۳۹

برنده جایزه از پنجمین جشنواره
«کتاب دین و پژوهش‌های برتر»

چاپ چهارم

تشیّع در تاریخ



دکتر سید احمدرضا خضری

بسم الله الرحمن الرحيم

سرشناسه:	خضری، سید احمدرضا، ۱۳۴۵ ـ
عنوان و نام پدیدآور:	تشیّع در تاریخ؛ پژوهشی در مبانی اعتقادی، تاریخ سیاسی و حکومت‌های شیعه از آغاز تا پایان دوره صفوی / سید احمدرضا خضری؛ تدوین نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاهها، معاونت پژوهشی دانشگاه معارف اسلامی.
مشخصات نشر:	قم: دفتر نشر معارف، چاپ اول ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری:	۴۷۲ ص.
شابک:	978 - 964 - 531 - 394 - 2
فروست:	مجموعه تاریخ و تمدن اسلامی؛ ۳۹
وضعیت فهرست‌نویسی:	فیپا
موضوع:	شیعه ـ ایران ـ تاریخ ـ قرن ۱۲ ـ ۱۰ق
موضوع:	اسلام ـ ایران ـ تاریخ ـ از آغاز تا ۴۱ق
موضوع:	شیعه امامیه ـ تاریخ
موضوع:	ایران ـ تاریخ ـ صفویان ـ ۱۱۴۸ ـ ۹۰۷ق
شناسه افزوده:	نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاهها، دفتر نشر معارف
شناسه افزوده:	دانشگاه معارف اسلامی، معاونت پژوهشی
رده‌بندی کنگره:	۱۳۹۰ ۵ ت ۶ خ / BP ۲۳۹
رده‌بندی دیویی:	۲۹۷/۵۳۰۹۵۵
شماره کتاب‌شناسی ملی:	۲۶۴۴۴۱۸

استاد محترم و دانشجوی عزیز

خواهشمند است با ارائه پیشنهادها و نظرهای خود ما را در رفع نواقص و ارتقای کتاب یاری بخشید.

شماره تلفن واحد ارزیابی علمی: ۷۷۴۹۹۱۹ ـ ۰۲۵۱ نمابر: ۷۷۴۷۲۴۰ ـ ۰۲۵۱

پست الکترونیکی: arzyabi@maaref.ac.ir صندوق پستی: ۶۱۷۳ ـ ۳۷۱۵۵

تشیّع در تاریخ

پژوهشی در مبانی اعتقادی، تاریخ سیاسی و حکومت‌های شیعه از آغاز تا پایان دوره صفوی

دکتر سیّد احمدرضا خضری
استاد دانشگاه تهران



مجموعه تاریخ
۳۹

تشیّع در تاریخ

پژوهشی در مبانی اعتقادی، تاریخ سیاسی و حکومت‌های شیعه از آغاز تا پایان دوره صفوی

نویسنده: سیّد احمدرضا خضری

تدوین: نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاهها
معاونت پژوهشی دانشگاه معارف اسلامی

ویراستار: امیرعباس رجبی

بازبین‌نهایی: سید سعید روحانی

صفحه‌آرا: صالح زارع

ناشر: دفتر نشرمعارف

نوبت چاپ: چهارم، زمستان ۱۳۹۳ / ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۸۰۰۰ تومان

شابک: ۲ _ ۳۹۴ _ ۵۳۱ _ ۹۶۴ _ ۹۷۸

مراکز پخش:

مدیریت پخش دفتر نشر معارف: قم، خیابان شهدا، کوچه ۳۲، شماره ۳، تلفن و نمابر ۳۷۷۴۰۰۰۴
پاتوق کتاب قم (شعبه اول): خیابان شهدا، روبه‌روی دفتر مقام معظم رهبری، تلفن ۳۷۷۳۵۴۵۱
پاتوق کتاب قم (شعبه دوم): ابتدای بلوار امین، بلوار جمهوری اسلامی،
نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه‌ها، تلفن ۳۲۹۰۴۴۴۰
پاتوق کتاب تهران: خیابان انقلاب، چهار راه کالج، پلاک ۷۱۵؛ تلفن ۸۸۹۱۱۲۱۲؛ نمابر ۸۸۸۰۹۳۸۶

نشانی الکترونیکی: E-mail: info@ketabroom.ir؛ پایگاه اینترنتی: www.ketabroom.ir

سخن آغازین

شیعه را با رنگ سرخ بنویسیم یا سبز یا سفید؟! کدامین رنگ گویای ماهیت شیعه است؟! وقتی می‌خواهیم شیعه را در ذهن تصور کنیم با چه رنگی تصور می‌کنیم ؟کمی تأمل! ... حال شاید بهتر بتوانیم به سؤال پاسخ دهیم!

آری شیعه سرخ است؛ زیرا یادآور جانبازی امامان‰ و اصحاب شایسته آنها در طول تاریخ بوده است. از مسجد تا دشت پر بلای کرب‌وبلا و از آنجا تا ... و تا دشت‌های گرم خوزستان و کوهستان‌های سرد کردستان ایران و جزایر خلیج‌فارس و شرق عربستان و ارتفاعات یمن و سواحل مدیترانه و هرات و مرکز افغانستان و پاراچنار پاکستان همه و همه سرخ‌فام‌اند! مزین به خون علی‌ها، حسین‌ها، حجر بن عدی‌ها و قنبرها؛ سفیدها، سیاه‌ها و زردها؛ عرب‌ها، فارس‌ها، ترک‌ها، ترکمن‌ها، بربرها و ... شهدایی که با خون خود درخت تنومند تشیع را بارورتر کردند.

شیعه سبز است، به‌رنگ زندگی، طبیعت و با طراوت بهار، حیات‌بخش علوم و معارف الهی و سنت نبوی، رنگ اهل‌بیت!

سفید است یادآور صلح، پاکی، پیراسته از کژی‌ها و ناراستی‌ها و نادرستی‌ها.

تلاش خستگی‌ناپذیر امامان و اصحاب گران‌قدر ایشان در راه حفظ، گسترش و تعمیق معارف اسلامی، بر هیچ منصفی پوشیده نیست و تمامی فعالیت‌های ایشان با تمامی تنوع و تعدد خود براساس راهبردشان قابل تبیین و تحلیل است. روزی با اعتراض به انتخاب خلیفه که برخلاف نص نبوی صورت گرفته بود و روز دیگر با نشستن و تدوین و جمع‌آوری قرآن و

عرضه آن به جامعه مسلمین و روزی با برپایی نظام عدالت‌گستر علوی و روزی دیگر با صلح مجتبوی و قیام عاشورایی و گاه با صحیفه سجادی و مجالس پر نشاط علمی باقری و صادقی و استمرار آن در دوره کاظمی، رضوی و ... . اینان تحقق راهبرد اصلی خود را پیگیر بودند و این سیره مستمر امامان شیعه و رهروان راستین ایشان بوده و خواهد بود.

ازآنجاکه تشکیل حکومت از اهداف استراتژیک امامان شیعه بوده است، و اجرای احکام الهی و استقرار آن نیز راهی جز این ندارد، شیعیان با گرایش‌های مختلف در اعصار بعد، این مهم را مطمح‌نظر قرار داده و به‌دنبال تحقق آن بودند لذا در طول تاریخ پرتلاطم اسلام ناب، شاهد تشکیل دولت‌های شیعی از شرقی‌ترین مرزهای جغرافیایی تا غربی‌ترین آنها بوده‌ایم.

کتاب حاضر تلاشی است در ارائه تصویری از زندگی پر بار امامان شیعه و دولت‌های شیعی در مقیاسی کوچک. برای نقشه‌ها اغلب از اطلس وزین شیعه استفاده شده است و فقط برای دولت قرامطه نقشه‌ای کامل در دسترس نبود البته به‌جای نقشه دولت زیدیان در یمن نیز از نقشه‌ای که پراکندگی گروه‌های مذهبی در یمن را نشان می‌دهد، استفاده شده است.

نویسنده محترم این اثر جناب آقای **دکتر سیّد احمدرضا خضری**، استاد دانشگاه تهران از اساتید گران‌قدر تاریخ فرهنگ و تمدن اسلامی است که حاصل زحمات چند ساله خود در زمینه آموزش و پژوهش را در قالب این نوشتار به دوستداران علم و دانش عرضه کرده‌اند که بدین‌وسیله از زحمات ایشان قدردانی به‌عمل می‌آید. همچنین از تمامی دست‌اندرکارانی که با تلاش خود در به سرانجام رسیدن این اثر مشارکت داشتند و با امید اینکه زحمات همگی مورد قبول خداوند تبارک و تعالی قرار گیرد و توشه‌ای باشد برای سرای دیگر! و نیز آرزوی توفیق برای ارائه آثاری پربارتر که این آغاز کار است و تا پایان راهی بس دراز در پیش!

شایان توجه است که این اثر در پنجمین جشنواره «کتاب دین و پژوهش‌های برتر» در سال ۱۳۹۲ از سوی سازمان تبلیغات اسلامی عنوان «شایسته تقدیر» را در گروه تاریخ، فرهنگ و تمدن اسلامی به خود اختصاص داد.

معاونت پژوهشی دانشگاه معارف اسلامی
گروه تاریخ و تمدن اسلامی

فهرست مطالب

مقدمه ... ۱۵

بخش اول: مبانی اعتقادی و اندیشه شیعه

(۶۴ ـ ۲۱)

فصل اول: کلیات ... ۲۳
الف) واژه‌شناسی ... ۲۳
یک. شیعه و تشیّع در لغت ... ۲۳
دو. شیعه و تشیّع در اصطلاح ... ۲۴
ب) باورها و مبانی اعتقادی شیعه ... ۲۶
اصول اعتقادی ... ۲۶
۱. امامت ... ۲۷
اختیارات و وظایف امام ... ۳۱
۲. عدل ... ۳۳

فصل دوم: پیدایش تشیّع ... ۳۷

فصل سوم: تشیّع در دوره خلفای سه‌گانه ... ۴۳
الف) ماجرای سقیفه و سرآغاز دو راهی در اسلام ... ۴۳
ب) دیدگاه پیامبر درمورد جانشینی ... ۴۵
ج) حضرت فاطمه ؑ و تشیّع ... ۵۱
د) امام علی ؑ و خلفای سه‌گانه (۳۵ ـ ۱۱ ق) ... ۵۳
۱. امام علی ؑ و حاکمیت سیاسی ... ۵۳
۲. امام علی ؑ و جامعه ... ۵۶
۳. امام علی ؑ و دانش و فرهنگ ... ۵۷
۴. امام علی ؑ و خلیفه سوم ... ۵۸

بخش دوم: تشیّع در دوره حضور امامان معصوم

(۲۲۰ ـ ۶۵)

فصل اول: تشیّع در دوره خلافت و امامت امام علی ... ۶۹

درآمد ... ۶۹

الف) چگونگی انتخاب و شیوه بیعت با امام ... ۷۰

ب) مواضع سیاسی و روش حکومتی امام ... ۷۵

۱. شورش پیمان‌شکنان (ماجرای جمل) ... ۷۸

۲. آشوب ستمگران (واقعه صفین) ... ۸۴

۳. پیدایش خوارج ... ۸۹

ج) ارزیابی خلافت علی و پیامدهای آن ... ۹۳

فصل دوم: تشیّع در دوره خلافت و امامت امام حسن مجتبی ... ۹۹

الف) امام حسن از ولادت تا خلافت ... ۹۹

ب) امام حسن در مدینه ... ۱۰۹

ج) شهادت و دفن امام حسن ... ۱۱۱

فصل سوم: تشیّع در دوره امامت امام حسین ... ۱۱۳

الف) امام حسین از ولادت تا امامت ... ۱۱۳

ب) قیام امام حسین ... ۱۱۷

یک. از مدینه تا مکه ... ۱۳۲

دو. از مکه تا کربلا ... ۱۳۳

سه. از کربلا تا شام ... ۱۳۶

۱. زمینه‌های قیام امام حسین ... ۱۴۱

۲. عوامل شعله‌ور شدن قیام ... ۱۴۱

۳. اهداف و فلسفه قیام عاشورا ... ۱۴۲

۴. دستاوردها و پیامدهای قیام عاشورا ... ۱۴۳

فصل چهارم: تشیّع در دوره امام سجّاد ... ۱۴۷

الف) زندگانی و زمانه امام سجّاد ... ۱۴۷

ب) امام سجّاد و یزید ... ۱۴۸

ج) امام سجّاد و عبدالله بن زبیر ... ۱۴۹

د) امام سجّاد و معاویه دوم ... ۱۵۱

ه) امام سجاد(ع) و خلافت مروانیان ۱۵۲
و) امام سجاد(ع) و قیام‌ها ۱۵۴
۱. قیام توابین ۱۵۴
۲. قیام مختار ۱۵۶
ز) خدمات علمی و فرهنگی امام سجّاد(ع) ۱۵۹

فصل پنجم: تشیّع در دوره امامت امام محمدباقر(ع) ۱۶۳
الف) زندگی و زمانه امام باقر(ع) ۱۶۳
ب) مواضع سیاسی امام باقر(ع) ۱۶۵
ج) فعالیت‌های علمی ـ فرهنگی امام باقر(ع) ۱۶۶

فصل ششم: تشیّع در دوره امام صادق(ع) ۱۷۱
الف) زندگی و زمانه امام صادق(ع) ۱۷۱
ب) امام صادق(ع) و کشمکش‌های مذهبی ۱۷۲
۱. قیام زید و پیدایش شیعیان زیدی ۱۷۲
۲. قیام عبدالله بن معاویه ۱۷۵
۳. نهضت عباسی و سقوط دولت اموی ۱۷۷
۴. قیام نفس زکیّه ۱۸۳
ج) خدمات علمی و فرهنگی امام صادق(ع) ۱۸۵

فصل هفتم: تشیّع در دوره امام موسی‌کاظم(ع) ۱۸۹
الف) زندگی و زمانه امام کاظم(ع) ۱۸۹
ب) تشیّع در دوره امام موسی کاظم(ع) ۱۹۰
ج) امام موسی(ع) و قیام فخ ۱۹۲

فصل هشتم: تشیّع در دوره امام رضا(ع) ۱۹۵
الف) زندگی و زمانه امام رضا(ع) ۱۹۵
ب) امام رضا(ع) و خلافت عباسی ۱۹۶
ج) امام رضا(ع) و تشیّع ۱۹۹

فصل نهم: تشیّع در دوره امامت امام جواد(ع) ۲۰۳
الف) زندگی و زمانه امام جواد(ع) ۲۰۳
ب) امام جواد(ع) و عباسیان ۲۰۴
ج) امام جواد(ع) و تشیّع ۲۰۵
د) میراث علمی و معنوی امام جواد(ع) ۲۰۶

فصل دهم: تشیّع در دوره امام هادی ۲۰۷
الف) زندگی و زمانه امام هادی ۲۰۷
ب) امام هادی و تشیّع ۲۰۸
ج) میراث علمی و معنوی امام هادی ۲۱۰

فصل یازدهم: تشیّع در دوره امام حسن عسکری ۲۱۵
الف) زندگی و زمانه امام حسن عسکری ۲۱۵
ب) امام حسن عسکری و تشیّع ۲۱۶
ج) پاسداری از میراث علمی و معنوی شیعه ۲۱۸

فصل دوازدهم: تشیّع در دوره امام مهدی ۲۲۱
الف) زندگی و زمانه امام مهدی ۲۲۱
ب) مهدویت در تشیّع ۲۲۳

بخش سوم: دولت‌ها و خاندان‌های شیعی
(۲۲۱ ـ ۴۲۷)

فصل اول: دولت ادریسیان ۲۳۱
الف) زمینه تاریخی ۲۳۱
ب) اقتدار و زوال ادریسیان ۲۳۳
ج) حکمرانان ادریسی ۲۳۵
د) اوضاع فرهنگی و اقتصادی ۲۳۵

فصل دوم: دولت علویان طبرستان ۲۳۹
الف) زمینه تاریخی ۲۳۹
ب) حکمرانان علوی ۲۴۲
ج) حکمرانان علوی در طبرستان ۲۴۳
د) اوضاع اجتماعی و فرهنگی ۲۴۳

فصل سوم: دولت‌های قرمطی و اسماعیلی ۲۴۷
الف) زمینه تاریخی ۲۴۷
ب) تأسیس دولت قرامطه ۲۵۰
ج) تأسیس دولت فاطمیان ۲۵۴
د) خلفای فاطمی ۲۶۲

ه) شکل‌گیری دولت اسماعیلیه نزاری ۲۶۲
یک. حسن صباح ۲۶۲
دو. حکومت در قلعه‌ها ۲۶۴
و) فرمانروایان نزاری ۲۶۹

فصل چهارم: زیدیان یمن ۲۷۱
الف) زمینه‌های ظهور ۲۷۱
ب) امامان زیدی یمن ۲۷۴
دوره اول: از آغاز تا سلطه اسماعیلیان صلیحی ۲۷۵
دوره دوم: از شکست صلیحیان تا غلبه امپراتوری عثمانی ۲۷۶
دوره سوم: از شکست عثمانی‌ها تا سقوط زیدیان ۲۷۸

فصل پنجم: دولت حمدانی ۲۸۱
الف) زمینه تاریخی ۲۸۱
ب) حمدانیان موصل ۲۸۲
ج) حمدانیان حلب ۲۸۴
د) حکمرانان حمدانی ۲۸۵
۱. شاخه موصل ۲۸۵
۲. شاخه حلب ۲۸۵
ه) اوضاع اجتماعی و فرهنگی ۲۸۶

فصل ششم: دولت آل‌بویه ۲۸۹
الف) زمینه تاریخی ۲۸۹
ب) آل‌بویه در فارس ۲۹۶
۱. علی عمادالدوله (۳۳۸ ـ ۳۲۲ ق) ۲۹۶
۲.عضدالدوله (۳۷۲ ـ ۳۳۸ ق) ۲۹۷
۳. شرف‌الدوله (۳۸۰ ـ ۳۷۲ ق) ۳۰۱
۴. بهاءالدوله (۴۰۳ ـ ۳۸۸ ق) ۳۰۲
۵. سلطان‌الدوله (۴۱۲ ـ ۴۰۳ ق) ۳۰۳
۶. ابوکالیجار مرزبان (۴۴۰ ـ ۴۱۵ ق) ۳۰۴
۷. ابونصر خسرو فیروز الملک الرحیم (۴۴۷ ـ ۴۴۰ ق) ۳۰۴
۸. جدول امیران بویه‌ای در فارس ۳۰۵
ج) آل‌بویه در عراق و خوزستان (۴۴۷ ـ ۳۳۴ ق) ۳۰۶
یک. احمد معزالدوله ۳۰۶
دو. جدول امیران بویه‌ای در عراق و خوزستان ۳۰۷

د) آل‌بویه در اصفهان، ری و همدان ۳۰۸
یک. حسن رکن‌الدوله (۳۶۶ ـ ۳۳۵ ق) ۳۰۸
دو. مؤیدالدوله (۳۷۳ ـ ۳۶۶ ق) ۳۰۹
سه. فخرالدوله (۳۸۷ ـ ۳۶۶ ق) ۳۰۹
چهار. جدول امیران بویه‌ای در اصفهان، ری و همدان ۳۱۱
ه) پایان کار آل‌بویه ۳۱۱
و) دانش و فرهنگ در عصر آل‌بویه ۳۱۲
ز) آل‌بویه و تشیّع ۳۲۰

فصل هفتم: حکومت بنی‌مزید ۳۲۳
الف) زمینه‌ها و چگونگی بر آمدن مزیدیان ۳۲۳
ب) جدول حکمرانان مزیدی ۳۲۷
ج) تشیّع در دوره مزیدیان ۳۲۷
د) دانش و فرهنگ در دوره مزیدیان ۳۳۱

فصل هشتم: خلافت بنی‌حمود در اندلس ۳۳۷
الف) زمینه‌ها و چگونگی ظهور حمودیان ۳۳۷
ب) علل ناکامی و ناپایداری تشیّع در اندلس ۳۳۸
ج) خلفای حمودی ۳۴۲
د) جدول خلفای حمودی اندلس ۳۴۵
ه) تشیّع در دوره حمودیان ۳۴۵

فصل نهم: حکومت سربداران خراسان ۳۴۹
الف) زمینه تاریخی ۳۴۹
ب) امیران سربدار ۳۵۴
یک. عبدالرزاق ۳۵۴
دو. وجیه‌الدین مسعود ۳۵۵
سه. آی‌تیمور ۳۵۶
چهار. کلو اسفندیار ۳۵۷
پنج. شمس‌الدین فضل‌الله ۳۵۷
شش. شمس‌الدین علی ۳۵۷
هفت. یحیی کرابی ۳۵۸
هشت. ظهیرالدین کرابی ۳۵۹
نه. حیدر قصاب ۳۵۹
ده. لطف‌الله ۳۶۰

یازده. حسن دامغانی ۳۶۰
دوازده. خواجه‌علی مؤید ۳۶۱
ج) جدول فرمانروایان سربدار ۳۶۳
د) ویژگی‌های حکومت سربداران ۳۶۳

فصل دهم: حکومت مرعشیان مازندران ۳۶۹
الف) مرعشیان از ظهور تا سقوط ۳۶۹
ب) جدول فرمانروایان مرعشی ۳۷۱
ج) مرعشیان و تشیّع ۳۷۲

فصل یازدهم: حکومت آل‌کیا در گیلان ۳۷۵
الف) ظهور و سقوط آل‌کیا ۳۷۵
ب) جدول امیران آل‌کیا ۳۷۸
ج) اوضاع مذهبی و اجتماعی ۳۷۹

فصل دوازدهم: دولت صفویه ۳۸۱
الف) زمینه تاریخی ۳۸۱
ب) شاهان صفوی ۳۸۳
۱. اسماعیل (۹۳۰ ـ ۹۰۷ ق) ۳۸۳
۲. طهماسب (۹۸۴ ـ ۹۳۰ ق) ۳۸۶
۳. اسماعیل دوم (۹۸۵ ـ ۹۸۴ ق) ۳۸۷
۴. محمد خدابنده (۹۹۶ ـ ۹۸۵ ق) ۳۸۹
۵. عباس اول (۱۰۳۸ ـ ۹۹۶ ق) ۳۹۰
۶. صفی اول (۱۰۵۲ ـ ۱۰۳۸ ق) ۳۹۲
۷. عباس دوم (۱۰۷۷ ـ ۱۰۵۲ ق) ۳۹۳
۸. صفی دوم (۱۱۰۵ ـ ۱۰۷۷ ق) ۳۹۴
۹. شاه سلطان حسین (۱۱۳۵ ـ ۱۱۰۵ ق) ۳۹۴
ج) جدول شاهان صفوی ۳۹۵
د) تشیّع در دوره صفوی ۳۹۶
ه) دانش و فرهنگ در دوره صفوی ۴۰۲

فصل سیزدهم: حکومت عادل‌شاهیان ۴۰۵
الف) زمینه‌های تاریخی ۴۰۵
ب) عادل‌شاهیان از ظهور تا سقوط ۴۰۶
ج) جدول حکمرانان عادل‌شاهی ۴۰۷

د) عادل‌شاهیان و تشیّع ۴۰۸
ه) اوضاع علمی و فرهنگی ۴۱۱

فصل چهاردهم: حکومت قطب‌شاهیان ٤١٥
الف) قطب‌شاهیان از ظهور تا سقوط ۴۱۵
ب) جدول حکمرانان قطب‌شاهی ۴۲۰
ج) قطب‌شاهیان و تشیّع ۴۲۰
د) فرهنگ و تمدن اسلامی در دوره قطب‌شاهیان ۴۲۳

فصل پانزدهم: حکومت نظام‌شاهیان ٤٢٧
الف) نظام‌شاهیان از ظهور تا سقوط ۴۲۷
ب) جدول حکمرانان نظام‌شاهی ۴۳۱
ج) نظام‌شاهیان و تشیّع ۴۳۲

کتابنامه
(۴۲۹ ـ ۴۵۴)

ضمائم نقشه
(۴۵۵ ـ ۴۷۲)

مقدمه

ظهور اسلام فصل تازه‌ای در تاریخ بشر بازگشود و زندگی و زمانه آدمیان اعم از باورمنـدان و غیرباورمندان بدان دین را به‌راستی تحت‌تأثیر قرار داد. این واقعیت از آن‌روست کـه ادیـان و مذاهب گوناگون از دیرباز نقشی اساسی در دگرگـونی، بالنـدگی، فربهـی و تنـوع‌بخشـی بـه فرهنگ و تمدن انسانی داشته‌اند؛ همچنان‌که دین اسلام و مذاهب آن، بن‌مایه تمدن اسلامی را تشکیل داده و شاخه‌های این تمدن را با وجود منابع و سرچشمه‌های گونـاگون آن بـه‌هـم پیوند داده و تاکنون نگاه داشته است.

اهمیت این موضوع، نویسندگان و پژوهشگران بسیاری را از سراسر دنیـا بـه‌سـوی خـود متوجه ساخته که حاصل آن نگارش صدها کتاب و مقاله بوده است. عموم ایـن نگارنـدگان و پژوهندگان اذعان داشته‌اند که اسلام زمینه‌ساز تولید و شکوفایی دانش‌های عقلی و نقلـی در میان مسلمانان شد و برخی از دانش‌ها را به‌گونـه‌ای چشـمگیر متـأثر نمـود؛ ماننـد تـاریخ و تاریخ‌نگاری اسلامی که در واقع برپایه توجه ویژه مسلمانان به داستان‌ها و قصه‌های قرآنی از یک‌سو و علاقه به سیره و سیره‌نگاری پیامبرﷺ از سوی دیگر، پدید آمد. دانشی که با بیان سیره و زندگانی پیامبرﷺ و مهاجران برای نومسلمانان آغاز شد و با شرح نبردها و غـزوات آن حضرت و فداکاری‌های یاران مدنی‌اش تداوم یافت و بـا شـرح مـاجرای فتـوح در دوران خلفای او نیز شکوفا گردید. بدین‌سان دیری نپایید که دانشی مهم با گرایش‌ها و شـاخه‌هـای گوناگون رخ نمود و همچون بستری گسترده، دیگر دانش‌ها و فنون را در دامان خود پرورش داد که تاریخ ادیان، فرق و مذاهب، بخش درخور توجهی از آن را به خود اختصاص داد.

این شاخه از تاریخ از اواسط سده نخست هجری مورد توجه علاقه‌مندان قرار گرفت؛ درست زمانی که گفتگوهای کلامی و مباحثات مذهبی میان اندیشمندان، دین‌شناسان و ارباب عقاید و مذاهب آغاز شده بود و پیش‌گامان و رهبران نحله‌ها و مذاهب گوناگون درصدد بودند تا با بهره‌گیری از ابزارها و توانمندی‌های گوناگون، مخالفان را به پذیرش باورهای خود وادارند. در این میان، یکی از معیارهای مهم حقانیت مذاهب در آن روزگار، چگونگی ظهور و تقدّم تاریخی هر یک از آنها بود. ازاین‌رو، تاریخ به عرصه دین و مذهب پای نهاد و میان آن دو پیوندی جدی و گسست‌ناپذیر پدید آمد؛ پیوندی که تا به امروز تداوم یافته و هر روز به‌دلیل نیاز روزافزون دین‌پژوهان به شناخت بیشتر و دقیق‌تری از چگونگی ظهور تاریخی هر دین، مستحکم‌تر می‌شود، همچنان‌که هر یک از مذاهب اسلامی برای دفاع از حقانیت تاریخی خود دست به‌کار شده و با نگارش آثار علمی اعم از کتاب، رساله، ردّیه، جوابیه، مقاله، نقد و تحلیل، نهضتی علمی در این عرصه پدید آورده‌اند. به‌گونه‌ای که تهیه و ارائه سیاهه‌ای از آثار پدیدآمده در این حوزه خود نیازمند تألیف کتابی جداگانه است.

پیش‌گامان این نهضت علمی در نگاه عام، کسانی چون ابن‌الکلبی، یعقوب کندی، ابوزید بلخی، عبدالقاهر بغدادی و سعد بن عبدالله قمی و در نگاه اختصاصی و در موضوع تاریخ تشیّع نیز حسن بن موسی نوبختی است. وی که خود شیعه بود و در خاندانی از عالمان برجسته شیعی پرورش یافته بود، ضمن بیان چگونگی ظهور تشیّع و فرقه‌های گوناگون آن، به‌گونه‌ای محسوس برآن بود تا برخی از رد و نقض‌های مخالفان این مذهب را نیز پاسخ دهد. از آن پس شمار زیادی از عالمان و متکلمان شیعه نظیر شیخ صدوق، شیخ مفید، شیخ طوسی و خواجه نصیر طوسی در تبیین هرچه بیشتر مبانی اعتقادی تشیّع و خدمات دینی امامان شیعه کوشیدند؛ چنان‌که در دوران معاصر نیز اسلام‌پژوهان و شرق‌شناسان بسیاری به پژوهش در این زمینه روی آوردند و آثار گوناگونی در این حوزه به دست دادند. سید حسن صدر، آقابزرگ تهرانی، کامل شیبی، سید محسن امین، سید حسین محمد جعفری، حسین‌علی محفوظ، فرهاد دفتری، ولهاوزن، مارشال هاجسن، ویلفرد مادلونگ، لین پول، کائتانی، هانری کربن و دیگران، تنها گروهی از نویسندگان پیش‌گام و پژوهشگران معاصرند که آثار مهمی درباره

مبانی و مفاهیم اعتقادی، تاریخ، دولت‌ها، فرقه‌ها و خاندان‌های شیعی پدید آورده‌اند. با این همه، همواره جای یک کتاب درسی خالی بود تا بتواند نیاز دانشجویان را در دروس تاریخ تشیّع برآوَرَد. نگارنده این سطور که سال‌ها در حوزه تاریخ اسلام و تشیّع به پژوهش، نگارش و تدریس مشغول بوده است، سرگردانی و آشفتگی دانشجویان را دراین‌باره دیده است. ازاین‌رو در خلال سال‌های ۸۰ تا ۸۲ که در پژوهشگاه حوزه و دانشگاه عهده‌دار تدریس دروسی برای پژوهشگران آن مرکز بودم، برآن شدم تا در همین جهت نیاز دانشجویان دانشگاه‌ها را با تألیف دو جلد کتاب تاریخ تشیّع برآورده سازم. از همین‌رو موضوع را در قالب طرحی پژوهشی با همکاری هشت تن از پژوهشگران فاضل آن مرکز سامان داده و به صورت دو جلد تاریخ تشیّع یک و دو توسط انتشارات پژوهشگاه مذکور و سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت) در سال ۸۴ به چاپ رساندیم. این پژوهش، دانشجویان و پژوهشگران را در آن شرایط به‌کار آمد و نیاز آن روز آنان را تا حدی مرتفع نمود، طی ماه‌ها و سال‌های بعد شمار زیادی از استادان فرهیخته و دانشجویان شایسته با بیان دیدگاه‌ها و نظرهای خود اشکالات و کاستی‌های آن را بر این بنده یادآور شدند که بسیاری از آنها به‌راستی خیرخواهانه و منصفانه بود. در همین حال به‌دنبال بازنگری در دروس دوره کارشناسی رشته تاریخ فرهنگ و تمدن اسلامی و برخی شاخه‌های رشته تاریخ، درس تاریخ تشیّع به دو واحد درسی کاهش یافت که درپی آن ضرورت بازنگری در جلدهای دوگانه کتاب تاریخ تشیّع نیز بیش از پیش احساس گردید. ازاین‌رو، نگارنده این سطور برآن شد تا خود به نگارش اثری دیگر دراین‌باره دست یازد که حاصل آن کتابی است که پیش‌روی خوانندگان محترم قرار دارد؛ همچنان‌که بخش‌های جدیدی نظیر تاریخ دولت‌های ادریسیان، حمدانیان، حمودیان، قرمطیان، زیدیان یمن، مزیدیان، صفویان، عادل‌شاهیان، قطب‌شاهیان و نظام‌شاهیان نیز بدان افزوده شد که همواره مورد درخواست علاقه‌مندان بود.

در واقع انگیزه واقعی نگارنده در تدوین این اثر آن است که افزون بر رفع نیاز دانشجویان و پژوهشگران این حوزه، به مدد بهره‌گیری از منابع و مآخذ، پژوهش‌ها، مقالات و مطالعات نوین، مبانی و مفاهیم اساسی تشیّع را معرفی و چگونگی پیدایش و ظهور تاریخی این مذهب را تبیین

نماید و از سویی سیر تکوینی خیزش‌ها، قیام‌ها، دولت‌ها و خاندان‌های مهم شیعی را در دنیای اسلام بررسی و معرفی نماید؛ همچنان‌که برآن بوده است تا در پژوهشی علمی نشان دهد که تاریخ شیعه یکسره در رقابت‌های سیاسی یا تحرکات نظامی خلاصه نمی‌شود، بلکه نقش انکارناپذیر این مذهب در گسترش حیات معنوی اسلام و باروری و فربهی بیش از پیش ذخایر معرفتی آن بیش از آن است که تاکنون گفته و نوشته شده است؛ به‌ویژه در جوامع غربی که متأسفانه اطلاعات چندانی دراین‌باره وجود ندارد و آنچه هست، از منظری یک‌سویه و اغلب از طریق منابع اهل‌سنت انتقال یافته و از منابع شیعی کم‌ترین بهره را برده است. این حقیقتی است که نه‌تنها سال‌ها پیش فرهاد دفتری از زبان شماری از اسلام‌شناسان و شیعه‌پژوهان اروپایی بر آن صحّه نهاد،[1] بلکه خود نیز آن را طی سال‌های حضور در اسپانیا به‌خوبی و از نزدیک دریافته‌ام. برای مثال، در این کشور مهم که حدود هشت سده با فراز و فرود تحت نفوذ اسلام بوده ـ و این دین با شاخه‌های گوناگونش خواه‌ناخواه بخشی از تاریخ آن کشور را تشکیل می‌دهد ـ هنوز هیچ پژوهش مستقل و جامعی درباره تاریخ، اندیشه، دولت‌ها و خاندان‌های شیعی انجام نیافته و هرچه هست، ترجمه آثار دیگر اسلام‌شناسان اروپایی است.[2]

به دیگر سخن، نگارنده برآن بوده است تا همان چیزی را که پژوهشگر بزرگی چون عبدالرحمن بدوی از آن غافل نبوده و در مقدمه کتاب خود بدان پرداخته، صریح‌تر و دقیق‌تر بیان نماید؛ آنجا که می‌گوید:

> اگر تشیّع نبود، اسلام در قالب‌های خشک و بی‌روح منجمد می‌شد و نمی‌دانم در چنان حصارهایی چه سرنوشتی می‌یافت؟ شگفتا که پژوهشگران از نقش معنوی شیعه در ایجاد محتوای عقیدتی اسلام غفلت ورزیده‌اند و شاید علت آن این است که جنبه سیاسی شیعه، بیش از جنبه‌های دیگر آن، نگاه‌ها را به‌سوی خود جلب کرده است.[3]

---

۱. دفتری، *تاریخ و عقاید اسماعیلیه*، ص ۴۲ و ۴۳.

۲. شایان ذکر است نخستین اثر در این زمینه به قلم نگارنده این سطور نگاشته شده و در سال ۲۰۰۹ میلادی به اهتمام دانشگاه کمپلوتسنه مادرید و توسط انتشارات أتنئا به چاپ رسیده است بنگرید به:
Khezri, Seyed Ahmad Reza, ***ELIslam shl'i***, Atena, Madrid 2009.

۳. بدوی، *شخصیات قلقه فی الاسلام، المقدمه*، ص ی.

وی که از پژوهشگران سرشناس عرب است، از نگاهی دیگر بر این داوری تأکید ورزیده است:

> برآنم تا واژه شیعه را بر آن موج معنوی اطلاق کنم که در اعماق درونی هسته اولیه اسلام نفوذ کرده و ارزش‌های برآمده از متون برجسته این دین را شکوفا ساخته است.[۱]

نیز متفکر برجسته‌ای چون هانری کربن با اشاره به نهج‌البلاغه ـ به‌عنوان یکی از مهم‌ترین منابع عقیدتی، کلامی، فلسفی و اخلاقی شیعه ـ می‌گوید: «جای تأسف است که در مغرب‌زمین مطالعه فلسفی این کتاب تاکنون مورد بی‌توجهی قرار گرفته است.»[۲] وی در ادامه سخن خود ما را بدین نکته توجه داده است که رونق بازار فلسفه و رواج اندیشه‌های فلسفی در جهان شیعی، در واقع وامدار توجه عمیق متفکران شیعه به کتاب نهج‌البلاغه است. به بیانی دیگر، عامل اصلی بی‌اعتنایی جهان سنی به دانش‌های عقلی (خاصه فلسفه) در سده‌های میانی تاریخ اسلام، آن است که آنان از وجود این گنجینه بهره نبرده‌اند و یا دست‌کم ناشی از آن است که آنها به‌رغم توجه به نهج‌البلاغه و حتی نگاشتن شروح فراوانی بر آن، همچون شیعیان، مبانی فکری خود را بر این کتاب استوار نساخته‌اند.[۳]

با این همه، همواره شاهدیم که برخی کسان به‌دلیل ناآگاهی از منابع و مآخذ و غفلت از مطالعه علمی و دقیق در این زمینه، این جنبه‌های مثبت را نادیده انگاشته و تشیّع را حرکتی انحرافی دانسته‌اند و گناه برخی تندروی‌های غلات را ـ که در مذاهب و ادیان دیگر نیز بی‌سابقه نیست ـ بر گردن شیعیان و اعتقادات آنان نهاده و از این رهگذر، ستم‌های تاریخی و جبران‌ناپذیری بر شیعه روا داشته‌اند. این در حالی است که صاحبان خرد و دانش به‌ویژه اهل تاریخ به‌خوبی آگاه‌اند که برای پژوهشگران تاریخ، کشف حقیقت با همه ابعاد آن از میان گزارش‌ها و روایات انبوه ـ که در فضایی مه‌آلود و ازهم‌گسیخته پراکنده شده‌اند ـ کاری بس پیچیده و دشوار است. ازاین‌رو امید دارم که این اثر بتواند تا حدودی زنگارها را از چهره

---

۱. همان.

۲. کربن، *تاریخ فلسفه اسلامی*، ص ۵۷.

۳. همان، ص ۵۸ ـ ۵۶.

واقعی تشیّع بزداید و سیمای راستین آن را برای دوستداران و علاقه‌مندان حقیقت بازنماید. با این همه نگارنده به‌خوبی اذعان دارد که این اثر خالی از عیب و نقص نیست. ازاین‌رو با آغوش باز و رویی گشاده، پذیرای نظرها، دیدگاه‌ها و راهنمایی‌های استادان، پژوهشگران، ایران‌شناسان، شیعه‌پژوهان، اسلام‌شناسان و دانشجویان گران‌مایه است.

این اثر در سه بخش کلی و چند فصل جزئی تنظیم شده که بخش یکم آن به مبانی اعتقادی و اندیشه تشیّع، بخش دوم به تاریخ تشیّع در دوره امامان معصوم‌علیهم‌السلام و بخش سوم آن نیز به خاندان‌ها و دولت‌های شیعی می‌پردازد که چینش و تنظیم فصل‌های بخش اخیر براساس تاریخ ظهور دولت‌های مذکور در عرصه سیاسی و زمان تشکیل کانون سیاسی آنها بوده است.

در پایان لازم می‌دانم از یکایک دست‌اندرکاران دانشگاه معارف اسلامی به‌ویژه همکاران محترم گروه تاریخ فرهنگ و تمدن اسلامی آن دانشگاه سپاس‌گزاری نمایم؛ همانانی که در گسترش اندیشه‌ها و باورهای درست دینی در میان دانشجویان و استادان کشورمان نقشی سترگ دارند. نیز حمایت‌های بی‌دریغ همسر بردبار و فرزندان دلبندم را پاس می‌دارم.

سید احمدرضا خضری
استاد دانشگاه تهران

بخش اول:

مبانی اعتقادی و اندیشه شیعه

فصل اول:

کلیات

الف) واژه‌شناسی

یک. شیعه و تشیّع در لغت

دو واژه «شیعه» و «تشیّع» برگرفته از ریشه «شیع» در زبان عربی‌اند. شیعه در لغت به‌معنای هوادار، مرید، دسته، حزب، پیرو، طرف‌دار[1] و فرقه یا گروهی است که بر امری یک‌سخن شوند.[2] همچنین هرگاه گروهی از یک قوم بر سخن گروه دیگری از آن قوم هم‌داستان شوند و از دیدگاه آنان پیروی نمایند، بدانها نیز شیعه گویند.[3] در همین حال قرآن‌کریم شقوق مختلف این واژه را به‌کار برده و مفاهیم مختلفی از آن به‌دست داده است. این کتاب آسمانی در چند آیه شیعه را به‌معنای پیرو[4] و «تشیّع» را به‌معنای «پیروی کرد»[5] به‌کار برده و در آیه دیگری «شیعاً» را در مفهومی کاملاً مخالف به‌کار گرفته و اختلافات فرقه‌ای و اعتقادی یهودیان و مسیحیان را با این واژه توصیف کرده است؛ چنان‌که می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعًا».[6]

---

۱. آذرنوش، *فرهنگ معاصر عربی*، ذیل ماده «شیع».

۲. ابن‌منظور، *لسان العرب*، ذیل همان ماده.

۳. همان.

۴. قصص (۲۸): ۱۵؛ مریم (۱۹): ۶۹ .

۵. نور (۲۴): ۱۹.

۶. انعام (۶): ۱۵۹. در آیه‌ای از سوره قصص نیز چنین آمده است: «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا». (قصص (۲۸): ۴)

افزون بر این، شماری از لغت‌شناسان واژه شیعه را به‌معنای گروه یاران و جمع پیروان دانسته[۱] و جمع آن را «اشیاع» و «شیع» آورده‌اند.[۲] این در حالی است که از دهه‌های نخست سده اول هجری شیعه به صورت مضاف به‌کار رفته و همواره با مفهوم پیروی و تبعیت از مضاف‌الیهِ خود ارائه شده است؛ نظیر شیعه علی، شیعه عثمان و شیعه معاویه. این از آن‌روست که یکی از معانی شیعه در زبان عربی «حزب» است و برهمین پایه است که شیعه علی در مقابل شیعه معاویه یا شیعه عثمان قرار می‌گیرد.[۳] با این همه در دوره‌های بعد تا به امروز، واژه مزبور غالباً به‌تنهایی به‌کار رفت که منظور از آن، پیروان امام علی و جانشینان اویند که دوستی اهل‌بیت را در دل می‌پرورند و به امامت آنان معتقدند.

در همین حال تشیّع نیز در لغت به‌معنای ادعای پیروی[۴] و شیعه‌گری است.[۵] به‌گفته بیهقی، تشیّع «دعوی شیعت کردن»[۶] و به‌گفته صاحب آنندراج نیز «خود را شیعه نمودن» است؛[۷] همچنان‌که به بیان صاحب *اقرب الموارد*، وقتی گفته می‌شود فردی تشیّع می‌کند، یعنی مدعی پیروی از مذهب شیعه است.[۸]

دو. شیعه و تشیّع در اصطلاح

شیعه در اصطلاح به پیروان امام علی و یازده جانشین او گفته می‌شود. اینان کسانی‌اند که علی را خلیفه و جانشین بی‌واسطه، شرعی و منصوص پیامبر می‌دانند[۹] و هرگونه

۱. فیروزآبادی، *قاموس المحیط*، ذیل ماده؛ ابن‌کثیر، *البدایة والنهایة*، ج ۲، ص ۲۴۶.
۲. ابن‌منظور، *لسان العرب*، ذیل ماده «شیع».
۳. ولهاوزن، *تاریخ سیاسی صدر اسلام*، ص ۱۳۹.
۴. دهخدا، *لغت‌نامه دهخدا*، ذیل ماده «تشیّع».
۵. معین، *فرهنگ فارسی*، ذیل ماده «تشیّع».
۶. بیهقی، *تاج المصادر*، ذیل ماده «شیع».
۷. آنندراج، *فرهنگ آنندراج*، ذیل ماده «شیع».
۸. شرتونی، *اقرب الموارد*، ذیل ماده؛ جعفری، «تشیّع» در *دایرةالمعارف تشیّع*، ج ۴، ص ۲۷۱.
۹. نوبختی، *فرق الشیعه*، ص ۱۸.

تلاش برای انتخاب جانشینی به‌جز علی‌ﷺ را برای آن حضرت، درست نمی‌شمارند.[۱] بـر همـین اساس، شـیعیان جانشـینی علـی‌ﷺ را ازسـوی شـخص پیـامبر دانسـته و کوشـش آن دسـته از مسلمانانی را که در سقیفه بنی‌ساعده گرد آمده و برخلاف سخن صریح رسـول‌خـدا، ابـوبکر را بـه خلافت برگزیدند، اجتهاد در برابر نص می‌دانند و آن را نمی‌پذیرنـد.[۲] آنهـا ایـن رویـداد را سـرآغاز انحراف در تاریخ سیاسی اسلام می‌دانند و معتقدند امامت و خلافت علی‌ﷺ ازسـوی پیـامبرﷺ منصوص بوده و به همین‌رو نباید آن را از او و فرزندانش دریغ داشت.[۳] بر مبنای باور شیعی، امامان دوازده‌گانه معصوم‌اند[۴] و به همین سبب شایستگی جانشینی پیامبر را دارند. همین سخن به بیـانی دیگر مورد تأکید شهرستانی و ابن‌حزم، دو فرقه‌شناس بزرگ اسلامی نیز قرار گرفته است.[۵]

تشیّع نیز در اصطلاح به‌معنای پیروی از امام برپایه تدین و ابراز دوستی بر سبیل ارادت و اخلاص نسبت به پیشواست.[۶] در همین حال اصطلاح تشیّع در نگاهی وسیع‌تـر سـه معنـای نسبتاً مرتبط در تاریخ داشته است: تشیّع اعتقادی، تشیّع در مقابل عثمانیه و تشیّع بـه‌معنـای پیروی و دوستی اهل‌بیت. اما همچنان‌که پیش از این گفته شد، پس از خلافـت علـی‌ﷺ و روی‌کار آمدن معاویه، این اصطلاح به پیروان علی‌ﷺ و اولاد او اختصاص یافته است.[۷]

برای فهم درست واژه شیعه و تشیّع توجه به واژه رافضی که عموماً ازسوی مخالفان شیعه درمورد آنان به‌کار رفته، امری ضروری است. «رَفْض» مصدر رَفَض، در لغت بـه‌معنـای رهـا کردن، سر باز زدن، روی بر تافتن، کنار گذاردن و خودداری کـردن اسـت.[۸] براسـاس برخـی

---

۱. خورشید و دیگران، *دایرة‌المعارف الاسلامیة*، ج ۱۴، ص ۵۷.

۲. همان.

۳. نوبختی، *فرق الشیعه*، ص ۲۱ و ۲۲.

۴. نباطی العاملی، *الصراط المستقیم*، ج ۱، ص ۱۱۲.

۵. بنگرید به: شهرستانی، *الملل و النحل*، ج ۱، ص ۱۳۰؛ ابن‌حزم، *الفصل فی الملل والأهواء والنحـل*، ج ۲، ص ۲۲۶.

۶. مفید، *اوائل المقالات فی المذاهب و المختارات*، ص ۱.

۷. بنگرید به: نعمانی، *الغیبة*، ص ۲۶۴.

۸. بنگرید به: ابن‌منظور، *لسان العرب*، ذیل ماده.

گزارش‌ها، این واژه را نخستین‌بار زید بن علی درباره گروهی از یاران خود به‌کار برد که به‌دلیل باورمندی زید به امامت مفضول در برابر فاضل و افضل، او را رها کردند و دست از یاری وی کشیدند.[۱] اما در دوره‌های بعد، این اهل‌سنت بودند که شیعیان را به‌دلیل روی برتافتن از بیعت با خلفای سه‌گانه اول، رافضی نامیدند.[۲] در برابر کلمه رافضی، توجه به واژه ناصبی نیز لازم است. این واژه که از ریشه «نصب» برآمده، یکی از معانی آن «دشمن‌دارنده»[۳] و «بدگو» است. در واقع ناصبی عنوانی است که ازسوی شیعیان بر کسانی اطلاق شد که با اهل‌بیت دشمنی می‌ورزیده[۴] و یا آنان را دشنام می‌داده و از ایشان بدگویی می‌کرده‌اند. شیعه در حرکت تاریخی خود پس از درگذشت هر امام، تحولات سیاسی، اعتقادی و مذهبی مهم و به تبع آن انشعابات گوناگونی داشته است که ظهور شعبه‌های گوناگونی چون امامیه، زیدیه، کیسانیه، اسماعیلیه، موسویه، اثنی‌عشریه، قرامطه و نزاریه از آن جمله است که در فصول بعدی بدانها پرداخته خواهد شد.

ب) باورها و مبانی اعتقادی شیعه

اصول اعتقادی

اصول و مبانی اعتقادی شیعه بر آیاتی از قرآن و روایاتی از پیامبرﷺ استوار است. بیان این مهم ازاین‌رو اهمیت دارد که از یک‌سو اثبات می‌کند شیعه مولود طبیعی اسلام است و معتقداتش در نصوص قرآنی و روایات ریشه دارد و از دیگرسو نشان می‌دهد که ظهور این مذهب دست‌کم از جنبه اعتقادی به عصر پیامبرﷺ بازمی‌گردد، نه به رویدادها و تحولات تاریخی پس از رحلت او. ازاین‌رو لازم است ابتدا اصول و مبانی اعتقادی شیعه را بیان نمود و آنگاه اندیشه‌های سیاسی این مذهب را بررسی کرد.[۵]

---

۱. اشعری قمی، *المقالات و الفرق*، ص ۲۰۹؛ ابن‌الجوزی، *تلبیس ابلیس*، ص ۱۰۳.

۲. ابن‌منظور، *لسان العرب*، ذیل ماده.

۳. دهخدا، *لغت‌نامه دهخدا*، ذیل ماده «ناصب».

۴. بغدادی تمیمی، *اصول‌الدین*، ص ۲۸۵؛ اشعری قمی، *المقالات و الفرق*، ص ۷۱.

۵. خضری و دیگران، *تاریخ تشیّع*، ج ۱، ص ۸.

باری، شیعیان در سه اصل اعتقادی و اساسی دین اسلام یعنی توحید، نبوت و معاد با دیگر مسلمانان به‌ویژه اهل‌سنت یک‌سخن‌اند. صرف‌نظر از برداشت‌ها و تعابیر مختلفی که هریک از مذاهب اهل‌سنت و شیعه و گرایش‌های گوناگون آنها درباره این سه اصل اساسی دارند، شیعیان به‌طور ویژه اعتقاد به سه اصل یادشده را برای انسان مؤمن کافی نمی‌دانند و از همین‌رو دو اصل مهم دیگر را نیز لازمه اعتقاد و ایمان می‌شمارند: امامت و عدل.

۱. امامت

امامت از مهم‌ترین و اصلی‌ترین مباحث زیربنایی و عقیدتی و از مفاهیم کلیدی و اساسی در میان فرقه‌های اسلامی در دوره‌های مختلف بوده است. امامت از نظر شیعیان از اصول مذهب تشیّع[۱] و از منظر اهل‌سنت از فروع دین است.[۲] متکلمان شیعی، امامت را ریاستی دینی و دنیایی می‌دانند که هم بر انسان و اعمال وی ولایت و نظارت باطنی دارد و هم در ظاهر، وی را راهنمایی و دستگیری می‌نماید تا هدف و مقصد خود را بهتر بیابد.[۳] از همین‌روست که شیعه امامت را لطف خداوند بر بندگان خود می‌شمارد[۴] و موضوع امامت و تعیین امامان را از دایره اختیارات انسانی بیرون شمرده، بر این باور است که این خداوند است که امامان را به‌واسطه پیامبر برمی‌گزیند. در واقع از دیدگاه تشیّع، پس از بسته شدن دروازه نبوت، باب دیگری به نام ولایت و امامت برای ارائه تعلیم معنوی گشوده می‌گردد. بر این بنیاد، شیعه معتقد است که موضوع خاتمیت تنها بر نبوت تشریعی مهر پایان نهاد؛ درحالی‌که روح و جان‌مایه مأموریت پیامبران همواره باقی خواهد بود. ازاین‌رو پس از پایان یافتن نبوت تشریعی و رحلت آخرین پیامبر خدا، مأموریت پیامبران برعهده اولیایی نهاده شد که همان امامان‌اند. این بینش ویژه، زمینه‌ساز ظهور قرائتی از اسلام است که می‌توان آن را اسلام شیعی نام نهاد؛ بینشی که در مراحل بعدیِ ظهور تاریخی خود، از واژگان کلیدی و مهمی چون «رسول، نبی، ولی و امام»

۱. مفید، *اوائل المقالات فی المذاهب و المختارات*، ص ۴؛ فیاض لاهیجی، *گوهر مراد*، ص ۴۶۷.
۲. غزالی، *الاقتصاد فی الاعتقاد*، ص ۲۳۶.
۳. بنگرید به: *نهج‌البلاغه*، خ ۱۵۲.
۴. حلی، *کشف المراد*، ص ۳۸۴.

تعاریف و مبانی خاصی به‌دست داد که البته در گرایش‌های گوناگون مذهب شیعه نظیر امامیان، اسماعیلیان، قرامطه و زیدیان یکسان نیست.[۱]

شیعه امامت را از اصول ایمانی خود می‌داند و از پیروان خود می‌خواهد تا باور به این اصل را در کنار اصول مهمی چون توحید و نبوت قرار دهد. این میزان توجه به امامت موجب شده است تا شیعه، دارندگان این مقام را دارای ویژگی‌های منحصربه‌فردی بداند که مهم‌ترین آنها بدین قرار است:

۱ ـ ۱. **عصمت:** این واژه در لغت به‌معنای بازداشتن است. بر پایه باور متکلمان شیعه، عصمت نیرویی ربانی و خدایی است که دارنده آن را از ارتکاب گناه، لغزش، گمراهی، خطای عمدی یا سهوی بازمی‌دارد[۲] و این در حالی است که او توانایی ارتکاب آنها را داراست. این سخن بدان معناست که امامان شیعه همچون پیامبر و دیگر انبیای بزرگ الهی آگاهانه و عامدانه دامن خود را از هر گناه و آلودگی برمی‌گرفتند و این مراقبت و کوشش همیشگی، آنان را شایسته اعطای مقام عصمت ازسوی خدا گردانیده بود. شیعیان به استناد آیاتی از قرآن‌کریم[۳] و سخنانی از پیامبرﷺ به‌ویژه حدیث ثقلین،[۴] معتقدند که امامان شیعه از این نیروی خداداد بهره‌مند بوده‌اند.[۵]

۲ ـ ۱. **علم:** براساس احادیث متواتر، اهل‌بیت پیامبرﷺ عموماً و پیشوایان دوازده‌گانه شیعه به‌طور ویژه داناترین مردم به امور دین و خدایند. حفظ دین، اصلاح امور مردم و هدایت آنان به‌سوی حق از مهم‌ترین وظایف امام است که بی‌گمان بدون علم و آگاهی کامل از دین و ضروریات آن امکان‌پذیر نیست.[۶] شیعیان به استناد این آیه که می‌گوید: «تنها کسی سزاوار

---

۱. بنگرید به: کربن، *تاریخ فلسفه اسلامی*، ص ۶۶ و ۶۷؛ طباطبایی، **شیعه در اسلام**، ص ۱۸۰ ـ ۱۷۶.

۲. مفید، ***اوائل المقالات فی المذاهب و المختارات***، ص ۴.

۳. مانند این آیه: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا». (احزاب (۳۳): ۳۳)

۴. ابن‌حنبل، ***مسند احمد***، ج ۴، ص ۳۶۷؛ ابن حجاج، ***الصحیح***، ج ۷، ص ۱۲۳.

۵. مفید، ***اوائل المقالات فی المذاهب و المختارات***، ص ۴.

۶. خضری و دیگران، ***تاریخ تشیّع***، ج ۱، ص ۱۰.

پیروی است که خلق را به راه راست و مسیر سعادت هدایت می‌کند»،[1] معتقدند امـام بـرای آن‌که شایسته چنین مقامی باشد، باید آگاهی و علم لازم را که بسی فراتر از علوم انسان‌های عادی است، دارا باشد.

۳ ـ ۱. **سابقه:** پیشی گرفتن در اسلام به‌لحاظ جایگاه ویژه‌ای که در میان مسلمانان داشـته، به‌طور ویژه مورد توجه متکلمان قرار گرفته و مفهومی سیاسی یافتـه اسـت؛ بـه‌گونـه‌ای کـه خلفای اولیه در تاریخ اسلام برای بیان مشروعیت سیاسـی خـود از آن اسـتفاده مـی‌کردنـد.[2] چنان‌که بعدها خواهد آمد، اهل سقیفه نیز آن را مهم‌ترین دلیل انتخاب ابوبکر دانستند. این در حالی است که از نظر شیعیان پیشـی گـرفتن علـی﵇ در اسـلام، کوشـش‌هـا و مجاهـدات خستگی‌ناپذیرش در راه دین و نیز پیشی گرفتنش در هر کار نیکی که به صلاح دین بود، بـا هیچ‌یک از مسلمانان قابل‌قیاس نیست. البته بخش عمـده‌ای از ایـن دیـدگاه صـرف‌نظـر از نتایجی که شیعه درپی آن است، مورد تأیید راویان و مورخان اهل‌سنت نیز هسـت و روایـات فراوانی که در منابع تاریخی و حدیثی آنان نیز آمده، گواه این مدعاست.[3]

٤ ـ ۱. **قرابت:** بنابر باور شیعیان، امام و جانشین پیامبرﷺ تنها در صورتی می‌توانـد پـس از وی هدایت و رهبری جامعه را برعهده گیرد که تحت نظارت مستقیم آن حضرت پرورش یابد و آموزه‌های الهی را بدون واسطه از او بیاموزد. پس از آن نیز جانشین هر امام باید آن آموزه‌هـا را از شخص امام فراگیرد، وگرنه ممکن است از مسیر الهی منحرف گردد. هم ازاین‌رو است که به باور شیعیان، خداوند جانشینان پیامبرﷺ را از میـان نزدیکـان و خویشـاوندان او برگزیـد کـه نزدیک‌ترین خویشاوندان آن حضرت در آن روز علی﵇ و پس از وی یـازده بازمانـده اوینـدکـه جملگی از فرزندان و بازماندگان نزدیک پیامبرند. این در حالی است کـه پیـامبرﷺ از طریـق هیچ‌یک از دیگر دختران خود صاحب فرزندی نشده و اینان تنها نوادگان وی بودنـد. ایـن مهـم

---

۱. بنگرید به: یونس (۱۰): ۳۵.

۲. خضری و دیگران، ***تاریخ تشیّع***، ج ۱، ص ۱۱.

۳. برای نمونه بنگرید به: بخاری، ***صحیح البخاری***، ج ۵، ص ۸۱ ـ ۷۹؛ ابن عبـدالبرّ، ***الاستیعاب فی معرفة الاصحاب***، ج ۳، ص ۲۲۰ ـ ۱۹۷؛ ابن‌حنبل، ***مسند احمد***، ج ۴، ص ۳۶۷.

حتی مورد استناد علی‌ﷺ قرار گرفته است؛ آنجا که در مقام محاجه با کسانی برآمد که در سقیفه بنی‌ساعده، خود را از نزدیکان پیامبرﷺ دانستند و بدین سبب خلافت را حق خود پنداشتند.[۱]

۵ ـ ۱. وصایت: وصایت از ریشه «وصی» به‌معنای واگذار کردن و سپردن کاری به دیگری است.[۲] بر همین اساس پیامبران خدا همواره برای پیشبرد و تداوم مسئولیت‌های خود فردی را به‌عنوان وصی برمی‌گزیدند تا در غیبت آنها و یا پس از مرگشان برنامه‌ها و اهداف آنان را دنبال و پیگیری نماید؛ همچنان‌که آخرین فرستاده خدا نیز چنین کرد و از نخستین روزهای آغاز دعوت به یکتاپرستی تا هنگام رحلت، بارها علی‌ﷺ را وصی خود قرار داد؛ ازجمله در این حدیث: «**لكلّ نبي وصي و وارث و انّ عليا وصيي و وارثي.**»[۳] شیعیان به استناد احادیثی از این دست، علی را وصی تام‌الاختیار پیامبرﷺ می‌دانند. البته این وصایت ازسوی علی‌ﷺ به یازده امام پس از او نیز واگذار شده است، چنان‌که خود در نهج‌البلاغه فرمود:

> راز پیامبرﷺ بدانها سپرده شده است و هرکه آنان را پناه گیرد، به حق راه برده است. [آنها] مخزن علم پیامبرند و احکام شریعت او را بیانگر. قرآن و سنت نزد آنان درامان و چون کوهِ افراشته دین را نگهبان[اند] ... .[۴]

۶ ـ ۱. **نص:** موضوع انتخاب جانشین برای پیامبرﷺ و چگونگی و روند انتخاب او همواره از موضوعات بحث‌برانگیز تاریخ اسلام بوده است. بر این اساس، اهل‌سنت بیعت شماری از اصحاب و یاران رسول‌خدا با یکی از اصحاب و یا نظر شورایی از بزرگان صحابه را راه دستیابی بر جانشینی او می‌دانند. اما شیعیان برآن‌اند که واگذاری منصب مهمی چون جانشینی پیامبرﷺ و امامت امت را نمی‌توان و نباید به نظر و رأی کسانی سپرد که ممکن است مصالح و منافع دنیوی خود را بر مصالح دینی و الهی برتری دهند. ازاین‌رو بر پایه تفکر شیعی، امام باید از طرف خدا برگزیده شده و توسط پیامبرﷺ به مردم معرفی گردد. این تمام آن چیزی است

---

۱. ابن ابی‌الحدید، شرح *نهج‌البلاغه*، ج ۶، ص ۴، ۹ و ۲۵۰.
۲. ابن‌منظور، *لسان العرب*، ذیل ماده «وصی».
۳. کلینی، *الکافی*، ج ۱، ص ۳۵۵؛ ابن‌عساکر، *تاریخ مدینه دمشق*، ج ۳، ص ۹۵.
۴. *نهج‌البلاغه*، ص ۹.

که از نظر شیعه ملاک تعیین خلیفه و جانشین برای پیامبرﷺ است و از همین‌رو بایسته بود که پس از رحلت آن حضرت مورد توجه قرار گرفته و بدان عمل می‌گردید.[۱]

اختیارات و وظایف امام

از آنجا که امامان جانشینان پیامبرند، تمامی اختیارات و وظایفی که بر دوش پیامبر بوده، برعهده آنان نیز قرار می‌گیرد؛ با این تفاوت که امام مورد خطابِ وحی قرار نمی‌گیرد و برای دخل و تصرف در احکام و فرمان‌های دینی، اختیاری ندارد. اینک برای آنکه دیدگاه و تفکر شیعی دراین‌باره روشن گردد، به برخی از اختیارات و وظایف امامان اشاره می‌کنیم.

۱. **مرجعیت دینی:** بی‌تردید مرجعیت و ریاست در امور دینی از اموری است که ریاست امور دنیا فرع بر آن است. این بدان‌روست که مسلمانان در این نکته هم‌داستان‌اند که تعالیم اسلام و آموزه‌های قرآن از منبعی ورای دریافت انسان معمولی سرچشمه گرفته و از همین‌رو دربردارنده حقایق و معارفی است که عقل آدمی مستقیماً بدان راهی ندارد. ازاین‌رو برای درک واقعی آن باید از وجود پیامبرﷺ و در غیاب او از وجود امامانی که شایستگی جانشینی پیامبر را داشته باشند، بهره گرفت؛ بدین‌معنا که برای اجرای احکام الهی، نخست باید بنیه‌های اعتقادی مردم را با ابلاغ معارف دینی قوت بخشید و آنگاه با توجه به این بنیه‌ها نظامی مکتبی تشکیل داد تا بتوان احکام دین را اجرا نمود. در واقع از منظر کلام و اعتقادات شیعی، امام فهم کاملی از دین دارد و عام و خاص، مطلق و مقید و ناسخ و منسوخ قرآن را می‌داند و سنت واقعی رسول‌خدا را می‌شناسد.[۲] ازاین‌رو بسیاری از گمان‌ها، پرسش‌ها و مشکلات بشر که به‌دلیل عدم‌دسترسی به امام پدید آمده، در دوران حضور وی رنگ می‌بازد و بدین‌ترتیب تردیدها و اختلاف‌نظرها از میان خواهد رفت.[۳]

برپایه دیدگاه شیعه، تنها اهل‌بیت پیامبرند که دارای چنین شرایط و قابلیتی هستند و می‌توانند

---

۱. کلینی، *الکافی*، ج ۱، ص ۲۶۲ ـ ۲۵۵؛ مفید، *اوائل المقالات فی المذاهب و المختارات*، ص ۵.

۲. خضری و دیگران، *تاریخ تشیّع*، ج ۱، ص ۱۴.

۳. علی‌ؑ در خطبه ۱۸۹ *نهج‌البلاغه* فرمود: «ایها الناس سلوني قبل ان تفقدوني ... ؛ ای مردم! از من بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید ...». (*نهج‌البلاغه*، ص ۲۰۶)

مرجعیت دینی را برعهده داشته و وسیله انتقال پیام الهی باشند. شیعه به‌طور خاص در مورد علی‌ؑ با استناد به احادیثی چون «انا مدینة العلم و علي بابها»[1] معتقد است که وی پس از پیامبرﷺ صلاحیت و شایستگی بی‌چون و چرای رهبری و مرجعیت دینی مردم را دارا بوده است؛ همچنان‌که پس از وی نیز دیگر امامان و جانشینان وی به تبع از آن امام چنین بوده‌اند.

۲. رهبری سیاسی: از منظر شیعه، امامت ادامه نبوت است؛ با این تفاوت که به امام وحی نمی‌شود و او در تشریع یا نسخ احکام و شرایط دین اختیاری ندارد. با این همه، امام پس از پیامبر افزون بر مرجعیت دینی، حاکمیت سیاسی آنان را نیز برعهده دارد و مردم باید از وی اطاعت کنند. بر همین بنیاد، این شایستگی همواره موجود است و روی‌آوردن یا روی‌گردانی مردم نیز در اصل آن بی‌تأثیر است، گرچه در مقام عمل تنها زمانی نمودار می‌گردد که مردم این شایستگی را درک کرده و حاضر شوند امور خود را به امام بسپارند؛ چنان‌که درمورد امام علی‌ؑ این‌گونه بود. افزون بر این بنا بر باور شیعیان امامی، حکومت‌ها و امارت‌های سیاسی تنها زمانی مشروعیت می‌یابند که امام، مسئولیت را بدانان تفویض کرده باشد.

۳. رهبری معنوی: از نظر شیعیان، امامان همچون پیامبر و به‌واسطه او از علوم و معارف سرشار الهی بهره‌مند بودند. از همین‌رو، آنان خیر و صلاح جوامع بشری را به‌خوبی می‌دانند و راه‌های برون‌رفت انسان‌ها و جوامع مختلف از مشکلات و بن‌بست‌های پیش‌آمده را به‌خوبی تشخیص می‌دهند. ازاین‌رو بهتر است جوامع هدایت و رهبریت معنوی خود را به‌دست آنان بسپارند تا به نیک‌بختی رسند. در واقع شیعه وجود مشکلات و انحرافات اخلاقی، مذهبی و اجتماعی موجود را ناشی از بی‌توجهی به هدایت و رهبری معنوی و ولایی امام می‌داند.

اساساً شیعیان برآن‌اندکه جامعه عصر پیامبرﷺ با آنکه اسلام را پذیرفته بود، هنوز از مفاهیم بسیار مهمی چون رسالت، نبوت، ولایت و کارکردها و وظایف هر یک از آنها درک درستی نیافته بود و تنها اندکی از یاران پیامبر نظیر علی‌ؑ، ابوذر، سلمان و عمار ژرفای این

---

۱. ابن‌عبدالبر، *الاستیعاب فی معرفة الاصحاب*، ج ۳، ص ۲۰۵؛ حاکم نیشابوری، *المستدرک علی الصحیحین*، ج ۳، ص ۱۳۸. برای آگاهی از احادیث متعدد دراین‌باره بنگرید به: کاشف الغطاء، *کشف الغطاء*، ج ۱، ص ۱۱.

مبانی را دریافته بودند. در واقع این سه مفهوم همچون سه دایره با مرکزی متحدند که ولایت* دایره مرکزی، نبوت دایره میانی و رسالت دایره بیرونی آنها خواهد بود. بر پایه این بینش، ولایت بن‌مایه نبوت و نبوت نیز بن‌مایه رسالت است و این بدان معناست که هر رسولی، نبی و ولی نیز هست و هر نبی نیز ولی است، اما ولی درحالی‌که چکیده وظایف و مسئولیت‌های نبی و رسول را برعهده دارد، نه نبی است و نه رسول.[1]

با این همه، جایگاه ولایی امام هیچ‌گاه نافی حقوق و جایگاه مردم در تعیین سرنوشت خویش نیست؛ زیرا وجود امام در واقع برای روشنگری و آگاهی‌بخشی است. امامان همچون پیامبران وظیفه دارند تا درجهت اجرای مسئولیت معنوی خود، مردم را از فلسفه آفرینش، وظایف، اختیارات و حقوق خود آگاه گردانند و آنها را برای انتخاب آگاهانه‌تر آماده سازند.

۲. عدل

عدل گذشته از تعاریف گوناگونش، یکی از صفات برجسته خداوند است. با این همه، مسلمانان درباره چگونگی اتصاف خداوند به این صفت و نحوه رفتار با انسان‌ها یک‌سخن نیستند. بنابر عقیده شیعه، خداوند عادل است؛ یعنی هستی و انسان را به‌درستی و به‌حق آفریده و هیچ‌یک را جز به‌سبب داشتن فضیلت و پرهیزگاری بر دیگری برتری نداده است و در روز قیامت نیز انسان‌ها را در برابر توان، آگاهی، وظایف و حقوقشان به داوری خواهد سپرد.

عدل درعین‌حال که از اصول اعتقادی شیعه است، از اساسی‌ترین اصول و مبانی اندیشه سیاسی آن نیز به‌شمار می‌رود و عدالت، از اموری است که مشروعیت سیاسی امام در جامعه بدان بستگی دارد. در برابر عدل، ظلم قرار دارد که شیعه حاکمیتی غیر از امام عادل یا غیرمنصوص ازسوی او را نامشروع می‌داند. کاربرد فراوان کلمه عدل در سخنان امامان شیعه نمودار اهمیت آن در نظام فکری این مذهب است و البته جایگاه عدل در حوزه سیاست و حکومت بسی عظیم و جدی است؛ آن‌سان که شیعه حاکمیت هیچ قدرتمندی را بدون آن به رسمیت نمی‌شناسد، چنان‌که علی﵇ انتظام امور سیاسی مردم را بسته به عدل دانسته و ستم

---

۱. بنگرید به: کربن، ***تاریخ فلسفه اسلامی***، ص ۶۸.

را مایه آوارگی رعیت و ازهم پاشیدن اداره نظام سیاسی شمرده و اجرای عدل و پایبندی بدان را نیز همواره بر والیان خود تأکید نموده است.[۱]

از منظر علی‌ﷺ و به تبع وی از نگاه شیعیان راستین، مهم‌ترین بعد عدالت، تبلور آن در نظام‌های سیاسی و اجتماعی است؛ چه آنکه مهم‌ترین بخش عدالت، اجرای آن است، وگرنه ماندن این تعاریف در حد سخن، ارزش چندانی ندارد.[۲]

در فرهنگ سیاسی شیعه، عدالت از حساسیت بیشتری برخوردار است. این موضوع را با تأمل در تاریخ سیاسی شیعه می‌توان دریافت؛ چنان‌که امامان شیعه هیچ‌گاه با حکمرانان ستم‌پیشه کنار نیامده و به تأیید آنها برنخاسته و گاه نیز با قیام برضد آنان این حقیقت را اثبات کرده‌اند. شیعه عدالت را در سلوک سیاسی حاکمان شرط می‌داند و به همین‌رو تنها حاکم بودن و قدرت داشتن را دلیل مشروعیت حکومت نمی‌شمارد.

به سخنی دیگر، مهم‌ترین پشتوانه حکومت در اندیشه‌های سیاسی شیعه امامیه، عادل بودن حاکم و رعایت مشخصه‌های عدالت در مسائل اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و جز آن در تمام سطوح جامعه است. از این‌روست که مهم‌ترین و محوری‌ترین ویژگی حکومت امام علی‌ﷺ عدالت بود و حتی به‌گفته برخی پژوهشگران، وی قربانی عدالت شد.[۳] آن حضرت به‌راستی پایداری و ماندگاری نظام‌های سیاسی را در سایه عدالت می‌دانست و ستم و بیداد را مهم‌ترین عامل فروپاشی حکومت‌ها و دولت‌ها می‌شمرد و همواره بر اجرای عدالت و پایبندی کارگزاران خود به آن، تأکید می‌نهاد.[۴]

---

۱. *نهج‌البلاغه*، حکمت ۴۷۶.

۲. بنگرید به: همان، خ ۱۶.

۳. جرداق، *امام علی صدای عدالت انسانی*، ج ۳، ص ۷۳۸.

۴. *نهج‌البلاغه*، حکمت ۴۷۶؛ آمدی، *غررالحکم و دررالکلم*، ج ۲، ص ۹۰.

فصل دوم:

پیدایش تشیّع

روند و چگونگی ظهور تشیّع از دیرباز محل بحث و گفتگو بوده است؛ درحالی‌که برخی نویسندگان غربی و شماری از پژوهشگران عرب برآن‌اند تا تشیّع را فرقه‌ای انحرافی و برآمده از جنبش‌های سیاسی ـ تاریخی سده اول هجری بدانند،[1] اما واکاوی روایات و مستندات تاریخی ما را با واقعیت دیگری روبه‌رو می‌سازد. ازاین‌رو بهتر است این بحث را از دیدگاه‌های گوناگونی که دراین‌باره وجود دارد، آغاز کنیم.

عده‌ای پیدایش شیعه را با حادثه سقیفه مرتبط می‌دانند؛ یعنی نخستین اجتماع مسلمانان پس از مرگ پیامبرﷺ که برای تعیین جانشین وی برپا شد. اینان معتقدند پس از آنکه این اجتماع ابوبکر را برای جانشینی برگزید، گروه دیگری از مسلمانان بدین‌کار اعتراض کردند و به پیروی از علی‌علیه‌السلام در خانه او گرد آمدند و بدین‌گونه هسته اولیه شیعه را تشکیل دادند.[2]

گروه دیگری بر این باورند که شیعه پس از خلافت علی‌علیه‌السلام پدید آمد. این عده تشیّع به‌معنای عام کلمه را که پس از کشته شدن عثمان ظهور کرد و مردم را به دو دسته علوی و

---

۱. برای مثال بنگرید به: ولهاوزن، ***تاریخ سیاسی صدر اسلام***، ص ۱۳۹ و ۱۴۰؛ رافعی، ***حضارة العرب***، ص ۲۳۰.

۲. طبری، ***تاریخ الامم والملوک***، ج ۳، ص ۲۰۵؛ ابن‌خلدون، ***تاریخ ابن‌خلدون***، ج ۳، ص ۳۶۶. نیز بنگرید به: حسن، ***تاریخ الاسلام؛ السیاسی و الدینی و الثقافی***، ج ۱، ص ۳۷۱؛ گلدزیهر، ***العقیدة والشریعة فی الاسلام***، ص ۱۷۴؛ امین، ***فجر الاسلام***، ص ۲۶۶؛ الفاخوری و الجر، ***تاریخ فلسفه در جهان اسلامی***، ص ۱۱۲.

عثمانی تقسیم نمود، با شیعه به‌معنای خاص آن، یعنی پیروان علی ﷺ یکی دانسته‌اند.[۱]

برخی نیز پیدایش شیعه را به نبرد جمل ارتباط داده و گفته‌اند کسانی که علی را در جنگ جمل یاری دادند، شیعه علی نامیده شدند؛[۲] همچنان‌که برخی دیگر ظهور شیعه را با جنگ صفین مرتبط دانسته و شیعیان را در برابر کسانی چون خوارج، پیروان علی ﷺ شمرده‌اند.[۳]

ظهور تشیّع پس از حادثه کربلا به‌عنوان نتیجه عملی و واکنش فوری جامعه آن روز در برابر امویان نیز دیدگاه گروهی از پژوهشگران در این حوزه است؛ چنان‌که عده‌ای در برابر این‌گونه دیدگاه‌های مثبت، در رویکردی دیگرگون، تشیّع را مذهبی انحرافی و برساخته کسانی چون عبدالله بن سبأ دانسته‌اند.[۴] این درحالی است که پژوهشگر بی‌طرفی چون محمد کرد علی، این اتهام را به‌کلی نفی کرده و در رد آن گفته است:

> اما نظریه پاره‌ای از نویسندگان مبنی بر اینکه تشیّع از نوآوری‌های عبدالله بن سبأ بوده است، سخنی بر خطاست؛ زیرا اگر کسی شخصیت این فرد را از نظر شیعه واکاوی نماید، خواهد دانست که گفتار و کردار وی نزد آنان مورد تنفر است و عالمان و دانشمندان شیعه بی‌هیچ اختلاف، وی را مورد طعن و یورش خود قرار داده‌اند. در این صورت چگونه ممکن است آنان درباره بنیادگذار مذهب خود این‌گونه داوری نمایند؟[۵]

گروهی نیز پیدایش تشیّع را نوعی ارج‌گذاری مذهبی اهل عراق به‌ویژه کوفیان به امام علی ﷺ و خاندان پیامبر ﷺ دانسته و هرگونه ارتباط این مذهب را با ایرانیان دست‌کم تا ظهور فرقه هاشمیه و آغاز تبلیغات آنان در آن دیار رد کرده‌اند؛[۶] درحالی‌که گروه دیگری آن را

---

۱. ابن‌حزم، ***الفصل فی الملل والأهواء والنحل***، ج ۲، ص ۷۸؛ ولهاوزن، ***تاریخ سیاسی صدر اسلام***، ص ۱۴۶.

۲. امین، ***ضحی الاسلام***، ج ۱، ص ۱۹.

۳. ابن‌ندیم، ***الفهرست***، ص ۲۴۹.

۴. برخی پژوهشگران معاصر، عبدالله بن سبأ را شخصیتی برساخته دانسته و وجود خارجی او را به‌کلی انکار کرده‌اند. (بنگرید به: عسگری و دیگران، ***افسانه‌های تاریخی***؛ کاشف الغطاء، ***کشف الغطاء***، ص ۴۰)

۵. کرد علی، ***خطط الشام***، ج ۵، ص ۲۵۶ ـ ۲۵۱.

۶. مادلونگ، ***فرقه‌های اسلامی***، ص ۱۲۷.

مذهب برساخته ایرانیان در برابر اعراب شمرده و بر این باورند که ایرانیان به دلایل و انگیزه‌های سیاسی و برای جلوگیری از سلطه اعراب ـ که از طریق اسلام سنی درصدد غلبه بر آنان بودند ـ به این مذهب روی آوردند. همین دیدگاه در سده‌های دیرتر درباره چگونگی ظهور بزرگ‌ترین حکومت شیعی، یعنی صفویان و دلایل و انگیزه‌های آنها در رواج این مذهب در ایران به‌کار رفت. بر پایه این دیدگاه، صفویان برای مقابله و مبارزه با حکومت‌های قدرتمند سنی‌مذهبی چون عثمانی‌ها و ازبک‌ها، به اندیشه‌های انقلابی و تفکرات مترقّی تشیّع نیاز داشتند.[1]

در برابر این همه، شیعیان معتقدند که بنیاد مذهب تشیّع به قرآن و سنت پیامبرﷺ بازمی‌گردد و اساس تفکر و اندیشه شیعه چیزی نیست جز همان اسلامی که پیامبر خدا عرضه کرده است. ازاین‌رو، شیعیان هر یک از حوادث و رویدادهای پیشین را تنها مرحله یا گامی دیگر در ظهور و حرکت سیاسی، اجتماعی و مذهبی تشیّع می‌دانند و هیچ‌یک از آنها را منشأ و منبع ظهور اولیه تشیّع نمی‌شناسند. بر پایه همین دیدگاه، اینان برداشت‌های پیشین در ظهور تشیّع را رد کرده، این مذهب را مولود طبیعی اسلام و بلکه نسخه اصلی آن دین می‌شمارند. به‌گفته آنان، پیامبرﷺ در زمان حیات خود بارها بر دوستی با علی تأکید کرده و بر پیروان و دوستداران وی نام شیعه نهاده است.[2] بدین‌روی در منظر شیعیان، تشیّع سیمای حقیقی اسلام است که در حوادث بعدی نظیر سقیفه، خلافت علی‎ؑ و قیام امام حسین‎ؑ متناسب با شرایط و پیچیدگی‌های زمان، بخشی از چهره خود را بر روی حوادث گشود و با هر حادثه تاریخی فربه‌تر شد و سرانجام در پایان سده اول و اوایل سده دوم هجری چهره‌ای متکامل‌تر و پاسخگوتر در برابر نیازهای فکری، مذهبی، اخلاقی، اجتماعی و فرهنگی جامعه از خود نشان داد.

در واقع تشیّع در طبیعت ذاتی خود، هم چهره‌ای مذهبی داشته و هم چهره‌ای سیاسی، اما

---

۱. بنگرید به: جعفری، ***تشیّع در مسیر تاریخ***، ص ۲۶۱؛ عسگری و دیگران، ***افسانه‌های تاریخی***، ص ۲۰ به بعد؛ کاشف الغطاء، ***کشف الغطاء***، ص ۴۰؛ امین، ***فجر الاسلام***، ص ۲۷۷؛ خضری و دیگران، ***تاریخ تشیّع***، ج ۱، ص ۳۸ ـ ۳۵.

۲. جعفری، ***تشیّع در مسیر تاریخ***، ص ۱۵ و ۱۶؛ مظفر، ***تاریخ شیعه***، ص ۴۱ ـ ۳۴.

در مرحله ظهور و تکوین، متناسب با زمان، چهره خود را باز نموده است، گرچه در مرحله ظهور تاریخی، نخست چهره سیاسی خود را نمایانده باشد. شیعه با الهام از اهل‌بیت چه در بعد اعتقادی و چه در بعد سیاسی، بیش از هر چیز بر کتاب خدا و سنت پیامبرﷺ تأکید داشت.[۱] این حقیقت چنان اهمیتی برای تشیّع داشته است که پیشوایان آن مذهب حتی در حساس‌ترین شرایط حاضر نشدند یک گام از آن پا پس نهند؛ همچنان‌که علی‌ﷺ در ماجرای شورای شش نفره چنین کرد. در آن شورا زمانی که عبدالرحمن بن عوف شرط واگذاری خلافت به علی‌ﷺ را اقرار آن حضرت به پیروی از روش شیخین (خلیفه اول و دوم) اعلام نمود، حضرت حاضر نشد هرچند به‌ظاهر، چیزی جز عمل براساس کتاب خدا و سنت پیامبرﷺ را بپذیرد.[۲]

در واقع منطقی‌تر آن است که بگوییم چه تشیّع و چه تسنن، دو قرائت از اسلام‌اند و اسلام سرچشمه واحد و آبشخور یکسان آن‌دو است. با این همه، دستیابی زودهنگام تسنن بر قدرت سیاسی و مبارزه تشیّع به‌عنوان عنصری بیرون از اقتدار سیاسی، این تلقی را درپی داشته که این مذهب، حرکتی سیاسی است و چهره مذهبی آن فرع بر چهره سیاسی آن است؛ درحالی‌که به فرض جابه‌جایی جایگاه تاریخی تشیّع و تسنن، بی‌شک مصادیق این تلقی نیز تغییر خواهد کرد، همچنان‌که توجه بیشتر به جنبه‌های سیاسی مذهب تشیّع، برخی محققان را از توجه به جنبه‌های معنوی و محتوای عقیدتی آن بازداشته است.

هم‌چنانکه عبدالرحمن بدوی در ترجمه کتاب تاریخ سیاسی صدر اسلام می‌گوید:

> شیعه محتوای اسلام را غنا بخشیده و حیات بارور و نیرومند و پرقدرتی به آن دین داده است. نیز نیازهای معنوی انسان را اشباع ساخته و حتی در آنان بی‌قراری عرفانی و گستاخی در شهادت را به اوج رسانده است. اگر تشیّع نبود، اسلام در قالب‌های خشک و بی‌روح منجمد می‌شد و نمی‌دانم در چنان حصارهایی چه سرنوشتی به سرش می‌آمد.[۱]

---

۱. بنگرید به: طبری، ***تاریخ الامم و الملوک***، ج ۶، ص ۱۵؛ کاشف الغطاء، ***کشف الغطاء***، ص ۱۸.

۲. بنگرید به: ابومخنف، ***نصوص من تاریخ ابی‌مخنف***، ج ۲، ص ۶۲؛ یعقوبی، ***تاریخ الیعقوبی***، ج ۲، ص ۱۶۲.

۱. ولهاوزن، ***تاریخ سیاسی صدر اسلام***، ص ۱۳۷ و ۱۳۸.

پیروان نظریه اخیر با استناد به برخی آیات[۱] و احادیث فراوانی از پیامبر اکرمﷺ، امام علیؑ را پایه‌گذار اندیشه تشیّع آن‌هم در زمان پیامبرﷺ می‌دانند؛ زیرا از نظر آنان هیچ‌کس به اندازه علیؑ به رسالت پیامبر آگاه نبود و محتوای واقعی اسلام را نمی‌شناخت و هیچ‌یک از یاران رسول‌خدا به اندازه وی از عمق وجود خویش بدو ایمان و اعتقاد نیافته بود. ازاین‌رو آنچه علیؑ به‌عنوان تشیّع عرضه داشته، در واقع قرائت راستین و درستی از اسلام است که با مرگ پیامبرﷺ صورتی دگرگون یافت و از مسیر خود به‌دور افتاد. با این همه، مطلع و مبدأ آشکار ظهور تاریخی تشیّع و دیگر قرائت‌ها از دین اسلام رحلت پیامبر بود؛ چراکه با وجود پیامبر و شخصیت فراگیر وی هیچ قرائتی از دین اسلام مجال ظهور و برجستگی نمی‌یافت. بی‌گمان برپایی زودهنگام اجتماع سقیفه بلافاصله پس از رحلت پیامبرﷺ و خودنمایی افراد و گروه‌های مختلف در عرصه دین و سیاست، گواه این مدعاست.

---

۱. مانند: بقره (۲): ۱۰۹؛ نساء (۴): ۵۹؛ مائده (۵): ۳ و ۵۵؛ توبه (۹): ۱۱۹.

فصل سوم:

تشیّع در دوره خلفای سه‌گانه

الف) ماجرای سقیفه و سرآغاز دو راهی در اسلام

هم‌زمان با درگذشت رسول‌خدا ﷺ حوادث و رویدادهای مهمی اتفاق افتاد؛ همچون سرکشی شمار زیادی از قبایل عرب، بازگشت گروه زیادی از اعراب به بت‌پرستی، ظهور چند مدعی پیامبری و اختلاف بر سر جانشینی پیامبرخدا. در این میان هیچ موضوعی در تاریخ اسلام به اندازه بحث بر سر تعیین جانشین برای پیامبر موجب شکاف در میان مسلمانان نشده و اهمیت نیافته است؛ زیرا با آنکه تمامی حوادث یادشده در مدتی کوتاه پایان یافته و سرانجام به سامان آمد، اما اختلاف بر سر جانشینی پیامبر نه‌تنها موجب بزرگ‌ترین شکاف در صفوف مسلمانان شده و ظهور تاریخی دو مذهب شیعه و سنی را به‌دنبال داشته، بلکه زمینه‌ساز تحولات بزرگ سیاسی، فرهنگی، مذهبی و نظامی شده و تنها در بخش علمی به تألیف صدها کتاب، مقاله و کار پژوهشی انجامیده است. سر آغاز این گسست تاریخی در ماجرای سقیفه رقم خورد. ازاین‌رو، سقیفه که مکانی کوچک در شهر مدینه و محل اجتماع گروهی از انصار در عهد جاهلی بود، به‌سبب اجتماع زودهنگام و عجولانه یاران مدنی پیامبر برای تعیین جانشین او، در تاریخ اسلام از جایگاه ویژه‌ای برخوردار شده است.

در همین حال از زمان وقوع سقیفه تاکنون همواره این پرسش‌ها مطرح بوده که چرا انصار به‌تنهایی و بی‌اطلاع مهاجران در آنجا اجتماع کردند؟ آیا این اجتماع طرحی از پیش

طراحی‌شده بود؟ نقش ابوبکر و عمر در این حادثه چه بود؟ چرا و چگونه این اجتماع که با هدف تعیین یکی از انصار به جانشینی برگزار شده بود، به خلافت ابوبکر انجامید؟ واکنش دیگر مسلمانان به‌ویژه علی‌ﷺ و پیروان او در برابر این اقدام چه بود؟

این پرسش‌ها تا بدان حد مهم بوده و ذهن جامعه اسلامی پس از پیامبر را به خود مشغول ساخته بود که خلیفه دوم نیز درصدد پاسخ بدانها برآمد؛ تا جایی که پاسخ تفصیلی وی در حضور مردم مدینه، مبنای اصلی‌ترین گزارش‌های تاریخی دراین‌باره قرار گرفته است. از آن پس ده‌ها تن از مورخان برجسته تاریخ اسلام و ده‌ها پژوهشگر مستشرق و مسلمان درصدد یافتن پاسخ به این پرسش‌ها و تحلیل چگونگی وقوع این حادثه بر آمدند؛ کسانی همچون ابن‌اسحاق، ابن‌هشام، طبری، یعقوبی، دینوری، واقدی و بلاذری از میان قدما، و مادلونگ، کائتانی، لامنس، سید حسین محمد جعفری، مظفر، بهبودی و سید مرتضی عسگری از میان معاصران.

در این میان برخی چون مظفر، بهبودی و عسگری برآن‌اند که سقیفه طرحی از پیش طراحی‌شده برای دور کردن بنی‌هاشم از قدرت بود[1] و لامنس نیز معتقد است که این واقعه واکنش انصار بود در برابر طرحی مبنی بر «مثلث قدرت» که رسیدن به خلافت را هدف مشترک عمر، ابوبکر و ابوعبیده جراح می‌دانست،[2] اما ویلفرد مادلونگ در بخشی از پژوهش مفصل خود از قول مدافعان معاصر اهل‌سنت می‌گوید: «پیامبرﷺ کسی را به جانشینی خود تعیین نکرد؛ چون می‌خواست امر خلافت را براساس اصل قرآنی شورا به امت اسلامی واگذارد».[3] به باور او، ابوبکر قبل از رحلت پیامبرﷺ تصمیم خود را برای رسیدن به خلافت گرفته بود. ازاین‌رو برآن بود تا زمینه‌های لازم را نیز برای رسیدن به این هدف فراهم سازد. در همین جهت بود که وی رویداد سقیفه را فرصتی مناسب برای دستیابی به جانشینی پیامبرﷺ و پیشگیری از دسترسی علی‌ﷺ بدان دانست و خود با بهره‌برداری مناسب از آن

---

۱. برای نمونه بنگرید به: عسگری، **سقیفه**، ص ۱۵.

2. Le Triumvirat Abuo Bakr, Omar, et Abou Obviada, P. 142 - 147.

۳. مادلونگ، ***جانشینی حضرت محمد***، ص ۴۶. البته براساس آنچه پیش‌تر گفتیم و زین پس اشاره خواهیم کرد، این سخن مورد قبول شیعیان نیست؛ زیرا آنان برپایه روایات تاریخی و حدیثی فراوانی برآن‌اند که پیامبر در غدیرخم علی‌ﷺ را به جانشینی برگزید. هم‌چنانکه مادلونگ نیز با بیان دلائلی ادعای مدافعان اهل‌سنت را رد کرده است. (بنگرید به: همان، ص ۴۷ ـ ۴۶)

به خلافت رسید.[۱] مادلونگ همچنین تصریح می‌نماید که جایگاه ممتاز حاکمیت بر جامعه اسلامی که ابوبکر آن را به قریش اختصاص داد، در قرآن پیشینه‌ای نداشته است.[۲]

در میان این دیدگاه‌های متعدد و متضاد بجاست که بار دیگر به مسئله جانشینی پیامبر نگاهی بیفکنیم و درپی آن، ماجرای سقیفه را مورد بازنگری و واکاوی قرار دهیم.

ب) دیدگاه پیامبر درمورد جانشینی

پیامبر خدا ﷺ بیست و سه سال از زندگی خود را تمام و کمال صرف گسترش اسلام و تأسیس نظام نوپای اسلامی نمود، ازاین‌رو بی‌هیچ تردید نمی‌توانست نسبت به سرنوشت این دین و جامعه نوپا بی‌اعتنا بماند؛ به‌ویژه آنکه بیماری نسبتاً طولانی وی نیز نشانه‌های مرگ او را آشکار کرده بود. از همین‌روی، شیعیان معتقدند که آن حضرت بر همین اساس و از سویی به‌دلیل حساسیت‌های موجود، چندی پیش از مرگ و به‌هنگام بازگشت از آخرین حج خود، در محلی به نام غدیرخم و در حضور هزاران تن از مسلمانان، علی ؑ پسر عم، داماد و باوفاترین و دیرین‌ترین یار خود را به جانشینی برگزید. وی این انتصاب را به‌دنبال سخنانی مهم و با این عبارت اعلام نمود: «هر کس که من مولای او هستم، از این پس علی مولای اوست».[۳]

دراین‌باره میان شیعه و اهل‌سنت درخصوص وقوع این رویداد و گفتن این حدیث اختلافی وجود ندارد، اما درباره مفهوم و مصداق این سخن میان آنان اختلاف جدی به‌وجود آمده که تاکنون نیز ادامه دارد؛ بدین بیان که اهل‌سنت معتقدند این حدیث تنها سخنی در فضیلت و برتری علی ؑ است و پیامبر برای زدودن گرد بدبینی از چهره وی که به‌دنبال سخت‌گیری بر سپاه یمن پیش آمده بود، آن را بر زبان آورد.[۴] شیعیان همین سخن را گواه توجه و حساسیت پیامبر نسبت به این موضوع دانسته و می‌گویند که باید دیگر مسلمانان نیز همچون

---

۱. همان، ص ۷۶.

۲. همان.

۳. بنگرید به: ابن‌عبدالبرّ، *الاستیعاب فی معرفة الاصحاب*، ج ۳، ص ۲۰۳؛ ابن ابی‌الحدید، *شرح نهج‌البلاغه*، ج ۶، ص ۳۴۶؛ امینی، *الغدیر فی الکتاب و السنة و الادب*، ج ۱، ص ۲۸۴ و ۲۸۵.

۴. بنگرید به: ابن‌کثیر، *البدایة والنهایة*، ج ۵، ص ۲۱۹.

شیعیان به‌خاطر همین حدیث سر به فرمان علی می‌نهادند و خلافت او را می‌پذیرفتند.اساساً به نظر می‌رسد که استفاده پیامبرﷺ از واژه «مولی» به‌جای واژگانی چون «امیر» یا «خلیفه» یا هر واژه دیگری که مفهوم جانشینی را به‌صراحت برساند، تعمّدی و برخاسته از نوع نگاه آن حضرت به جانشینی خود بود؛ زیرا بر کسی پوشیده نیست که جانشینی پیامبرﷺ تنها در یک حکومت دنیوی یا ریاست بر تشکیلاتی که امور عامه مردم را سامان دهد، خلاصه نمی‌شد، بلکه همچنان‌که پیش‌تر گفته شد، برپایه مبانی اعتقادی تشیّع، جانشین پیامبر افزون بر امور یادشده باید از شایستگی لازم برای مرجعیت دینی نیز برخوردار باشد؛ مرجعیتی که در برخی آیات نیز ریشه دارد. برای نمونه، آیه‌ای از سوره نساء[1] آشکارا مؤمنان را به اطاعت از خدا، رسول‌خدا و اولی‌الأمر فرا می‌خواند و آیه پیشینِ آن نیز فرمان می‌دهد که امانات را باید به اهلش بازگذاشت.

پیامبرﷺ نیز به‌راستی دریافته بود که در آن روز، تنها علی‌ؑ است که شایستگی واسپاری این امانت سنگین را داراست. هم بدین‌روی بود که پیامبر در مراسم غدیر که به‌مثابه مراسم واگذاری رسمی این امانت بود، با استفاده از واژه مولی که از نظر مفهومی به واژه اولی‌الأمر بسیار نزدیک است، درصدد تعیین جانشین سیاسی و دینی خود برآمد. چنان‌که پیش‌تر گفته شد، پیامبرﷺ برآن بود تا با استفاده از واژه کلیدی «مولی» مسلمانان را بدین نکته ظریف متوجه سازد که در فلسفه تشریعی اسلام، ولایت عصاره نبوت است؛ همچنان‌که نبوت نیز به‌منزله مغز رسالت به‌شمار می‌رود. ازاین‌رو از نظر شیعه پس از این اقدام قاطع و روشن، نه نیازی به اجتماع سقیفه بود و نه ضرورتی برای تلاش کسانی چون ابوبکر و عمر برای به‌دست آوردن خلافت.[2]

در هر حال اکنون لازم است گزارشی هرچند کوتاه از ماجرای سقیفه به‌دست دهیم تا علل و چگونگی پدید آمدن این رویداد و نقش آن را در حوادث بعدی تاریخ اسلام بیشتر بشناسیم. روایت اصلی در این مورد به عبدالله بن عباس پسر عم علی‌ؑ و یکی از یاران برجسته

---

۱. نساء (۴): ۵۹.

۲. بنگرید به: کربن، ***تاریخ فلسفه اسلامی***، ص ۶۸.

پیامبرﷺ بازمی‌گردد که تمام روایات دیگر نیز از آن مایه گرفته‌اند. به‌گفته وی، روزی همراه عمر خلیفه دوم در مراسم حج بودم که گفتگویی میان گروهی از مسلمانان درباره سقیفه و چگونگی انتخاب خلیفه پیامبر درگرفت و بدو خبر رسید که انتخاب خلیفه اول در موقعیتی نامناسب و با استفاده از آشفتگی اوضاع صورت گرفت. خلیفه از این سخن برآشفت، ازاین‌رو خواست تا در همان‌جا ماجرا را تبیین کند، اما به توصیه خیرخواهان این موضوع را به بازگشت به مدینه محول کرد. عمر چگونگی وقوع ماجرای سقیفه را در مسجد مدینه و در حضور عموم تشریح نموده و ابن‌عباس آن را روایت کرده که فشرده آن چنین است:

بعد از بازگشت عمر از حج به مدینه، به مسجد شتافتم و با اشتیاق به سخنان خلیفه گوش دادم. وی گفت: «چون پیامبر فوت کرد، قبل از دفن وی بین صحابه اختلاف افتاد و انصار در کنار سعد بن عباده جمع شدند و علی نیز با طلحه و زبیر به خانه فاطمه رفتند و نشستند و من و باقی مهاجران با ابوبکر بودیم. کسانی نزد من و ابوبکر آمدند و خبر اجتماع قبیله خزرج در سقیفه را به ما دادند. ما به‌سرعت بدانجا رفتیم و درحالی‌که خود را برای سخن گفتن آماده می‌کردم، ابوبکر مانع سخن گفتن من شد و خود شروع به سخنرانی کرد و برتری قریش نسبت به دیگر اعراب و اولویت مهاجران برای جانشینی پیامبر را به‌دلیل نزدیکی ایشان به وی یادآور شد و سپس دست من و ابوعبیده جراح را بالا برد و به مردم گفت: یکی از آن دو تن را انتخاب کنید و بپسندید.[۱] من نیز گفتم که اگر گردن مرا بزنند، بر ابوبکر پیشی نمی‌گیرم. آنگاه یکی از انصار گفت: امیری از ما و امیری از شما. اما ابوبکر گفت که پیامبر فرمود: «امامان تنها از قریش خواهند بود و شما وزیران ما باشید». من گفتم: دو شمشیر در یک غلاف نمی‌گنجد. در این حال بشیر بن سعد پسر عموی رئیس خزرج به تأیید سخن ما برخاست و من ترسیدم که در بین مسلمانان اختلاف ایجاد شود، بدین روی دست دراز کردم و با ابوبکر بیعت نمودم که دیگر مهاجران و انصار نیز پس از من بیعت کردند.»[۲]

---

۱. یعقوبی، *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ۱۲۳.

۲. بنگرید به: ابن‌هشام، *السیرة النبویة*، ج ۴، ص ۳۱۲ ـ ۳۰۶؛ ابن‌سعد، *الطبقات الکبری*، ج ۳، ص ۱۸۲؛ ابن ابی‌الحدید، *شرح نهج‌البلاغة*، ج ۲، ص ۳۸؛ ابن‌اثیر، *الکامل فی التاریخ*، ج ۲، ص ۳۲۹.

پرسش مهمی که اینجا مطرح می‌شود، این است که آیا به‌راستی سقیفه ماجرایی از پیش تعیین‌شده بود، یا امری ناگهانی؟ از بررسی ابعاد مختلف روایت سقیفه چنین برمی‌آید که ابوبکر و عمر در راه‌اندازی اجتماع سقیفه نقشی نداشتند، گرچه از آن به بهترین شکل استفاده کردند. در واقع این انصار بودند که بنابر دلایلی که بدان اشاره خواهد شد، آن اجتماع را ایجاد کردند. به نظر می‌رسد آنان چنین اعتقاد داشتند که بعد از فوت پیامبرﷺ تعهدات سیاسی آنها نسبت به ایشان تمام شده[۱] و به همین دلیل سعی می‌کردند هر چه سریع‌تر برای خود رئیسی برگزینند تا کارشان به‌دست مهاجران نیفتد. از مجادلات بین مهاجران و انصار در روزهای پایانی عمر پیامبر به‌ویژه در سقیفه، چنین استنباط می‌شود که آنها از تسلط مهاجران بر خود می‌ترسیدند؛ خاصه آنکه در آن زمان بسیاری از کفار قریش و دیگر قبایل بنابر ملاحظات سیاسی به اسلام گرویده بودند و انصار بیم آن داشتند که این دشمنان سابق به‌سبب عملکرد انصار در حمایت از پیامبر و کشتار عزیزان کفار در جنگ‌ها، از آنان انتقام بگیرند.

با این همه، پس از تشکیل سقیفه و با وجود تأکید انصار بر محرمانه ماندن آن، دو تن از انصار به یاران خود خیانت کردند و موضوع را به ابوبکر و عمر اطلاع دادند[۲] و همچنان‌که گفته شد، آنان با بهره‌گیری از ادبیات اثرگذار خویش و استفاده از اختلافات کهنه و درون‌قبیله‌ای انصار، اجتماع را به سمت پذیرش خلافت ابوبکر سوق دادند.[۳]

نکته مهم دیگر آنکه ابوبکر و عمر با اینکه در ایجاد اجتماع سقیفه نقشی نداشتند، به مجرد مطلع شدن از چنین اجتماعی به آنجا رفتند و کوشیدند تا خود بر مسند قدرت بنشینند.[۴] این امر می‌تواند نمودار برنامه‌ای از پیش تعیین‌شده برای دور نگاه داشتن خاندان پیامبرﷺ

---

۱. این سخن بدان معناست که انصار بنا نداشتند تا از تعهدات دینی خود شانه خالی کنند. آنان می‌خواستند ضمن حفظ پایبندی خود به دین اسلام، برای رهایی از پیامدهای احتمالی حکومت قریش نیز چاره‌ای اندیشند و بر همین اساس به مهاجران پیشنهاد کردند تا هر گروه برای خود امیری برگزینند. بی‌تردید این بازگشتی آشکار به روش‌های جاهلی در اداره امور بود که بر نظام قبیله‌ای استوار بود.

۲. ابن‌هشام، *السیرة النبویة*، ج ۴، ص ۳۰۹.

۳. بنگرید به: مادلونگ، *جانشینی حضرت محمد*، ص ۷۷.

۴. بنگرید به: ابن‌کثیر، *البدایة والنهایة*، ج ۵، ص ۲۴۶.

از امر جانشینی باشد؛ چراکه نه‌تنها آن دو، بلکه بسیاری از سران مهاجر و سران نومسلمان قبایل، از استقرار پیامبری و خلافت در خاندان بنی‌هاشم و موروثی شدن آن نگران بودند. از همین‌رو است که ابوبکر در سخنرانی‌اش در روز سقیفه، درباره اینکه چه کسی در میان مهاجرین برای جانشینی محمدﷺ برتر است، هیچ سخنی نمی‌گوید و از آن میان تنها عمر و ابوعبیده را به آنان پیشنهاد می‌دهد؛ گویی که علی و دیگر بزرگان بنی‌هاشم وجود خارجی ندارند.[1] برخی گزارش‌ها حاکی از آن است که اگر ابوبکر نام علی‌ؑ را در سقیفه مطرح می‌ساخت، به احتمال بسیار با استقبال و پذیرش گسترده انصار روبه‌رو می‌گردید و این چیزی بود که ابوبکر به هیچ روی موافق آن نبود. ازاین‌رو، وی نه‌تنها نامی از آن حضرت نبرد، بلکه با مطرح ساختن نام کسانی چون عمر و ابوعبیده، بی‌اعتنایی خود را نسبت به شعار برخی از انصار نشان داد؛ همانانی که می‌گفتند در صورت موافقت با خلافت مهاجرین، جز با علی‌ؑ بیعت نخواهند کرد.[2]

نکته دیگر، واکنش علی‌ؑ در برابر این عملِ انجام‌شده است. بنابر منابع، زمانی که خبر سقیفه و انتخاب ابوبکر به بنی‌هاشم و علی رسید، آنها متعجب شدند و به همراه گروهی از پیروان خود از بیعت با ابوبکر سر باز زدند و در خانه فاطمه، دختر پیامبرﷺ گرد آمدند.[3] در این هنگام عمر که از سرانجام این کار بیمناک شده بود، نزد مخالفان آمد و آنها را تهدید کرد که «یا به دلخواه بیعت کنید و یا به بیعت وادار خواهید شد.»[4] اما ابوبکر که مردی هوشیار بود و از تأثیرات منفی اِعمال زور بر بنی‌هاشم و احتمال تحریک حس همبستگی آنان آگاه بود، مانع این کار شد. در واقع سیاست ابوبکر در برابر علی و یاران او سیاست تطمیع، ایجاد دودستگی و در انزوا قرار دادن آنان بود؛ همچنان‌که ابن‌ابی‌الحدید در روایتی بر این سیاست زیرکانه تأکید نموده است: شبی ابوبکر و عمر نزد عباس بن عبدالمطلب رفتند و سعی کردند با دادن وعدهٔ مقام وی را ساکت کنند که عباس به آنها پاسخ رد داد و بر حق بنی‌هاشم تأکید

1. Flores, ***Muhammad***, p 233 & 234.

۲. بنگرید به: مادلونگ، ***جانشینی حضرت محمد***، ص ۷۰.

۳. ابن‌هشام، ***السیرة النبویة***، ج ۴، ص ۳۰۹.

۴. یعقوبی، ***تاریخ الیعقوبی***، ج ۱، ص ۱۲۵؛ ابن ابی‌الحدید، ***شرح نهج‌البلاغه***، ج ۱، ص ۲۲۸.

ورزید؛[۱] همان‌گونه‌که اعتراض ابوسفیان نیز با بخشش زکات و وعده حکومت بـه فرزنـدانش خاموش شد.[۲]

در هر حال علی﷣ پس از شهادت همسر وفادارش فاطمه﷏ برای حفـظ یکپـارچگی و اتحاد مسلمین و پیشگیری از دودستگی در بین امت پیامبر و مهم‌تر از همه برای بقای اسلام، با ابوبکر بیعت کرد، هرچند هیچ‌گاه از نظر خود مبنی بر اولویـت و شایسـتگی‌اش نسـبت بـه دیگران برنگشت و هرگز مصائب و مشکلاتی را که حاکمیـت بـرای او و همسـر گرامـی‌اش پدید آورده بود، فراموش نکرد.

از بررسی روایات مربوط به رویداد سقیفه و همچنین بررسی حوادث تاریخی قبل و بعد آن چنین برمی‌آید:

۱. انصار عجولانه و پیش از هر گروه و دسته‌ای درصدد انتخاب جانشین برای پیامبر برآمدند.

۲. گروهی از مهاجران به سرکردگی ابوبکر و عمر که ظاهراً از مدتی قبل درصدد انتخاب یکی از میان خود به جانشینی پیامبر بودند، این اقدام را به فال نیک گرفتند و بـا اسـتفاده از این شرایط و حساس جلوه دادن اوضاع، ابوبکر را به خلافت رساندند.

۳. نه انصار و نه مهاجران به هیچ روی به‌طور جدی علی و اهل‌البیت را که سرگرم تشییع و دفن پیکر پیامبر بودند، در جریان امور قرار ندادند؛ همچنان‌که ابوبکر در سخنان خود تنها از برتری مهاجران نسبت به دیگران سخن گفت و از بنی‌هاشم و علی﷣ و عباس نامی نبرد.

۴. مسلمانان که به‌دنبال درگذشت پیامبر در بهت و ناباوری بودند، بـه‌شـدت از اقـدامات اعراب مرتد، بت‌پرستان باقیمانده، منافقان و غارتگران بدوی بیمناک بودند، ازاین‌رو انتخـاب سریع و کم‌هزینه ابوبکر را به فـال نیـک گرفتنـد و بـا وجـود آشـنایی بـا علـی و فضـایل و شایستگی‌های بی‌چون و چرای وی، بدانچه پیش آمده بود، رضایت دادند.

۵. اختلافات و رقابت‌های قبیله‌ای میان دو قبیله انصاری اوس و خزرج که در حوادث قبـل از اسلام ریشه داشت، به‌دلیل احتمال انتخاب سعد بن عباده خزرجی برای خلافت، ناگهان در سقیفه

---

۱. بنگرید به: ابن ابی‌الحدید، *شرح نهج‌البلاغه*، ج ۱، ص ۲۲۷ به بعد.

۲. مادلونگ، *جانشینی حضرت محمد*، ص ۵۰۹.

سر باز کرد و زمینه را برای استفاده مهاجرین از این وضع و دستیابی آنان به خلافت هموار نمود.

۶. علی‌ﷺ و گروه اندکی از یارانش برای احقاق حق خود مدتی در خانه فاطمه‌ﷺ ماندند و حاضر به بیعت نشدند. اما بعدها درپی حساس‌تر شدن اوضاع و جدی شدن خطر مرتدان و بی‌دینان و مهم‌تر از همه خطر درگیری داخلی، سرانجام با دیگران همراهی کردند و خلافت ابوبکر را به‌مدت دو سال و در سال‌های بعد خلافت عمر را به‌مدت ده سال و خلافت عثمان را نیز به‌مدت دوازده سال پذیرفتند.

ج) حضرت فاطمه‌ﷺ و تشیّع

بررسی تاریخ تشیّع بدون توجه به نقش اساسی و بنیادین فاطمه‌ﷺ یگانه بازمانده پیامبرﷺ ناممکن است. این موضوع نه‌تنها بدان سبب است که فاطمه دختر پیامبر، همسر علی‌ﷺ و مادر امامان شیعه است، بلکه از آن‌روست که وی در روزهای نخستین پس از درگذشت پیامبرﷺ در دفاع از حق علی برای تبیین و ترسیم خطوط کلی و اعتقادی تشیّع کوشش کرد و در این راه به ایراد سخنانی مهم پرداخت. با مروری کوتاه بر سخنان و کلمات بر جای مانده از وی درخواهیم یافت که ایشان پاره‌ای از اندیشه‌های فکری ـ سیاسی را برای نخستین‌بار مطرح نموده است، اگرچه عمر وی بس کوتاه بود و زمینه مناسبی برای ارائه آثار فکری خویش نداشت. آن حضرت در اولین خطبه‌ای که بعد از سقیفه بنی‌ساعده و به‌سبب غصب فدک در مسجد مدینه و به دفاع از علی‌ﷺ ایراد کرد، اندیشه سقیفه‌ای و تفکر اهل‌بیت‌ﷺ را از هم تمییز داد و با انحرافات ایجادشده در اصول سیاسی اسلام و جامعه اسلامی پس از رحلت پیامبر مبارزه کرد. وی در خطبه کوتاه خود نسبت به سرانجام جامعه اسلامی به‌دلیل پیروی نکردن از فرمان پیامبر هشدار داد.[۱]

از سویی مباحث و تحلیل‌های عمیق وی درباره توحید، معاد، امامت اهل‌بیت و فلسفه احکام الهی نیز بیانگر بینش دقیق او در پیچیده‌ترین مسائل دینی است و از آن حکایت دارد که از نظر وی مقبولیت و مشروعیت دینی و مبنا قرار دادن دین، در هر مسئله‌ای تقدم دارد. مباحث مطرح‌شده در این خطبه عبارت است از:

---

۱. خضری و دیگران، ***تاریخ تشیّع***، ج ۱، ص ۹۱.

۱. مسئله توحید، علم الهی و هدف آفرینش؛

۲. هدف از بعثت پیامبران، مقام والای پیامبر اسلام و نیز نجات از تشتت و تفرقه به برکت وجود پیامبر و امامت؛

۳. اهمیت و ویژگی‌های قرآن، احکام و حدود الهی و مهم‌ترین مسائل قضایی اسلام؛

۴. فلسفه و اسرار احکام الهی نظیر نماز، حج، عدالت، امربه‌معروف و نهی‌ازمنکر؛

۵. خدمات رسول‌خدا ﷺ و علی ؑ در راه گسترش دین اسلام؛

۶. دوران جاهلی و بدبختی‌هایی که در آن روزگار دامن‌گیر مردم بود؛

۷. نقش پیامبر ﷺ و علی ؑ در نجات مردم از جاهلیت؛

۸. دفاع از حقوق مادی و معنوی اهل‌بیت و استمداد از مسلمانان راستین برای دفاع از حق.[۱]

از بررسی این خطبه به‌خوبی روشن می‌شود که شکل‌گیری جریان سقیفه مبتنی بر ارزش‌های جاهلی و قبیله‌ای بوده و هیچ ارتباطی با قرآن و سنت نداشته است. در واقع مهم‌ترین مسئله در اندیشه سیاسی وی این بود که چه کسی صلاحیت خلافت را دارد و ماهیت حکومت و تفکر دینی چگونه باید باشد؟[۲] این در حالی است که در سقیفه سخن بر سر آن بود که چه کسی باید حکومت کند، نه اینکه چه کسی صلاحیت دارد، یا اینکه چگونه باید حکومت کند. وی در بخشی از سخنان خود فرمود:

> از اقدام انحرافی مردم بیزارم! وای بر آنان! چرا نگذاشتند حق در جای خود قرار گیرد و خلافت بر پایه‌های نبوت استوار ماند؟ آنان حق را از علی ؑ که دانای کار دین و دنیا بود، گرفته و به دیگری سپردند.[۳]

این‌گونه سخنان در آن روزگار تأثیری فوری و ناگهانی برجای ننهاد، اما در طول تاریخ تفکر شیعی همواره مبنای اعتقادی این گروه قرار گرفته است.

---

۱. طبرسی، ***الاحتجاج علی اهل اللجاج***، ج ۱، ص ۲۶۵ ـ ۲۵۷؛ ابن‌طیفور، ***بلاغات النساء***، ص ۲۳. نیز بنگرید به: خضری و دیگران، ***تاریخ تشیّع***، ج ۱، ص ۹۳ ـ ۹۱.

۲. شهیدی، ***زندگانی فاطمه زهرا***، ص ۱۲۱.

۳. دشتی و دیگران، ***نهج‌الحیاة***، ص ۱۲۱.

د) امام علی‌علیه‌السلام و خلفای سه‌گانه (۳۵ ـ ۱۱ ق)

برپایه آنچه گذشت، سرانجام تحولات به‌وجودآمده بعد از رحلت پیامبر به خلافت سه تن از صحابه ایشان انجامید و علی‌علیه‌السلام تنها پس از ۲۵ سال توانست بر این مسند دست یابد. آنچه مهم است، اینکه اولاً رفتار خلفای سه‌گانه با علی‌علیه‌السلام که همواره مدعی پایمال شدن حقوق خود بود، چگونه بوده و از دیگرسو آن حضرت این وضع را چگونه برتافته و در برابر اقدامات مثبت یا منفی آنان چه می‌کرده است؟

بی‌گمان علی‌علیه‌السلام در نگاه نخستین، آن شور و حرارت مثال‌زدنی دوره پیامبر را از دست داد و از دخالت فعال و چشمگیر در برنامه‌ها و فعالیت‌های سیاسی و حکومتی کناره گرفت؛ همچنان‌که حرکت تشیّع نیز به‌تبع او دچار رکودی نسبی شد و فعالیت شیعیان محدود گردید. با این همه نباید فراموش کرد که اعتزال علی‌علیه‌السلام تا حد زیادی اجباری بود که بخشی از آن ناشی از اقدام خلیفه اول و دوم در کنار گذاردن آن حضرت از امور مهم بود. البته بی‌تردید ایشان نیز در دوره خلفای سه‌گانه هیچ رغبتی به پذیرش مقام یا منصب رسمی نشان نداد و برآن بود تا جایگاه مستقل خود را حفظ کند، با این همه هرگاه نیاز می‌دید، از آن جایگاه به انجام مسئولیت‌های دینی و اجتماعی خود می‌پرداخت. بر همین اساس است که می‌توان مواضع مستقل و مسئولانه امام را در سه بخش جداگانه دنبال نمود که بدانها می‌پردازیم.

۱. امام علی‌علیه‌السلام و حاکمیت سیاسی

نخستین واکنش رسمی و موضع‌گیری آشکار علی‌علیه‌السلام در برابر خلافت ابوبکر آن بود که ایشان از بیعت با ابوبکر خودداری نمود و بدین‌ترتیب از به رسمیت شناختن خلافت وی سر باز زد.[۱] ازاین‌رو، ابوبکر از وی خواست تا به مسجد رفته و با او بیعت کند، اما حضرت به این سخن اعتنایی نکرد و همچنان به همراه یاران خود در خانه فاطمه باقی ماند.[۲] بنابر منابع تاریخی، در این زمان عمر به

۱. ابن‌قتیبه دینوری، *الامامة و السیاسة*، ج ۱، ص ۱۱؛ یعقوبی، *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ۱۲۴.

۲. بلاذری، *انساب الاشراف*، ج ۱، ص ۵۸۶؛ ابن‌عبدربه، *العقد الفرید*، ج ۴، ص ۲۵۹؛ ابن ابی‌الحدید، *شرح نهج‌البلاغة*، ج ۲۰، ص ۱۷.

همراه گروهی از افراد مسلح به در خانه فاطمه آمده و علی و همراهان او را به آتش زدن خانه تهدید کرد[1] و زان پس سخنان تندی میان طرفین رد و بدل شد، اما با فریاد تظلّم‌خواهی فاطمه و پادرمیانی ابوبکر غائله ختم گردید و آنان امام علی را به حال خود واگذاشتند و سیاستِ در انزوا قرار دادن او را در پیش گرفتند. امام نیز همچنان به بی‌اعتنایی خود به دستگاه خلافت ادامه می‌داد، تا آنکه فاطمه به شهادت رسید. هم‌زمان خطر مرتدان و مدعیان پیامبری نیز بزرگ شد و امام بیم آن داشت که ادامه کناره‌گیری وی مورد سوءاستفاده دشمنان دین قرار گیرد. ازاین‌رو، به مسجد آمد و ضمن تأکید بر حقانیت و اولویت خود بر خلافت، با ابوبکر بیعت کرد.[2] همین احساس مسئولیت، تعهد آگاهانه، صمیمیت و وفاداری خلل‌ناپذیر و احساسات عاشقانه امام علی نسبت به مبانی اسلام و تفکر الهی است که آن حضرت را واداشت تا هرگونه ملاحظه شخصی و خانوادگی را کنار نهد و تنها به حفظ و بقای آرمان‌های دینی بیندیشد. این موضوعی است که با دقت در منابع و مآخذ سنی و شیعه به‌خوبی دریافتنی است.

البته باید دانست که کناره‌گیری و انفعال امام بدان معنا نیست که وی از انجام مسئولیت‌های دینی و اجتماعی خود به‌ویژه امربه‌معروف و نهی‌ازمنکر شانه خالی می‌کرد. به‌واقع بر همین اساس بود که خلفای پیش از خود را از ارتکاب خطاهای عمدی یا سهوی بازمی‌داشت. سخن مشهوری منتسب به خلیفه دوم است که می‌گوید: «اگر علی نبود، عمر هلاک شده بود».[3] این گفته خلیفه، از یک‌سو نشان‌دهنده همکاری‌های بی‌دریغ آن امام با دستگاه خلافت در مواضع و مواقعی است که اصل اسلام یا یکی از احکام آن در خطر می‌افتاد و از دیگر سو بیانگر پایبندی آن حضرت به انجام وظایف دینی و مسئولیت‌پذیری وی نسبت به جامعه اسلامی آن روز است.

---

۱. بنگرید به: همان؛ بلاذری، ***انساب الاشراف***، ج ۱، ص ۵۸۶.

۲. مسعودی، ***مروج الذهب و معادن الجوهر***، ج ۲، ص ۲۱۴؛ دیار بکری، ***تاریخ الخمیس***، ج ۱، ص ۱۹۳؛ ابن‌قتیبه دینوری، ***الامامة و السیاسة***، ج ۱، ص ۱۴؛ بلاذری، ***انساب الاشراف***، ج ۱، ص ۵۸۶؛ یعقوبی، ***تاریخ الیعقوبی***، ج ۲، ص ۱۲۶.

۳. ابن‌عبدالبر، ***الاستیعاب فی معرفة الاصحاب***، ج ۳، ص ۲۰۶؛ طبرسی، ***الاحتجاج علی اهل اللجاج***، ج ۱، ص ۱۰۳.

در واقع علی‌ؑ واقعیت‌های تاریخی زمان را پذیرفت. با این‌همه، وی همواره بر این اصل تأکید می‌نهاد که او برای جانشینی پیامبرﷺ شایستگی بیشتری داشته و به شکلی غیرعادلانه از رهبری جامعه کنار گذاشته شده است.[۱] این واقعیت در خطبه مشهوری به نام «شقشقیه» از زبان خود او این‌گونه انعکاس یافته است:

> هان! به خدا سوگند جامه خلافت را درپوشید و می‌دانست خلافت جز من را نشاید، که آسیا سنگ تنها گرد استوانه به گردش درآید. کوه بلند را مانم که سیلاب از ستیغ من ریزان است و مرغ از پریدن به قله‌ام گریزان. چون چنین دیدم، دامن خلافت درچیدم و پهلو از آن درپیچیدم و ژرف بیندیشیدم که چه باید، و از این دو کدام شاید؟ با دستِ تنها بستیزم، یا صبر پیش گیرم و از ستیز بپرهیزم؟ که جهانی تیره است و بلا بر همگان چیره؛ بلایی که پیران در آن فرسوده شوند و خردسالان پیر، و دین‌دار تا دیدار پروردگار در چنگال رنج اسیر. چون نیک سنجیدم، شکیبایی را خردمندانه‌تر دیدم و به صبر گراییدم؛ حالی‌که دیده از خار غم خسته بود و آوا در گلو شکسته. میراثم ربوده این و آن، و من بدان نگران. تا آنکه نخستین [= ابوبکر]، راهی را که باید پیش گرفت و دیگری را جانشین خویش گرفت ... شگفتا کسی که در زندگی می‌خواست خلافت را واگذارد، چون اجلش رسید، کوشید تا آن را به عقد دیگری درآرد! خلافت را چون شتری ماده دیدند و هر یک به پستانی از او چسبیدند و سخت دوشیدند. سپس آن را به راهی درآورد ناهموار، پرآسیب و جان‌آزار، که رونده در آن هردم به‌سر آید و پی‌درپی پوزش خواهد و از ورطه به‌درنیاید ... .[۲]

باری این سخنان پرمغز در واقع شکوائیه آن امام است از روزگار دردآور و رویدادهای غم‌انگیزی که شاهد آن بود. با این‌همه، ناچار بود برای پیشگیری از مخاطرات بزرگ‌تری که ممکن بود اصل و بنیاد اسلام را در معرض فروپاشی قرار دهد، از هرگونه اقدام تفرقه‌انگیز بپرهیزد. این همان چیزی است که خود به روشن‌ترین بیان، آن را به خاری در چشم و استخوانی در گلو مانند نموده است.

---

۱. جعفری، *تشیّع در مسیر تاریخ*، ص ۸۰ .

۲. *نهج‌البلاغه*، ص ۹ و ۱۰.

۲. امام علی‌ؑ و جامعه

جامعه اسلامی، نظامی بود نوپا که در بسیاری از زمینه‌های اداری و تشکیلاتی نیازمند پی‌ریزی و الگوسازی بود. از آن جمله است تشکیلات قضایی که از ارکان مهم حکومت و از اساسی‌ترین نیازهای اجتماعی به‌شمار می‌رود. یکی از خدمات چشمگیر علی‌ؑ آن بود که دستگاه نوبنیاد قضایی اسلام در مدینه را رهبری می‌کرد و هرگاه حاکمیت با مشکلی دراین‌باره روبه‌رو می‌شد، از هیچ کمک و راهنمایی دریغ نمی‌ورزید، اگرچه نارضایی او از نظام سیاسی موجود بر جای خود باقی بود. شرح برخی از داوری‌های دقیق و موشکافانه آن حضرت در دوره خلفای سه‌گانه و اذعان آنان به مهارت و دانایی شگفت‌انگیز وی، در منابع تاریخی و کلامی آمده است. بخشی از آنها همانی است که پیش از این از زبان خلیفه دوم بدان اشاره کردیم؛[1] همچنان‌که در جایی دیگر از قول او آمده است: از حل مشکلی که علی بن ابی‌طالب در آن نباشد، به خدا پناه می‌برم![2] دراین‌باره روایات متعددی از رسول‌خداﷺ و گزارش‌های فراوانی از قول خلیفه دوم، ابن‌عباس و عایشه در منابع اهل‌سنت انعکاس یافته که جملگی حاکی از آن است که امام علی‌ؑ داناترین فرد روزگار خود نسبت به حقوق اسلامی، قضاوت و سنت پیامبر بوده است.[3] روایاتی از این دست نشان می‌دهد که خلفای پیشین به‌دلیل آگاهی‌های شگرف علی‌ؑ از قرآن و سنت همواره او را مورد مشورت قرار می‌دادند،[4] گرچه بعدها خلیفه سوم از زمانی که حَکَم و پسرش مروان را به مشورت برگزید، به‌مرور از دخالت دادن امام در مشورت‌های خود صرف‌نظر کرد و از همین‌رو نیز کارش به بیراهه کشید.

به‌نظر می‌رسد که این‌گونه همکاری‌های علی‌ؑ ارتباطی به حاکمیت نداشت و آن امام به‌منظور خوشامد یا بدآمد کسی آنها را انجام نمی‌داد، بلکه ایشان مردم را به‌عنوان مهم‌ترین رکن نظام اجتماعی مورد توجه قرار می‌داد و از بن دندان و از سویدای جان بدین مهم باور داشت که هم‌بستگی، یکپارچگی و امنیت جامعه تنها در پرتو همکاری‌های یکایک

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ص ۴۶.

۲. ابن‌عبدالبر، ***الاستیعاب فی معرفة الاصحاب***، ج ۳، ص ۲۰۶.

۳. همان، ص ۲۰۸ ـ ۲۰۵.

4. Vaglieri, L, ***Ali in EI2***.

اعضای آن جامعه امکان‌پذیر است. از همین‌رو، نه‌تنها در جهت سست کردن پایه‌های این هم‌بستگی اجتماعی گامی برنمی‌داشت، بلکه تمام توش و توان خود را برای جلوگیری از گسست‌های موجود به‌کار می‌بست. برپایه گزارش‌های فراوانی که از منابع تاریخی برمی‌آید، آن امام در همین جهت بود که اشتباهات خلفا و کارگزاران آنها را بدانان یادآوری می‌کرد و با آنکه گاه ناچار به پرداخت هزینه‌های سیاسی و مالی اقدامات خود بود، از پرداختن بدانها پروایی نداشت.

امربه‌معروف و نهی‌ازمنکر، انجام فعالیت‌های اقتصادی و پرداختن به امور و خدمات عام‌المنفعه، از دیگر خدمات اجتماعی علی﷣ بود. در واقع همین روش مماشات و برخورد اصلاح‌گرانه و اصلاح‌طلبانه علی﷣ با خلفای نخستین بود که سرمشق دیگر امامان شیعه در برخورد با خلفا و حاکمان در دوره‌های بعد قرار گرفت.[۱]

۳. امام علی﷣ و دانش و فرهنگ

جامعه اسلامی پس از درگذشت پیامبرﷺ به‌ناگاه با یک خلأ فکری و فرهنگی روبه‌رو گردید. نزاع احزاب گوناگون بر سر جانشینی پیامبر که بیش از حد جامعه را دچار التهابات سیاسی کرده بود و آغاز برنامه فتوح در شمال و شمال شرق شبه‌جزیره نیز مزید بر علت شد؛ همچنان‌که منع کتابت و نقل حدیث از پیامبر و بسنده کردن به قرآن، جامعه را به‌سوی جزم اندیشی سوق می‌داد. در چنین شرایطی شیعیان که از سپردن خلافت به علی﷣ ناامید شده بودند، وی را به‌عنوان مرجعی دینی، علمی و فکری پذیرفته، اصرار می‌ورزیدند که برای حل امور دینی و مذهبی تنها باید بدو مراجعه نمود. بی‌شک شیعه مفهوم خاصی از مرجعیت دینی را دنبال می‌کرد؛ مفهومی که در اندیشه شیعی موضعی اصلی و مرکزی دارد و به هیچ‌روی به‌معنای جدایی قلمرو دین و دولت از یکدیگر نیست. به باور شیعه، مهم‌ترین مسئله‌ای که مسلمانان پس از رحلت پیامبرﷺ با آن رودررو شدند، توضیح و تبیین تعالیم اسلامی و اصول و عقاید دینی بود؛ زیرا تعالیم قرآن و شریعت اسلام از منبعی غیرانسانی صادر شده و

---

۱. خضری و دیگران، *تاریخ تشیّع*، ج ۱، ص ۹۷.

دارای حقایق و مقاصدی است که عقل آدمی مستقیماً از درک آنها ناتوان است. بنابراین وجود شخصیتی مرجع که بتواند حجیت دینی داشته باشد، ضروری است.

این شخصیت از نظر شیعه کسی جز امام نیست و در آن شرایط به‌جز علی‌ﷺ هیچ‌کس مصداق راستین آن نبود. این همان چیزی است که سرانجام به ظهور دو دیدگاه کاملاً جداگانه درباره مفهوم جانشینی پیامبر منجر شد: مفهوم شیعی و سنی. درحالی‌که مفهوم سنی خلیفه را اداره‌کننده و پیشوای جامعه می‌دانست، مفهوم شیعی افزون بر این، برای جانشین پیامبرﷺ نقش معنوی و رهبری دینی و شرعی نیز قائل بود و نقش اخیر را بسی مهم‌تر و گران‌تر می‌شمرد. به عقیده شیعه، چنین ویژگی‌هایی تنها در اهل‌بیت یافت می‌شد و در وهله اول علی و پس از وی فرزندانش که میراث مشترک وی و فاطمهﷺ هستند، از این جایگاه برخوردارند.

از آنجاکه شیعیان معتقدند انتصاب علی و جانشینانش به امامت، ملهم ازسوی خداست، آنان را مصون از لغزش و گناه می‌دانند. ازاین‌رو از نظر ایشان علیﷺ چه از لحاظ علمی و چه از نظر مرجعیت سیاسی و اجتماعی، مرجعی لغزش‌ناپذیر بود و تنها به‌وسیله او بود که هم حکومت بر جامعه اسلامی و هم اجرای احکام الهی می‌توانست به بهترین و کامل‌ترین شکل تحقق پذیرد؛ همچنان‌که سیره عملی و منش اخلاقی آن حضرت که مالامال از جوانمردی، مروت، ازخودگذشتگی، فداکاری، انسان‌مداری، مدارا، بخشش، فروتنی، ساده‌زیستی، گشاده‌رویی و دیگر ویژگی‌های پسندیده اخلاقی بود، همواره از او چهره‌ای اخلاقی و انسانی و شخصیتی استوار را می‌نمایاند؛ شخصیتی که جامعه آن روز برای الگوسازی در عرصه فرهنگ عمومی و زندگی شخصی و خانوادگی بدان نیاز داشت.

۴. امام علیﷺ و خلیفه سوم

خلیفه دوم تعیین جانشین خود را در اقدامی ابتکاری و حسابگرانه به شورایی مرکب از شش تن از برجسته‌ترین یاران پیامبر سپرد. آنان علی بن ابی‌طالبﷺ، عثمان بن عفان، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی‌وقاص، طلحة بن عبیدالله و زبیر بن عوام بودند که جملگی از مسلمانان اولیه و از همراهان پیامبر خدا در روزهای سخت به‌شمار می‌رفتند. با این همه، حوادث و رویدادهای سیزده ساله پس از رحلت پیامبرﷺ مواضع سیاسی و دیدگاه‌های آنان

را نسبت به خلافت و حکومت از هم جدا نموده و توافق آنان را بر یک نفر نـاممکن سـاخته بود. این موضوع بر خلیفه دوم نیز پوشیده نبود و از بررسی روایات موجود نیز چنین برمی‌آیـد که وی با توجه به شناخت دقیقی که از اعضای شورا داشت، آنان را به‌گونه‌ای برگزید که اولاً نتیجه دلخواه او حاصل شود و از سویی با شرکت دادن مـدعیان اصـلی جانشـینی در شـورا، هرگونه مخالفت و ناسازگاری ازسوی آنان به‌ویژه علی‌ﷺ را ناموجه جلوه دهد.

افزون بر این، سازوکاری که خلیفه در برگزیدن شمار اعضای شورا به‌کار بسـت، از نگـاهی دیگر نیز درخور تأمل است؛ بدین بیان که هم خلیفه و هم دیگران به‌خوبی می‌دانستند شـورایی که ترکیب زوج دارد، کمتر از شورایی که ترکیب فرد داشـته باشـد، بـه نتیجـه خواهـد رسـید و احتمال به بن‌بست رسیدن شورای زوج بیشتر است. این واقعیت خلیفه را برآن داشت تـا بـرای برون‌رفت از بن‌بست احتمالی، نظر عبدالرحمن بن عوف را بر دیگران برتری داده و دسـت او را در انتخاب خلیفه بعدی بازگذارد. این تدبیر بی‌تردید رأی دیگر اعضای شورا را بی‌اثر و آنان را به اعضایی نمایشی مبدل می‌ساخت؛ موضوعی که از بررسی گزارش‌های متعدد اما یکسانی که در منابع تاریخی آمده، به‌خوبی قابل‌استنباط است.[۱] بر این اسـاس، خلیفـه دوم مقـررات و شـرایط سخت‌گیرانه‌ای برای شورا در نظر گرفت که مهم‌ترین مواد آن بدین قرار است:

۱. خلیفه تازه باید از میان یکی از اعضای شورا برگزیده شود.

۲. اگر دو نفر از نامزدهای عضو شورا دارای رأی مساوی شوند، فردی به خلافت برگزیده شود که ازسوی عبدالرحمن بن عوف حمایت می‌گردد.

۳. هیچ‌یک از اعضای یادشده حق انصراف از شرکت در شورا یا مخالفت بـا نتیجـه آن را ندارند و هر کس چنین کند، بی‌درنگ گردن زده می‌شود.

۴. ابوطلحه انصاری از قبیله خزرج با پنجاه تن شمشیرزن ناظر بـر حسـن انجـام فرمـان خلیفه خواهند بود تا مخالفانِ نتیجه شورا را گردن زنند، گرچه مخالفان سه نفر باشـند. حتـی

---

۱. متن دستورالعمل خلیفه دوم مبنی بر تشکیل شورا در بسیاری از منابع تاریخی آمده است. از آن جمله است: ابومخنف، ***نصوص من تاریخ ابی‌مخنف***، ج ۱، ص ۵۸ و ۵۹؛ یعقـوبی، ***تـاریخ الیعقـوبی***، ج ۲، ص ۱۶۰؛ ابن‌سعد، ***الطبقات الکبری***، ج ۳، ص ۳۴۴ ـ ۳۳۵؛ بلاذری، ***انساب الاشـراف***، ج ۵، ص ۱۸ ـ ۱۶؛ طبـری، ***تاریخ الامم و الملوک***، ج ۲، ص ۵۸۰ و ۵۸۱.

درصورتی‌که شورا پس از سه روز به نتیجه نرسد، آنان اجازه خواهند داشت تا هر شش نامزد را گردن بزنند.[۱]

به‌خوبی روشن است که بازگذاردن دست عبدالرحمن بن عوف در شورا و واگذاری حق تصمیم‌گیری بدو، امکان دستیابی علی‌ﷺ را بر خلافت به‌شدت محدود می‌ساخت؛ خاصه آنکه عثمان داماد عبدالرحمن بود و گرایش آشکار او به‌سمت عثمان نیز نشان داد که دخالت دادن ملاحظات خویشاوندی و قبیله‌ای همچنان در تصمیم‌گیری‌ها و تصمیم‌سازی‌های مهم عرب نقشی اثرگذار دارد. این در حالی است که اسلام و سنت پیامبرﷺ با این‌گونه رفتارها که در عهد جاهلی ریشه داشت، به‌شدت مخالفت می‌ورزید. به هر روی، این موضوع در همان روزها نیز بر امام علی‌ﷺ پوشیده نبود و نگرانی و نارضایتی وی را به‌دنبال داشت؛ همچنان‌که دراین‌باره فرمود:

> من آن مدت دراز را با شکیبایی به‌سر بردم؛ رنج دیدم و خون‌دل خوردم. چون زندگانی او [= خلیفه دوم] به‌سر آمد، گروهی را نامزد کرد و مرا در جمله آنان درآورد. خدا را چه شورایی! من از نخستین چه کم داشتم که مرا در پایه او نپنداشتند و در صف اینان داشتند؟! ناچار با آنان انباز، و با گفتگویشان دمساز گشتم. اما یکی [= سعد بن ابی‌وقاص] از کینه راهی گزید و دیگری [= عبدالرحمن] داماد خود را بهتر دید، و این دوخت و آن برید تا سومین به مقصود رسید و ... .[۲]

باری، همچنان‌که پیش‌بینی می‌شد، شورای شش نفره پس از سه روز گفتگو سرانجام در دو گروه سه نفره به طرف‌داری از علی و عثمان در برابر هم قرار گرفتند. ازاین‌رو، عبدالرحمن بن عوف که دبیری و مسئولیت این شورا را برعهده داشت، با اتخاذ سیاستی زیرکانه شروطی سخت در پیش پای علی‌ﷺ نهاد که وی را از ادامه این رقابت منصرف کرد. وی از علی خواست تا پس از کتاب خدا و سنت رسول‌خداﷺ، براساس سیره ابوبکر و عمر حکومت کند. بخش دوم این شروط در واقع تیغ دو دمی بود که پذیرش هر طرف آن، اصول و مبانی

---

۱. ابن‌سعد، *الطبقات الکبری*، ج ۳، ص ۳۴۴ ـ ۳۳۵؛ بلاذری، *انساب الاشراف*، ج ۵، ص ۱۸ ـ ۱۶؛ یعقوبی، *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ۱۶۰؛ الذهبی، *تاریخ الاسلام*، ج ۲، ص ۷۴.

۲. *نهج‌البلاغه*، خ ۳، ص ۱۰.

اعتقادی علی‌ﷺ را با خلل روبه‌رو می‌ساخت؛ زیرا اگر وی آن شروط را می‌پذیرفت، مبانی و اصول فکری و مذهبی شیعه را نقض می‌کرد و درصورتی‌که آنها را نمی‌پذیرفت، خلافت را از دست می‌داد. اما چون حفظ اصول فکری و مبانی اعتقادی برای علی‌ﷺ اصلی خلل‌ناپذیر بود، ترجیح داد که یک‌بار دیگر خلافت را از دست بدهد، اما از اصول خود پا پس ننهد.

اما عثمان که اهمیت افتخار دستیابی بر جانشینی پیامبر را به‌خوبی می‌دانست و حاضر بود تا به هر بهایی آن را به‌دست آورد، تمامی شروط عبدالرحمن را پذیرفت و به‌عنوان خلیفه سوم در سال ۲۳ هجری به خلافت رسید؛ حال‌آنکه رویدادهای بعدی به‌خوبی نشان داد که وی آن شروط را از بن دندان نپذیرفته بود و از همان آغاز برآن نبود تا بدانها جامه عمل بپوشاند. در هر حال براثر فشارهای پشت پردهٔ افراد متنفذ اموی و سران آن خاندان، هماهنگی‌های لازم با عبدالرحمن به عمل آمد تا وی با استفاده از روحیه سازش‌ناپذیری علی‌ﷺ و پایبندی شدید او به مبانی اخلاقی و انسانی، شرطی در پیش‌پای او نهد که آن را نپذیرد و جریان انتخاب را در مسیری به‌ظاهر طبیعی به سمت عثمان هدایت نماید. اما همواره جای این پرسش باقی است که چرا عبدالرحمن پیشنهاد خلافت را نخست با علی‌ﷺ در میان نهاد، درحالی‌که عثمان از نظر سنّی از وی بزرگ‌تر بود؟ پاسخ به این پرسش چندان دشوار نیست: عبدالرحمن با شناخت دقیقی که از روحیات علی و صراحت لهجه او داشت، می‌دانست که آن حضرت هیچ‌گاه حاضر نخواهد شد تا انجام دادن چیزی را تعهد نماید که هرگز بدان باور ندارد. ازاین‌رو درصورتی‌که پیشنهاد خلافت را نخست با عثمان در میان می‌نهاد، دیگر جایی برای طرح کردن آن با علی‌ﷺ باقی نمی‌ماند و بدین ترتیب واگذاری خلافت به عثمان موجّه نمی‌نمود.

باری، خلافت عثمان فرصتی طلایی در اختیار سران بنی‌امیه نهاد تا با استفاده از اموی بودن، کهن‌سالی، نرمی و سادگی وی، شرایط را به سود خود تغییر دهند و حکومت و فرمانروایی ایالات مهم را به‌دست آورده، اشرافیت و جاه‌طلبی را تجدید کنند و ثروت‌های کلان و اموال فراوانی برای خود بیندوزند. برخی پژوهشگران اقدام خلیفه دوم را در چگونگی انتخاب اهل شورا، کوشش پنهان وی برای ایجاد مانعی جدی بر سر راه بنی‌هاشم ارزیابی می‌کنند و برآن‌اند که او با این عمل در وهله نخست بنی‌هاشم را در روند انتخاب عثمان

شریک قرار داد و در وهله دوم فرصتی استثنایی در اختیار امویان نهاد تا پس از به‌دست گرفتن خلافت، این ابزار اثرگذار را برای مهار بنی‌هاشم و کنترل ادعاهای آنان به‌کار بندند.[۱]

بررسی روایات تاریخی نشان می‌دهد که امویان انتخاب عثمان را تنها یک پیروزی برای وی نمی‌دانستند، بلکه آن را به‌منزله پیروزی یکایک امویان بر دیگر قبایل به‌ویژه بنی‌هاشم دانسته، درصدد برآمدند تا بدان‌وسیله عقب‌ماندگی‌های خود نسبت به بنی‌هاشم را جبران نمایند.[۲] هم ازاین‌رو بود که سران اموی انتظار داشتند که خلیفه، آنان را در منافع خلافت شریک نماید و بدانان فرصت دهد تا عقب‌ماندگی‌های گذشته (به‌ویژه در دوره پیامبرﷺ) را به‌سرعت جبران نمایند. بدین‌سبب عثمان در اقدامی شگفت کارگزاران خلیفه دوم را از امارت‌های مهم برکنار کرد و آنها را به نزدیکان و خویشان اموی خود واگذار نمود؛ ازجمله در سال ۲۵ هجری امارت مصر را به عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح برادر رضاعی خود داد که مردی بدنام و نزد پیامبرﷺ و مسلمانان به‌شدت مبغوض بود[۳] و امارت کوفه را نیز در سال ۲۶ هجری به برادر ناتنی خود ولید بن عقبه سپرد که کوفیان او را از فرط خون‌خواری دشمن بد رفتار خود می‌دانستند. وی حتی با جسارت بسیار نماز صبح را در حال مستی امامت کرد و آن را به‌جای دو رکعت چهار رکعت خواند و محراب مسجد را به قی آلوده ساخت.[۴] عثمان در سال ۲۹ هجری بصره را به پسر دایی خود عبدالله بن عامر واگذار کرد که او نیز با رفتارهای مستبدانه خود خشم مردم آن دیار را برضد خود و خلیفه برانگیخت و آن شهر را به یکی از کانون‌های مخالف خلیفه مبدل ساخت؛[۵] همچنان‌که حکم بن العاص و پسرش مروان را که هر دو رانده‌شده رسول‌خدا بودند،[۶] به مدینه فراخواند و حکم را به‌عنوان مشاور برگزید و

---

۱. بنگرید به: جعفری، ***تشیّع در مسیر تاریخ***، ص ۹۰.

۲. مسعودی، ***مروج الذهب و معادن الجوهر***، ج ۲، ص ۳۴۲.

۳. بلاذری، ***انساب الاشراف***، ج ۵، ص ۴۹.

۴. یعقوبی، ***تاریخ الیعقوبی***، ج ۲، ص ۱۶۵؛ مسعودی، ***مروج الذهب و معادن الجوهر***، ج ۲، ص ۳۳۵.

۵. یعقوبی، ***تاریخ الیعقوبی***، ج ۲، ص ۱۶۶.

۶. همان، ص ۱۶۴.

را به دامادی گرفت و اداره امور مرکز خلافت را بدو سپرد.[۱]

باری در سال‌های آخر حکومت عثمان اوضاع به‌گونه‌ای غیرقابل تحمل دگرگون شد. بخش عظیم جامعه از تماشای اشراف اموی به تنگ آمده بودند؛ اشرافی که در مقام‌های بالا قرار داشته و از ثروت بسیار برخوردار بودند و در عیاشی راه افراط را پیموده و ثروت فراوانِ جامعه را که از راه‌های نامشروع به‌دست آورده بودند، با ولخرجی صرف می‌کردند؛ تو گویی هیزم فراوانی برای برافروختن آتشی هولناک فراهم آمده و تنها منتظر جرقه‌ای برای روشن شدن بود.[۲] تحمل این وضع که آشکارا بازگشتی به جاهلیت به‌شمار می‌رفت، برای مسلمانان پاک‌نهاد به‌ویژه شیعیان و پیروان علی﷣ ناممکن بود. ازاین‌رو دیری نپایید که فریاد اعتراض و پرچم مخالفت از هر سوی برخاست. در این میان، شیعیان و علاقه‌مندان علی به‌ویژه کسانی همچون ابوذر، عمار و مالک‌اشتر در شهرها و ایالات مهمی چون مصر، مدینه، کوفه و بصره به گردش درآمدند و ضمن اعتراض به عثمان و والیان او نخست خواهان عزل والیان ستمگر او شدند و چون به نتیجه نرسیدند، سرانجام خواستار کناره‌گیری شخص خلیفه شدند. موج مخالفت‌های عامه با سیاست‌های عثمان در ماه‌های آخر شتاب بیشتری گرفت و فرصت را برای احیای آرزوها و خواست‌های سرکوب‌شده هواخواهان عدالت فراهم ساخت. اینان که عموماً از طبقات ضعیف و ستمدیده جامعه بودند، گروهی از بنی‌هاشم و ناراضیان دیگر قبایل را نیز با خود همراه ساخته، به‌سوی مدینه حرکت کردند و عثمان را در خانه‌اش به محاصره گرفتند. اوضاع به‌سرعت رو به وخامت نهاد و دیری نپایید که با به‌هم پیوستن شورشیان کوفه، بصره، مصر و مدینه و گروهی از قراء، عثمان در سال ۳۵ هجری به قتل رسید.

نکته درخور توجه آنکه با شروع انحرافات عثمان، علی﷣ که اصلاح و هدایت خلیفه را بخشی از وظایف خلل‌ناپذیر خود می‌دانست، یکسره در مقام نصیحت وی برآمد و آنگاه که اوضاع رو به وخامت نهاد و شورشیان وی را محاصره کردند، آن امام تنها کسی بود که میان

---

۱. همان، ص ۱۶۶.

۲. جعفری، *تشیّع در مسیر تاریخ*، ص ۱۰۴.

شورشیان و عثمان میانجیگری کرد[1] و تمام تلاش خود را برای بازداشتن شورشیان از اقدامی خشن و جبران‌ناپذیر برضد خلیفه به‌کار بست و حسنین علیهما السلام را به محافظت از خانه او گمارد،[2] تا آنان با دیدن نوادگان پیامبر صلی الله علیه و آله از خشونت بر خلیفه و خانواده‌اش بپرهیزند. با این همه، عثمان که تحت‌تأثیر آن فضای مسموم قرار گرفته بود، در واپسین لحظات زندگی خود از امام خواست تا مدینه را ترک نماید و به ینبع رود تا شاید شورشیان دیگر نام او را برای جانشینی عثمان نبرند و دست از محاصره بردارند. امام خود در کلامی خطاب به ابن‌عباس که این پیام را از عثمان آورده بود، از این واقعیت پرده برمی‌دارد؛ آنجا که در پاسخ به درخواست وی می‌فرماید:

> ای پسر عباس! عثمان جز این نمی‌خواهد که من چون شتر آبکشی باشم و با دلوی بزرگ پیش آیم و پس روم. کس نزد من فرستاد تا بیرون روم. سپس دیگری فرستاد تا بازگردم و اکنون فرستاده است تا بیرون شوم. به خدا کوشیدم آزار مردم را از او باز دارم، چندان که ترسیدم در این کار گناهکار باشم![3]

اما متأسفانه کار چنان پیچیده و دشوار شده بود که کوشش‌های وی نیز سودی نبخشید و کار به کشتن خلیفه انجامید.

در واقع هدف امام از این تلاش‌ها آن بود که ضمن برآورده شدن خواسته‌های مشروع معترضان، به خلیفه نیز آسیبی نرسد تا به قول او ننگ خلیفه‌کشی بر دامان اسلام باقی نماند و بدین‌رو کشتار و دشمنی در میان مسلمانان رایج نشود.[4] به‌راستی این‌گونه مواضع، برآمده از ایمان عمیق و باور اصیل آن حضرت بود، بی‌آنکه وابستگی حزبی یا پیوستگی قبیله‌ای در آن تأثیری نهد. هم از این‌روست که برخی از منابع گفته‌اند آنگاه که خبر کشته شدن عثمان به امام رسید، شتابان بر در خانه او آمد و چنان خشمگین شد که اندک محافظان خانه خلیفه از

---

۱. *نهج‌البلاغه*، خ ۲۴۰؛ ابومخنف، *نصوص من تاریخ ابی‌مخنف*، ج ۱، ص ۸۶ .

۲. مسعودی، *مروج الذهب و معادن الجوهر*، ج ۲، ص ۳۳۲؛ بلاذری، *انساب الاشراف*، ج ۵، ص ۶۲ .

۳. *نهج‌البلاغه*، ص ۲۶۹.

۴. بنگرید به: همان، خ ۱۶۴؛ بلاذری، *انساب الاشراف*، ج ۳، ص ۵۹۵؛ مفید، *الجمل*، ص ۱۴۵.

جمله حسنین‌ﷺ را بازخواست کرد.[1] در این حال شماری از نزدیکان خلیفه نیز خواسته یا ناخواسته آتش درگیری‌ها را داغ‌تر کرده، اختلافات را دامن می‌زدند. از آن جمله مروان بود که با سوءاستفاده از مُهر خلیفه زمینه شورش مصریان را برضد وی فراهم ساخت[2] و در زمان محاصره عثمان نیز با بی‌تدبیری و بداخلاقی و تیراندازی به‌سوی شورشیان خشم آنان را برانگیخت؛[3] همچنان‌که معاویة بن ابی‌سفیان نیز از دور نظاره‌گر ماجرا بود و با وعده‌های دروغین مبنی بر ارسال سپاهی انبوه برای یاری خلیفه، شورشیان خشمگین را برآن داشت تا از بیم سپاهی که هرگز به مدینه نیامد، در کشتن خلیفه شتاب ورزند.[4] عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح، عبدالله بن عامر، ابان بن عثمان، طلحه، زبیر و عایشه[5] نیز هریک به‌گونه‌ای در جهت تشدید بحران گام برداشتند، اما چون خلیفه در حلقه محاصره شورشیان گرفتار آمد، خود

---

۱. طرفه آنکه برخی منابع اهل سنت ناراحتی و خشم آن حضرت را تا بدانجا می‌دانند که به گفته آنان امام، حسنین را به سبب آنکه نتوانسته بودند مانع قتل عثمان شوند، سیلی نواخت. (بنگرید به: بلاذری، *انساب الاشراف*، ج ۵، ص ۶۲؛ ابن‌عبدربه، *العقد الفرید*، ج ۴، ص ۲۹۰) با این‌همه باید دقّت داشت که صحت این سخن مورد تردید است؛ زیرا دیگر منابع شیعی و سنی بر احترام خاص علی‌ؑ به این دو نواده پیامبرﷺ گواهی می‌دهند. هرچند با فرض صحت این سخن جایی برای اتهام‌زنی‌های سران اموی، خاصه معاویه دربارهٔ نقش آن حضرت در تحریک افراد بر ضدّ عثمان باقی نمی‌ماند.

۲. ابومخنف، *نصوص من تاریخ ابی‌مخنف*، ج ۱، ص ۸۵ .

۳. همان، ص ۸۸ .

۴. بنگرید به: بلاذری، *انساب الاشراف*، ج ۳، ص ۵۸۵. به گفته یعقوبی، عثمان که از تعلل آگاهانه معاویه در اعزام سپاه به تنگ آمده بود، بدو گفت: «تو بر آنی تا من کشته شوم، آنگاه خود را صاحب خون من بدانی». (یعقوبی، *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ۱۷۵) همچنین علی‌ؑ در نامه‌ای خطاب به معاویه این حقیقت را این‌گونه بیان نموده است: «کدام‌یک از ما دشمنی‌اش با عثمان بیشتر بود و در جنگ با وی راهبرتر؟ آن‌که یاری خود را از وی دریغ نداشت و او را به نشستن و پرداختن به امور مردم واداشت، یا آن‌که چون وی از او یاری طلبید، سستی ورزید تا سپاه مرگ را بر سر او کشید؟ (*نهج‌البلاغه*، ص ۲۹۳) نیز در نامه دیگری به معاویه گفته است: «تو عثمان را هنگامی یاری کردی که انتظار پیروزی داشتی و آنگاه که یاری تو به سود او بود، او را خوار گذاشتی». (همان، ص ۳۱۱)

۵. *نهج‌البلاغه*، نامه ۱. یعقوبی نمونه‌ای از گفتگوی تند میان خلیفه سوم و عایشه را ضبط کرده است. (بنگرید به: یعقوبی، *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ۱۷۵)

را کنار کشیدند و او را در آن میان رها ساختند. این واقعیت را علی(ع) در نامه‌ای به اهل کوفه چنین بیان کرده است:

مردم بر عثمان خرده گرفتند. من یکی از مهاجران بودم و بیشتر خشنودی وی را می‌خواستم ... طلحه و زبیر آسان‌ترین کارشان آن بود که بر او بتازند و برنجانندش و ناتوانش سازند. عایشه نیز سر برآورد و خشمی را که از او داشت، آشکار کرد و مردمی فرصت یافتند و کار او را ساختند. ...[1]

---

۱. *نهج‌البلاغه*، ص ۲۷۱.

بخش دوم:

تشیّع در دوره حضور امامان معصوم علیهم‌السلام

فصل اول:

تشیّع در دوره خلافت و امامت امام علی(ع)

درآمد

سرانجام ۲۵ سال پس از رحلت پیامبر خدا(ص) و در پی قتل خلیفه سوم، امام علی(ع) بنا بر خواست و اصرار مهاجرین و انصار در بیست و سوم ذی الحجه سال ۳۵ هجری به خلافت رسید.[۱] این رویداد از منظر شیعه بازگرداندن حق راستین آن امام پس از سال‌ها محرومیت بود؛ محرومیتی که بی‌گمان مخالفان خاندان پیامبر(ص) موجب آن گردیده بودند. بی‌تردید عصر حکومت امیرمؤمنان امام علی(ع) از دوره‌های برجسته تاریخ اسلام و تشیّع به‌شمار می‌آید. احیای فرهنگ قرآنی و سنت نبوی، رفع تبعیض و تبیین حقوق و جایگاه متقابل حکومت و مردم، اجرای عدالت اجتماعی و اقتصادی و به‌طورکلی تجلی حکومت دینی براساس اندیشه‌های اسلامی و شیعی، از ویژگی‌های آشکار این دوره است. بدین‌جهت دوره حکومت امام علی(ع) با آنکه چندان تداوم نیافت و با ناکامی‌هایی همراه بود، همواره از طرف شیعیان آن حضرت و تمامی حق‌طلبان و عدالت‌جویان، به‌عنوان دوره‌ای ممتاز و آرمانی تلقی شده که می‌تواند به‌عنوان الگویی برجسته از نظام سیاسی و حاکمیت اسلامی و شیعی مورد توجه و واکاوی قرار گیرد.[۲] افزون بر این، می‌توان این دوره را عصر بالندگی فکری و رشد

---

۱. یعقوبی، *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ۱۷۸.

۲. خضری و دیگران، *تاریخ تشیّع*، ج ۱، ص ۱۰۷.

مبانی اعتقادی و اجتماعی تشیّع نیز به‌شمار آورد؛ زیرا در این دوره جریان‌های فکری و اجتماعی مختلفی همچون تسنن، قاعدین، خوارج و عثمانیه شکل گرفته بودند و تشیّع ناگزیر بود که به رهبری امام علی ﷺ در برابر آنها از مبانی فکری و باورهای خود دفاع نماید. ازاین‌رو، جریان فکری تشیّع در مسیر خود با عبور از این چالش‌ها و مشکلات، پخته‌تر و آزموده‌تر گردید.

بی‌تردید هرگونه مطالعه و بررسی درباره دوره خلافت امام علی ﷺ مستلزم پژوهش در این زمینه‌هاست: چگونگی انتخاب و شیوه بیعت با امام، مواضع سیاسی و روش حکومتی ایشان، علل و زمینه‌های بروز مخالفت و آغاز دشمنی‌ها، چرایی و چگونگی نبرد جمل (پیمان‌شکنان) و انتقال مرکز خلافت به کوفه، زمینه‌ها و دلایل بروز درگیری با معاویه و نبرد صفین، چرایی و چگونگی پیدایش خوارج و بروز نبرد نهروان، حرکت‌های ایذایی معاویه و آثار سوء آن و نیز علل و چگونگی شهادت امام و پیامدهای آن. در اینجا بجاست دست‌کم به مؤلفه‌های زیر پرداخته شود:

الف) چگونگی انتخاب و شیوه بیعت با امام

چگونگی انتخاب و روش بیعت با امام علی ﷺ متفاوت با گذشته بود؛ زیرا چنان‌که خواهد آمد، انتخاب آن حضرت برخلاف پیشینیان ناشی از خواست و اقبال عمومی بود و طی فرایندی که در رویدادهای ۲۵ سال گذشته (خاصه دوره خلافت عثمان) ریشه داشت، به وقوع پیوست.[1] درک این واقعیت چندان دشوار نیست. کافی است تا زمینه‌ها و روند شورش بر ضد عثمان را مرور کنیم تا بدانیم که افزایش دشمنی عامه با عثمان به موازات افزایش اقبال به علی ﷺ هم‌زمان در حال پیشرفت بود و در آخر نیز کار بدانجا کشید که بیشتر مهاجران و انصار دست از یاری عثمان کشیدند و با کشته شدن او پیرامون امام گرد آمدند و با اصرار کم‌مانندی از وی خواستند تا خلافت را در آن اوضاع بحرانی و شرایط حساس برعهده گیرد. این بدان معناست که خلافت آن حضرت نه حاصل بحرانی چون سقیفه بود و نه نتیجه

---

۱. بنگرید به: ابومخنف، *نصوص من تاریخ ابی‌مخنف*، ج ۱، ص ۹۷ و ۹۸.

انتصاب خلیفه پیشین و نه مولود شورایی دست‌بسته و ناکارآمد. به‌راستی آنچه وی را بدان جایگاه رساند، انتخاب آزادانه و خواست آگاهانه طبقات مختلف (به‌ویژه فرهیختگان و برجستگان جامعه آن روز) بود که در نوع خود اقدامی بدیع و تجربه‌ای تازه در تاریخ اسلام به‌شمار می‌رفت.

البته ناگفته نماند که منابع ما در اینکه انتخاب و بیعت از طرف مردم و پذیرش حکومت ازسوی امام علی‌علیه‌السلام چه مدت پس از کشته شدن عثمان انجام گرفته و نحوه بیعت و پذیرش آن چگونه بوده است، یک‌سخن نیستند: برخی برآن‌اند که بیعت با امام در همان روز کشته‌شدن عثمان انجام گرفت[1] و پاره‌ای نیز آن را دست‌کم سه روز پس از آن رویداد دانسته‌اند.[2] با این‌همه، آنچه روشن است اینکه پس از قتل خلیفه، فضایی آشفته و مسموم و آکنده از بی‌اعتمادی بر شهر مدینه سایه انداخت و اوضاع به‌گونه‌ای نگران‌کننده رو به وخامت نهاده بود؛ آن‌سان که کمتر کسی حاضر بود حتی سخن دیگری را بشنود، چه رسد به آنکه از وی اطاعت نماید و رهبری و ریاست او را بر خود بپذیرد. در چنین اوضاعی تنها نامزدی که مقبولیت عمومی داشت و نظرها را به‌سوی خود جلب کرده بود، علی‌علیه‌السلام بود. این چهارمین باری بود که نام آن حضرت به‌عنوان نامزد خلافت بر سر زبان‌ها می‌افتاد و با آنکه موضوع این بار از دفعات پیش جدی‌تر بود، آن امام به‌درستی و با هوشمندی دریافته بود که پاسخ شتابزده و احساسی به درخواست‌های مکرر گروه‌های مختلف مهاجر، انصار، قاریان و شیعیان، نه‌تنها مشکل را حل نخواهد کرد، که ممکن است او را در معرض اتهام مشارکت در قتل خلیفه نیز قرار دهد.

با بررسی حوادث و جریاناتی که به قتل خلیفه منجر شد، به‌خوبی آشکار می‌شود که این‌گونه اتهامات زاییده طبیعی آن فضای آلوده‌ای بود که پیش‌تر بدان اشاره کردیم. بر این اساس نه‌تنها علی‌علیه‌السلام، بلکه حتی اگر یکی از نزدیکان خلیفه نیز نامزد خلافت می‌گردید، ممکن بود در معرض چنین اتهامی قرار گیرد. ازاین‌روی بود که امام نه از سر تعارف و نه

---

۱. طبری، ***تاریخ الامم و الملوک***، ج ۴، ص ۴۳۶؛ مسعودی، ***مروج الذهب و معادن الجوهر***، ج ۲، ص ۳۸۵.

۲. ابوحنیفه دینوری، ***الاخبار الطوال***، ص ۱۴۰.

برای گرم کردن بازار، بلکه از روی آگاهی‌بخشی و روشن ساختن اذهان عمومی و عمق‌بخشی به چگونگی انتخاب و ارزش نهادن به آزادی عمل افراد، آنان را از خود راند و از پذیرش خلافت سر باز زد. با این همه، انکارهای امام سودی نبخشید و در برابر هر بار انکار او، اصرار آنان بیشتر شد، تا جایی که کار به ارعاب و تهدید کشید. این واقعیت را می‌توان از گفته‌های امام نیز دریافت؛ آنجاکه فرمود:

> ناگهان دیدم مردم از هر سوی رو به من نهادند و چون یال کفتار پس و پشت هم ایستادند؛ چندان که حسنان فشرده گشتند و دو پهلویم آزرده؛ به گرد من فراهم و چون گله گوسفند سرنهاده به‌هم.[1]

نیز در جای دیگری به پافشاری مردم برای پذیرش خلافت، این‌گونه اشاره می‌کند:

> پس از کشته شدن عثمان نزد من آمدید و گفتید که می‌خواهید با من بیعت کنید و من گفتم بدین کار راضی نیستم. آنگاه من دستم را عقب کشیدم و شما آن را جلو کشیدید ... گفتید جز تو را نمی‌پذیریم و دیگری را نمی‌خواهیم. سپس دور من ازدحام کردید و چنان هجوم آوردید که گمان بردم که برآنید تا جان مرا بگیرید ... .[2]

با توجه به آنچه گذشت، دیگر جایی برای شگفتی نمی‌ماند که چرا آن حضرت با آنکه همواره نسبت به غصب حق خلافتش معترض بود، به درخواست‌های مکرر مردم پاسخ مثبت نمی‌داد؟ پاسخ این سؤال از یک‌سو به اوضاعی بازمی‌گردد که به قتل عثمان انجامید و فضای سیاسی آن روز را به‌شدت مسموم کرد و از دیگرسو، در دیدگاه آن حضرت درمورد قدرت، حکومت و خلافت و درک واقعیات و شرایط حاکم بر جامعه اسلامی ریشه دارد. این بدان معناست که گرچه امام سال‌ها از حق زمامداری‌اش محروم شده بود، هیچ‌گاه حاضر نبود که حکومت را به هر بهایی به‌دست آورد؛ چراکه مبنای پذیرش حکومت در نظر او با دیگران تفاوت اساسی داشت. در واقع علی بن ابی‌طالب﷣ قبل از آنکه در این امر به منافع خویش

---

۱. *نهج‌البلاغه*، ص ۱۱.

۲. ابن‌عبدربه، *العقد الفرید*، ج ۴، ص ۳۱۸.

بنگرد، حقوق الهی و جامعه اسلامی را در نظر می‌گرفت و اگر انگشت حیرت به دندان می‌گزید، بدان سبب بود که این حق الهی نادیده گرفته شده بود. از همین‌روی بود که حکومت به خودی خود در نظر او از لنگه کفشی پاره یا عطسه بزی کم‌اهمیت‌تر بود، مگر آنکه بتوان با آن از پایمال شدن حقی جلوگیری کرد. همین نگرش بود که وی را به مرتبه‌ای از شناخت و معرفت رسانده بود که نه به‌هنگام هجوم مردم بر او برای پذیرش خلافت، تمایلی بدان نشان داد و نه آن‌هنگام که خلافت را پذیرفت، حاضر بود تا برای حفظ قدرت به هر شیوه‌ای متوسل گردد. غفلت از این نکته مهم که علی‌ؑ حکومت را برای حکومت کردن نمی‌خواست و از همین‌رو برای به‌دست آوردن و حفظ آن به هر ابزاری متوسل نمی‌شد، ما را در مطالعه مواضع او در برابر تحولات و چالش‌های دوران خلافتش دچار سرگردانی می‌نماید. افزون بر این، امام به‌خوبی می‌دانست که جامعه برای پذیرش خلافت با شرایط خاصی که وی دارد، آمادگی خود را از دست داده است. ازاین‌رو، خودداری آن حضرت از پذیرش شتاب‌زده خلافت می‌توانست مردم را برای پذیرش شرایط وی آماده‌تر نماید.[۱]

به هر روی، ایشان پس از اصرار مردم و احساس وظیفه برای نجات جامعه از بحران موجود، خلافت را پذیرفت. در همین حال بیشتر مهاجران و انصار به‌جز معدودی[۲] برای بیعت با وی حاضر شدند. نخستین کسی که دست خود را برای بیعت گشود، طلحة بن عبیدالله بود و به‌دنبال او زبیر و دیگر بزرگان صحابه نیز بیعت کردند.[۳] در همین حال شماری از آنان ازجمله سعد بن ابی‌وقاص، عبدالله و عبیدالله پسران خلیفه دوم، زید بن ثابت و اسامة بن زید از بیعت سر باز زدند و علی‌ؑ بی‌آنکه کوچک‌ترین مانعی در برابر آنان ایجاد نماید، به حال خود رهایشان ساخت.[۱] این اقدام نشان داد که سیاست آن امام در برابر مخالفان به هیچ‌روی بر زور و ایجاد تنگنا و یا بر تسویه‌حساب‌های شخصی و خاندانی استوار نیست و مخالفان

۱. بنگرید به: خضری و دیگران، ***تاریخ تشیّع***، ج ۱، ص ۱۱۱.
۲. یعقوبی آنان را سه نفر دانسته است: مروان بن حکم، ولید بن عقبه و سعید بن عاص. (یعقوبی، ***تاریخ الیعقوبی***، ج ۲، ص ۱۷۸) البته اینان افرادی منفور و مطرود بودند و وزن سیاسی یا نفوذ دینی چندانی نداشتند.
۳. ابومخنف، ***نصوص من تاریخ ابی‌مخنف***، ج ۱، ص ۹۰ و ۹۸.
۱. بنگرید به: همان، ص ۹۰.

حکومت و سیاست‌های او می‌توانند آزادانه دیدگاه‌های خود را بیان نمایند و حتی درباره برنامه‌ها و سیاست‌های امام با وی به گفتگو و مناظره بپردازند. این واقعیتی است که تنها در حد نظر باقی نماند و به گواهی منابع تاریخی بارها جامه عمل پوشید. برای مثال، سعید بن عاص از طرف خود، ولید بن عقبه و مروان بن حکم که هر سه از امویان بودند و از بیعت سر باز زده بودند، گستاخانه خطاب به امام گفت: «تو بر همه ما ستم کردی! پدرم را در بدر گردن زدی! پدر ولید را نیز در آنجا کشتی و پدر مروان را نیز نزد عثمان تباه ساختی! اکنون با تو بیعت می‌کنیم، بدان شرط که آنچه به‌دست آورده‌ایم، رها سازی و از آنچه در تصرف داریم، بگذری و کشندگان عثمان را قصاص کنی».[1] محمد بن مسلمه نیز در بیان علت بیعت نکردن با امام[2] یا همراهی نکردن با وی در نبرد با شورشیان جمل[3] گفت: «پیامبر خدا به من گفت که شمشیرم را تنها برضد کافران از نیام بیرون کشم نه در برابر اهل نماز، و اگر روزی چنین شد، باید آن را بر صخره‌های احد بکوبم و من دیروز این کار را کردم».[4]

این‌گونه سخنان که برآمده از تسویه‌حساب‌های شخصی و ناشی از وحشت آنان از اجرای حق و عدالت بود، از یک‌سو آزادی افراد در پرتو حکومت امام را نشان می‌دهد و از دیگر سو پرده از زمینه‌ها، انگیزه‌ها و دلایل مخالفت این افراد کم‌شمار برمی‌دارد و نشان می‌دهد که خلافت آن حضرت ازسوی افراد دین‌دار و پاک‌دامنی که پروای حفظ دین داشتند، مورد مخالفت قرار نگرفت، بلکه آنان افراد شناخته‌شده و بدسابقه‌ای بودند که امام را به‌سبب پاک‌دامنی، فداکاری و جانبازی‌اش در راه خدا مورد بازخواست و سرزنش قرار داده، از وی سهم‌خواهی می‌کردند. در همین حال برخی مورخان نظیر یعقوبی، بخشی از سخنان پرشور شماری از یاران پرحرارت آن امام را ضبط کرده‌اند.[1] واکاوی این سخنان ما را با این واقعیت روبه‌رو می‌سازد که تشیّع در آن زمان به صورت حزب و گروهی سازمان‌یافته درآمده بود که

---

۱. یعقوبی، *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ۱۷۸.

۲. ابومخنف، *نصوص من تاریخ ابی‌مخنف*، ج ۱، ص ۹۰.

۳. ابوحنیفه دینوری، *الاخبار الطوال*، ص ۱۴۳.

۴. همان؛ ابومخنف، *نصوص من تاریخ ابی‌مخنف*، ج ۱، ص ۹۰.

۱. یعقوبی، *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ۱۷۸.

مهم‌ترین شاخصه آن به‌دست دادن تعریف تازه‌ای از خلافت بود؛ تعریفی که برجسته‌ترین منصب اسلامی را از زاویه‌ای کاملاً متفاوت با گذشته مورد توجه قرار داده است.

خلافت علی‌علیه‌السلام در واقع پیروزی چشمگیری برای نهضت شیعه و بالندگی آن بود، اما از آنجاکه دوره خلافت عثمان بسیاری از نظامات اجتماعی و دینی را درهم ریخته بود و علی‌علیه‌السلام نیز ناچار بود که با به‌کارگیری سیاست‌های سخت‌گیرانه‌ای مسلمانان را به هویت اسلامی‌شان بازگرداند، به‌ناگهان با موجی از مخالفت‌ها و مشکلات روبه‌رو شد. پیش از تبیین چگونگی شکل‌گیری این مخالفت‌ها بجاست مواضع سیاسی و روش حکومتی امام علی‌علیه‌السلام را بررسی نماییم.

ب) مواضع سیاسی و روش حکومتی امام

امام علی‌علیه‌السلام در آغاز خلافتش، روش و منش سیاسی و اندیشه‌ها و برنامه‌های خود را با همگان در میان نهاد و با تأکید بر اینکه اجرای عدالت و پیروی از حق را محور اصلی برنامه‌ها، تصمیم‌گیری‌ها و تصمیم‌سازی‌های سیاسی خود قرار خواهد داد، بدانان فرمود:

> به خدا سوگند! اگر ببینم که [مالی از بیت‌المال] به کابین زنان رفته و یا برای خرید کنیزکان هزینه شده است، آن را بازمی‌ستانم که در عدالت، گشایش است و آن‌که عدالت را برنتابد، ستم را سخت‌تر یابد.[۱]

ایشان سیاست عملی خود را در نحوه واگذاری امارت‌ها و مناصب حکومتی این‌گونه بیان داشت:

> به خدایی که او را به‌راستی مبعوث فرمود! به‌هم درخواهید آمیخت و چون دانه که در غربال ریزند، یا دیگ‌افزار که در دیگ ریزند، روی هم خواهید ریخت تا آن‌که در زیر است، زبر شود و آن‌که بر زبر است، به زیر در شود و آنان‌که واپس مانده‌اند، پیش برانند و آنان‌که پیش افتاده‌اند، واپس مانند. به خدا سوگند! کلمه‌ای از حق را نپوشاندم و دروغی بر زبان نراندم که از چنین حال و چنین روز، آگاهم کرده‌اند.[۱]

---

۱. *نهج‌البلاغه*، کلام ۱۵.

۱. همان، ص ۱۷.

این سخنان نشان داد که حکومت امام چه در بعد اهداف و مبانی و چه در بعد عملکرد سیاسی و رویکردهای اجتماعی، شیوه‌ای متفاوت دارد و ویژگی‌هایی از این دست: تحقق ارزش‌های الهی، بازآفرینی سنت‌های اسلامی، رشد و تعالی بخشیدن به جامعه اسلامی، اجرای عدالت، ایجاد برابری و مساوات اجتماعی، بازستانی حقوق محرومان، شایسته‌سالاری، پاک‌سازی دستگاه خلافت از فساد اخلاقی و نابسامانی اداری و در یک کلام، احیای سیره نبوی.

همچنان‌که پیش‌تر گفتیم، این سخنان زیبا و سیاست‌های دلربا در حد گفتار باقی نماند و خیلی زود جامه عمل به خود پوشید؛ چنان‌که در نخستین اقدام، بیت‌المال را به روی مردم بازگشود و موجودی آن را به‌صورت مساوی در میان مسلمانان تقسیم کرد.[۱] سپس دستگاه خلافت را از افراد و عوامل فاسد پاک کرد و دست کسانی که موجبات نابرابری، تبعیض و نارضایتی را در میان عامه فراهم ساخته بودند، از دخالت در امور کوتاه ساخت و آنگاه حساس‌ترین و پیچیده‌ترین بخش از سیاست‌های عملی خود، یعنی به‌کارگماری کارگزاران خود به‌جای والیان عثمان را به اجرا درآورد و براساس آن تقریباً تمام گماشتگان خلیفه پیشین را برکنار و نمایندگان و افراد خود را بر جای آنان منصوب و اعزام کرد.[۲] از آن جمله، وی عثمان بن حنیف را بر بصره، سهل بن حنیف را بر شام، عبیدالله بن عباس را بر یمن، قیس بن سعد را بر مصر و عمارة بن حسان را بر کوفه گمارد[۳] و از آنان خواست تا به شتاب آهنگ محل مأموریت خود کنند.

در همین حال نه‌تنها برخی طبقات متنفذ و مرفه جامعه، بلکه حتی شماری از نزدیکان آن حضرت نیز این مواضع صریح و سیاست‌های شفاف را برنتافتند و مخالفت‌های خود را به اشکال گوناگون بیان داشتند. از آن میان، مغیره بن شعبه از امام خواست تا کارگزاران عثمان را به حال خود واگذارد و برای درامان ماندن از سرکشی آنها، در فرصت‌های مناسب آنان را یک‌به‌یک به مدینه فراخواند و از امارت برکنارشان سازد؛ همچنان‌که عبدالله بن عباس مشاور

---

۱. ابن ابی الحدید، ***شرح نهج‌البلاغه***، ج ۷، ص ۳۶؛ مقدسی، ***البدء و التاریخ***، ج ۵، ص ۲۰۸.
۲. یعقوبی، ***تاریخ الیعقوبی***، ج ۲، ص ۱۷۹.
۳. ابوحنیفه دینوری، ***الاخبار الطوال***، ص ۱۴۱.

و یار نزدیک امام نیز چنین پیشنهادی را با او در میان نهاد. اما همان‌گونه که پیش از این گفتیم، در واقع این‌گونه اقدامات صریح و بی‌ملاحظه به نوع نگاه امام به حکومت و قدرت بازمی‌گشت؛ نگاهی که حکومت و قدرت را تنها ابزاری برای برپایی حق، عدالت و راستی می‌شمرد و به خودی خود اعتباری برای آنها قائل نبود.

تفاوت دیدگاه و باور امام با دیگران زمانی روشن‌تر شد که مسئله برکناری معاویه از حکومت شام مطرح گردید. اینجا بود که برخی از یاران امام با در نظر گرفتن نفوذ فراوان و قدرت بسیار معاویه در شام از آن حضرت خواستند که درمورد برکناری وی شتاب نورزد و با احتیاط بیشتری عمل نماید. اما امام براساس تعریفی که از خلافت داشت، از چنین پیشنهادهای منفعلانه‌ای برآشفت و گفت: «به خدا سوگند! حتی اگر تنها پاره‌ای از یک روز خلافت را در اختیار گیرم، او و امثال او را به‌کار نخواهم گرفت؛ زیرا نمی‌خواهم گمراهان را یاور خویش قرار دهم».[1]

باری، کارگزاران امام یکی پس از دیگری عازم محل مأموریت خود شدند و بر اوضاع مسلط گردیدند. اما معاویه دسته‌ای از سپاه خود را به مرزهای شام و عراق فرستاد تا از ورود سهل بن حنیف بدانجا جلوگیری نمایند. وی با این کار آشکارا نشان داد که از فرمان خلیفه تازه سر پیچیده و حاضر نیست فرمان او را گردن نهد. ازاین‌رو، امام در نامه‌ای از معاویه خواست تا با اکثریت جامعه همراهی نماید و دست از نافرمانی بردارد، ولی معاویه چندی نامه امام را بی‌پاسخ گذاشت و سپس در اقدامی گستاخانه دو طومار پی‌درپی فراهم ساخت و در آغازِ یکی آنها چنین نگاشت: «بسم الله الرحمن الرحیم» و مابقی هر دو طومار را خالی گذاشت و آن را به مردی جسور و زبان‌آور از قبیله عبس داد تا نزد امام آورد. مرد عبسی نامه را به مدینه رساند و در حضور مردم برخاست و گفت: آیا کسی از عبس در میان شما هست؟ گفتند: آری. گفت: «بدانید و بشنوید که من شام را در حالی ترک گفتم که پنجاه هزار شیخ شامی زیر پیراهن خونین عثمان جمع شده و با چشمانی گریان هم‌سوگند شده بودند که یا انتقام خون خلیفه مقتول را بگیرند و یا جان خود را در این راه فدا نمایند».[1]

---

۱. نویری، *نهایة الارب فی فنون الادب*، ج ۲۰، ص ۲۱.

۱. ابوحنیفه دینوری، *الاخبار الطوال*، ص ۱۴۱ و ۱۴۲.

این سخنان نشان داد که معاویه نخستین کسی است که پیراهن خونین خلیفه را دستاویزی برای مخالفت قرار داده و خود را برای شورش و طغیان برضد امام آماده نموده است. بر این اساس، آن حضرت تصمیم گرفت برای سرکوب این یاغی نافرمان و قدرت‌طلب، آهنگ شام نماید. او سپاه خویش را در مدینه فراهم آورد و از کارگزاران خود خواست تا نیروی کمکی در اختیار وی قرار دهند. آنگاه پرچم سپاه را به فرزندش محمد بن حنفیه داد و عبدالله بن عباس و عمرو بن ابی‌سلمه را به فرماندهی دو جناح چپ و راست آن برگزید.[۱] اما هنگامی که آن حضرت سپاه خود را برای رفتن به شام آماده می‌کرد، بدو خبر رسید که عایشه همسر پیامبر و طلحه و زبیر از مکه آهنگ بصره کرده، قصد راه‌اندازی شورشی بر آن حضرت را در سر می‌پرورانند.[۲] ازاین‌رو، امام ناگزیر برای دفع این فتنه رو به‌سوی بصره نهاد؛ فتنه‌ای که سرآغاز سلسله‌ای از درگیری‌ها و آشوب‌های داخلی در دوره آن حضرت بود که یکی پس از دیگری به‌وقوع پیوست و تقریباً تمام توش و توان امام را به خود مشغول ساخت. مهم‌ترین این آشوب‌ها را در سه بخش از نظر می‌گذرانیم.

۱. شورش پیمان‌شکنان (ماجرای جمل)

آتش نخستین مخالفت و ستیزه‌جویی با علی‌ﷺ زیر پوشش و به بهانه درخواست انتقام قتل عثمان به وسیله دو تن از اصحاب متنفذ، یعنی طلحه و زبیر برافروخته شد. در این مجادله عایشه دختر ابوبکر و همسر پیامبر نیز که به دلیلی مبهم کینه‌ای دیرینه با علی داشت،[۳] به آن دو

---

۱. نویری، ***نهایة الارب فی فنون الادب***، ج ۲۰، ص ۲۶.

۲. همان، ص ۳۰.

۳. مبنای کینه‌توزی عایشه با علی‌ﷺ به‌راستی دانسته نیست. برخی ماجرای افک و تهمت بر عایشه و رایزنی پیامبر با علی درباره این رویداد را سبب آن دانسته‌اند و پاره‌ای نیز سبب آن را رقابت‌های شخصی وی با حضرت زهرا ـ یگانه بازمانده پیامبر ـ می‌شمرند که در درازمدت دامن‌گیر امام شده بود. (ابوالنصر، ***علی و عایشه***، ص ۲۵) هرچه بود، عمق این کینه‌توزی را در این روایت یعقوبی به‌خوبی می‌توان دریافت: زمانی که عایشه در راه بازگشت از مکه به مدینه خبر قتل عثمان را دریافت، بسیار شادمان شد، اما چون خبر خلافت علی‌ﷺ را شنید، خشمگین گردید و به مکه بازگشت و منتظر رویدادهای بعدی ماند. (یعقوبی، ***تاریخ یعقوبی***، ج ۲، ص ۱۸۰)

پیوست. از بررسی منابع چنین برمی‌آید که طمع طلحه و زبیر در کسب مقامی به‌واسطه خلافت علی علیه السلام آنان را واداشت تا نخست جزء یاران وی باشند، اما چون علی به‌سبب اعتقاد به اصول آرمانی خود حاضر نشد آنان را در کار حکومت شریک قرار دهد، آن دو به‌سرعت راه اختلاف پیمودند و پیمان خود را با امام شکستند و به صف مخالفان خلیفه قانونی و برحق پیوستند.[1]

در تحلیل عواملی که باعث شورش اصحاب جمل گردید، افزون بر آنچه بدان پرداختیم، علل دیگری نیز مؤثر بود. احساس برابری که طلحه و زبیر نسبت به علی علیه السلام داشتند و به‌سبب حضور یکسان هر سه نفر آنان در شورای عمر تشدید شده بود و از سویی کوشش امویان به‌ویژه معاویه در بحران‌آفرینی در جامعه و مقابله با حکومت وقت، می‌تواند در همین جهت مورد توجه قرار گیرد. در همین حال به‌گفته مقدسی: «معاویه پنهانی نامه‌ای به زبیر نوشت و بدو وعده داد که در صورت پیروزی بر علی علیه السلام با وی بیعت خواهد کرد و پس از زبیر نیز گردن به خلافت طلحه خواهد نهاد».[2] بدین‌سان، معاویه آنان را به سرکشی و نافرمانی ترغیب کرد. درک انگیزه معاویه از این‌گونه نامه‌نگاری‌ها چندان دشوار نیست. به نظر می‌رسد که این سیاست‌مدار کهنه‌کار برآن بود تا بدین صورت شرکای دیگری برای خود دست و پا کند و اوضاع داخلی را از هر سوی آشفته سازد و افکار عمومی را متقاعد نماید که همگان در برابر خلافت علی سر به شورش برداشته‌اند. سپس با مقایسه کردن شرایط در دوره خلافت امام با دوره عثمان، مردم را با این پرسش اساسی رودررو سازد که اگر شورش بر خلیفه ملاک و معیاری برای براندازی یا کناره‌گیری اوست، چرا علی علیه السلام با این همه شورش و نافرمانی از خلافت کناره نمی‌گیرد؟ افزون بر این، وی برآن بود تا با ترغیب اهل جمل به شورش، نیروی نظامی امام را متوجه آنان سازد و اقدام نظامی آن حضرت برضد خود را به تأخیر انداخته، سپاه او را درگیر نبردهای فرسایشی نماید.

---

۱. یعقوبی متن سخنان طلحه و زبیر و درخواست وقیحانه آنان از علی علیه السلام مبنی بر تقسیم قدرت و مشارکت دادن آنها در حکومت را نقل کرده است. (همان؛ نیز بنگرید به: ابن‌اعثم، *الفتوح*، ص ۴۰۴ و ۴۰۵؛ مفید، *الجمل*، ص ۱۲۸؛ مقدسی، *البدء و التاریخ*، ج ۲، ص ۲۲۱)

۲. مقدسی، *البدء و التاریخ*، ج ۲، ص ۲۲۱.

به‌راستی شگفت‌ترین چیزی که در ماجرای جمل روی داد، شعار خون‌خواهی خلیفه‌سوم ازسوی کسانی بود که خود بیشترین نقش را در راه‌اندازی آن آشوب داشتند. همچنان‌که پیش از این در تحلیل رویداد یادشده اشاره شد، طلحه، زبیر و عایشه خود در رأس مخالفان عثمان قرار داشتند و کسانی چون معاویه، ولید، مروان و عبدالله بن سعد با بدرفتاری‌ها و بداخلاقی‌های سیاسی خود در برافروختن خشم مردم برضد خلیفه نقش داشتند. هم ازاین‌روست که امام در یکی از سخنان خود برای روشن ساختن اذهان مردم نسبت به این‌گونه اتهامات گفت:

> به خدا که نتوانستند گناهی را به من نسبت دهند، و میان من و خود انصاف را به‌کار نبستند. آنان حقی را می‌خواهند که خود رها کردند و خونی را می‌جویند که خود ریختند. اگر با آنان در این کار انباز بودم، آنان نیز از آن بهره‌ای دارند و اگر خود به‌تنهایی بدان پرداختند، از من چه می‌خواهند؟ که خود بدان گرفتارند. نخستین گام که باید در راه عدالت بردارند، آن است که خود را محکوم شمارند. ...[1]

واقعیت آن است که با دقت در زمینه‌ها و روند ظهور این شورش بدین نتیجه می‌رسیم که کسانی چون طلحه و زبیر که با استفاده از شرایط سیاسی و اقتصادی دوره عثمان به ثروت‌های کلانی دست یافته و در شمار طبقات اشراف درآمده بودند، چنین می‌پنداشتند که علی علیه السلام به سبب ۲۵ سال دوری از خلافت، این‌بار حاضر است تا آن را به هر بهایی به‌دست آورد و برای نگهداری آن نیز مبالغ هنگفتی هزینه کند و به افراد بانفوذی چون آن دو باج دهد؛ غافل از اینکه امام نه‌تنها چنین نمی‌اندیشید، که به‌دلیل رانده شدن جامعه اسلامی در مسیری انحرافی ناچار بود تا با اِعمال سیاست‌هایی که برای اشراف در حکم ریاضت بود، نخست جامعه اسلامی را بر سر مسیر آورد و آنگاه آن را به‌سوی اهداف متعالی هدایت کند. هم ازاین‌رو بود که حاضر نشد با کسی مصالحه یا تبانی نماید. بدین سبب، طلحه و زبیر که پیشاپیشِ مهاجرین و انصار خواستار خلافت امام بودند، پس از آنکه از باج‌دهی امام ناامید شدند، به‌شتاب راه خود را جدا ساخته، به‌بهانه برگزاری عمره راهی مکه شدند تا دیگر

---

۱. *نهج‌البلاغه*، ص ۱۳۴.

شورشیان را با خود همراه سازند.[۱] این در حالی است که آن‌دو به‌خوبی می‌دانستند که هیچ‌یک از آنها مقبولیت و مشروعیت کافی برای رهبری شورش برضد امام را ندارند. ازاین‌رو در تصمیمی سرنوشت‌ساز نزد عایشه آمدند و او را به همراهی با شورشیان برانگیختند[۲] و بدین صورت مشکل مشروعیت و مقبولیت عمومی را در جبهه یاران جمل برطرف ساختند.

باری، سرانجام طلحه، زبیر و عایشه هم‌سخن گشتند و پس از مشورت برآن شدند تا عازم شام شوند، اما معاویه آنان را از این نظر منصرف ساخت و تشویقشان کرد تا روانه بصره شوند؛ زیرا آن شهر پایگاه طرف‌داران عثمان بود و استفاده از آن پایگاه برای پیشبرد کار، آسان‌تر از دیگر شهرهای عراق یا شام بود. در همین حال عایشه قبل از حرکت، نزد ام‌سلمه آمد تا او را نیز با خود همراه سازد، ولی او از همراهی با آشوبگران خودداری کرد و با یادآوری سخنانی از پیامبر درصدد برآمد تا عایشه را نیز از این کار منصرف سازد.[۳] این سخنان، عایشه را تا حدودی متزلزل ساخت، اما با تحریک زبیر و پسرش عبدالله دیگربار عازم حرکت شد. با این‌همه، شمار زیادی از مردم که به‌خاطر عایشه آماده حرکت شده بودند، تحت‌تأثیر سخنان ام‌سلمه از همراهی با وی بازایستادند.[۱]

---

۱. یعقوبی، ***تاریخ الیعقوبی***، ج ۲، ص ۱۸۰. ابومخنف می‌گوید: «زمانی که آن‌دو نزد علی آمدند و از وی اجازه خواستند تا به عمره روند، امام بدانان گفت: کجا می‌خواهید بروید؟ شام یا عراق؟ گفتند: خدا از ما درگذرد! آهنگ عمره کرده‌ایم. آنگاه به‌سرعت بیرون آمدند و در راه می‌گفتند: به خدا سوگند! علی بر گردن ما حقی ندارد؛ زیرا به زور شمشیر از ما بیعت گرفت. چون این سخنان به گوش امام رسید، گفت: خداوند آنان را در دورترین سرزمین‌ها و در سوزناک‌ترین آتش‌ها گرفتار سازد!». (ابومخنف، ***نصوص من تاریخ ابی‌مخنف***، ج ۱، ص ۱۰۲) این سخن نشان‌دهنده آن است که پیش‌بینی امام در مورد سرکشی و نافرمانی آن‌دو صحیح بود.

۲. بنگرید به: همان.

۳. ام‌سلمه گفت: ای عایشه! تو تا دیروز مردم را بر عثمان می‌شوراندی و بدترین سخنان را درباره او می‌گفتی. تو خود جایگاه علی نزد رسول‌الله را به‌خوبی می‌دانی. (ابومخنف، ***نصوص من تاریخ ابی‌مخنف***، ج ۱، ص ۱۰۰ و ۱۰۱) بر پایه گزارش ابومخنف، ام‌سلمه آنگاه سخنانی از رسول‌خدا را درباره علی﵇ و عایشه به یاد او آورد تا شاید وی را از این کار منصرف سازد. (همان، ص ۱۰۱ و ۱۰۲)

۱. مفید، ***الجمل***، ص ۲۳۸ ـ ۲۳۶.

سرانجام شورشیان به‌سوی بصره حرکت کردند. در میانه راه، یعلی بن منبه با اموال فراوانی که از بیت‌المال یمن ربوده بود، بدانان پیوست[۱] و بخش زیادی از نیاز مالی این شورش نامشروع را تأمین کرد. خبر حرکت آشوبگران جمل به علی‌ؑ رسید و موجب ناراحتی و اندوه بسیار او و دیگر مسلمانان شد. امام مردم را در مسجد گرد آورد و ضمن خطبه‌ای، شورش یاران جمل را بدانان خبر داد و از آنان خواست تا پیش از نبرد با شامیان، برای سرکوب این شورشیان او را یاری دهند. اصحاب نیز بی‌درنگ آماده شده و به همراه امام از مدینه راهی بصره شدند،[۲] ولی چون به ربذه رسیدند، باخبر گشتند که شورشیان پس از آنکه عثمان بن حنیف، کارگزار امام در بصره را فریفته و با توافق و اجازه او وارد شهر شده‌اند، شبانه بر دارالحکومه دست یافته و بیت‌المال را چپاول کرده و شماری از نگهبانان را به قتل رسانده و عثمان را نیز پس از شکنجه‌ای سخت از شهر بیرون رانده‌اند.[۳] اینها همه اندوه و خشم امام را برمی‌افروخت و او را از پیامدهای کار، نگران‌تر می‌ساخت. ازاین‌رو خود به‌شتاب به‌سوی بصره آمد و فرزندش حسنؑ و یار وفادارش عمار را برای گردآوری نیروی کمکی به کوفه فرستاد. آنان به‌رغم کارشکنی‌ها و تردیدهایی که ابوموسی اشعری ایجاد کرده بود، بیش از نه هزار تن از کوفیان را با خود همراه ساختند و در ذی‌قار به اردوگاه امام پیوستند.[۱]

باری، سرانجام در جمادی‌الأولی سال ۳۶ هجری آشوبگران جمل در محلی به نام «خریبه» در برابر سپاه خلیفه قانونی صف کشیدند. به‌رغم درخواست‌های مکرر امام برای پرهیز از جنگ و پذیرش نوعی آشتی عمومی، آنان همچنان بر جنگ پای می‌فشردند و هرچند امام در آغاز کردن نبرد تعلل می‌ورزید، آنان گستاخانه تیر می‌افکندند. پس از آنکه سه

---

۱. نویری، ***نهایة الارب فی فنون الادب***، ج ۲۰، ص ۲۳.

۲. به نظر می‌رسد که برخورد با این فتنه در نظر امام چنان مهم بود که منتظر آماده شدن تمامی یاران خود در مدینه نشد؛ چنان‌که برپایه گزارش منابع، آن حضرت تنها با هفتصد تن از اهل مدینه به‌سمت بصره حرکت کرد. (ابومخنف، ***نصوص من تاریخ ابی‌مخنف***، ج ۱، ص ۱۰۸)

۳. همان، ص ۱۰۶ و ۱۳۰؛ یعقوبی، ***تاریخ الیعقوبی***، ج ۲، ص ۱۸۱ و ۱۸۲.

۱. ابومخنف، ***نصوص من تاریخ ابی‌مخنف***، ج ۱، ص ۱۱۴ ـ ۱۱۲.

تن از یاران امام کشته شدند،[۱] آن حضرت فرمود: «دیگر حجت بر ما تمام است». آنگاه به‌سختی با آنان در آویخت و پس از جنگی خونین آنان را درهم کوبید و جمعشان را پراکنده ساخت. طلحه در میدان نبرد به‌دست مروان بن حکم به هلاکت رسید[۲] و زبیر درحالی‌که بسیار دیر به اشتباه خود پی‌برده بود، میدان جنگ را رها ساخت و در راه بازگشت به‌دست مردی به نام عمرو به قتل رسید.[۳] سپس عایشه را به فرمان امام از میدان جنگ بیرون آوردند و به برادرش محمد بن ابی‌بکر سپردند.[۴]

سرانجام شورش جمل پس از نیم روز نبرد به پایان رسید،[۵] اما عواقب ناگوار آن هیچ‌گاه پایان نیافت؛ زیرا گذشته از آنکه این آشوب جان بیش از سی‌هزار تن از مسلمانان را گرفت،[۶] شکاف عمیقی در جامعه اسلامی پدید آورد که هیچ‌گاه سر به هم نیاورد و خود، سرآغاز درگیری‌ها و جنگ‌های داخلی دیگری شد که آثار آن برای همیشه در تاریخ اسلام اثرگذار بود.[۱] این همان چیزی است که امثال معاویه و عمرو بن عاص به‌دنبال آن بودند.

از دقت در منابع چنین برمی‌آید که معاویه و مشاورش قصد داشتند تا در صورت کشته شدن عایشه در این جنگ، خون‌خواهی او را بر خون‌خواهی خلیفه سوم بیفزایند و افکار عمومی مسلمانان را به‌شدت برضد علی برانگیزانند. مبرّد می‌گوید:

> عمرو بن العاص پس از خاتمه جمل به عایشه گفت: ای ام‌المؤمنین! کاش در روز جمل کشته می‌شدی تا بدین‌ترتیب هم تو به بهشت می‌رفتی و هم ما از

---

۱. همان، ص ۱۳۴.

۲. یعقوبی، ***تاریخ الیعقوبی***، ج ۲، ص ۱۸۱ و ۱۸۲. به‌گفته مورخان، مروان پس از کشتن طلحه گفت: به خدا سوگند! دیگر خون عثمان را از دیگری نخواهم خواست؛ زیرا قاتل او را کشتم. (بنگرید به: همان، ص ۱۸۲؛ ابومخنف، ***نصوص من تاریخ ابی‌مخنف***، ج ۱، ص ۱۴۸)

۳. همان، ص ۱۴۷.

۴. ابوحنیفه دینوری، ***الاخبار الطوال***، ص ۱۵۱.

۵. یعقوبی، ***تاریخ الیعقوبی***، ج ۲، ص ۱۸۳.

۶. همان.

۱. بنگرید به: خلیفة بن خیاط، ***تاریخ خلیفة بن خیاط***، ص ۱۳۸؛ مفید، ***الجمل***، ص ۴۱۰.

مرگ تو ـ به‌عنوان نیرومندترین دستاویز ـ برای ناسزاگویی و اتهام‌سازی برضد علی بهره‌برداری می‌کردیم![1]

بی‌شک یکی از پیامدهای مهم نبرد جمل انتقال مرکز خلافت از مدینه به کوفه بود. این اقدام جدای از تأثیرات و نتایج سیاسی‌اش، تأثیر فراوانی در هم‌جوشی و هم‌گرایی گروه‌های مختلف شیعی داشت؛ به‌گونه‌ای‌که از آن پس کوفه به مهم‌ترین پایگاه شیعه و فعالیت‌های آن بدل گردید. ظهور چندین قیام علوی و شیعی در این شهر در دوره اموی و عباسی گواه این مدعاست.

۲. آشوب ستمگران (واقعه صفین)

پس از پایان یافتن غائله جمل، امام علی‌علیه‌السلام بی‌درنگ متوجه معاویه و نافرمانی او شد. حضرت چون می‌دانست که بسیج نیروی نظامی کافی برای مقابله با سپاه بزرگ و گوش به فرمان معاویه در مدینه امکان‌پذیر نیست، ترجیح داد که مرکز خلافت را به کوفه منتقل نماید و از همانجا غائله شام را خاتمه دهد؛ زیرا کوفه به‌رغم گوناگونی ساکنانش، آمادگی بیشتری برای حمایت از امام داشت و به پایگاه مهمی برای طرف‌داران وی تبدیل شده بود، به‌ویژه پس از گرایش ایرانیان و موالی به اسلام، شمار زیادی از آنان که از سیاست‌های مالی تبعیض‌آمیز خلیفه دوم و اشرافی‌گری خلیفه سوم به تنگ آمده بودند، شعارها و برنامه‌های عادلانه و مبتنی بر مساوات اجتماعی علی‌علیه‌السلام را وسیله‌ای برای نجات خود از آن وضع می‌دیدند. آنان براساس توصیفاتی که از عرب‌گرایی و اشرافی‌مآبی معاویه و اخلاق ملوکانه او شنیده بودند، به‌خوبی می‌دانستند که در صورت پیروزی او باید مدت‌ها رفتارهای تحقیرآمیز و برتری‌جویانه او و حزبش را تحمل نمایند، ازاین‌رو آماده هرگونه همکاری با علی‌علیه‌السلام و حمایت از وی بودند. افزون بر این، کوفه در موقعیت جغرافیایی بهتری قرار داشت و فاصله آن تا شام بسی کمتر از مدینه بود. از همین‌رو، انتقال سپاه بدانجا و تأمین تدارکات و پشتیبانی آن نیز آسان‌تر بود. این‌همه، امام را برآن داشت تا از بازگشت به مدینه خودداری نماید.

از سوی دیگر، معاویه که فعالیت‌ها و اقدامات شورشگران جمل را دنبال می‌کرد، از

---

۱. المبرد، *کتاب الکامل*، ج ۱، ص ۲۶۷.

پیروزی علی‌ؑ خشمگین و نگران شد، با این‌همه، هیچ‌گاه برآن نبود تا از موضع خود کوتاه آید. ازاین‌رو در کنار آماده‌سازی سپاه، از عمرو بن العاص برجسته‌ترین سیاست‌باز آن دوره خواست تا او را در مقابله با علی‌ؑ همراهی نماید.[۱] عمرو پس از مشاوره با پسرانش تنها به شرطی حاضر شد معاویه را همراهی کند که در صورت پیروزی بر علی‌ؑ، امارت مصر را به‌عنوان پاداش بدو بسپارد.[۲] معاویه که می‌دانست مشاوره‌های عمرو در لحظات حساس، سرنوشت‌ساز خواهد بود، شرط او را پذیرفت و از وی خواست تا کار خود را آغاز نماید.[۳] عمرو در نخستین اقدام بدو گفت: «علی را به کشتن عثمان متهم کن و افرادی زبان‌آور و خوش‌بیان را مأمور کن تا در شهرها و مناطق مهم این اتهام سنگین را در کنار مظلومیت عثمان فریاد زنند و افکار عمومی را برضد علی‌ؑ برانگیزانند و تو را تنها خون‌خواه او معرفی نمایند[۴] و سپس اهل شام را بیم دهند که در صورت دستیابی علی‌ؑ بر دیارشان، اهل آنان را به بردگی و بیگاری خواهد کشید».

این ترفندِ کارساز، بسیاری از شامیان را با معاویه همراه ساخت و او را چنان دلگرم کرد که سرانجام نامه‌های مکرر امام را پاسخ گفت. وی در نامه‌ای به خواسته منطقی و مستدل امام که معاویه را به اطاعت از سنت پیشینیان فراخوانده بود، پاسخ منفی داد و از وی خواست تا برای جنگ آماده شود.[۱]

منابع تاریخی، بسیاری از نامه‌نگاری‌های علی‌ؑ و معاویه را ثبت کرده‌اند.[۲] نگاهی هرچند سطحی بر ادبیات نامه‌های معاویه نشان می‌دهد که قدرت‌طلبی و منفعت‌جویی سرتاسر وجود او را دربرگرفته بود و قصد داشت تا به هر طریقی به آرزوی خود دست یابد. ازاین‌رو، اساساً از دروغ‌پراکنی، اتهام‌زنی، شایعه‌سازی، تطمیع و تهدید هیچ بیمی نداشت. از

---

۱. ابوحنیفه دینوری، *الاخبار الطوال*، ص ۱۵۷ و ۱۵۸.
۲. یعقوبی، *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ۱۸۶ ـ ۱۸۴.
۳. ابوحنیفه دینوری، *الاخبار الطوال*، ص ۱۵۹.
۴. همان، ص ۱۶۰.
۱. همان، ص ۱۶۲.
۲. بنگرید به: همان، ص ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۲ و ۱۶۳.

این سو، امام علی﵇ همچنان برآن بود تا با گفتار مستدل و منطقی، حقیقت را بر معاویه و پیروانش آشکار سازد و آنان را از مسیر کژی که ممکن بود به جنگ و خون‌ریزی بینجامد، بازگرداند.[۱] با این همه، سرانجام علی﵇ بدین نتیجه رسید که معاویه به هیچ‌روی حاضر به فرمان‌برداری نیست و جز به کناره‌گیری امام و دستیابی بر خلافت راضی نخواهد شد. ازاین‌رو، آن حضرت نیز آماده نبرد گردید و به فرمان وی سپاهیان کوفه در نخیله[۲] گرد آمدند و از دیگر مناطق تحت قلمرو او نیز سپاهیانی به وی ملحق شده و همگی رهسپار شام شدند. معاویه نیز به همراه سپاه فراوان خود از آن سوی حرکت کرد و دو سپاه در محلی به نام «صفین»[۳] رو در روی هم قرار گرفتند.

مورخان درمورد زمان رویارویی دو سپاه یک‌سخن نیستند. با این‌همه، از گزارش‌های تاریخی چنین برمی‌آید که علی﵇ آگاهانه در آغاز کردن نبرد درنگ می‌ورزید. حضرت پیشنهاد کرد تا جنگ در ماه‌های حرام کنار گذاشته شود و تا صفر سال ۳۷ هجری به تأخیر افتد. ظاهراً امام برآن بود تا در این فرصت با شامیان گفتگو کند و آنان را از واقعیت‌هایی که معاویه از آنها پوشانده است، آگاه نماید، هرچند در طرف مقابل نیز بازار شایعه‌پراکنی و دروغ‌پردازی همچنان داغ بود و تداوم چنین وضعی ممکن بود اردوگاه امام را با مشکلاتی روبه‌رو سازد. ازاین‌رو، راهی جز نبرد باقی نماند. در همین حال سپاه معاویه به فرمان او تنها راه سنگ‌فرش برای دسترسی به آب در منطقه صفین را اشغال کرد و از دستیابی سپاه امام به آب جلوگیری نمود.[۱] این موضوع خود زمینه‌ساز نخستین درگیری میان دسته‌هایی از دو سپاه شد که به پیروزی سپاه علی﵇ انجامید و مالک‌اشتر به فرمان وی راه را بازگشود،[۲] اما آنان

۱. بنگرید به: ابومخنف، ***نصوص من تاریخ ابی‌مخنف***، ج ۱، ص ۱۶۴ ـ ۱۶۲.

۲. نخیله، همچون پادگانی در اطراف کوفه بود که هنگام جنگ، سپاهیان در آن جمع می‌شدند.

۳. دهکده‌ای در میان رقّه و بالس و در نزدیکی فرات که بنیاد اولیه آن به زمان رومیان بازمی‌گشت و تا کرانه رود فرات تنها یک تیررس فاصله داشت. (بنگرید به: اصطخری، ***المسالک و الممالک***، ص ۲۳؛ حموی، ***معجم الادباء***، ج ۳، ص ۴۱۴؛ حمیری، ***الروض المعطار فی خبر الاقطار***، ص ۳۶۳)

۱. ابومخنف، ***نصوص من تاریخ ابی‌مخنف***، ج ۱، ص ۱۵۸ و ۱۵۹؛ یعقوبی، ***تاریخ الیعقوبی***، ج ۲، ص ۱۸۷.

۲. همان؛ ابوحنیفه دینوری، ***الاخبار الطوال***، ص ۱۶۷.

به دستور امام، شامیان را از برداشتن آب محروم نساختند و این موضوع آشکارا تفاوت روش و بینش امام و معاویه را نشان داد. پس از آن نیز درگیری‌های پراکنده‌ای روی داد، تا آنکه نبرد اصلی در اول صفر آغاز گردید.[1]

این نبرد ابتدا با درگیری‌های تن‌به‌تن آغاز شد که طی آن کسانی چون عمار یاسر از سپاه امام به شهادت رسیدند.[2] سرانجام نیز نبرد صفین به تهاجم گسترده دو طرف منتهی شد. در گرماگرم پیکار که به‌تدریج برتری سپاه امام آشکار می‌شد و معاویه خود را برای فرار آماده می‌کرد، عمرو بن عاص حیله نهایی خود را به‌کار بست. وی از شامیان خواست تا قرآن‌های خود را بر نیزه بلند کنند و سپاه علی‌ؑ را به حکمیت فرا بخوانند. این نیرنگ که آخرین حلقه از سلسله نیرنگ‌هایی بود که معاویه و مشاورش برای از کار انداختن سپاه خسته عراق به‌کار بستند، به‌راستی مؤثر افتاد؛ خاصه در قاریان مقدس‌مآب قرآن و مسلمانان ظاهربینی که شوربختانه شمارشان در سپاه امام بسیار بود. فوری‌ترین پیامد این نیرنگ، اختلاف شدیدی بود که در سپاه امام رخ نمود و آنان را گروه گروه در برابر هم قرار داد. گروه بیشتر خواستار توقف جنگ شدند و آن حضرت را با تهدید و فشار به پذیرش حکمیت واداشتند؛ به‌گونه‌ای که علی‌ؑ به‌رغم میل درونی‌اش ناچار شد تا هم حکمیت را بپذیرد و هم نمایندگی خود را برای تدوین پیمان‌نامه حکمیت به ابوموسی اشعری بسپارد. مفاد اصلی این پیمان‌نامه که پس از توقف نبرد بین نمایندگان دو سپاه مورد توافق قرار گرفت، چنین بود:

ـ دو گروه، داوری قرآن و مراجعه به آن را برای حل اختلافات می‌پذیرند.

ـ علی و پیروانش ابوموسی اشعری و معاویه و پیروانش عمرو بن عاص را به‌عنوان داور برمی‌گزینند.

ـ هرگاه داوران چیزی از موارد اختلافی را در قرآن نیابند، به سنت و سیره پیامبر مراجعه خواهند کرد.

ـ داوران باید از اختلاف و پیروی از هوا و هوس بپرهیزند.

---

۱. همان، ص ۲۰۲.

۲. ابومخنف، ***نصوص من تاریخ ابی‌مخنف***، ج ۱، ص ۱۹۵.

ـ جان و مال و ناموس دو داور تا هنگامی که از حق فراتر نروند، محترم است.

ـ در صورت درگذشت یکی از دو داور، فرد عادلی به‌جای او برگزیده خواهد شد.

ـ در صورت درگذشت یکی از پیشوایان دو طرف، پیروان او می‌توانند فردی را به‌جای او برگزینند.

ـ چنانچه داوران به تعهّد خود عمل نکنند، امت حق دارد از پذیرش نتیجه داوری بپرهیزد و نبرد را ادامه دهد.

ـ جان و مال و ناموس مردم از آغاز حکمیت تا اعلام نتیجه آن درامان خواهد بود.

ـ همگان اعم از حاضر و غایب موظف‌اند تا پایان دوره صلح، سلاح خود را کنار نهند و راه‌ها را امن سازند.

ـ دو داور در جایی میان عراق و شام اجتماع خواهند کرد و جز کسانی که آنها می‌خواهند، دیگری حق حضور در آنجا را ندارد.[1]

پس از امضای این پیمان‌نامه، دو سپاه از هم جدا شده و هر یک روانه دیار خود شدند و امام نیز به کوفه بازگشت.[2]

۳. پیدایش خوارج

چگونگی و روند پیدایش خوارج در تاریخ اسلام همواره از موضوعات مورد گفتگو بوده است. با آنکه خارجی‌گری به‌عنوان جنبشی انشعابی در جریان نبرد صفین و پس از پذیرش ماجرای حکمیت رخ نمود، بی‌تردید مبانی فکری و باورهای اصلی آنان در رویدادهای پیشین تاریخ اسلام خاصه عصر نبوی ریشه داشت و چنان‌که از برخی احادیث پیامبر ﷺ برمی‌آید، ایشان به‌شماری از یاران تندرو خود هشدار داد که چنانچه از داوری‌های افراطی خود دست برندارند، به‌زودی در مسیر انحراف و خروج از دین گام خواهند گذاشت.[1] با این همه، عموم مورخان و

---

۱. کامل‌ترین گزارش از متن پیمان‌نامه حکمیت را ابومخنف آورده است. (همان، ص ۲۰۵ و ۲۰۶؛ نیز بنگرید به: ابوحنیفه دینوری، *الاخبار الطوال*، ص ۱۹۴ و ۱۹۵)

۲. منقری، *وقعة صفین*، ص ۵۳۲ ـ ۵۲۸.

۱. برای مثال ابن‌هشام می‌گوید: پس از غزوه حنین، مردی به نام ذوالخویصره پیامبر را بر سر چگونگی

پژوهشگران تاریخ اسلام برآن‌اند که واقعه صفین و جریان حکمیت نیز همچون محک و معیاری تاریخی، باورها و اعتقادات مسلمانان را در معرض آزمایش قرار داد. بدین‌بیان، کسانی که نتوانستند واقعیات موجود و شرایط پیش‌روی جامعه آن روز را درک و تحلیل نمایند و خود را با حزب علی‌ﷺ یا معاویه همراه سازند، راه سومی در پیش گرفتند که رفته‌رفته برپایه مبانی اعتقادی خاص، سرانجام در قالب مذهب خارجی بروز کرد.

درعین‌حال ماجرای نخستین ظهور خوارج به زمانی بازمی‌گردد که گروهی از تندروترین یاران علی‌ﷺ پس از آنکه حکمیت را بر او تحمیل کردند، از کرده خود پشیمان شدند و از علی‌ﷺ خواستند تا پیمان حکمیت را زیر پا گذارد و به فرمان الهی گردن نهد. آنان تمام باورها و اعتقادات اولیه خود را در قالب شعار کوتاه اما تفسیرپذیر و قابل‌گفتگوی «لا حکم الا لله» بیان داشتند. اینان که از قبایل مختلف بودند، بلافاصله پس از خواندن متن پیمان‌نامه فریاد به اعتراض گشودند و شعار یادشده را سر دادند[1] و در پاسخ علی‌ﷺ که آنان را نصیحت می‌کرد و به شکیبایی فرامی‌خواند، گفتند ما رضایت نمی‌دهیم که مردان در دین خدا حکمیت کنند[1] و از اینکه خود به حکمیت تن داده‌ایم، توبه می‌کنیم و تو نیز باید بازگردی و توبه کنی، وگرنه از تو بیزاری می‌جوییم و با تو درخواهیم افتاد. علی‌ﷺ گفت: آیا پس از آنکه رضایت داده‌ایم و عهد بسته‌ایم، بازگردیم؟[2] آیا فرمان خدا در قرآن را از یاد برده‌اید که فرمود: به پیمان‌ها وفا کنید و پس از استوار کردن سوگندها، آنها را مشکنید؟[3]

برخی چون بلاذری معتقدند کسانی که امام را به پذیرش حکمیت وادار ساختند، همانانی

تقسیم غنایم مورد اعتراض قرار داد و از وی خواست تا عدالت را رعایت کند. وقتی عمر بن خطاب از پیامبر اجازه خواست تا آن مرد گستاخ را بکشد، حضرت فرمود: او را رها کنید! او به‌زودی پیروانی خواهد یافت که در امور دین بیش از حد کنجکاوی خواهند کرد و از دین نیز چون تیری از کمان خارج خواهند شد. (ابن‌هشام، *السیرة النبویة*، ج ۴، ص ۱۴۳ و ۱۴۴)

۱. ابوحنیفه دینوری، *الاخبار الطوال*، ص ۱۹۶ و ۱۹۷.

۱. همان، ص ۱۹۷.

۲. منقری، *وقعة صفین*، ص ۵۱۷ و ۵۱۸؛ طبری، *تاریخ الامم والملوک*، ج ۴، ص ۵۳.

۳. وَ أَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ وَ لا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا ... . (نحل (۱۶): ۹۱)

نبودند که پس از امضای پیمان‌نامه حکمیت با آن به مخالفت برخاستند. به‌گفته وی، زمانی که علی﵇ درصدد برآمد تا نماینده خود را برای شرکت در پیمان حکمیت تعیین نمایند، حدود چهار هزار تن از یارانش نزد او آمدند و از وی خواستند تا دوباره به جنگ روی آورد. اما طرف‌داران حکمیت که اشعث بن قیس رهبری آنها را برعهده داشت، گردن نهادنِ به حکمیت را به حق و عدل خواند و از علی﵇ و یارانش خواست تا بر عهد و پیمان خود استوار باشند، وگرنه ممکن است رو در روی سپاه قرار گیرند. ازاین‌رو، امام از طرف‌داران جنگ خواست دست از مخالفت بردارند تا به‌دست افراد خودسر کشته نشوند.[۱]

جدای از این‌گونه اختلافات درباره ظهور اولیه خوارج، مورخان در این سخن متفق‌اند که چون علی﵇ صفین را ترک کرد و به‌سوی کوفه بازگشت، مخالفان حکمیت از او جدا شدند و در محلی به نام حروراء اجتماع کردند و عبدالله بن وهب راسبی ازدی را به رهبری خود برگزیدند.[۲] او که از فراوانی سجود، زانوهایش پینه بسته بود،[۳] علی﵇ را به ترس و زبونی متهم کرد و پیروان خود را به ایستادگی در برابر امام و یارانش فراخواند. آنان جدایی فکری و عقیدتی خود از امام و یارانش را با خروج از شهر کوفه و ایجاد ناامنی در راه‌های منتهی به آن شهر نشان دادند.[۱]

این خروج نمایشی در واقع نوعی خروج عقیدتی و ایمانی از حلقه یاران امام بود. از همین‌رو بود که این عده از نظر دیگر مسلمانان به‌ویژه شیعیان و همراهان علی﵇ خوارج نام گرفتند. البته این تمام ماجرا نبود؛ زیرا خوارج در فهم ماهیت دین با دیگر مسلمانان تفاوت داشتند. آنان تفسیری قشری و بسیار ظاهربینانه از دین داشتند و آن تفسیر را بر هر چیزی برتری می‌دادند و کوچک‌ترین سهل‌انگاری یا مصلحت‌اندیشی را در باورهای خود راه نمی‌دادند. از نظر آنان حساب دولت را باید از حساب دین جدا کرد؛ چراکه دولت ممکن است

---

۱. بلاذری، *انساب الاشراف*، ج ۳، ص ۱۱۲.

۲. ابوحنیفه دینوری، *الاخبار الطوال*، ص ۲۰۲.

۳. به همین سبب او را ذوالثفنات می‌گفتند.

۱. ابن‌اثیر، *الکامل فی التاریخ*، ج ۳، ص ۲۰۲.

دچار خطا و پلیدی شود و درپی آن دین را نیز به تباهی کشد. بر همین اساس بود که خوارج حکومت‌های خطاکار را به رسمیت نمی‌شناختند و برای نابودی آنها مبارزه می‌کردند؛ همچنان‌که برپایه همین نگاه، خون تمامی کسانی را که تحت سلطه چنین حکومت‌هایی زندگی می‌کردند و دم به اعتراض نمی‌گشودند، مباح می‌دانستند و از کشتن آنها بیمی نداشتند. خوارج معتقد بودند که برای سنجش این واقعیت باید انسان‌ها را راستی‌آزمایی کرد، ازاین‌رو درصورتی‌که فرد مورد نظر بر عقیده آنان نبود، بی‌درنگ او را به قتل می‌رساندند؛ چنان‌که در همان روزهای نخستینِ جدایی از سپاه علی‌ﷺ، در راه به یکی از یاران امام به نام عبدالله بن خباب برخوردند و از او درمورد باورهایش پرسش کردند و چون او را مخالف خود یافتند، در کشتن وی و همراهانش[1] و همسر باردارش درنگ نکردند و حتی شکم همسر او را دریدند و جنین او را نیز پاره‌پاره کردند.

هم‌زمان با این وقایع مهلت تعیین‌شده برای حکمین به پایان رسید و آن‌دو برای اعلام نتیجه داوری، در جمع شماری از سپاه دو طرف که برای نظارت و مراقبت بر کار داوران حضور داشتند، حاضر شدند. در آن جلسه، عمرو بن عاص، ابوموسی را فریب داد و برخلاف توافق خود با وی، علی‌ﷺ را از خلافت عزل نمود و معاویه را به خلافت نشاند. ابوموسی از این اقدام فریب‌کارانه خشمگین شد و عمرو را دشنام داد و وی را به‌سبب خیانتش سرزنش کرد.[1] انتشار خبر شکست مذاکرات حکمین، شامیان را خوشحال و عراقیان را دچار درگیری و نزاع نمود. علی‌ﷺ نیز از پذیرش نتیجه داوری که کاملاً یک‌طرفه و ظالمانه بود، سر باز زد و آن را باطل دانست، ازاین‌رو سپاه خود را برای ادامه نبرد فراخواند و با ارسال نامه‌هایی به کارگزاران خود در شهرهای مختلف از آنان خواست تا نیروی نظامی فراهم کنند و در اختیار او بگذارند. پس از آماده شدن سپاه، امام به‌سوی شام حرکت کرد و چون به شهر انبار رسید، اخبار ناگواری از طغیان خوارج و کشتن مسلمانان ـ ازجمله عبدالله بن خباب و همسرش و نیز حارث بن مره و تنی چند از دیگر مسلمانان ـ بدو رسید. ازاین‌رو، پیشنهاد سپاهیان خود را

---

۱. ابوحنیفه دینوری، *الاخبار الطوال*، ص ۲۰۷؛ یعقوبی، *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ۱۹۱.

۱. همان، ص ۱۹۰.

مبنی بر ضرورت برخورد با خوارج پیش از حرکت به‌سوی شام، پذیرفت و رهسپار نهروان شد.[1] آنگاه براساس شیوه همیشگی‌اش نخست خوارج را به آغوش اسلام فراخواند و از آنان خواست تا قاتلان مسلمانان را تحویل دهند. اما آنها همگی خود را جزء قاتلان دانستند و بی‌محابا بر سپاه امام یورش بردند و درنتیجه جنگ نهروان را پدید آوردند؛ رویدادی که به‌رغم پیروزی قاطع علی‌ؑ[2] به‌راستی رویداد تلخی بود که پیامدهای ناگواری به‌دنبال داشت و تاریخ اسلام را در سده‌های بعد تحت‌تأثیر قرار داد.

زمانی که نبرد با خوارج به پایان رسید، علی‌ؑ از سپاهیان خود خواست تا به طرف هدف اصلی، یعنی شام حرکت کنند، اما آنان با اعلام اینکه به تجدید قوا نیازمندند، خواستار بازگشت موقت به کوفه شدند. هنگامی که سپاه به نخیله کوفه رسیدند، با وجود اصرار امام برای حفظ آمادگی، به‌تدریج اردوگاه را ترک کردند و نزد بستگان خود شتافتند.[3]

آن حضرت چون با این وضعیت روبه‌رو گشت، خود نیز به کوفه درآمد و پس از آن، هرچه کوشید تا سپاهی را برای رفتن به شام تجهیز کند، توفیقی نیافت. کوتاهی کوفیان و فراهم نیامدن نیروی کافی برای یکسره ساختن فتنه شام سبب گردید معاویه از فرصت استفاده کند و به اقداماتی برای ایجاد هرج و مرج و تضعیف پایه‌های حکومت امام علی‌ؑ دست زند. در این جهت، وی دسته‌هایی از سپاه خود را به مناطق تحت قلمرو حکومت امامؑ گسیل داشت که وظیفه آنان ایجاد رعب و وحشت، قتل، غارت و ناامنی بود. پاره‌ای از این تهاجمات که با عنوان «غارات» از آن یاد می‌شود، توسط تاریخ‌نگاران در کتاب‌هایی با همین عنوان ثبت شده است.[1]

یورش دسته‌هایی از سپاه معاویه به مناطقی چون انبار، یمن و جزیره ازجمله غارات است.

---

۱. خلیفة بن خیاط، *تاریخ خلیفة بن خیاط*، ص ۱۴۳.

۲. بنگرید به: همان، ۱۴۹؛ طبری، *تاریخ الامم و الملوک*، ج ۴، ص ۶۶ ـ ۶۲.

۳. همان، ص ۶۷ ؛ ثقفی کوفی، *الغارات*، ج ۱، ص ۲۹ ـ ۲۴.

۱. برای مثال بنگرید به: ثقفی کوفی، *الغارات*، سرتاسر کتاب به‌ویژه ص ۴۴۲ ـ ۴۰۹. یعقوبی نیز موارد متعددی از این هجمه‌ها را با عنوان غارات بیان کرده است. (بنگرید به: یعقوبی، *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ۱۹۹ ـ ۱۹۵)

برای مثال، بُسر بن ابی‌ارطاة از طرف معاویه به مدینه آمد و ابوایوب انصاری عامل علی‌علیه‌السلام را از آنجا بیرون راند. او خانه‌های مردم را خراب کرد و سپس به مکه رفت و در آنجا نیز مردم را به بیعت با معاویه مجبور ساخت. وی پس از آن عازم یمن شد و در آنجا دو فرزند عبیدالله بن عباس را به‌گونه‌ای وحشیانه سر برید و شمار بسیاری از شیعیان علی‌علیه‌السلام را نیز کشت.[۱] تنها پس از ارسال نیرو ازسوی امام علی‌علیه‌السلام بدانجا بود که او ناچار به‌سوی شام گریخت.[۲]

ج) ارزیابی خلافت علی‌علیه‌السلام و پیامدهای آن

امام علی‌علیه‌السلام حدود چهار سال و نه ماه خلافت مسلمین را برعهده داشت. بی‌گمان این مدت کوتاه برای اجرای تمامی اهداف و برنامه‌های مهم آن حضرت کافی نبود؛ خاصه آنکه در همین مدت کوتاه شورشگران و آشوب‌طلبانی که نمی‌خواستند حق و عدالت را بپذیرند، تمامی توش و توان خود را برای از کار انداختن نظم سیاسی جامعه به‌کار بستند و برنامه‌ها و سیاست‌های امام را کم‌اثر ساختند. با این‌همه، بی‌تردید علی‌علیه‌السلام نیز لحظه‌ای آرام ننشست و فعالیت‌های گسترده‌ای برای احقاق حق و اجرای عدالت انجام داد و سرانجام موفق شد الگویی از یک حکومتِ مبتنی بر عدالت‌طلبی، حق‌خواهی، ظلم‌ستیزی، انسان‌مداری، دین‌محوری و اخلاق‌گستری را پدید آورد و آن را برای شیعیان و مسلمانان و حتی برای دیگر ملل و اقوام برجای نهد. همچنان‌که چهره راستینی از اسلام نبوی را به جامعه معرفی نمود و ذخایر گران‌بهایی از اندیشه‌ها و معارف الهی و علوم اسلامی را برای انسان‌ها به یادگار نهاد. گواه این سخن آن است که حدود یازده هزار کلمه قصار در فنون گوناگون عقلی، دینی و اجتماعی از آن حضرت برجای مانده که در آثار تاریخی و اجتماعی ثبت شده است. ایشان همچنین معارف و اندیشه‌های اسلامی را با استوارترین منطق و رساترین بیان برای آیندگان تبیین کرد و در تاریخ اسلام نخستین کسی بود که مبانی حکمی و فلسفی را با روش استدلال آزاد و براهین منطقی بیان داشت. نیز بنای برخی از علوم اسلامی نظیر تفسیر، فقه،

---

۱. بنگرید به: همان، ص ۱۹۸ و ۱۹۹؛ ثقفی کوفی، *الغارات*، ص ۴۲۰ ـ ۴۰۹.

۲. طبری، *تاریخ الامم والملوک*، ج ۵، ص ۱۴۰. دربارهٔ بُسر و اقدامات خراب‌کارانه وی همچنین بنگرید به: خضری، «بسر بن ابی‌ارطاة» در: *دائرة المعارف بزرگ اسلامی*، ج ۱۲، ص ۱۲۶.

قرائت، کلام، نحو عربی و عرفان نظری را پی‌نهاد و در هر رشته شاگردانی تربیت کرد که هریک مصدر و منبع یک یا چند مورد از دانش‌های یادشده بودند. اویس قرنی، میثم تمار، کمیل بن زیاد، رشید هجری و عبدالله بن عباس، تنها شماری از این سرشناسان‌اند.[۱]

در واقع امام علی‌ﷺ برآن بود تا جامعه اسلامی که تحت‌تأثیر عواملی چند (ازجمله رفتار خلفای سه‌گانه و بازگشت عناصر جاهلی) از سنت پیامبرﷺ گسسته و دور شده بود، دوباره به احیای ارزش‌ها و اصول حکومت نبویﷺ روی آورد و آن ویژگی‌ها را عملی سازد. در همین جهت، با توجه به اجرای عدالت، رفع تبعیض اقتصادی و اجتماعی نیز مورد توجه وی قرار گرفت و آن را اجرا نمود.[۲]

به‌گفته یعقوبی، زمانی که امامﷺ حقوق اعراب و عجم‌ها را برابر دانست، برخی از عناصر متعصب عرب بدو اعتراض کردند. وی در پاسخ به آنان تکه چوب کوچکی از زمین برداشت و فرمود: «من سراسر قرآن را خوانده‌ام، اما در آن حتی به این اندازه، برای فرزندان اسماعیل نسبت به فرزندان اسحاق برتری نیافتم».[۱] افزون بر این همچنان‌که پیش‌تر گفتیم، امامﷺ با بهره‌گیری از دانش سرشاری که از اسلام و آموزه‌های آن داشت، توانست احکام این دین را به روشن‌ترین شکل تبیین نموده، به‌خوبی اجرا نماید و تحریفات و انحراف‌های پیش‌آمده را نیز آشکار سازد. امام همچنین این موضوع را بخشی از وظایف خود در دوره خلفای پیشین می‌دانست.[۲]

از این گذشته، همان‌گونه که پیش از این اشاره شد، آن حضرت در شیوه به‌دست آوردن قدرت و چگونگی حفظ آن نیز روش ویژه‌ای داشت: او نه برای کسب قدرت به هر شیوه‌ای متوسل می‌شد و نه در راه حفظ آن به هر اقدامی روی می‌آورد. به‌طورکلی، حکومت در نظر ایشان وسیله‌ای برای اجرای احکام الهی و برقراری قسط و عدل بود، در غیر این صورت

---

۱. بنگرید به: طباطبایی، ***شیعه در اسلام***، ص ۴۷ ـ ۴۴.

۲. بنگرید به: خضری و دیگران، ***تاریخ تشیّع***، ج ۱، ص ۱۲۴ و ۱۲۵.

۱. یعقوبی، ***تاریخ الیعقوبی***، ج ۲، ص ۱۸۳.

۲. شیخ مفید نمونه‌هایی از احساس مسئولیت و وظیفه‌شناسی امام را آورده است. (بنگرید به: مفید، ***الارشاد***، ج ۱، ص ۱۱۵ ـ ۱۰۷)

ارزشی نداشت، گرچه قاطعیت آن حضرت در اجرای امور سبب روی‌گردانی دنیاطلبان از وی گردید و آنان بودند که آتش جنگ‌هایی چون جمل و صفین را برافروختند. در هر حال مهم‌ترین پیامد خلافت علی علیه‌السلام تشخص و تمایز هرچه بیشتر گروه‌ها و فرقه‌های مذهبی بود که در این میان تغییرات مهمی نیز در ترکیب و قدرت شیعه بروز کرد.

صرف‌نظر از آنچه در فصل گذشته بیان شد، چه مبدأ پیدایش تشیّع را عصر پیامبر بدانیم و چه ریشه آن را در حوادث پس از رحلت رسول‌اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و جریان سقیفه جستجو کنیم، عصر حکومت امام علی علیه‌السلام را می‌باید عصر استوار شدن اندیشه شیعی و رشد و گسترش و تثبیت تاریخی آن به‌شمار آوریم. در این دوره، در پناه حکومت امام علی علیه‌السلام تشیّع رشد و نمو یافت و با شکل‌گیری سایر فرقه‌ها، مرزهای فکری و اعتقادی آن بیش از گذشته روشن و مشخص گردید. افزون بر این، انتخاب امام علی علیه‌السلام ازسوی مسلمانان به‌عنوان خلیفه و بیعت عمومی با آن حضرت، افق روشنی را به روی شیعیان گشود.[1]

اساساً انتخاب امام علی علیه‌السلام یک پیروزی به‌شمار می‌آمد؛ آن‌هم برای دیدگاه شیعه درباره جانشینی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که پیش از این مورد غفلت قرار گرفته بود. در واقع اقلیتی وجود داشت که دسترسی علی علیه‌السلام را به خلافت، از زاویه‌ای کاملاً متفاوت با دیدگاه اکثریت جامعه می‌نگریست. بر این اساس به قدرت رسیدن علی علیه‌السلام پیروزی بزرگی برای این حزب بود که مفهوم خاصی از رهبری جامعه را در نظر می‌گرفت.[1] در همین جهت باید برای کلمه شیعه، یک معنای اختصاصی و یک معنای عام در نظر گرفت و به تبع آن، طرفداران علی علیه‌السلام را که بر عامل مذهبی جانشینی تأکید داشته و او را وصی می‌دانستند، با کسانی که به‌دلیل زمینه‌های سیاسی از او حمایت می‌کردند، متمایز نمود.[2]

افزون بر پیروان سیاسی، در بین طرف‌داران علی علیه‌السلام افرادی وجود داشتند که سوگند یاد کرده بودند دوست کسانی باشند که علی علیه‌السلام دوست آنهاست و دشمن کسانی باشند که

---

۱. بنگرید به: خضری و دیگران، ***تاریخ تشیّع***، ج ۱، ص ۱۲۶.

۱. جعفری، ***تشیّع در مسیر تاریخ***، ص ۱۱۷ ـ ۱۱۵.

۲. همان، ص ۱۲۰.

علی‌ﷺ دشمن آنهاست.[۱] به نظر می‌رسد مبنای پیروی استوار این دسته، چیزی جز روایت غدیر نبوده است که در آن پیامبر از خداوند خواسته بود که دوستِ دوستان علی و دشمنِ دشمنان او باشد.

همان‌گونه که گذشت، طرف‌داران علی همگی یکسان نبودند. کسانی معتقدند که اطلاق عنوان شیعه بر برخی از اینان صحیح نیست؛ زیرا گروهی از آنان تنها تمایلات شیعی داشتند و علی‌ﷺ را به‌عنوان خلیفه چهارم مسلمانان پذیرفته بودند و اعتقادی به امامت منصوص او نداشتند.[۲]

در شناسایی و معرفی نهضت شیعه در این دوره، نباید از دو گروه که نقشی بسیار مهم در تحولات بعدی این مذهب داشتند، غفلت ورزید: یکی غلات و دیگری ناصبین.

غلات در واقع گروهی از پیروان و طرف‌داران علی‌ﷺ بودند که در تحلیل شخصیت و رفتار امام دچار حیرت و سرگردانی بودند و چون از مقایسه وی با دیگر انسان‌های عادی دریافتند که او با آنها قابل‌مقایسه نیست، پا را از حد فراتر نهادند و با انتساب صفات الوهی به ایشان تا سر حد کفر پیش رفتند. درحالی‌که بیشتر منابع غربی سردسته این غالیان را یهودی الأصلی به نام عبدالله بن سبأ می‌دانند، اما پژوهشگرانی چون سیدمرتضی عسگری با کاوشی گسترده دراین‌باره، چنین شخصیتی را مجعول دانسته‌اند. با این‌همه از مطالعه تاریخ چنین برمی‌آید که پدیده غلو و وجود غالیان در تاریخ تشیّع به‌ویژه درمورد شخصیت علی‌ﷺ و دیگر امامان شیعی انکارناپذیر است. اما آنچه مهم است، نحوه برخورد علی و جانشینان وی با این پدیده است: آن امام و سایر امامان شیعه هیچ‌گاه در کفرآمیز خواندن این افکار تردید نورزیده، همواره دارندگان چنین افکاری را بی‌هیچ ملاحظه‌ای از خود می‌راندند.

گروه دوم نیز در دشمنی و کینه‌توزی با علی‌ﷺ تا بدانجا پیش رفتند که علی را کافر شمردند و حاضر شدند تا در منابر و محافل به لعن او و بدگویی از وی بپردازند. این گروه کار خود را از خون‌خواهی عثمان آغاز کردند، اما به‌مرور در قالب طرف‌داران معاویه و خوارج

---

۱. بنگرید به: ابن‌اثیر، ***الکامل فی التاریخ***، ج ۳، ص ۲۰۲.

۲. بنگرید به: قادری، ***اندیشه‌های سیاسی در اسلام و ایران***، ص ۴۶.

خودنمایی کرده، در حوادث بعدی تاریخ اسلام و تشیّع حضوری چشمگیر یافتند. خـوارج کـه ازسوی شیعیان به سبب خروجشان بر امام حق بدین نام خوانده شدند، کینه‌تـوزی و دشـمنی خود با علی را تا بدانجا پیش بردند که در رمضان سال ۴۰ هجری برابر با ۶۶۱ مـیلادی وی را در مسجد کوفه به ضرب شمشیر به شهادت رساندند.[۱]

با این‌همه، آنچه موجب پایداری و بقای مذهب تشیّع در میان این دو وجه افراط و تفریط شد، وجود شیعیان راستین و واقعی علی بود؛ خاصه ایرانیان و یمنیانی کـه در میـان بهـت و تردید اعراب عراقی در طرف‌داری از علی﵇ بسیار جدی و پایبند بودنـد. اینـان کـه بخـش عمده‌ای از شهر کوفه را تشکیل می‌دادند، مذهب تشیّع را از سر اعتقـاد پذیرفتـه بودنـد و بـا شهادت علی﵇ نیز از میدان بیرون نرفته و زیر پرچم فرزندش حسن﵇ گرد آمدند.

۱. درباره خوارج بنگرید به: ولهـاوزن، ***تاریخ سیاسی صـدر اسـلام***، ص ۱۱۲ ـ ۷۵؛ دربـاره دشـمنی‌هـا و کینه‌توزی‌های معاویه و طرف‌دارانش با علی نیز بنگرید به:

Petersen, ***Ali and Muawiya in Early Arabic Tradition***.

فصل دوم:

تشیّع در دوره خلافت و امامت امام حسن مجتبی علیه‌السلام

الف) امام حسن علیه‌السلام از ولادت تا خلافت

امام حسن بن علی علیه‌السلام در رمضان سال دوم[1] یا سوم هجری[2] در مدینه زاده شد. براساس روایات مشهور، تولد آن امام در شب سه‌شنبه‌ای که برابر با نیمه رمضان بود، اتفاق افتاد.[3] نیز بر پایه منابع، این پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود که نام حسن را بر وی نهاد؛ نامی که در تاریخ عرب پیشنه‌ای نداشت و برای نخستین‌بار بر آن حضرت اطلاق می‌گردید.[4] امام حسن مجتبی علیه‌السلام که اولین فرزند امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام بود، در واقع نخستین نواده پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز به‌شمار می‌رفت و آن حضرت او را بسیار دوست می‌داشت.[5] با آنکه امام حسن علیه‌السلام تنها حدود هفت سال از دوره پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را درک کرد، به‌شدت تحت‌تأثیر پرورش آن حضرت قرار داشت. پیامبر در هر فرصت نکات اخلاقی و تربیتی را بدو و برادرش حسین علیه‌السلام منتقل می‌نمود. پیامبر سخنان نیکویی درباره آنان دارد؛ ازجمله این بیان که

---

۱. کلینی، *الکافی*، ج ۱، ص ۴۶۱؛ طوسی، *اختیار معرفة الرجال*، ج ۶، ص ۳۹.

۲. ابن‌سعد، *الطبقات الکبری*، ج ۶، ص ۳۵۲؛ خطیب بغدادی، *تاریخ بغداد*، ج ۱، ص ۴۶۹.

۳. طبرسی، *اعلام الوری باعلام الهدی*، ص ۲۰۵؛ اربلی، *کشف الغمة فی معرفة الائمة*، ج ۲، ص ۱۳۶.

۴. ابن‌سعد، *الطبقات الکبری*، ج ۶، ص ۳۵۷.

۵. ابن‌حنبل، *مسند احمد*، ج ۵، ص ۵۱؛ طبرانی، *المعجم الکبیر*، ج ۳، ص ۶۵.

حسنین سید جوانان اهل بهشت‌اند.[۱]

از زندگانی امام حسن‌علیه‌السلام در عصر خلفای اول تا سوم اطلاعات چندانی در دست نیست، اما به نظر می‌رسد که وی و دیگر فرزندان علی‌علیه‌السلام مواضع و روابط خود را با خلفای یادشده براساس سیاست‌ها و برنامه‌های پدرشان تنظیم می‌کرده‌اند. ازاین‌رو می‌توان حدس زد که امام حسن‌علیه‌السلام نیز همچون پدرش از خیرخواهی در حق جامعه اسلامی و پیشبرد آن دریغ نمی‌ورزید و در صورت نیاز از مشارکت و همراهی در آنچه به صلاح مسلمانان بود، خودداری نمی‌کرد.

بر پایه برخی روایات که درستی‌شان از نظر شیعیان مورد تردید قرار گرفته، وی در پاره‌ای از فتوحات عصر خلیفه سوم، ازجمله فتح بخشی از شمال آفریقا به فرماندهی عبدالله بن نافع یا لشکرکشی سال ۲۹ هجری سعید بن عاص به طبرستان شرکت داشته است.[۲] اما روشن است که وی و برادرش حسین‌علیه‌السلام به فرمان پدر، از خانه عثمان به‌هنگام محاصره شورشیان محافظت می‌کردند[۳] و پس از آنکه عثمان کشته شد و علی‌علیه‌السلام به خلافت رسید، امام حسن با شور و احساس در تمامی رویدادهای مهم دوره خلافت آن حضرت حضور داشت و همچون مشاوری امین و یاری فداکار به یاری پدر می‌شتافت.[۴] در این میان، نقش مؤثر وی در بسیج حدود ده هزار تن از مسلمانان شهر کوفه برای پیوستن به سپاه امام علی در نبرد جمل[۵] از اهمیت خاصی برخوردار است؛ همچنان‌که در فتنه یادشده نیز آن حضرت در میمنه سپاه علی‌علیه‌السلام بود. او نه‌تنها در میدان نبرد رشادت‌هایی از خود نشان داد، که در میدان مبارزه فکری و عقیدتی نیز به دفاع از جبهه حق برخاست و حتی در پاسخ به خطبه عبدالله بن زبیر

---

۱. ناشناس، ***القاب الرسول و عترته***، ص ۲۸؛ ابن ابی‌الثلج، ***تاریخ الائمة***، ص ۲۸؛ ابن‌اثیر، ***الکامل فی التاریخ***، ج ۳، ص ۶.

۲. بلاذری، ***فتوح البلدان***، ص ۴۶۷؛ ابن‌اثیر، ***الکامل فی التاریخ***، ج ۳، ص ۶. سید جعفر مرتضی عاملی در اصل ماجرا تشکیک کرده است. (عاملی، ***الحیاة السیاسیة للامام الحسن‌علیه‌السلام فی عهد الرسول و الخلفاء الثلاثة بعده***، ص ۱۲۷و ۱۳۴)

۳. بلاذری، ***انساب الاشراف***، ج ۵، ص ۶۲.

۴. نویری، ***نهایة الارب فی فنون الادب***، ج ۱۹، ص ۴۹۳ و ۴۹۴.

۵. بنگرید به: ابوحنیفه دینوری، ***الاخبار الطوال***، ص ۱۴۵.

خطبه‌ای ایراد کرد و در آن به تشریح دلایل حقانیت امام علی پرداخت.[۱] وی در صفین نیز فرماندهی قلب سپاه را برعهده داشت و پس از آنکه کار حکمیت به تباهی کشید، امام حسن از سوی پدر مأموریت یافت تا علت ناکامی حکمین را برای یاران تشریح و تحلیل نماید و آنان را برای آغاز دوباره نبرد آماده سازد.[۲]

باری، پس از شهادت علی دست‌کم چهل هزار تن از مردم کوفه که در واپسین روزهای زندگی آن حضرت برای نبرد با معاویه هم‌پیمان شده بودند، در میان موجی از غم و اندوه به‌سوی امام حسن آمده و او را با توجه به شایستگی‌هایی که علی نیز بر آن تأکید ورزیده بود، به خلافت برگزیدند.[۳]

شایان ذکر است که منابع درباره دیدگاه امام علی نسبت به خلافت فرزندش حسن یک‌سخن نیستند: درحالی‌که بلاذری گفته است که علی ضمن تأکید بر شایستگی فرزندش این امر را به انتخاب مردم واگذار کرد،[۴] منابع شیعی آشکارا از انتخاب امام حسن به جانشینی توسط علی خبر داده‌اند.[۵] جدای از این اختلافات، آنچه روشن است اینکه عراقیان ـ خاصه اهل کوفه ـ تنها راه ادامه سیاست‌های علی را در انتخاب امام حسن می‌دیدند. به نظر آنان تنها او بود که می‌توانست سیاست‌های برتری‌جویانه شامیان برضد عراقیان را مهار نماید و خلافت پیامبر را در مسیری که پدرش ترسیم نموده بود، ادامه دهد. با آنکه برای شناخت انگیزه‌های اهل عراق در بیعت و یاری امام حسن رهیافتی دقیق نداریم، به‌نظر می‌رسد که آنان از اینکه با نواده پیامبر و فرزند علی و فاطمه بیعت کرده‌اند، خشنود

---

۱. مفید، *الجمل*، ص ۱۷۵.

۲. ابن‌قتیبه دینوری، *الامامة و السیاسة*، ج ۱، ص ۱۵۸؛ قاضی نعمان، *دعائم الاسلام و ذکر الحلال و الحرام*، ج ۲، ص ۷.

۳. کلینی، *الکافی*، ج ۱، ص ۳۱۲؛ طبرسی، *اعلام الوری باعلام الهدی*، ص ۲۰۸؛ اربلی، *کشف الغمة فی معرفة الائمة*، ج ۲، ص ۱۵۸.

۴. بلاذری، *انساب الاشراف*، ج ۳، ص ۲۶۲.

۵. کلینی، *الکافی*، ج ۱، ص ۳۱۲؛ طبرسی، *اعلام الوری باعلام الهدی*، ص ۲۰۸؛ اربلی، *کشف الغمة فی معرفة الائمة*، ج ۲، ص ۱۵۸.

بوده‌اند. همین‌ها معیارهای درخوری برای ساکنان دیگر سرزمین‌های اسلامی نیز به‌شمار رفته است. از همین‌رو بود که اصحاب، تابعین و دیگر مسلمانان در مکه، مدینه، یمن و فارس نیز به نمایندگی از امام با والیان آن مناطق بیعت و خبر اطاعت و همراهی خود را بدو اعلام نمودند. این گزارش‌ها معاویه را که به‌راستی از شهادت علی علیه‌السلام خوشحال شده بود، نگران ساخت. بدین سبب، وی بی‌درنگ دست به‌کار شد و اقداماتی چند را علیه امام به اجرا درآورد. از آن جمله:

۱. تقبیح اقدام عراقیان در انتخاب امام به خلافت؛[1]

۲. اعلام نافرمانی و به رسمیت نشناختن خلافت امام حسن علیه‌السلام؛[2]

۳. اعزام جاسوسان و مبلغانی زبان‌آور به عراق برای برانگیختن مردم برضد امام؛[3]

۴. ایجاد فضای ناامنی و پرخاشگری در قلمرو امام حسن علیه‌السلام؛[4]

۵. جمع‌آوری لشکری شصت هزار نفری و حرکت از مسیرهای میانبر برای غافل‌گیری امام حسن علیه‌السلام و ایجاد رعب و وحشت در میان سپاهیان او.[5]

با این همه، امام حسن در این مرحله کوچک‌ترین سستی به خود راه نداد و مرعوب تبلیغات منفی و فضای مسمومی که معاویه فراهم ساخته بود، نشد. ایشان پیش از هر اقدامی نامه‌ای مستدلّ به معاویه نوشت و او را به اطاعت و تسلیم فراخواند.[6] معاویه چون نامه امام حسن علیه‌السلام را خواند، در پاسخ بدو نوشت: «حکمین پس از جنگ صفین، پدر تو را از خلافت عزل کرده‌اند. پس او دیگر حق نداشته است که تو را پس از خود به جانشینی برگزینند».[7] پاسخ معاویه، خود زمینه را برای انجام نامه‌نگاری‌های بعدی میان امام و معاویه فراهم ساخت

---

۱. ابوالفرج اصفهانی، *مقاتل الطالبیین*، ص ۵۲.

۲. همان.

۳. ابومخنف، *نصوص من تاریخ ابی‌مخنف*، ج ۱، ص ۳۴۸.

۴. همان.

۵. ابن‌اعثم، *الفتوح*، ص ۷۶۱.

۶. همان، ص ۱۵۰ و ۱۵۱.

۷. همان، ص ۱۵۳ ـ ۱۵۱.

که مطالعه و دقت در آنها برای فهم دیدگاه‌های آن‌دو درباره خلافت و همچنین برای شناخت زمینه‌ها و شرایطی که به برقراری صلح میان آنان منجر شد، بسیار مهم و درخور توجه است. برای مثال، امام در یکی از نامه‌های خود به معاویه چنین نگاشته است:

> جانشینی پیامبرﷺ از روز اول حق انکارناپذیر خاندان ما بود. ازاین‌رو نسبت به کسانی که بر آن دست‌اندازی کردند، در شگفت بودیم. با این‌همه به سبب سابقه و فضیلت خلفای سه‌گانه، از منازعه و درگیری با آنان سر باز زدیم. اما امروز همگان حق دارند که از دست‌اندازی تو بر خلافت در شگفت شوند و با تو درآویزند؛ زیرا به هیچ‌روی شایسته این منصب نیستی. تو نه فضیلتی دینی داری و نه آثار نیکی در اسلام از خود برجای نهاده‌ای و از همه بالاتر آنکه تو زاده بدترین دشمنان پیامبرﷺ هستی. پس پیروی از راه باطل را فروگذار و همچون دیگران به اطاعت درآی و با من بیعت کن؛ چه خود بهتر از هر کس می‌دانی که من در کار خلافت شایسته‌تر از توام. از خدا بترس و از سرکشی بپرهیز و خون مسلمانان را مریز. ...[1]

معاویه نیز در نامه‌ای پاسخ امام را این‌گونه داد:

> از من خواسته‌ای تا با صلح و صفا همراه شده و تسلیم تو شوم. اما بدان‌که موقعیت و شرایط من و تو درست همانند زمان رحلت پیامبر و آن چیزی است که میان خاندان شما و ابوبکر روی داد. در آن زمان نیز مردم از سابقه، خویشاوندی شما با پیامبر و سایر امتیازات و شایستگی‌هایتان آگاه بودند. با این‌همه، بهتر دیدند که خلافت را به کسانی دیگر از قریش دهند و از همین‌رو ابوبکر را برگزیدند. بر همین اساس اگر مطمئن بودم که تو درک بهتری از مسائل روزگار از من داری و در حفظ جان و مال مسلمانان و دفع دشمنان آنان از من شایسته‌تری، بی‌شک گردن به اطاعت تو می‌نهادم، اما همان‌گونه که می‌دانی، دانش، اطلاعات سیاسی، تجربه و سن من از تو بیشتر است. پس بهتر است که دیگر بر سخن خود پافشاری نکنی و به اطاعت من درآیی تا پس از من خلافت را به‌دست آوری.[2]

---

۱. همان، ص ۷۵۹ و ۷۶۰؛ ابوالفرج اصفهانی، ***مقاتل الطالبین***، ص ۵۶.

۲. همان، ص ۵۷؛ ابن‌اعثم، ***الفتوح***، ص ۷۶۰.

دقّت در محتوای این نامه‌ها، آشکارا دیدگاه نگارندگان آنها را درباره خلافت و شرایطِ احراز آن نشان می‌دهد. درحالی‌که امام حسن خلافت را حقی الهی و تداوم راه پیامبر می‌شمرد و داشتن ایمان و شایستگی‌های دینی، اخلاقی و مدیریتی را شرط احراز آن می‌داند، از نامه معاویه چنین برمی‌آید که وی مصلحت، شرایط جامعه و خواست مردم را شرط اصلی خلافت دانسته، بی‌آنکه فضایل و شایستگی‌های اخلاقی و مذهبی امام حسن و خاندان او را انکار نماید، مدعی می‌شود که دانش و آگاهی سیاسی، قدرت و توانایی شخصی، تجربه اداری و داشتن نیروی نظامی کافی برای مقابله با دشمنان، اصلی‌ترین معیارها برای انتخاب خلیفه به‌شمار می‌رود. بر همین اساس از دیدگاه معاویه، ای‌بسا مصلحت جامعه ایجاب نماید که افرادی چون امام علی و فرزندش حسن علیهما السلام به‌رغم دارا بودن تمام شایستگی‌های دینی، اخلاقی، انسانی و مدیریتی، از خلافت کنار نهاده شوند و کسانی چون وی که تجربه سیاسی و اداری و سن بیشتری دارند و برای دستیابی بر قدرت، از هر ابزاری بهره می‌جویند، در رأس امور قرار گیرند.

توجه به نوع نگاه معاویه به خلافت است که جنگجویی و لشکرکشی وی به عراق و یورش بر سپاه امام حسن را توجیه می‌نماید. برپایه منابع، در منازعه میان امام حسن و معاویه، این معاویه بود که پیش‌دستی کرد و با ۶۰ هزار سپاه عازم عراق گردید. او پیشاپیش، عبدالله بن عامر بن کریز را به‌سوی کوفه فرستاد و از وی خواست تا ضمن شناسایی منطقه، زمینه را برای ورود سپاه اصلی فراهم سازد. عبدالله با ایجاد جوّی از ارعاب و وحشت، عین‌التمر را تسخیر، و آهنگ تصرف مدائن کرد و اوضاع را به معاویه گزارش داد. آنگاه معاویه با بقیه سپاه خود رهسپار عراق شد و چون از فرات گذشت، امام حسن مردم را به جهاد فراخواند و حجر بن عدی را مأمور فراخوانی و بسیج سپاه نمود.[1] هنگامی که ۴۰ هزار تن از کوفیان آمادگی خود را برای نبرد اعلام داشتند، حضرت رهسپار شام شد[2] تا از ورود معاویه به عراق پیشگیری نماید. ایشان همچنین ۱۲ هزار تن از نیروهای خود را به فرماندهی عبیدالله بن عباس به‌عنوان پیش‌قراول به

---

۱. ابوالفرج اصفهانی، *مقاتل الطالبیین*، ص ۶۹ و ۷۰.
۲. یعقوبی، *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ۲۱۴.

مسکن اعزام نمود و قیس بن سعد و سعید بن قیس را نیز همراه او ساخت.

معاویه که از آمادگی سریع سپاه امام غافل‌گیر شده بود، برآن شد تا با اقدامات و حرکت‌های ایذایی و با توسل به شایعه‌پراکنی، دروغ‌پردازی و نیرنگ‌سازی، سپاه عراق را دچار تفرقه، اختلاف و سردرگمی کند و تا حد ممکن از رویارویی نظامی با امام ـ که یک سوی آن شکست بود ـ پرهیز نماید.

معاویه همچنین با پیشنهاد رشوه‌های بزرگ و طمع‌برانگیز به سران و فرماندهان سپاه امام درصدد برآمد تا ارکان اصلی سپاه او را از همراهی با وی بازدارد. از آن جمله، پیشنهاد رشوه‌ای به مبلغ یک میلیون درهم به عبیدالله بن عباس و قیس بن سعد بود که قیس به‌شدت آن را رد کرد، اما متأسفانه عبیدالله با آنکه نسبت خویشاوندی نزدیک با امام داشت، پیشنهاد معاویه را پذیرفت و در قبال گرفتن یک میلیون درهم، با هشت هزار نفر از نیروهای خود به معاویه پیوست.[۱] بی‌شک انتشار خبر این اقدام خائنانه نقش مهمی در تخریب روحیه دیگر گروه‌های سپاه برجای نهاد؛ خاصه آنکه سپاهیان زمانی از این خبرِ نگران‌کننده آگاهی یافتند که برای ادای فریضه بامداد در حال آماده ساختن صفوف خود بودند و انتظار داشتند که عبیدالله امامت نماز را برعهده گیرد، اما ناگهان اطلاع یافتند که وی و بیشتر یارانش با استفاده از تاریکی شب اردوگاه را ترک گفته و به معاویه پیوسته‌اند.[۲]

از سوی دیگر، جاسوسان معاویه در سپاه امام شایعه افکندند که قیس نیز به معاویه پیوسته؛ همچنان‌که در سپاه قیس شایع کردند که امام حسن با معاویه از در صلح درآمده است. این سیاست سرانجام کارساز افتاد و سپاه امام را به‌شدت متزلزل ساخت. سپاه مضطرب خیمه‌گاه امام را غارت و چپاول کرد و گروه گروه اردوگاه او را ترک نمود. بدین‌ترتیب، امام و شمار معدودی از یارانی که با او مانده بودند، راهی مدائن شدند. در همین حال مردی از خوارج با استفاده از فرصت، امام را به ضرب خنجری به‌شدت مجروح ساخت و نزدیک بود وی را به قتل رساند. پیکر مجروح امام توسط یارانش به مدائن منتقل شد و تحت مداوا قرار

---

۱. ابوحنیفه دینوری، *الاخبار الطوال*، ص ۲۱۶.

۲. بنگرید به: یعقوبی، *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ۲۱۴.

گرفت. امام در این اوضاع نابسامان جز صلح با معاویه و حفظ حداقل موقعیت و جایگاه برای اهل‌بیت و حرکت نوپای تشیّع، چاره‌ای ندید؛ اوضاعی که به کناره‌گیری امام حسن و واسپاری خلافت به معاویه انجامید، به‌شدت مبهم است و منابع ما دراین‌باره اختلافات و افتادگی‌های بسیاری دارند،[۱] اما از بررسی منابع که متأسفانه به‌شدت تحت‌تأثیر گزارش‌های عصر اموی و عباسی قرار دارند، چنین برمی‌آید که اگر وی این صلح آبرومند را نمی‌پذیرفت، چندی بعد مجبور بود به هر ذلتی که معاویه تعیین کند، تن بدهد و یا با ایستادگی در برابر معاویه، فاجعه‌ای نظیر کربلا رقم خورد و بدین‌سان نهال نوپای تشیّع آسیب شدیدی بپذیرد.[۲] ازاین‌رو برآن شد تا با پذیرش صلحی آبرومند، ابتکار عمل را در دست گیرد و جان و مال مردم و شیعیان را از خطر نگاه دارد.

پس از آنکه معاویه موفق شد شیرازه سپاه امام را با ترفندهای گوناگون از هم بپاشاند، به‌آسانی توانست امام و معدود یارانش را از سر راه بر دارد. اما این سیاست‌مدار کارکشته صلاح خود را در مصالحه با امام می‌دید؛ زیرا درصورتی‌که امام در میدان نبرد به شهادت می‌رسید، تنها فایده آن دستیابی معاویه بر قدرت بود، اما چنانچه امام داوطلبانه و براساس توافق‌نامه‌ای مکتوب خلافت را به معاویه واگذار می‌کرد، افزون بر واگذاری قدرت به معاویه، به حکومت او مشروعیت نیز می‌بخشید و این همان چیزی است که معاویه سال‌ها درپی آن بود. کشته شدن یا شکست امام حسن بی‌آنکه حق خود را به معاویه واگذارد، تهدیدی جدی و همیشگی برای خلافت وی به‌شمار می‌رفت و ممکن بود شخص دیگری از خاندان پیامبر را به خون‌خواهی او تشویق نماید، اما مصالحه، خط پایانی بر این‌گونه ادعاها بود و به تثبیت موقعیت معاویه می‌انجامید.[۳]

باری، چگونگی و روند تدوین صلح‌نامه و مفاد آن در منابع تاریخی، رجالی و روایی به‌شدت مورد اختلاف است و درحالی‌که برخی از منابع نظیر یعقوبی و مسعودی درمورد مفاد

---

۱. بنگرید به: ولهاوزن، ***تاریخ سیاسی صدر اسلام***، ص ۱۱۲ ـ ۱۰۴.

۲. بنگرید به: یعقوبی، ***تاریخ الیعقوبی***، ج ۲، ص ۲۱۴؛ ابوحنیفه دینوری، ***الاخبار الطوال***، ص ۲۱۶ به بعد؛ ابن‌اعثم، ***الفتوح***، ج ۴، ص ۱۵۰ به بعد.

۳. بنگرید به: جعفری، ***تشیّع در مسیر تاریخ***، ص ۱۶۲.

آن ساکت‌اند، طبری بندهای اصلی آن را سه ماده دانسته که دست‌کم دو بند از آن درباره درخواست‌های مالی است.[۱] در همین حال کسانی چون ابوالفرج اصفهانی، ابن‌اعثم کوفی و ابومخنف بندهای دیگری را برای آن ذکر کرده‌اند که با منابع پیش‌گفته متفاوت است. این واقعیت حاکی از آن است که متأسفانه هیچ منبعی مفاد کامل این سند رسمی و سرنوشت‌ساز را ثبت نکرده است. اما بی‌تردید یکی از کامل‌ترین منابع درباره صلح‌نامه یادشده، الفتوح ابن‌اعثم کوفی است که برپایه آن محورهای اصلی صلح‌نامه اینهاست:

۱. معاویه باید در بین مسلمانان به کتاب خدا و سنت رسول او و سیره خلفای راشدین عمل کند.

۲. معاویه حق تعیین ولیعهد ندارد و شورایی از مسلمانان درباره خلیفهٔ پس از او نظر خواهد داد.

۳. مردم هرکجا که باشند ـ اعم از شام، یمن، عراق، حجاز و ... ـ در امان‌اند.

۴. یاران علی علیه‌السلام و شیعیان او هر کجا که باشند، در جان، اموال، زنان و فرزندان خود در امان‌اند.

۵. معاویه حق بدگویی و ستم آشکار و پنهان بر امام حسن علیه‌السلام و برادرش حسین علیه‌السلام و اهل‌بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را ندارد.[۲]

هنگامی که صلح‌نامه بین امام حسن علیه‌السلام و معاویه منعقد گشت، امام به کوفه آمد و معاویه نیز بدانجا رفت و از مردم برای خود بیعت گرفت. معاویه در آنجا خطبه‌ای خواند و ضمن آن اعلام داشت:

> هر شرطی که با شما کرده‌ام و هر عهدی که بسته‌ام، همه را زیر پا می‌گذارم. من برای نماز و زکات و حج با شما نجنگیدم. نبرد من با شما تنها به‌خاطر آن بود که بر شما حکومت کنم.[۳]

---

۱. طبری، *تاریخ الامم والملوک*، ج ۳، ص ۱۶۷ و ۱۶۸.

۲. بنگرید به: ابن‌صباغ، *الفصول المهمة فی معرفة احوال الائمة*، ص ۱۵۴ و ۱۵۵؛ ابن‌اعثم، *الفتوح*، ص ۷۶۵ و ۷۶۶.

۳. همان، ص ۷۶۹؛ مفید، *الارشاد*، ج ۲، ص ۱۴؛ ابن ابی‌الحدید، *شرح نهج‌البلاغه*، ج ۱۶، ص ۱۵ و ۴۶. ابومخنف ایراد خطبه را در نخیله دانسته است. (ابومخنف، *نصوص من تاریخ ابی‌مخنف*، ج ۱، ص ۳۵۱)

صلح‌نامه در ربیع‌الأول یا جمادی‌الاولی سال ۴۱ هجری و حدود هفت تا هشت ماه پس از امامت حضرت منعقد شد و بدین‌ترتیب دوره خلافت کوتاه امام حسن علیه‌السلام به پایان رسید. به‌دنبال این صلح دست امام به‌طورکلی از حکومت و قدرت سیاسی کوتاه شد.

از آنجاکه قدرت، یکی از مهم‌ترین ابزارها برای انجام تحولات اجتماعی و سیاسی است، خروج قدرت از دست امام علیه‌السلام و یارانش و افتادن کامل آن در دست معاویه و طرف‌دارانش، می‌توانست تأثیر شگرفی بر روند تحولات بعدی بگذارد. این امر آن‌چنان آشکار و بدیهی بود که حتی موجب اعتراض برخی از اصحاب امام حسن علیه‌السلام گردید و آنان در مقابل رفتار پیشوای خود موضعی انتقادی گرفتند. ازاین‌رو، گه‌گاه امام حسن علیه‌السلام دلایل پذیرش صلح را برای آنان تبیین می‌کرد، اما برخی همچنان ناخشنود بودند و فهم رفتار امام برایشان دشوار بود. گروهی از مخالفان صلح حتی می‌کوشیدند تا امام حسین علیه‌السلام را در موضعی مخالف با برادر خود جای دهند و با خود همراه سازند، اما توفیقی به‌دست نیاوردند.

از دیگر پیامدهای صلح، تصمیم امام حسن علیه‌السلام برای ترک کوفه و بازگشت به مدینه بود؛ موضوع مهمی که دقیقاً مشخص نیست که آیا آن حضرت خود آزادانه به این تصمیم رسید، یا براثر فشار معاویه بدان تن در داد، اما می‌توان این را محتمل دانست که این حرکت نیز تحت‌تأثیر صلح بوده است؛ زیرا اگر مقتضیات حکومتی، علی علیه‌السلام را از مدینه به کوفه کشانده بود، اکنون دیگر با انتقال حکومت و خارج شدن آن از دست فرزند او یعنی امام حسن علیه‌السلام، چنین اقتضایی وجود نداشت. از سویی، عراق به‌سبب نزاع دیرینه‌ای که با شام داشت، زمینه مناسبی برای شورش فراهم آورده بود و درصورتی‌که امام حسن علیه‌السلام در آنجا اقامت می‌گزید، به‌ناچار در این شورش‌ها درگیر می‌شد و این خود بهانه کافی به‌دست دولت اموی می‌داد تا او را ناقض صلح تلقی نماید و به‌دنبال آن، هرگونه اقدامی را برضد آن حضرت جایز بشمارد. هرچند این صلح برای حفظ حقوق شیعیان و طرف‌داران امام حسن علیه‌السلام مفید افتاد، از جنبه‌های دیگر، آثار ناگواری درپی داشت که سال‌های بعد، بیشتر نمایان شد.[۱]

---

۱. بنگرید به: خضری و دیگران، ***تاریخ تشیّع***، ج ۱، ص ۱۳۹.

ب) امام حسنؑ در مدینه

همچنان‌که پیش‌تر گفته شد، پس از امضای صلح‌نامه، معاویه برای تسلط بر امور و گرفتن بیعت از عراقیان وارد کوفه شد و پس از بیعت، خطبه‌ای در مسجد شهر ایراد کرد و در کمال جسارت عدم‌پایبندی خود به تعهدات صلح‌نامه را اعلام نمود. او سخنانی ناروا درباره علیؑ بر زبان آورد که به‌شدت مورد اعتراض امام حسن واقع شد[1] و چون مردم نیز حمایت خود را از سخنان امام اعلام کردند، معاویه دیگر ادامه نداد.

چندی پس از این واقعه، امام و دیگر اعضای خاندان پیامبر رهسپار مدینه شده و در آنجا سکنا گزیدند. سال‌های حضور امام حسنؑ در مدینه که به‌دنبال صلح با معاویه آغاز شد و تا شهادت وی ادامه یافت، فصل تازه‌ای در تاریخ زندگانی سیاسی ـ فرهنگی آن امام به‌شمار می‌رود که متأسفانه تاکنون مورد توجه جدی قرار نگرفته است. گزارش‌ها و روایات اندکی که از زندگی آن امام در این دوره باقی مانده، به هیچ‌روی از اقدامات و مواضع ایشان ـ در دهه آخر زندگی‌اش ـ تصویر روشنی به‌دست نمی‌دهد. در این دوره، برخوردها و مکاتباتی میان امام و معاویه و بعضی از کارگزاران حکومت اموی چون زیاد بن ابیه صورت گرفته که مانند روابط آن حضرت با شیعیان (به‌ویژه ساکنان در عراق) درخور بررسی است. هرچند صلح امام حسنؑ با معاویه ضروری می‌نمود و گریزی از آن وجود نداشت، اما این امر به‌معنای سپردن قدرت و حکومت به جبهه رقیب و کوتاه شدن دست امام و شیعیان از آن بود. با آنکه قدرت یکی از مهم‌ترین ابزارها برای انجام فعالیت‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی است و نبودِ آن آثاری زیان‌بار درپی دارد، این آثار هیچ‌گاه به اندازه کشته شدن امام و اسارت شیعیان سنگین نیست؛ امری که در صورت صلح نکردن با معاویه به احتمال فراوان روی می‌داد.

در هر حال امام در مدینه خانه‌نشین شد و شیعیان نیز موقعیت‌های گذشته را از دست دادند و به‌تدریج تحت فشار دولت اموی قرار گرفتند. در این مقطع، به‌دنبال یک دوره کوتاه از بالندگی که در عصر حکومت امام حسنؑ وجود داشت، عصر مشقت و دشواری برای شیعیان آغاز گردید و روزبه‌روز با تثبیت بیشتر دولت اموی گسترش یافت. این سخت‌گیری‌ها

---

۱. ابومخنف، *نصوص من تاریخ ابی‌مخنف*، ج ۱، ص ۳۵۱.

همواره با تبلیغات دامنه‌دار امویان برضد علی‌ؑ و فرزندانش همراه بود؛ تبلیغاتی که آنـان را در ردیف عاملان قتل عثمان و از سوی دیگر، معاویه را ولی‌دم او معرفی می‌کرد و بدین‌سان در ایجاد فضای عمومی برضد امام حسن‌ؑ و طـرف‌داران او تـأثیر گسـترده‌ای داشـت. در عراق نیز فشار برضد شیعیان بسیار گسترده بود.

معاویه با فرستادن کسانی چون زیاد بن ابیه (سمیه) به سرکوبی شیعیان روی آورد؛ همـو که خود در روزگار علی‌ؑ طرف‌دار آن حضرت بود و سپس با نیرنگ معاویه به‌عنـوان پسـر ابوسفیان، نزد او شتافت و آنگاه به حکومت عراق دست یافت.

از آنجاکه زیاد پیش‌تر از کارگزاران علی‌ؑ بود و شناخت دقیقی از جایگاه شیعیان داشت، می‌توانست افراد مؤثر آنها را شناسایی و سرکوب نماید. از همین‌رو، دیگر تقیه نیز اثر خـود را از دست داد و نتوانست از مشکل این دسته از شیعیان بکاهد. زیاد در تغییر رویکردی آشـکار، سخت‌گیری بر شیعیان را بـه نهایـت رسـاند: وی دسـت و پـای شـماری از آنـان را بریـد و چشمانشان را میل کشید و آنان را بر شاخه‌های درختان آویخت.

معاویه نیز به کارگزاران خود فرمان داد که شهادت شیعیان علی و خاندان او را نپذیرنـد و نامشان را از دیوان بیت‌المال حذف و مقرری آنان را قطع نمایند؛ همچنان‌که در حکم دیگری به والیان خود فرمان داد تـا کسـانی را کـه بـه دوسـتی علـی معتـرف‌انـد، سـرکوب کـرده، خانه‌هایشان را ویران نمایند.[۱] به‌گفته مقدسی، معاویه بر شیعه علی چشم دوخته بود تا آنها را هرکجا بیابد، به قتل برساند.[۲] بر این اساس، کسان بسیاری از شیعیان همچون حجر بن عدی کندی و یارانش به شهادت رسیدند. حجـر کسـی اسـت کـه در فضـای خفقـان‌آور آن دوره به‌عنوان نماینده و سخنگوی فعال شیعیان وارد عمل شد و در برابر فرمان لعن علی بر منابر ـ که معاویه آن را برای تخریب چهره دینی آن امام صادر کرده بود ـ سخت ایستاد و سـرانجام جوانمردانه به همراه شماری از یاران خود در برابر معاویه درایستاد تا به شهادت رسید.[۳]

---

۱. ابن ابی‌الحدید، **شرح *نهج‌البلاغه***، ج ۳، ص ۱۵ و ۱۶.

۲. مقدسی، ***البدء والتاریخ***، ج ۶، ص ۵.

۳. همان.

ج) شهادت و دفن امام حسن علیه‌السلام

به‌دنبال قتل حجر و یارانش، سخت‌گیری بر شیعیان شدت یافت و چون معاویه حدس می‌زد که این آشوب‌ها از جانب امام حسن باشد، درصدد برآمد تا به هر شکل او را از میان بردارد؛ خاصه آنکه آن حضرت می‌توانست در رهبری و هدایت شیعیان و ایجاد روحیه حرکت و جوشش در آنان ـ هرچند به‌طور مخفی و آرام ـ مؤثر باشد، به‌ویژه زمانی که معاویه تصمیم گرفت فرزند خویش را به‌عنوان جانشین خود مطرح سازد و خلافت را موروثی کند، وجود شخصیتی چون امام حسن علیه‌السلام مانع بزرگی بر سر راه او بود. ازاین‌رو، معاویه بارها تصمیم به کشتن پنهانی امام گرفت و به اقداماتی در این زمینه نیز دست یازید، اما هر بار توطئه او بی‌نتیجه ماند[1] تا آنگاه که سر انجام در صفر سال ۵۰ هجری[2] با همکاری جعده دختر اشعث بن قیس و همسر آن حضرت، امام را مسموم ساخت.[3] هنگامی که امام حسن علیه‌السلام در بستر مرگ قرار گرفت، برادر خود حسین بن علی علیه‌السلام را فراخواند و به او چنین فرمود:

> این سومین مرتبه‌ای است که من را مسموم می‌کنند، ولی هیچ‌گاه مانند امروز مسموم نشده‌ام. من امروز وفات خواهم کرد و چون درگذشتم، مرا در کنار رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دفن کنید که کسی در نزدیکی به او سزاوارتر از من نیست.اما اگر تو را از این کار بازداشتند، هرگز پافشاری نکنید تا مبادا خونی ریخته شود.[4]

هنگامی که امام حسن علیه‌السلام به شهادت رسید، امام حسین علیه‌السلام پیکر پاک او را به مدفن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله انتقال داد تا او را در کنار او دفن نماید، اما مروان بن حکم و سعید بن عاص از

---

۱. ابوالفرج اصفهانی، ***مقاتل الطالبیین***، ص ۸۱ .

۲. بنگرید به: همان؛ قاضی نعمان، ***دعائم الاسلام و ذکر الحلال و الحرام***، ج ۳، ص ۱۲۳ و ۱۲۴؛ بلاذری، ***انساب الاشراف***، ج ۳، ص ۵۹. برخی شهادت امام را در ربیع الأول سال ۴۹ دانسته‌اند. (یعقوبی، ***تاریخ الیعقوبی***، ج ۲، ص ۲۲۵؛ ابن‌عماد، ***شذرات الذهب فی اخبار من ذهب***، ج ۱، ص ۵۵ و ۵۶؛ ابن‌اثیر، ***اسد الغابة فی معرفة الصحابة***، ج ۲، ص ۱۴)

۳. همان.

۴. بلاذری، ***انساب الاشراف***، ج ۳، ص ۶۲؛ مفید، ***الارشاد***، ج ۲، ص ۲۱ ـ ۱۶.

این کار جلوگیری کردند.[1] گفته می‌شود عایشه نیز دراین‌باره ایستادگی و مخالفت می‌کرد و اجازه چنین کاری را نمی‌داد، اما قاسم بن محمد بن ابی‌بکر او را نصیحت کرد که مبادا براثر بی‌تدبیری فتنه‌ای چون جمل را پدید آورد. ازاین‌رو عایشه دست از مخالفت برداشت. در همین حال برخی از یاران امام حسین علیه السلام اجازه خواستند تا با مروان درگیر شوند، اما آن حضرت وصیت امام حسن علیه السلام را یادآور شد و از درگیری و خون‌ریزی جلوگیری نمود. آنگاه پیکر آن حضرت را در بقیع به خاک سپردند.[2]

تقریباً عموم منابع شیعه و سنی شهادت امام را براثر سم پذیرفته‌اند.[3] اما درباره نقش معاویه و جعده در توطئه مسموم کردن امام اختلافاتی وجود دارد: درحالی‌که تمام منابع شیعه و برخی از منابع اهل‌سنت بر نقش آنها تأکید نهاده‌اند،[4] برخی از منابع اهل‌سنت دراین‌باره ساکت مانده[5] و برخی دیگر نیز آن را اتهامی نادرست خوانده‌اند.[6] به هر روی، سرانجام امام حسن علیه السلام در ۲۸ صفر سال ۵۰ هجری به شهادت رسید و بدین‌ترتیب فصل جدیدی در تاریخ تشیّع گشوده شد.

---

۱. نویری، ***نهایة الارب فی فنون الادب***، ج ۲۰، ص ۳۲۱.

۲. همان، ص ۳۲۲؛ یعقوبی، ***تاریخ الیعقوبی***، ج ۲، ص ۲۲۵.

۳. مفید، ***الارشاد***، ج ۲، ص ۲۱ ـ ۱۶؛ ابوالفرج اصفهانی، ***مقاتل الطالبیین***، ص ۸۱؛ مسعودی، ***مروج الذهب و معادن الجوهر***، ج ۳، ص ۴؛ قاضی نعمان، ***دعائم الاسلام و ذکر الحلال و الحرام***، ج ۳، ص ۱۲۳ و ۱۲۴؛ ابن‌اثیر، ***اسد الغابة فی معرفة الصحابة***، ج ۲، ص ۱۴؛ سیوطی، ***تاریخ الخلفاء***، ص ۲۱۴.

۴. برای مثال بنگرید به: مفید، ***الارشاد***، ص ۱۹۱؛ ابوالفرج اصفهانی، ***مقاتل الطالبیین***، ص ۸۱؛ قاضی نعمان، ***دعائم الاسلام و ذکر الحلال و الحرام***، ج ۳، ص ۱۲۳ و ۱۲۴؛ سیوطی، ***تاریخ الخلفاء***، ص ۲۱۴؛ ابن‌اثیر، ***اسد الغابة فی معرفة الصحابة***، ج ۲، ص ۱۴.

۵. ابن‌عماد، ***شذرات الذهب فی اخبار من ذهب***، ج ۱، ص ۵۶.

۶. ابن‌خلدون، ***تاریخ ابن‌خلدون***، ج ۲، ص ۶۴۹.

فصل سوم:

تشیّع در دوره امامت امام حسین(ع)

الف) امام حسین(ع) از ولادت تا امامت

حسین بن علی(ع) براساس روایت مشهور، در سوم شعبان سال سوم[1] یا چهارم هجرت و در شهر مدینه زاده شد.[2] وی نزدیک به هفت سال از دوران کودکی خود را در کنار پیامبر و تحت تربیت او پشت‌سر نهاد. منابع تاریخی و روایی گزارش‌های فراوانی درباره شدت علاقه پیامبر بدو و برادر بزرگش حسن(ع) نقل کرده‌اند.[3] بی‌شک مهم‌ترین رویداد دوران کودکی وی مشارکت او در کنار دیگر اعضای خانواده پیامبر در ماجرای مباهله بود.[4] امام حسین(ع)

---

۱. کلینی، *الکافی*، ج ۱، ص ۴۶۳؛ ابن‌عبدالبر، *الاستیعاب فی معرفة الاصحاب*، ج ۱، ص ۳۹۲؛ شیخ مفید ولادت آن حضرت را در پنجم شعبان سال چهارم هجرت دانسته است. (مفید، *الارشاد*، ج ۲، ص ۳۳)

۲. یعقوبی، *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ۲۴۶؛ ابوالفرج اصفهانی، *مقاتل الطالبیین*، ص ۵۱؛ ابن‌صباغ، *الفصول المهمة*، ص ۱۶۸.

۳. برای نمونه بنگرید به: ابن‌سعد، *الطبقات الکبری*، ج ۶، ص ۴۰۱؛ ابن‌ماجه قزوینی، *سنن ابن‌ماجه*، ج ۱، ص ۲۱۶؛ طبرانی، *المعجم الکبیر*، ج ۳، ص ۶۵؛ ابن‌حنبل، *مسند احمد*، ج ۵، ص ۳۵۴.

۴. در این رویداد تاریخی که به‌منزله نوعی مبارزه عقیدتی ــ سیاسی میان اسلام و مسیحیت بود، پیامبر(ص) براساس فرمان خداوند در آیه ۶۱ سوره آل‌عمران، حسنین(ع) را به‌عنوان مصادیق «ابناءنا» در مباهله شرکت داد. (بنگرید به: ابن‌سعد، *الطبقات الکبری*، ج ۶، ص ۴۰۶؛ ابن حجاج، *الصحیح*، ج ۷، ص ۱۲۰ و ۱۲۱)

درحالی‌که تنها هفت سال داشت، شاهد دو رویداد جان‌سوز بود: رحلت پیامبر و حوادث تلخ پس از آن و نیز درگذشت مادرش حضرت زهرا^{علیها السلام}.

امام حسین^{علیه السلام} نیز همچون پدر و برادرش، از دخالت جدی در امور حکومتی و سیاسی پرهیز داشت، ازاین‌رو اطلاع چندانی از رویدادهای دوره نوجوانی و جوانی آن حضرت در دست نیست. تنها روایت درخور توجه همانی است که پیش از این درباره امام حسن و مشارکت وی و برادر کوچکش امام حسین در فتح طبرستان گفته شد،[۱] هرچند این روایت ازسوی منابع شیعی مورد تأیید قرار نگرفته و از دیرباز تردیدآمیز بوده است. به‌هر روی، حضور امام در صحنه‌های تاریخ اسلام از اواخر دوره عثمان جدی‌تر شد و چنان‌که از منابع برمی‌آید، وی، پدر و برادرش امام حسن، تنها کسانی بودند که فرمان صریح خلیفه سوم را مبنی بر ممنوع بودن بدرقه ابوذر به هنگام تبعید از مدینه، نادیده انگاشتند و آن صحابی مظلوم را تا بیرون شهر مشایعت کردند.[۲]

در جریان شورش مردم برضد عثمان و تنگ شدن دایره محاصره خانه او نیز امام حسین به توصیه پدر به محافظت از خانه پرداخت و حتی به‌سبب مقاومت در برابر شورشیان به خطر افتاد و احتمالاً زخمی نیز برداشت.[۳] اما امام در حوادث دوره خلافت پدر حضوری چشمگیر داشت و افزون بر مشارکت فعال در نبرد جمل، در ماجرای صفین و جنگ با خوارج نیز حضور یافت و همواره در صف مقدم مبارزه قرار داشت؛ چنان‌که منابع تاریخی، خطبه اثرگذار او را درباره تشویق به جهاد در نبرد صفین روایت کرده‌اند.[۴]

امام حسین^{علیه السلام} پس از شهادت امام علی^{علیه السلام} و آغاز امامت و خلافت امام حسن همواره یار و همراه برادر بود و از این سو امام حسن نیز امور مختلف حکومت را با رایزنی او سر و سامان می‌داد. با این‌همه، برخی از منابع از تفاوت دیدگاه آن دو در برخی از امور سیاسی

---

۱. بلاذری، *فتوح البلدان*، ص ۴۶۷.

۲. مسعودی، *مروج الذهب و معادن الجوهر*، ج ۳، ص ۸۴؛ ابن ابی‌الحدید، *شرح نهج‌البلاغه*، ج ۸، ص ۲۵۳.

۳. ابن‌قتیبه دینوری، *الامامة و السیاسة*، ج ۱، ص ۶۲ ـ ۵۸.

۴. منقری، *وقعة صفین*، ص ۱۱۴ و ۱۱۵.

سخن به میان آورده‌اند که واگذاری خلافت به معاویه و صلح با وی، از آن جمله است.[۱] البته از دقت در منابع چنین برمی‌آید که پس از انعقاد صلح، امام حسین نیز چون برادرش همواره بر رعایت مفاد آن تأکید می‌ورزید و عملاً پایبندی خود را بدان نشان داد و در همین جهت نیز هرگاه با درخواست شیعیان مبنی بر قیام در برابر معاویه روبه‌رو می‌شد، آنان را به شکیبایی فرامی‌خواند و بدانان می‌گفت که باید تا زمان مرگ معاویه درنگ کنند.[۲] با این وصف، ایشان هیچ‌گاه در برابر پیمان‌شکنی‌های معاویه و کارگزاران وی ساکت نمی‌نشست؛ خاصه در دوران امامتش که از اواخر صفر سال ۵۰ هجری آغاز گردید و حدود ده سال از آن با حکومت معاویه هم‌زمان بود. امام در این دوره ضمن پایبندی به صلح‌نامه، معاویه و کارگزارانش را به‌سبب دشنام‌گویی به علی‌ﷺ و تنگناهایی که برای یاران وی ایجاد کرده بود، به‌شدت مورد اعتراض قرار داد.[۳]

شرافت، شهامت و فضایل فراوان امام آنچنان نظر شیعیان و علاقه‌مندان به خاندان پیامبر را به خود جلب کرد که شمار زیادی از شیعیان عراق ـ به‌ویژه شهرکوفه ـ نامه‌ای بدو نوشتند و از وی خواستند که رهبری آنها را برعهده گیرد تا برضد معاویه بشورند. اما امام پایبندی

---

۱. ابن‌اعثم، *الفتوح*، ص ۷۶۳ و ۷۶۴؛ بلاذری، *انساب الاشراف*، ج ۲، ص ۳۹۳. از آن جمله روایتی است که بلاذری و دینوری، دو تن از مورخان متقدّم آورده‌اند: حجر بن عدی اولین کسی بود که حسن بن علی‌ﷺ را پس از صلح با معاویه، بر آنچه انجام داده بود، سرزنش کرد و به بازگشت به جنگ فراخواند. او به امام حسن‌ﷺ گفت: «ای پسر رسول‌خدا! ای کاش مرده بودم و چنین چیزی نمی‌دیدم! تو ما را از عدل به جور آوردی؛ زیرا راه حق را ترک کردیم و به باطلی که از آن پرهیز داشتیم، درآمدیم». کلام حجر بر امام حسن‌ﷺ دشوار آمد، از این رو فرمود: «من دیدم که اکثریت مردم تمایل به صلح دارند و از جنگ پرهیز می‌کردند و من دوست نداشتم آنها را بر چیزی که کراهت داشتند، وادار کنم». در ادامه این روایت آمده است: پس حجر بن عدی نزد امام حسین‌ﷺ آمد و گفت: «ای اباعبدالله! ذلت را با عزت خریدید؛ کم را پذیرفتید و بسیار را رها کردید. اکنون حسن را با عقیده‌اش درمورد صلح رها کن و شیعیان خود را از کوفه و غیر آن جمع نما». امام حسین‌ﷺ او را به آرامش فراخواند و فرمود: «ما بیعت کرده و پیمان بسته‌ایم و راهی برای تداوم پیمان و پایبندی به صلح‌نامه وجود ندارد». (بلاذری، *انساب الاشراف*، ج ۳، ص ۳۶۶؛ ابوحنیفه دینوری، *الاخبار الطوال*، ص ۲۲۰)

۲. همان، ص ۲۲۴ و ۲۲۵؛ بلاذری، *انساب الاشراف*، ج ۲، ص ۴۵۷ و ۴۵۸.

۳. ابن‌سعد، *الطبقات الکبری*، ج ۶ ، ص ۴۱۵ ـ ۴۰۹؛ طبرسی، *الاحتجاج علی اهل اللجاج*، ج ۲، ص ۲۳.

خود را به صلح‌نامه یادآور شد و بدانان گفت که تا زمان مرگ معاویه نمی‌توان کاری کرد.[۱] با این‌همه، نفوذ فراوان امام در حجاز و عراق معاویه را به‌راستی نگران ساخت. هم ازاین‌رو بود که به‌هنگام تلاش برای جانشین ساختن یزید، با چشمانی تیز و نگران منتظر واکنش امام بود و چون خبر مخالفت جدی امام حسین را دریافت کرد، خود راهی مدینه شد تا نظر او و دیگر فرزندان با نفوذ صحابه را برای خلافت یزید جلب نماید،[۲] اما حضرت به هیچ‌روی حاضر به پذیرش جانشینی یزید نشد؛ چراکه با این کار آشکارا پیمان‌نامه او با امام حسن را زیر پا می‌نهاد. البته این نیز پوشیده نبود که یزید نیز از ابتدایی‌ترین شرایط و کمترین شایستگی برای تکیه زدن بر مسند خلافت به‌دور بود. تقریباً تمامی منابع در این زمینه یک‌سخن‌اند که یزید مردی فاسق، فاجر، عیاش، زن‌باره، می‌گسار و بد دین بود.[۳] حتی معدود نویسندگان درباری و محافظه‌کاری که از بیان واقعیات درباره امویان چشم‌پوشی کرده‌اند، نتوانسته‌اند چهره نامطلوب و بدنام یزید را بپوشانند.[۴]

معاویه نیز از این واقعیت با خبر و از آن نگران بود. از همین‌روی در واپسین روزهای زندگی خود در میان موجی از نگرانی و اضطراب و درحالی‌که از جلب رضایت امام حسین ﷺ، عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر ناامید شده بود، به فرزندش یزید توصیه کرد که جایگاه

---

۱. یعقوبی، *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ۲۲۸؛ ابن‌سعد، *الطبقات الکبری*، ج ۶، ص ۴۱۵ ـ ۴۰۹؛ بلاذری، *أنساب الاشراف*، ج ۲، ص ۴۶۰.

۲. ابن‌اعثم، *الفتوح*، ص ۸۰۷ ـ ۷۹۹.

۳. بنگرید به: مسعودی، *مروج الذهب و معادن الجوهر*، ج ۳، ص ۷۷؛ یعقوبی، *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ۲۵۳؛ مقدسی، *البدء والتاریخ*، ج ۲، ص ۲۴۳.

۴. برای نمونه بنگرید به: ابن‌کثیر، *البدایة والنهایة*، ج ۸، ص ۲۵۲ و ۲۵۳؛ ابن‌عساکر، *تاریخ مدینة دمشق*، ج ۵، ص ۴۰۳ که احادیث و روایات متعددی در ذمّ یزید و چهره نامطلوب وی گزارش کرده‌اند. هرچند آن‌دو، خاصه ابن‌کثیر در صدد توجیه برخی از رفتارها و اقدامات یزید برآمده و خواسته‌اند تا وی را ناگزیر به انجام برخی از آنها بدانند، در همین حال در کمال شگفتی معدودی از نویسندگان غربی برپایه نگاهی مادی و دنیوی به حکومت و قدرت، یزید را به شخصیتی ایدئال و حکمرانی مقبول معرفی کرده‌اند. در این باره بنگرید به:
Houtsma, "califat de Yazid" in ***first Encyclopaedia of Islam***, 1913 - 1936.

حسین بن علی را درک نماید و از نفوذ او در میان اهل مدینه و عراق بیمناک باشد و سعی کند که با او کنار آید و از گرفتن بیعت اجباری از او بپرهیزد.[۱]

ب) قیام امام حسین

باری، سرانجام معاویه پس از بیست سال امارت بر شامات و حدود بیست سال سلطنت مطلقه بر سرتاسر ممالک اسلامی که شباهت فراوانی به پادشاهی داشت، در رجب سال ۶۰ هجری درگذشت. وی حدود شانزده سال به فرمان خلیفه دوم و سوم و قریب پنج سال با سرکشی در دوره خلافت امام علی زمام قدرت را در شام به‌دست داشت. معاویه طی این سال‌ها ارتشی بزرگ و نیرومند فراهم ساخت و به پشتوانه آن و با فریب‌کاری، آرزوهای دیرین خود را جامه عمل پوشاند.[۲]

وی همواره در یک دست شمشیر و در دست دیگر پولی فراوان داشت و مشکلات را بدین طریق حل و فصل می‌نمود و مادامی که کارها با استفاده از پول پیش می‌رفت، به زور متوسل نمی‌شد. او به‌خوبی بر جایگاه خاندان پیامبر و نفوذ آنان در میان مسلمانان آگاه بود، ازاین‌رو از همان روزهای نخستین مخالفتش با امام علی تا زمان مرگش، با کمک خطیبان و حدیث‌دانان درباری با سوءاستفاده از خون عثمان، تبلیغات گسترده‌ای برضد علی به راه انداخت و حتی کار را به مجالس و محافل رسمی و مذهبی کشاند؛ تا بدانجا که خود و کارگزارانش در منابر و خطبه‌ها آن حضرت را مورد بدگویی قرار دادند. او برآن بود تا بدین وسیله در وهله اول مردم را از خاندان پیامبر روی‌گردان و در وهله بعد امویان را خویشاوندان واقعی آن حضرت معرفی نماید تا پایه‌های حکومت اموی را استوارتر سازد.

این تبلیغات گسترده و پیگیر، می‌رفت که در درازمدت حقایق تاریخ را وارونه ساخته، چهره راستین اسلام را از نظرها پنهان نماید؛ به‌ویژه در شام که به‌گفته برخی منابع، این تبلیغات چنان مؤثر افتاد که بعدها گروهی از بزرگان آن دیار در حضور ابوالعباس سفاح سوگند

---

۱. ابوحنیفه دینوری، *الاخبار الطوال*، ص ۲۲۶؛ ابن‌اعثم، *الفتوح*، ص ۸۱۶ و ۸۱۷؛ ابن‌سعد، *الطبقات الکبری*، ج ۶، ص ۴۲۳.

۲. یعقوبی، *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ۲۳۸.

یاد کردند که پیش از برپایی خلافت عباسی، خویشاوندی جز خاندان اموی برای پیامبر نمی‌شناخته‌اند.[۱] این سخن چندان شگفت‌آور نیست؛ چراکه نفوذ اختاپوسی این سیاست‌باز کهنه‌کار تا بدانجا بود که در راه صفین به‌بهانه کمبود وقت، نمازجمعه را در روز چهارشنبه خواند و کسی از شامیان دم برنیاورد.[۲]

او همچنین پس از کشته شدن عمار یاسر در نبرد صفین، با کمک عمرو بن عاص شایعه درانداخت که عمار را علی کشته است؛ زیرا اوست که عمار را به جنگ آورده است.[۳] به هر روی، استفاده ابزاری معاویه از قدرت و سیاست‌های ماکیاولی وی که مبتنی بر استفاده از هر ابزاری برای دستیابی بر قدرت بود، چهره‌ای ترسناک و قدرتی مطلقه را از او به نمایش گذارد و مخالفان وی را از هر اقدامی برضد او ناامید ساخت. کار بدانجا رسید که شیعیان و عدالت‌طلبان در روزگار وی تمامی روزنه‌های امید را بسته می‌دیدند و به همین‌رو تنها چیزی که می‌توانست شبِ سیاه حکومت استبدادی او را به‌پایان برساند، فرارسیدن مرگ وی بود. بر همین اساس، هم امام حسن علیه‌السلام و هم امام حسین علیه‌السلام به شیعیان توصیه می‌کردند تا زمانی که معاویه زنده است، از هرگونه حرکتی که موجب سوءظن او گردد، بپرهیزند. سرانجام با مرگ معاویه، آن عصر تاریک به پایان رسید و پس از او شرایط جدید و فضای تازه‌ای برای مخالفان اموی به‌ویژه امام حسین علیه‌السلام و شیعیان فراهم آمد.[۴]

معاویه پیش از مرگ در وصیت‌نامه‌ای یزید را به جانشینی خود برگزید و تمامی ابزارها و روش‌های سیاسی و نظامی را برای تطمیع، ترغیب و تهدید مخالفان به‌کار بست و راه او را هموار ساخت؛ چنان‌که بیشتر نهادهای حکومتی و دولتی و نمایندگان قبایل و طوایف، اطاعت و فرمان‌برداری خود را از معاویه و سپس یزید اعلام داشتند و بر آمادگی خود برای همکاری با وی تأکید نهادند. با این همه، سه تن از برجسته‌ترین یاران پیامبر و بانفوذترین مسلمانان

---

۱. مسعودی، *مروج الذهب و معادن الجوهر*، ج ۳، ص ۳۳.

۲. همان، ص ۴۱.

۳. این شایعه ازآن‌رو اهمیت دارد که بسیاری از منابع تاریخی و روایی از پیامبر نقل کرده‌اند که آن حضرت خطاب به عمار فرمود: «تو را گروه ستمکار خواهند کشت». (همان، ج ۲، ص ۳۲)

۴. بنگرید به: خضری و دیگران، *تاریخ تشیّع*، ج ۱، ص ۱۵۹.

آن روز از پذیرش خلافت یزید سر باز زدند و معاویه نیز نتوانست آنان را چون دیگر رؤسای قبایل یا افراد بانفوذ، با خود همراه سازد. این سه تن که حسین بن علی علیه‌السلام، عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر بودند،[۱] خود از صحابه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و از برجسته‌ترین بازماندگان نسل دوم مسلمانان به‌شمار می‌رفتند و از همین‌رو نارضایی آنها از خلافت یزید پیامدهای ناگواری برای حکومت او داشت. در این میان بی‌تردید مهم‌ترین و جدی‌ترین مخالف یزید امام حسین علیه‌السلام بود که از همان دوره معاویه، در برابر جانشینی یزید به‌جد درایستاد و به هیچ‌روی حاضر به بیعت با او نشد[۲] و حتی هدیه گران‌بهایی را که معاویه با هدف تطمیع بدو داده بود، نپذیرفت.[۳]

یزید پس از آنکه بر تخت حکومت تکیه زد، بی‌درنگ درصدد برآمد تا مهم‌ترین موانع حکومت خود را از میان بردارد. ازاین‌رو، پیش از هر چیز خبر درگذشت پدر را پنهان کرد و نامه‌ای به پسر عَمَّش ولید بن عتبة بن ابی‌سفیان که آن روز حاکم مدینه بود، نوشت و از او خواست تا به‌سرعت و بی‌هیچ ملاحظه و گذشتی، از حسین بن علی علیه‌السلام، عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر بیعت بگیرد[۱] و سپس خبر بیعت آنان را بدو گزارش نماید و درصورتی‌که از بیعت سر باز زدند، سر آنان را از تن جدا کرده، برای وی ارسال دارد.[۲] لحن نامه یزید چنان

---

۱. برخی منابع، از عبدالرحمن بن ابی‌بکر به‌عنوان چهارمین مخالف بیعت یزید نام برده‌اند (ابوحنیفه دینوری، ***الاخبار الطوال***، ۲۲۶ و ۲۲۷؛ بلاذری، ***انساب الاشراف***، ج ۴، ص ۱۹۲)؛ درحالی‌که بیشتر منابع رجالی از درگذشت عبدالرحمن در سال ۵۳ یا ۵۵ هجری سخن به میان آورده‌اند. (ابن‌عبدالبر، ***الاستیعاب فی معرفة الاصحاب***، ج ۲، ص ۳۷۰؛ ابن‌خلکان، ***وفیات الاعیان***، ج ۳، ص ۶۹ و ۷۰) همچنان‌که یعقوبی نیز تنها نام امام حسین و عبدالله بن زبیر را آورده است. (یعقوبی، ***تاریخ الیعقوبی***، ج ۲، ص ۲۴۱) به نظر می‌رسد که این دسته از مورخان گزارش مخالفت عبدالرحمن را به‌هنگام تلاش‌های اولیه معاویه برای جانشینی یزید، با گزارش‌هایی که درباره نامه‌نگاری یزید با کارگزار مدینه مبنی بر گرفتن بیعت اجباری از یادشدگان وجود دارد، با هم درآمیخته‌اند.

۲. ابن‌قتیبه دینوری، ***الامامة و السیاسة***، ج ۱، ص ۵۸ و ۶۲؛ ابوحنیفه دینوری، ***الاخبار الطوال***، ص ۲۲۷؛ طبری، ***تاریخ الامم والملوک***، ج ۴، ص ۲۵۰.

۳. ابن‌اعثم، ***الفتوح***، ج ۴، ص ۳۳۹.

۱. ابوحنیفه دینوری، ***الاخبار الطوال***، ص ۲۲۷؛ طبری، ***تاریخ الامم والملوک***، ج ۴، ص ۲۵۰.

۲. یعقوبی، ***تاریخ الیعقوبی***، ج ۲، ص ۲۴۱؛ ابوحنیفه دینوری، ***الاخبار الطوال***، ص ۲۲۷.

کوبنده و درشت بود که ولید به‌مجرد دریافت آن در شامگاه بیست‌وهفتم رجب سال شصت هجری،[1] مروان بن حکم را فراخواند و خواسته یزید را با او در میان نهاد و نظر او را جویا شد. آنگاه به‌رغم آنکه پاسی از شب گذشته بود[2] و احضار افراد امری نامتعارف به نظر می‌رسید، برای عمل کردن به فرمان یزید، پیکی به‌دنبال حسین بن علی‌ﷺ و عبدالله بن زبیر فرستاد و آنان را به دارالحکومه فراخواند. فرستاده به‌سرعت رهسپار مسجد شد تا فرمان ولید را به امام و عبدالله بن زبیر ابلاغ نماید. ابن‌زبیر با شگفتی از امام پرسید: به نظر شما سبب این احضار ناگهانی چیست؟ امام بدو گفت: تنها اتفاق مهمی چون مرگ معاویه می‌تواند سبب چنین احضاری باشد. ازاین‌رو گمان می‌کنم معاویه هلاک شده و اینان برآن‌اند تا پیش از انتشار خبر مرگ او از ما بیعت بگیرند.[3]

امام حسین پس از آن، دسته‌ای از هوادارانش از بنی‌هاشم و دیگر شیعیان را با خود همراه ساخت و نزد ولید آمد. حضرت به محافظان خود فرمان داد تا در بیرون دارالحکومه به انتظار او بمانند و هرگاه صدای فریاد او را شنیدند، بدانند که جان او در خطر است و یا دستگاه حاکم برآن است تا او را به بیعت با یزید وادارند، ازاین‌رو باید به‌سرعت به یاری او بشتابند. در این سو، ولید نامه یزید را گشود و متن آن را برای امام قرائت کرد و از وی خواست تا پیش از آنکه مشکلی پدید آید، بیعت نماید و خود و او را آسوده سازد. امام که در شرایطی بسیار دشوار قرار گرفته بود، از ولید خواست تا بیعت را ساعاتی به تأخیر اندازد و آن را در اجتماع عمومی و در مسجد النبی بستاند. ولید که برخلاف پسر عمّش یزید، مردی مصالحه‌جو بود، پیشنهاد امام را پذیرفت و او را به حال خود وانهاد.[1] در همین حال مروان بن حکم که کینه‌ای دیرینه با خاندان پیامبرﷺ و علی‌ﷺ داشت و در مجلس حاضر بود، ولید را به‌سبب این آسان‌گیری بازخواست کرد و با اشاره به دستور صریح یزید مبنی بر گرفتن اجباری بیعت، آشکارا بدو گفت: «به خدا سوگند! اگر او را رها کنی، هرگز نمی‌توانی بیعت او را بستانی. او را بازداشت

---

۱. بنگرید به: طبری، ***تاریخ الامم والملوک***، ج ۵، ص ۳۳۸ و ۳۳۹.

۲. یعقوبی، ***تاریخ الیعقوبی***، ج ۲، ص ۲۴۱.

۳. ابوحنیفه دینوری، ***الاخبار الطوال***، ص ۲۲۷.

۱. همان، ص ۲۲۸.

کن و تا بیعت نکرده، رها مکن و یا گردن او را بزن.»[۱] اما ولید سخن مروان را نپذیرفت و بدو گفت: «وای بر تو! مرا به کاری فرامی‌خوانی که نابودی دینم را به‌دنبال دارد. به خدا سوگند! اگر ثروت دنیا را در اختیارم قرار دهند، حاضر نیستم تن به چنین کاری دهم؛ زیرا خون حسین نزد خداوند از هر چیزی ارزشمندتر است!».[۲]

بی‌تردید امام هیچ‌گاه درصدد پذیرش بیعت با یزید نبود و این اقدام او تنها برای یافتن فرصتی هرچند اندک برای تصمیم‌گیری مناسب بود وگرنه آن حضرت خلافت یزید را باطل و بیعت با وی را بدین دلایل حرام می‌دانست:

۱. انتخاب یزید برخلاف نص صریح پیمان‌نامه صلح معاویه و امام حسن‌ؑ بود.

۲. یزید سمبل واقعی شیوه زندگی جاهلی بود و رفتارهای ضداسلامی و فسق ظاهری‌اش

---

۱. یعقوبی، *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ۲۴۱.

موضع خصمانه مروان به‌ظاهر شگفت‌آور است، خاصه اگر عملکرد این سیاستمدار سرخورده را در کنار میانجی‌گری امام حسن و امام حسین نزد علی‌ؑ برای بخشش او در نبرد جمل قرار دهیم؛ زیرا با توجه به آنچه از خطبه ۷۳ نهج‌البلاغه برمی‌آید، مروان پس از شکست اهل جمل، نزد حسنین آمد و آنان را پیش علی‌ؑ واسطه قرار داد تا از او درگذرد. امام نیز او را به حال خود رها ساخت و درباره بیعت مجدد او فرمود: «مگر وی پس از کشته شدن عثمان با من بیعت نکرد؟ مرا به بیعت دوباره او نیازی نیست که بیعت‌شکن است و غدّار، با دستی چون دست جهود! با دست خود بیعت کند و چون روی بگرداند، آن را بشکند». (*نهج‌البلاغه*، ص ۵۵) اما از واکاوی منابع تاریخی چنین برمی‌آید که مروان به سبب نزدیکی بسیارش به عثمان، خود را شایسته خلافت پس از او می‌دانست. ازاین‌رو، کینه معاویه را در دل گرفت و منتظر فرصتی برای گرفتن خلافت از وی بود. چون معاویه نیز قصد مروان را دریافته بود، رفتاری بسیار حسابگرانه با وی در پیش گرفت و درحالی‌که دو بار امارت مدینه را بدو واگذار کرد، هیچ‌گاه توقع او را آن‌گونه که می‌خواست، برآورده نساخت و هر بار او را به‌بهانه‌ای از کار برکنار کرد. از این‌رو به نظر می‌رسد که مروان فرارسیدن حکومت یزید را فرصتی مناسب برای خوش‌خدمتی می‌دانست و به همین‌رو درصدد بود تا از اهمال ولید بن عتبه استفاده کند و راه خود را برای دستیابی بر قدرت هموار سازد. (بنگرید به: ابن‌قتیبه دینوری، *الامامة و السیاسة*، ج ۱، ص ۱۷۶)

۲. بنگرید به: ابوحنیفه دینوری، *الاخبار الطوال*، ص ۲۲۸.

شایان ذکر است که ولید تاوان مماشات با امام حسین‌ؑ و به‌اصطلاح سهل‌انگاری در انجام وظایف خود را پس داد و به‌رغم نسبت نزدیکی با یزید، به‌سرعت از امارت مدینه برکنار شد. (بنگرید به: طبری، *تاریخ الامم والملوک*، ج ۵، ص ۳۴۳)

انزجار و نفرت مؤمنان را برانگیخته بود.

۳. پذیرش خلافت یزید به‌منزله تأیید حقانیت و تصویب مشروعیت او بود و این خود گناهی آشکار و خیانتی بزرگ به اسلام و مسلمانان به‌شمار می‌رفت.

۴. درصورتی‌که امام در آن شرایط خلافت یزید را می‌پذیرفت، حق هرگونه قیام و جنبش اصلاحی را در مراحل بعد از خود سلب می‌کرد و بدین‌سان برانگیختن مردم در ماه‌ها و سال‌های بعد به‌مراتب دشوارتر می‌شد.

ازاین‌رو با استفاده از فرصت پیش‌آمده و در سریع‌ترین زمان ممکن، وسایل سفر را آماده نمود و به‌همراه تمامی اعضای خانواده و بیشتر برادران، برادرزادگان و افراد نزدیک خاندان پیامبر، یک یا دو شب پس از دیدار با کارگزار مدینه، آن شهر را به قصد مکه ترک گفت؛ همچنان‌که پسر زبیر نیز پیش از امام حسین مدینه را ترک کرده و با شتاب رهسپار مکه شده بود. به نظر می‌رسد که هم امام و هم ابن‌زبیر می‌پنداشتند که یزید ممکن است حرمت این مقدس‌ترین شهر اسلامی را نگاه دارد و از تعرض به جان آنان و نزدیکانشان پرهیز نماید، هرچند رویدادهای بعدی نشان داد که یزید به هیچ یک از اصول اسلامی پایبند نیست و برای دستیابی بر آرزوهای نادرست خود از هیچ اقدامی حتی کشتار خاندان پیامبر در مکه، فروگذار نخواهد کرد.

هنگامی که امام وارد مکه شد، عبدالله بن زبیر گروهی از مردم آن شهر را دور خود گرد آورد و با جاه‌طلبی آنان را به بیعت و همراهی خود فرامی‌خواند. اما مردم با دیدن امام او را رها ساخته، گروه گروه بر پیرامون حضرت حلقه زدند و به‌نشانه خوش‌آمدگویی، با او نماز گزارده، پیروی خود را از او اعلام داشتند. با این همه، باور به این نکته که مکیان با اعلام اطاعت از امام در آن مرحله درصدد قیام برضد یزید بوده‌اند، دشوار می‌نماید؛ زیرا درصورتی‌که وی از پشتیبانی شمار زیادی از اهل مکه برخوردار بود، دیگر لازم نبود که آن شهر را رها کند و رهسپار کوفه گردد. ازاین‌رو چنین می‌نماید که استقبال مکیان بیشتر جنبه دینی و عاطفی داشته و از سر احترام و تکریم نسبت به خاندانِ پیامبر بوده و این همان چیزی است که از روایات تاریخی نیز برمی‌آید. همچنانکه ابن‌کثیر می‌گوید:

مردم مکه حسین را سید کبیر و پسر دختر رسول‌خدا می‌خواندند و در آن زمان کسی را در روی زمین با او همتا و برابر نمی‌دانستند.[۱]

در همین حال شیعیان کوفه به‌مجرد آنکه از درگذشت معاویه و سرپیچی امام حسین از بیعت با یزید باخبر شدند، نشست‌ها و جلسات گوناگونی در کوفه برگزار کردند و فرصت را برای بازیابی قدرت و موقعیت گذشته مناسب دیده، برآن شدند تا با فراخوانی امام به کوفه و اعلام حمایت از وی، در برابر زیاده‌خواهی شامیان و اقتدارگرایی امویان بایستند. آنان دعوت‌نامه‌های متعددی برای امام ارسال داشتند و فرستادگان خود را پی‌درپی رهسپار مکه نمودند.[۲] نخست عبدالله بن سبیع همدانی و عبدالله بن وال، آنگاه قیس بن مسهر صیداوی، عبدالله بن کواء و عبدالله السلولی و سپس هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبدالله حنفی به مکه آمدند و هر یک از آنها ده‌ها نامه از سران کوفه را تقدیم امام کردند و از وی خواستند تا شتابان راهی کوفه شود و رهبری مسلمانان و شیعیان آن شهر را برعهده گیرد.[۳] نخستین نامه را افراد سرشناسی چون سلیمان بن صرد خزاعی، مسیب بن نجبه، رفاعة بن شداد و حبیب بن مظاهر امضا کردند و آن را توسط نماینده‌ای در دهم رمضان سال ۶۰ هجری در مکه به‌دست امام رساندند. ابومخنف متن این نامه را این‌گونه آورده است:

به حسین بن علی، از سلیمان بن صرد، مسیب بن نجبه، رفاعة بن شداد، حبیب بن مظاهر و شیعیان مؤمن و مسلمان اهل کوفه.

سلام بر تو باد! خدای یکتا را ستایش می‌کنیم و او را سپاس می‌گوییم که حکومت ستمگرانه دشمنت را برانداخت؛ همان‌که قدرت را غصب کرده و بدون رضایت مردم بر آنان فرمان می‌راند، درحالی‌که بهترین آنان را کشت و بدترینشان را نگاه داشت ...

ای حسین! بدان که ما را امامی نیست. به‌سوی ما بشتاب! باشد که خداوند ما را به‌وسیله تو متحد و یک‌سخن گرداند. ما در نمازجمعه و جماعت نعمان بن

---

۱. ابن‌کثیر، *البدایة والنهایة*، ج ۸، ص ۱۵۱.

۲. یعقوبی، *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ۲۴۱ و ۲۴۲.

۳. ابوحنیفه دینوری، *الاخبار الطوال*، ص ۲۲۹.

بشیر، حاکم کوفه حاضر نمی‌شویم. اگر از آمدنت مطمئن شویم، او را از کوفه می‌رانیم؛ ان‌شاءالله.[1]

دعوت‌نامه‌های مشابهی نیز ازسوی افراد دیگری از کوفه دررسید که امام را برای سفر بدانجا تشویق می‌کرد. از آن‌جمله نامه‌ای از شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و گروه دیگری از شیعیان کوفه به‌دست امام رسید که در آن آمده بود:

میوه‌ها رسیده و باغ‌ها سرسبز شده و چاه‌ها پر از آب‌اند. پیشاهنگان سپاه آماده شده و همه چیز برای آمدن تو فراهم است. پس اگر آهنگ کوفه داری، شتاب کن![2]

نامه‌های مشابهی ازسوی شیعیان و هواداران خاندان پیامبر از شهر بصره نیز فرستاده شد که در آنها از امام حسین‌ؑ درخواست شده بود که هرچه زودتر برضد یزید برخیزد تا آنان نیز به یاری وی بشتابند.

سرپیچی امام از بیعت با یزید و سفر ناگهانی او به شهر مکه از یک‌سو و نامه‌نگاری‌های پی‌درپی عراقیان از دیگرسو ایجاب می‌نمود تا امام واکنشی مناسب و منطقی از خود نشان دهد و تکلیف خود و انبوه مسلمانان و شیعیان را روشن نماید. ازاین‌رو، ایشان نامه‌ای نگاشت و آن را توسط آخرین گروه از نمایندگان اعزامی، به‌دست کوفیان رساند. بسیاری از منابع تاریخی متن این نامه را این‌گونه آورده‌اند:

از حسین بن علی به مؤمنان و مسلمانان!

هانی و سعید نامه‌های شما را نزد من آوردند. اینان واپسین نمایندگانی هستند که نامه‌های شما را برایم آورده‌اند. من آنچه را شما گفته‌اید، درک می‌کنم؛ اینکه از من دعوت کرده‌اید که به‌سوی شما بیایم، چون امامی ندارید و امید بسته‌اید تا با آمدن من یک‌سخن شوید. من مسلم بن عقیل، پسر عمو و فرد مورد اعتماد خاندانم را نزد شما می‌فرستم تا سخنان شما را واکاوی کند و حقیقت را به من گزارش دهد. اگر آنچه گفته‌اید راست باشد، به‌زودی نزد شما

---

۱. ابومخنف، *نصوص من تاریخ ابی‌مخنف*، ج ۱، ص ۴۰۴.

۲. همان، ص ۴۰۵.

خواهم آمد.[۱] آگاه باشید که امام تنها آن کسی است که باید از کتاب خدا پیروی کند؛ رفتار و کردارش با راستی و عدالت همراه باشد؛ به‌درستی داوری کند و خود را برای خدمت در راه خدا وقف نماید.[۲]

از دقت در این نامه می‌توان بدین نکات پی برد:

۱. این منطقی‌ترین و هوشمندانه‌ترین اقدامی بود که امام در آن مرحله می‌توانست انجام دهد؛ زیرا او با نگاشتن این نامه کوتاه و گویا، هم پاسخ اولیه‌ای به کوفیان می‌داد و هم با تأکید بر اعزام مسلم بن عقیل بدانان هشدار می‌داد که چنانچه در همراهی با امام سست باشند، وی رهبری آنان را نخواهد پذیرفت.

۲. امام برخلاف نویسندگان نامه‌های کوفی، از عناوینی چون مسلمانان و مؤمنان بهره می‌جوید و این بدان معناست که امام قیام خود را بسی فراتر از چهارچوب‌های مذهبی و قبیله‌ای طراحی کرده و برآن بود تا تمامی آحاد جامعه را در این مسئولیت بزرگ دینی و انسانی مشارکت دهد.

۳. امام با تکرار برخی مضامین و حتی واژگانِ ذکر شده در نامه‌های کوفیان، برآن است تا آنان را متوجه سازد که تعابیری چون «امامی نداریم» و «امید بر تو بسته‌ایم تا ما را یک‌سخن سازی»، سخنان مسئولیت‌آوری هستند که لازم است گویندگان آنها معنا و مفهوم این‌گونه سخنان و پیامدهای آن را عمیقاً درک نمایند.

۴. امام در پایان نامه خود، ویژگی‌ها و وظایف امام راستین را تبیین کرده، با تأکید بر آنها برآن است تا کوفیان را آگاه نماید که در صورت درستی گفتارشان، به‌سوی آنان خواهد رفت و چهره‌ای از خود نشان خواهد داد که دارنده ویژگی‌های یادشده باشد.

چندی پس از ارسال این نامه، مسلم بن عقیل روانه کوفه شد تا اوضاع آن شهر را بررسی و درستی یا نادرستی سخن دعوت‌کنندگان را به امام گزارش دهد. با ورود مسلم به کوفه به‌سرعت جلسه‌ای سرّی با حضور سران برجسته شیعه در خانه سلیمان بن صرد خزاعی

---

۱. ابوحنیفه دینوری، *الاخبار الطوال*، ص ۲۳۰.

۲. طبری، *تاریخ الامم والملوک*، ج ۵، ص ۳۵۳.

برگزار گردید و آمادگی کوفیان برای پشتیبانی از امام مورد بحث و گفتگو قرار گرفت. در این نشست حاضران سخنان پرشوری در حمایت از قیام بیان داشتند و برای بیعت با مسلم بر یکدیگر پیشی‌گرفتند. آنگاه خبر آمدن مسلم در شهر پیچید و شیعیان دسته‌دسته بر گرد وی جمع شدند و در همان روزهای نخست، هزاران تن بر دفاع و حمایت از امام حسین علیه‌السلام با وی بیعت کردند. مسلم که از حمایت کوفیان اطمینان یافته بود، سریعاً نامه‌ای به حسین بن علی علیه‌السلام نوشت و از وی خواست بی‌درنگ عازم کوفه شود.[۱]

هم‌زمان با حضور مسلم بن عقیل در کوفه و اجتماع شیعیان در اطراف وی و ناتوانی یا سهل‌انگاری آگاهانه نعمان بن بشیر (والی کوفه) در مقابل او، دو تن از جاسوسان یزید نامه‌ای بدو نوشتند و از وی خواستند تا حاکم سخت‌گیرتری را به آن شهر اعزام دارد. بدین سبب، یزید نیز نعمان را از حکومت کوفه برکنار کرد و اداره آن شهر را به عبیدالله بن زیاد، والی وقت بصره سپرد و از او خواست تا با سرعت، خود را به کوفه برساند و مسلم را دستگیر کرده، به قتل رساند.[۲] عبیدالله پس از دریافت نامه یزید و آگاهی از مأموریت جدید، برادرش عثمان بن زیاد را در بصره به جای خود گمارد و به شتاب عازم کوفه شد. وی با پوشش مبدّل وارد شهر شد و چهره خود را پوشاند و دستاری سیاه بر سر نهاد و این‌گونه وانمود ساخت که او حسین بن علی علیه‌السلام است. ازاین‌رو، بسیاری از کوفیان به استقبال وی شتافتند و او را چون نگینی در میان گرفتند، درحالی‌که بدو می‌گفتند: «سلام بر تو ای پسر پیامبر! ما همگی منتظر ورودت بودیم».[۱]

عبیدالله درحالی‌که احساسات شورانگیز کوفیان درباره امام حسین را آشکارا مشاهده می‌کرد، خون‌سردی خود را نگاه داشت و در میان جمعیت و همراهانش وارد مسجد کوفه شد. سپس از منبر بالا رفت و ناگهان روپوش از صورت برگرفت و سخنانی تند و تهدیدآمیز بر زبان راند. وی هواداران امام را با لحنی مالامال از تهدید و ارعاب، از سرانجام کارشان پرهیز

---

۱. مسعودی، ***مروج الذهب و معادن الجوهر***، ج ۳، ص ۶۴ ؛ ابن‌طاووس، ***الملهوف علی قتلی الطفوف***، ص ۱۰۸.

۲. ابومخنف، ***نصوص من تاریخ ابی‌مخنف***، ج ۱، ص ۴۰۸؛ ابوحنیفه دینوری، ***الاخبار الطوال***، ص ۲۳۱.

۱. همان؛ ابومخنف، ***نصوص من تاریخ ابی‌مخنف***، ج ۱، ص ۴۱۰.

و وفاداران به یزید را به انواع پاداش و تحفه وعده داد. آنگاه دست به اقداماتی سخت‌گیرانه و تند زد و با تهدید و شایعه‌پراکنی و دروغ‌پردازی، کوفیان را از اطراف مسلم پراکنده نمود.

وی همچنین هانی بن عروه مرادی را که به مسلم پناه داده بود، دستگیر کرد. پس از بی‌نتیجه ماندن کوشش مسلم و یاران وی برای آزاد ساختن هانی، عبیدالله او را بعد از شکنجه‌های توان‌فرسا گردن زد و بدین‌ترتیب کار را بدانجا رساند که مسلم یکه و تنها ماند و در خانه زنی به نام طوعه پنهان شد. جاسوسان خیلی زود محل اختفای مسلم را یافتند و او را دستگیر کرده، نزد ابن‌زیاد آوردند. ابن‌زیاد با هدف ایجاد رعب و وحشت در میان کوفیان، بی‌درنگ فرمان داد تا مسلم را بر فراز دارالاماره کوفه گردن زده، پیکر او را در کوچه‌های شهر بر زمین کشند.[۱] وی در آخر نیز سر او و هانی را با نامه‌ای نزد یزید فرستاد. یزید ضمن اظهار خوشحالی و سپاس از ابن‌زیاد به‌خاطر کنترل اوضاع، از او خواست تا جاسوسان خود را بر راه‌ها بگمارد و در صورت رسیدن امام، او را دستگیر کند و از وی بیعت بستاند.[۲]

مسلم پس از دستگیری و اندکی پیش از کشته شدن، در تلاشی صادقانه برآن شد تا از هر طریق ممکن امام حسین را از تغییر اوضاع در کوفه باخبر سازد و از او بخواهد تا از قصد خود برای آمدن به کوفه منصرف شود. اما متأسفانه کسی جز عمر بن سعد را برای ابلاغ پیام خود نیافت و آن عنصر وابسته به حاکمیت نه‌تنها در این راه کمکی نکرد، بلکه اسرار مسلم را نزد ابن‌زیاد آشکار ساخت.[۱] در همین حال امام حسین که از تغییر اوضاع در کوفه بی‌خبر بود، به اعتماد آخرین نامه مسلم، در روز هشتم ذی‌الحجه[۲] سال ۶۰ هجری و دقیقاً در همان روزی که مسلم به شهادت رسید، مراسم حج را ناتمام گذاشت و مکه را به قصد کوفه ترک کرد؛[۳] درحالی‌که حدود پنجاه تن از خویشاوندان و پیروانش به همراه زنان و کودکانشان

---

۱. یعقوبی، ***تاریخ الیعقوبی***، ج ۲، ص ۲۴۳.

۲. بنگرید به: ابوحنیفه دینوری، ***الاخبار الطوال***، ص ۲۴۱ و ۲۴۲.

۱. همان، ص ۲۴۱؛ ابومخنف، ***نصوص من تاریخ ابی‌مخنف***، ج ۱، ص ۴۲۴.

۲. ابومخنف براساس روایتی، خروج امام را در هفتم ذی‌الحجه، یعنی یک روز پیش از قتل مسلم دانسته است. (همان، ص ۴۳۰)

۳. همان، ص ۴۳۱.

وی را در این سفر مهم و سرنوشت‌ساز همراهی می‌کردند.

اکنون که سخن بدین‌جا رسید، لازم است یادآور شویم که ناتمام گذاردن مراسم مهم حج و رها ساختن شهر مکه که امن‌ترین مکان از نظر مسلمانان بود و همراه ساختن زنان و کودکان در این سفر پرمخاطره، از دیرباز تاکنون مورخان و پژوهشگران را با پرسش‌ها و ابهاماتی روبه‌رو ساخته است که برای پاسخ دادن بدانها باید نکاتی چند را یادآور شد:

۱. بی‌شک حرکت امام به‌سوی کوفه اقدامی نسنجیده و ناگهانی نبود، بلکه آن حضرت تمامی محاسبات منطقی و عقلی را در نظر آورد و در همین جهت پیش از اتخاذ هر تصمیمی، مسلم بن عقیل را رهسپار کوفه کرد و تنها پس از آنکه نامه او مبنی بر آمادگی کوفیان برای حمایت از امام و اصرار بر شتافتن به‌سوی آن شهر را دریافت کرد، مکه را ترک گفت و آهنگ کوفه نمود. در واقع پس از مکاتبات مکرر سران کوفه و نامه تأییدآمیز مسلم، حجت بر امام تمام شد و براساس تکالیف دینی، برآن حضرت واجب بود تا بدان شهر رود و رهبری مردم را برعهده گیرد.

۲. پس از رفتن مسلم به کوفه و بیعت بسیاری از مسلمانان و شیعیان آن شهر با او، حکومت اموی از شعله‌ور شدن قیامی بزرگ و نهضتی خطرناک در وحشت افتاد. ازاین‌رو برآن شد تا پیش از آنکه آتش قیام برافروخته شود، رهبر آن را دستگیر و یا ترور نماید و اجتماع کوفیان را فروبپاشد. در همین حال حضور امام در شهر مکه و برپایی مراسم حج و ازدحام جمعیت در آن شهر فرصت مناسبی بود تا جاسوسان اموی با استفاده از آن، امام را ترور کنند و یا دست‌کم با دستگیر کردن او رشته ارتباط او با کوفیان را از هم بگسلانند. این حقیقتی است که امام حسین علیه‌السلام نیز بر آن تأکید نهاد و در ملاقات با کسانی که او را از رفتن به کوفه باز می‌داشتند، نگرانی خود را از کشته شدن در مکه ابراز داشت و تحرّکات مشکوک در اطراف خود را بدانان یادآوری نمود.[۱] ازاین‌رو، چون تداوم اقامت امام در مکه ممکن نبود و راهی برای بازگشت به مدینه نیز وجود نداشت و از آن‌سو نامه‌ها و درخواست‌های مکرر کوفیان به تأیید نماینده امام رسید، آن حضرت راهی جز عزیمت بدان شهر نداشت؛ ضمن

---

۱. بنگرید به: ابن‌طاووس، ***الملهوف علی قتلی الطفوف***، ص ۱۲۸.

آنکه بررسی اوضاع و شرایط نیز نشان داد که کوفه نسبت به نقاط دیگر، وضع مناسب‌تری دارد. چنان‌که از بررسی منابع برمی‌آید، عبدالله بن زبیر که شاهد آمدوشد کوفیان و دعوت‌های مکرر آنان از امام بود، به آن حضرت گفت: «چرا نزد شیعیانت نمی‌روی!؟ به‌راستی اگر من چنین پیروانی داشتم، بی‌شک نزد آنان می‌شتافتم».[1] البته صداقت ابن‌زبیر در این پیشنهاد محل تردید است و به نظر می‌رسد که از روی فرصت‌طلبی و برای بیرون راندن رقیب از صحنه، آن را طرح کرده باشد، اما از این گزارش‌ها می‌توان دریافت که شرایط در شهر کوفه چنان مناسب بوده که حسادت ابن‌زبیر را درپی داشته است. بر این اساس، امام حسین علیه السلام اعمال حج سال ۶۰ هجری را که به‌دلیل انجام حج واجب در سال‌های قبل، بر او مستحب بود، به عمره تبدیل کرد و به‌سوی کوفه شتافت.

۳. امام در مسیر حرکت به‌سوی کوفه و درحالی‌که هنوز خبر شهادت مسلم را دریافت نکرده بود، یکی از شیعیانش به نام قیس بن مسهّر صیداوی را با نامه‌ای بدان شهر گسیل داشت. امام در این نامه خبر حرکت خود را به کوفیان اعلام داشته و از آنان خواسته بود تا برای قیام آماده شوند.[2] قیس در نزدیکی کوفه به‌دست سپاهیان عبیدالله دستگیر شد و به‌ناچار نامه امام را از میان برد تا دشمن از شناسایی مخاطبان نامه بازماند. عبیدالله از قیس خواست تا برای نجات خود، بر منبر رود و حسین و بستگانش را لعن کند. قیس با استفاده از فرصت پیش‌آمده بر منبر رفت و امام را به نیکی یاد و عبیدالله را لعن کرد و مضمون نامه آن حضرت و مأموریت خود را برای کوفیان بیان داشت. یاران ابن‌زیاد سرانجام او را از منبر پایین آوردند و از فراز دارالاماره به زیر افکندند.[1] این در حالی بود که امام از دستگیری و قتل قیس بی‌اطلاع بود و ابن‌زیاد نیز برای دور ماندن کاروان آن حضرت از اخبار کوفه تمام راه‌های ارتباطی میان او و شیعیان را قطع کرده بود. ازاین‌رو، امام در آن شرایط نمی‌توانست تصمیمی جز ادامه حرکت به سمت کوفه اتخاذ نماید.

---

۱. خلیفة بن خیاط، ***تاریخ خلیفة بن خیاط***، ص ۱۷۸.

۲. طبری، ***تاریخ الامم و الملوک***، ج ۴، ص ۲۹۷.

۱. همان، ص ۲۹۸.

۴. اما دراین‌باره که چرا امام به‌رغم سفارش و تأکید افرادی چون ابن‌عباس، زنان و کودکان را از مکه بیرون آورد[1] و آنان را با خود همراه ساخت، پژوهشگران و تحلیل‌گران رویداد عاشورا پاسخ‌های گوناگونی داده‌اند: گروهی برپایه برخی احادیث برآن‌اند که فرجام امام حسین علیه السلام، برادران، پسران، برادرزادگان و دیگر مردان خاندان او، مرگ محتوم و گریزناپذیری بود که خداوند برای آنان رقم زده و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نیز مکرر از آن خبر داده بود.[2] بنابراین سرنوشت زنان و کودکان و دیگر بازماندگان آن خاندان نیز اسارت، گرفتاری و تحمل زندگی مشقت‌باری بود که آنان را گریزی از آن نبود. با این همه، آن مردان پاک‌باخته و این بازماندگان شایسته، تنها برای گردن‌نهادن به فرمان خدا ـ که همانا ایجاد انقلابی کوبنده در وجدان انسان‌ها و تجدید حیات اسلام بود ـ آن‌همه سختی و مشقت را بر خود هموار ساختند.[3] هم ازاین‌رو بود که آن حضرت سخنان به‌ظاهر خیرخواهانه و نصیحت‌های دلسوزانه برخی از دوستان و بستگان خود را مبنی بر انصراف از رفتن به کوفه نپذیرفت.[1]

گروهی دیگر در رویکردی مبتنی بر محاسبات عقلی و دوراندیشی‌های سیاسی معتقدند امام حسین علیه السلام که داناترین مردان زمان خود بوده، به‌راستی دریافته بود که حکومت ستمگرانه معاویه و یزید زمینه را برای بسیج نیروهای مرتجع جاهلی فراهم ساخته و اسلام را در محاق فراموشی و نابودی قرار داده بود. ازاین‌رو در اندیشه آن امام دانا و سیاست‌مدار، جز در سایه قیامی مسلحانه برضد دستگاه فاسد اموی و ایجاد تکانی شدید بر جامعهٔ مدهوش آن روز و به کف گرفتن حکومت، امکان بازگشت به سیره پیامبر و تجدید حیات اسلام ممکن نبود. ازاین‌رو به همراه زنان، فرزندان و نزدیکان خود از مدینه بیرون آمد و کوششی فراگیر برای تغییر نظام سیاسی آغاز و پس از جلب حمایت اهل کوفه و بیشتر اهل عراق بدان‌سو

---

۱. ابومخنف، *المقتل*، ص ۱۵۶ ـ ۱۴۷؛ ابن‌عنبه، *عمدة الطالب*، ص ۱۸۲ ـ ۱۸۰.

۲. بنگرید به: ابن‌اعثم، *الفتوح*، ص ۸۳۰ و ۸۳۱ ؛ خوارزمی، *مقتل الحسین*، ج ۱، ص ۱۸۶ و ۱۸۷.

۳. بنگرید به: یعقوبی، *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ۲۴۵ و ۲۴۶؛ ابن‌صباغ، *الفصول المهمة*، ص ۱۸۷ ـ ۱۸۱؛ مجلسی، *بحارالأنوار*، ج ۴۴، ص ۳۳۱؛ مسعودی، *اثبات الوصیة*، ص ۱۶۲.

۱. خضری، «علل همراهی و نقش زنان در قیام امام حسین علیه السلام»، *مجله علمی ـ پژوهشی دانشکده ادبیات و علوم انسانی*، ش ۱۷۵، ص ۹۲.

حرکت کرد، اما زمانی از سرانجام کار و وخامت اوضاع آگاهی یافت که دیگر امکان بازگشت نبود. ازاین‌رو، خود و یارانش تن به شهادت سپردند و زنان و بازماندگان آنها نیز به اسارت درآمدند، اما با تحمّل سختی‌ها و مصائبِ راه، نقش مهمی در رسواسازی بنی‌امیه و ابلاغ اهداف قیام عهده‌دار شدند. از دیگر سو، این گروه بر این باورند که آن حضرت اوضاع سیاسی عراق و دیگر نواحی را به‌درستی ارزیابی کرده بود، اما از حوادث پشت پرده و جریانات غیرمنتظره خبر نداشت و به همین‌رو به شرایط ناگوار پیش‌آمده تن سپرد.[1]

به نظر می‌رسد که قائلان به این دو نظر، از منظر معرفتِ پسینی به قیام امام حسین‌ﷺ و جریانات پس از آن نگریسته و لاجرم به چنین نتایجی دست یافته‌اند؛ همچنان‌که برآیند نگرش تمامی اندیشه‌ورزانی که حوادث تاریخی را این‌گونه مورد مطالعه قرار می‌دهند، چنین است. اما چنانچه حوادث تاریخی را از منظری دیگر بکاویم، به حقیقت نزدیک‌تر خواهیم شد و تفسیر حوادث تاریخی و ازجمله سبب حضور زنان و کودکان در حادثه کربلا، روشن‌تر خواهد شد. این منظر، «نگریستن به چگونگی وقوع حوادث در مسیر زمان» است که بستری واقع‌بینانه نسبت به رویدادهای تاریخی فراروی پژوهشگر تاریخ می‌گشاید که حاصل آن رهیافتی درست به کنه تاریخ است. براساس این روش، رویدادهای مربوط به قیام امام حسین‌ﷺ ـ از مقدمات آن تا حصول نتایج ـ بررسی می‌گردد و داوری درباره هر موضوع در شرایط ویژه آن صورت می‌گیرد و هرگونه پیش‌داوری یا نتیجه‌گیری براساس نتایج حوادث بعدی تاریخ و به دور از شرایط خاص وقوع آن حادثه، کنار نهاده می‌شود. بر این اساس به نظر می‌رسد که همراهی زنان و کودکان با قیام امام حسین‌ﷺ در سه مرحله جداگانه قابل بررسی است که بدان می‌پردازیم.[1]

یک. از مدینه تا مکه

در این مرحله حساس به‌دنبال مرگ معاویه و جانشینی پسرش یزید، امام حسین‌ﷺ به دلایل پیش‌گفته از بیعت با وی سر باز زد و از سر اعتراض رهسپار مکه شد. ازاین‌رو به‌دنبال صدور

---

۱. همان، ص ۹۲ و ۹۳.

۱. همان.

فرمان قاطع یزید مبنی بر گرفتن اجباری بیعت از امام حسین‌ﷺ و ابلاغ این فرمان ازسوی ولید بن عتبه به امام، آن حضرت برای به‌دست آوردن فرصت کافی به‌منظور رفتن به مکه و انتقال خانواده و نزدیکان خود بدان شهر، بی‌آنکه تعهدی اخلاقی سپرده باشد، تنها با گفتن این سخن که حتماً می‌خواهید این بیعت را در حضور مردم برگزار نمایید، موفق شد از کارگزار مدینه فرصت کوتاهی به‌دست آورد.[۱] افزون بر آن، چون پسر زبیر یک روز پیش از امام مدینه را ترک کرده بود، نگهبانان شهر سرگرم جستجو برای دستگیری وی بودند و فرصتِ اندک پیش‌آمده برای امام دو برابر شد.[۲] ازاین‌رو، آن حضرت بی‌درنگ برادران، برادرزادگان و شماری از نزدیکان خود را به همراه زنان و کودکانشان شبانه از مدینه به‌سوی مکه حرکت داد[۳] و بدین‌سان در اقدامی منطقی و دوراندیشانه، هم خود و هم زنان و کودکان را از معرض خطر جدّی، زودرس و ذلّت‌بار نجات داد. بی‌گمان این اقدام به گاه داوری، تحسین هر انسان غیرتمندی را برمی‌انگیزد؛ زیرا درصورتی‌که امام در این شرایط زنان و فرزندان را در مدینه رها می‌کرد و خود به‌تنهایی تن به هجرت می‌داد، بی‌تردید دست دشمن را بر خانواده و کسان خود بازمی‌گذاشت و با توجه به شناختی که آن حضرت از دستگاه فاسد اموی داشت، آنان از پیش‌آمدن شرایط بسیار ناگوار درامان نبودند؛ خاصه آنکه از وصیت‌نامه تاریخی آن حضرت ـ که به هنگام خروج از مدینه به برادرش محمد حنفیه سپرده بود ـ برمی‌آید که وی از همان زمان آهنگ قیام و کوشش برای اصلاح دین پیامبر را در سر داشت،[۱] ازاین‌رو در صورت قیام، خاندان او به هیچ رو درامان نمی‌ماندند.[۲]

دو. از مکه تا کربلا

ورود کاروان امام حسین‌ﷺ و همراهان او در شب جمعه سوم شعبان سال ۶۰ هجری به

---

۱. بنگرید به: یعقوبی، *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ۲۴۱؛ ابومخنف، *المقتل*، ص ۸۱ ـ ۷۲.

۲. همان، ص ۸۲ و ۸۳ .

۳. همان، ص ۸۵؛ ابن‌عنبه، *عمدة الطالب*، ص ۱۸۱؛ خوارزمی، *مقتل الحسین*، ج ۱، ص ۱۸۸.

۱. همان، ص ۱۸۸ و ۱۸۹.

۲. خضری، «علل همراهی و نقش زنان در قیام امام حسین‌ﷺ»، ***مجله علمی ـ پژوهشی دانشکده ادبیات و علوم انسانی***، ش ۱۷۵، ص ۹۴.

مکه، فضای سیاسی آن شهر را دگرگون ساخت و چنان‌که پیش‌تر گفتیم، گروه بی‌شماری از ساکنان و زائران مکه نزد آن حضرت آمدند و ابن‌زبیر را که چندی پیش از امام بدان شهر آمده و مشغول زمینه‌سازی برای دست یافتن بر خلافت بود، رها ساختند. این موضوع نشان می‌دهد که خلافت یزید فضای سیاسی جامعه اسلامی را به‌شدت ملتهب ساخته بود؛ به‌گونه‌ای که مردم نزد هر کسی که پرچم مخالفت با او را برداشته بود، گرد می‌آمدند، اما چون شخصیت ممتازی مانند امام حسین علیه‌السلام به میدان آمد، مردم نزد وی آمدند و سبب مخالفتش با یزید و مهاجرتش به مکه را جویا شدند. امام نیز با استفاده از فرصت پیش‌آمده ضرورت قیام بر یزید را یادآور شد و مکیان را به همراهی و همیاری فراخواند.

عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر که ظاهراً احتمال می‌دادند ماندنشان در مکه ممکن است آنان را بر سر دوراهیِ پیوستن به امام یا یزید قرار دهد، مکه را ترک کرده، راهی مدینه شدند. در این میان، عبدالله بن عمر نزد امام آمد و بدو نسبت به بی‌وفایی مکیان و احتمال رها ساختن امام در برابر بذل و بخشش‌های یزید هشدار داد و سپس یادآور شد که در صورت کشته شدن امام علیه‌السلام اهل‌بیت وی نیز کشته خواهند شد. چنان‌که پیش‌تر گفتیم، چندی بعد اهل عراق به‌ویژه کوفیان به‌مجرد آنکه خبر خلافت یزید و مخالفت امام حسین علیه‌السلام با وی را دریافتند، با فرستادن نامه‌های متعدد و نمایندگان پی‌درپی، حمایت پرشور خود را از وی اعلام داشتند و بر هجرت آن حضرت به کوفه و به‌دست گرفتن رهبری آنان پای فشردند.[۱] با این همه، امام بی‌آنکه تصمیمی شتاب‌زده بگیرد، برای آگاهی دقیق از اوضاع کوفه و میزان درستی سخن نویسندگان نامه‌ها، مسلم بن عقیل را بدانجا فرستاد و بدو تأکید کرد که اگر مردم کوفه آمادگی لازم را برای قیام نداشتند، به‌سرعت به مکه بازگردد.[۲]

مسلم پس از بررسی دقیق اوضاع در کوفه و کسب اطمینان از پشتیبانی اهل آن شهر، نامه‌ای به امام حسین علیه‌السلام نوشت و از او خواست تا بی‌درنگ به‌سوی کوفه آید. بدین‌ترتیب،

---

۱. درمورد نامه‌ها و فرستادگان کوفه بنگرید به: ابومخنف، *المقتل*، ص ۹۵ ـ ۸۹؛ یعقوبی، *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ۳۴۱ ـ ۲۴۱؛ مسعودی، *مروج الذهب و معادن الجوهر*، ج ۳، ص ۹۴؛ خوارزمی، *مقتل الحسین*، ج ۱، ص ۱۹۰ و ۱۹۱؛ ابن‌صباغ، *الفصول المهمة*، ص ۱۸۲.

۲. ابوحنیفه دینوری، *الاخبار الطوال*، ص ۲۳۰.

مکاتبات مکرر و گسیل نمایندگان متعدد ازسوی مسلم، تأیید گردید و حجت بر امام تمام شد. برخلاف نظر آنان‌که پنداشته‌اند امام حسین علیه السلام بدون مطالعه و تحقیق تنها و به‌منظور تسلیم در برابر سرنوشت به‌سوی عراق حرکت کرد، آن حضرت پس از بررسی دقیق اوضاع و حصول اطمینان، در هشتم ذی‌الحجه سال ۶۰ هجری به‌سوی کوفه حرکت کرد و این‌بار نیز زنان، کودکان و اهل‌بیت را با خود همراه ساخت. این اقدام در آن شرایط حساس تعجب بسیاری را برانگیخت. از همین‌رو، برخی از افراد سرشناس نزد آن حضرت آمدند و یا بدو نامه نوشتند و او را از رفتن به عراق بازداشتند؛ ازجمله عبدالله بن عباس، عبدالله بن عمر، عبدالله بن مطیع،[۱] عمر بن عبدالرحمن بن الحرث،[۲] عبدالله بن جعفر، سعید بن عاص[۳] و ابوبکر بن الحارث بن هشام.[۱] اینان پس از آنکه نتوانستند وی را از رفتن به کوفه منصرف سازند، بدو گفتند: «دست‌کم زنان، کودکان و اهل‌بیت خود را در پناه حرم امن الهی نگاه دار و آنان را در معرض هلاکت حتمی قرار نده».[۲] اما امام نپذیرفت و در پاسخ آنان گفت: حکومت اموی برآن است تا وی را در مکه دستگیر کند و یا به قتل رساند و قیام او را پیش از آنکه حاصلی داشته باشد، سرکوب نماید.

با توجه به این روایت که مورد قبول بسیاری از منابع قرار گرفته، بردن زنان و کودکان در این مرحله نیز عملی منطقی و عاقلانه بود؛ زیرا درصورتی‌که مکه برای شخص امام ناامن بوده باشد، طبیعتاً پس از رفتن آن حضرت به کوفه، برای زنان و فرزندان وی نیز ناامن بود و با در نظر گرفتن آنچه یزید در سال‌های بعد بر سر شهرهای مقدس نظیر مکه و مدینه آورد و پس از حادثه کربلا نیز در حق زنان بی‌پناه و کودکان بی‌گناه روا داشت، بعید نبود که برای واداشتن امام به تسلیم، زنان و کودکان او را به گروگان گرفته یا قتل‌عام کند.

افزون بر این، همچنان‌که حرکت امام از مکه در روز هشتم ذی‌الحجه حرکت تبلیغی

---

۱. ابن‌صباغ، *الفصول المهمة*، ص ۱۸۵ ـ ۱۸۲؛ ابومخنف، *المقتل*، ص ۱۵۳ ـ ۱۴۵.

۲. طبری، *تاریخ الامم و الملوک*، ج ۳، ص ۲۹۴؛ ابن‌صباغ، *الفصول المهمة*، ص ۱۸۳.

۳. همان، ص ۱۸۵.

۱. مسعودی، *مروج الذهب و معادن الجوهر*، ج ۳، ص ۶۶ .

۲. ابومخنف، *المقتل*، ص ۱۵۱؛ طبری، *تاریخ الامم و الملوک*، ج ۳، ص ۲۹۵.

بزرگی بود که در آستانه حج انقلابی در وجدان خفته انسان‌ها پدید مـی‌آورْد، همـراه سـاختن زنان و کودکان بر وسعت و اهمیت این حرکت می‌افزود؛ زیرا این اقـدام در فاصـله یـک روز مانده به برگزاری مراسم رسمی حج نشان می‌داد که آنچه بر اسلام و مسلمانان مـی‌گـذرد و اساس و بنیاد آن را در معرض خطر قرار داده، بسی جدی‌تر از برپا داشتن تنها یکی از ارکـان آن دین است.

از سویی حصول اطمینان جدی از حمایت کوفیان و شرایط مساعد آن دیار در این مرحله نیز امام را متقاعد ساخته بود که مطمئن‌ترین مکان برای زنان و اهل‌بیت در آن شرایط، همراهی با کاروان و بردن آنان به کوفه است. اگرچه تاریخ در برابر اگرهای بسیاری که هیچ‌گاه جامه عمل نپوشیده، ساکت مانده است، با توجه به شرایطی که پس از واقعه عاشورا برای اهـل‌بیـت پـیش آمد، معلوم نبود که اگر آنان در مکه یا مدینه مانده بودند، شرایطی بهتر یـا مناسـب‌تـر از آنچـه بعدها پیش آمد، می‌داشتند.[1] این موضوع افزون بر گزارش‌های پیشین، با روایت مفصل یعقـوبی تحت عنوان «نامه‌نگاری یزید و ابن‌عباس» نیز تأیید می‌شود؛ آنجاکه می‌گوید:

> ابن‌عباس در پاسخ یزید بدو نوشت: من هر چیز را فراموش کنم، این را فراموش نخواهم کرد که تو گروهی از مـأموران خـود را مخفیانـه بـه مکـه فرسـتادی تـا حسین بن علـی‌علیه‌السلام را در آن شـهر تـرور کننـد و بـدین وسـیله وی را نـاگزیر ساختی که از حرم خدا به‌سوی کوفه حرکت نماید.[2]

این دسته از روایات نشان می‌دهند که در این مرحله، جایی امن‌تر از همراهی بـا کـاروان امام حسین‌علیه‌السلام برای زنان و کودکان وجود نداشت و در واقع دستگاه ستمگر اموی حرم امـن الهی را به ناامن‌ترین مکان برای امام و اهل‌بیت او مبدل سـاخته بـود؛ بـه‌ویـژه آنکـه در آن شرایط هنوز هیچ خبری از تغییر اوضاع کوفه به امام نرسیده بود.[3]

---

۱. خضری، «علل همراهی و نقش زنان در قیام امام حسـین‌علیه‌السلام»، ***مجلـه علمـی ـ پژوهشـی دانشـکده ادبیات و علوم انسانی***، ش ۱۷۵، ص ۹۸ ـ ۹۵.

۲. یعقوبی، ***تاریخ الیعقوبی***، ج ۲، ص ۲۴۹.

۳. خضری، «علل همراهی و نقش زنان در قیام امام حسـین‌علیه‌السلام»، ***مجلـه علمـی ـ پژوهشـی دانشـکده ادبیات و علوم انسانی***، ش ۱۷۵، ص ۹۸ و ۹۹.

سه. از کربلا تا شام

چندی پس از حرکت امام از مکه به‌سوی کوفه و در مسیر راه، اخبار ناگواری مبنی بر تغییر اوضاع در کوفه و تسلط کارگزاران یزید بر آن شهر بدو رسید. براساس مطالب پیش‌گفته می‌توان این اخبار را در این عناوین دسته‌بندی کرد:

یک. تسلط ابن‌زیاد بر کوفه؛

دو. کشته شدن مسلم بن عقیل؛

سه. کشته شدن قیس بن مسهّر صیداوی، فرستاده ویژه امام حسین به کوفه؛

چهار. گسیل سپاه توسط ابن‌زیاد برای دستگیری امام و همراهان او.

این حوادث که پی‌درپی و به‌سرعت اتفاق افتاد، امام را به سه دلیل از ادامه راه بازنداشت: نخست اینکه هنوز به‌طور کامل از همراهی کوفیان ناامید نشده بود؛ دوم آنکه پس از مشاوره با یارانش دانست که نظر بیشتر آنها بر ادامه دادن مسیر است، چنان‌که برخی از آنها به‌صراحت به امام گفتند که شما با مسلم بن عقیل تفاوت دارید، زیرا اگر به کوفه برسید، بی‌گمان مردم شما را همراهی خواهند کرد؛[۱] سوم اینکه با توجه به شرایط مذکور، امام محلی مناسب‌تر و امن‌تر نیافته بود.

با این همه، لازم بود که آن حضرت همراهان خود را از واقعیت پیش‌آمده آگاه کند تا کسانی که تنها به امید پیروزی و بدون توجه به مشکلات کار و احتمال شکست به کاروان او پیوسته بودند، راه خود را جدا کنند. ازاین‌رو، پس از سخنان روشن و شفاف امام، کسانی که در اثنای سفر به امید کسب غنیمت یا به‌دست آوردن مقام و شهرت بدو پیوسته بودند، کاروان را ترک کردند،[۲] اما یاران راستینی که از آغاز با او بودند، به همراه زنان و فرزندان خود و اهل‌بیت امام همچنان با کاروان ماندند تا در صورت پیش‌آمدن شرایط برای استقرار در کوفه، بدان شهر وارد شوند و یا در برابر شرایط پیش‌بینی‌نشده به‌درستی تصمیم‌گیری کنند. چندی پس از این واقعه در محل «ذُوحُسُم» پیشاهنگان سپاه ابن‌زیاد به سرکردگی حر بن یزید برای کنترل و بازداشت

---

۱. طبری، *تاریخ الامم والملوک*، ج ۵، ص ۳۹۸.

۲. ابوحنیفه دینوری، *الاخبار الطوال*، ص ۲۴۸.

امام و همراهانش فرارسیدند[1] و آنان را تا محل کربلا همراهی کردند. از اینجا به بعد و پس از آنکه دسته‌های بیشتری از سپاه ابن‌زیاد به فرماندهی عمر سعد فرارسیدند، اوضاع به‌طورکلی تغییر کرد. ازاین‌رو، امام با درک واقعیت موجود و شرایط جدید و بی‌آنکه دست بسته خود و یارانش را به دشمن بسپارد، به‌منظور متقاعد ساختن آنها کوشش بسیاری نمود تا شاید برای نجات جان یاران، زنان و کودکان بی‌گناه، یکی از این راه‌ها را بدانان بقبولاند:

یک. پذیرش پیشنهاد بازگشت که این موضوع را بارها نزد حر بن یزید و عمر بن سعد (حتی در روز عاشورا) تکرار کرد؛[2]

دو. آگاه ساختن دشمن از واقعیت امر از طریق مذاکره و نشان دادن انبوه دعوت‌نامه‌هایی که کوفیان برای او فرستاده بودند. در این زمینه، امام موفقیت‌های درخوری نیز به‌دست آورد؛ چنان‌که منابع تاریخی بر پذیرش سخنان امام ازسوی عمر بن سعد و حتی ابن‌زیاد اشاره نموده و بر این موضوع تأکید کرده‌اند که این شمر بن ذی‌الجوشن بود که رأی ابن‌زیاد و عمر بن سعد را تغییر داد و مذاکرات موفقیت‌آمیز صلح را به خشونت و جنگ کشانید.[1] این کوشش‌ها نشان می‌دهد که امام نه‌تنها نمی‌خواست خود را به کشتن دهد و یا زنان و کودکان را به دشمن بسپارد، بلکه درصدد برآمد تا در آن شرایط حساس و پیش‌بینی‌نشده، به هر روی که ممکن است، آنان را نجات بخشد.

سرانجام زمانی که از میان راه‌های موجود تنها راه مبارزه و شهادت باقی ماند، آن حضرت خود و یارانش را برای نبرد و دفاع مقدس آماده کرد و باز بی‌آنکه خود را دست‌بسته تسلیم دشمن کنند، تا آخرین نفس ایستادگی کردند و صحنه‌های بی‌نظیری از مقاومت، جان‌فشانی و فداکاری در راه دین و هدف را از خود نشان دادند. با آنکه در پایان این راه اسارت، گرفتاری و رنج بی‌پایان برای زنان و کودکان و اهل‌بیت امام رقم می‌خورد. هم آن حضرت و هم زنان فداکار قافله این موضوع را بر خود هموار ساختند؛ زیرا رسالت بزرگ آنان از همان لحظه آغاز

---

۱. یعقوبی، ***تاریخ الیعقوبی***، ج ۲، ص ۲۴۳.

۲. بنگرید به: خضری، «علل همراهی و نقش زنان در قیام امام حسین(ع)»، ***مجله علمی ـ پژوهشی دانشکده ادبیات و علوم انسانی***، ش ۱۷۵، ص ۹۹.

۱. خوارزمی، ***مقتل الحسین***، ج ۱، ص ۲۴۵.

گردید. به‌واقع پس از نیمروز مبارزه مسلحانه مردان ـ که به شهادت تک‌تک آنان انجامید ــ این زنان بودند که رسالت بزرگ و پایان‌ناپذیر پیام‌رسانی عاشورا را بر دوش گرفتند.

چنان‌که گفتیم، کاروان امام حسین علیه‌السلام در محلی به نام ذُوحُسُم در منطقه شراف، به نخستین سربازان عبیدالله به فرماندهی حر بن یزید ریاحی برخورد کردند.[1] حر به آن حضرت اعلام کرد که مأموریت دارد تا آنها را به کوفه و نزد عبیدالله برد. امام حسین علیه‌السلام به یاران خود فرمان داد از همان مسیری که آمده‌اند، بازگردند، اما حر و سربازانش از بازگشت آنان ممانعت کردند.

سرانجام امام علیه‌السلام که از رفتن به کوفه بازداشته شد و راه بازگشت را نیز بسته می‌دید، به‌ناچار و با موافقت اجباری حر راه بینابینی را برگزید.[1] حر از همانجا نامه‌ای به عبیدالله نوشت و از او فرمان خواست. عبیدالله نوشت: «بر حسین سخت‌گیری کن و او را در سرزمینی خشک فرود آور». حر نیز امام و یارانش را مجبور کرد تا در کربلا توقف کنند.[2] یک روز بعد یعنی سوم محرّم سال ۶۱ هجری لشکر عمر بن سعد نیز به کربلا رسید و آن حضرت را در محاصره شدید گرفت. از این زمان تا روز دهم محرم (عاشورا)، ملاقات‌هایی بین امام و عمر بن سعد و نمایندگان آنها صورت گرفت. امام حسین علیه‌السلام در این ملاقات‌ها اعلام داشت که به درخواست کوفیان به آنجا آمده است و چون از مکر کوفیان آگاه شده، قصد بازگشت داشته که حر مانع از آن شده است.

عمر بن سعد کوشید تا عبیدالله را راضی کند که جنگی بین دو طرف صورت نگیرد و در عوض امام حسین علیه‌السلام بازگردد،[3] ولی شمر بن ذی‌الجوشن ابن‌زیاد را به جنگ برانگیخت. ازاین‌رو فرمان داد تا عمر بن سعد آب را بر حسین و خاندان او ببندد و با او به نبرد برخیزد تا آن حضرت خود را تسلیم نماید. عمر سه روز پیش از عاشورا، آب را بر امام حسین علیه‌السلام و

---

۱. ابومخنف، ***نصوص من تاریخ ابی‌مخنف***، ج ۱، ص ۴۴۱.

۱. همان، ج ۱، ص ۴۴۵ ـ ۴۴۳؛ ابن‌طاووس، ***الملهوف علی قتلی الطفوف***، ص ۱۳۷.

۲. ابومخنف، ***نصوص من تاریخ ابی‌مخنف***، ج ۱، ص ۴۴۶.

۳. همان، ص ۴۴۹ و ۴۵۰.

یارانش بست و عصر روز نهم (تاسوعا) به‌سوی خیمه‌های امام﵇ یورش برد، ولی با درخواست آن حضرت، جنگ یک روز به تأخیر افتاد.

امام حسین﵇ در شب عاشورا از یاران خود خواست تا از تاریکی شب استفاده کرده و پراکنده شوند، اما آنان حاضر نشدند امام را تنها گذارند. سرانجام صبح عاشورا فرارسید و نبرد ازسوی سپاه کوفه آغاز شد و امام﵇ و یارانش به دفاع پرداختند. آن حضرت بارها کوشید تا با سخنرانی و معرفی خود و خاندانش و نیز با بیان علت آمدن به کوفه و قصد انصراف و بازگشت، از تهاجم دشمن جلوگیری نماید، اما سخت‌گیری عبیدالله مانع از آن شد. دفاع سرسختانه و نابرابر امام و یارانش در مقابل انبوه سپاه کوفی، تا عصر عاشورا نیز ادامه یافت، اما سرانجام آن حضرت و یارانش به شهادت رسیدند و خیمه‌های خاندان او مورد هجوم قرار گرفت. عبیدالله امام را بین تسلیم بی‌قید و شرط یا کشته شدن مخیر گردانید و چون امام حسین﵇ و یاران با وفایش به هیچ‌روی حاضر به تسلیم یا پذیرش بیعت با یزید و اسارت خفت‌بار نبودند، آزادانه مقاومت و سربلندی را اختیار کرده، جان پرمقدار خود را بر سر آن نهادند.[۱]

مبارزه کمتر از یک روز به طول انجامید و پس از پایان آن، نیروهای ابن‌زیاد اردوگاه امام را غارت کردند. آنان لباس‌ها و سلاح‌های امام حسین و یاران او را برگرفته و سپس به خیمه‌های زنان و کودکان یورش بردند و زیورآلات، لباس‌ها و چارقدهای آنان را به یغما بردند. آنگاه شماری از افراد داوطلب، وقاحت و جسارت را از حد گذراندند و به فرمان شمر پیکرهای پاره‌پاره امام و دیگر شهیدان کربلا را زیر سم اسبان خود گرفتند. سپاهیان کوفه آنگاه اجساد کشته‌شدگان خود را گرد آوردند و پس از ادای نماز در همانجا دفن کردند. آنان سر از پیکر شهیدان کربلا برگرفتند و اجساد بی‌جان آنان را در آن دشت رها ساختند و تنها پس از آنکه نیروهای دشمن آنجا را ترک نمودند، کسانی از قبیله بنی‌اسد از روستای غاضریه فرودآمدند و پیکرها را به خاک سپردند.[۲]

باری، بی‌شک حادثه عاشورا و شهادت امام حسین﵇ و یاران باوفایش، در شمار برجسته‌ترین رویدادهای تاریخ اسلام است که از زمان وقوع آن تاکنون، توجهات گسترده‌ای

---

۱. بنگرید به: خضری و دیگران، *تاریخ تشیّع*، ج ۱، ص ۱۶۴ و ۱۶۵.

۲. بنگرید به: ابومخنف، *نصوص من تاریخ ابی‌مخنف*، ج ۱، ص ۴۹۳ ـ ۴۹۰.

را در شکل‌های مختلف به خود معطوف نموده است؛ به‌گونه‌ای که از روزگاران گذشته تاکنون صدها کتاب و مقاله درباره فلسفه و ماهیت این قیام نگاشته شده و همچنان نیز در حال نگاشته شدن است.[1] این پژوهشگران از گذشته تا به حال برآن بوده‌اند تا به اساسی‌ترین پرسش‌ها درباره این قیام پاسخ دهند؛[2] پرسش‌هایی چون:

۱. زمینه‌های قیام امام حسین علیه‌السلام

برای درک بهتر زمینه‌های قیام امام حسین علیه‌السلام باید ریشه‌های آن قیام را از دوره پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و حوادث دوره خلفای سه‌گانه پی‌گرفت. چنان‌که از بررسی منابع تاریخی برمی‌آید، مهم‌ترین مانع بر سر دعوت پیامبر، اشرافیت مکه بود و شخصیت‌هایی چون ابوسفیان در رأس این اشرافیت، از آغاز بعثت تا فتح مکه درصدد یافتن جای پایی برای خود در فضای جدید بودند. متأسفانه حوادثی چون سقیفه و آنچه توسط خلفای پس از پیامبر انجام گرفت، به‌تدریج زمینه را برای رشد دوباره اشرافیت جاهلی فراهم آورد. کنار زدن امام علی علیه‌السلام از حکومت، به‌کارگیری کسانی چون یزید بن ابی‌سفیان و برادرش معاویه در امارت شام در زمان ابوبکر،[1] تبعیض مالی در دوره خلیفه دوم و از همه بدتر، میدان دادن به امویان در دوره عثمان، همگی سبب رشد روزافزون این اشرافیت شد. متأسفانه امام علی علیه‌السلام نیز در دوره حکومت خود با وجود تلاش بسیار نتوانست اشرافیت اموی و در رأس آنها معاویه را از قدرت کنار زند و سرانجام پس از شهادت آن حضرت و به‌دنبال حکومت کوتاه امام حسن علیه‌السلام، قدرت به‌طور کامل به‌دست امویان، یعنی نمایندگان اشرافیت عرب افتاد. بنابراین حوادثی چون سقیفه، انحراف‌های عصر خلفا، افتادن قدرت در دست امویان پس از خلافت امام حسن علیه‌السلام و فجایعی که به‌دست آنان روی داد، از مهم‌ترین زمینه‌های شکل‌گیری نهضت امام حسین علیه‌السلام بوده است.[2]

---

۱. بنگرید به: حبیبی، ***کتابشناسی امام حسین علیه‌السلام***؛ حسینی، ***معرفی و نقد منابع عاشورا***.

2. wellhausen, ***The Religio _ Political Factionsin Early Islam***, p 105 - 120; Veccia Vaglieri, ***al _ Hosayn b Ali, in encyclopedia of Islam***, p 607 - 615.

۱. بنگرید به: یعقوبی، ***تاریخ الیعقوبی***، ج ۲، ص ۱۳۴.

۲. بنگرید به: خضری و دیگران، ***تاریخ تشیّع***، ج ۱، ص ۱۶۶.

۲. عوامل شعله‌ور شدن قیام

رویدادهای تاریخی معمولاً حاصل دو دسته از عوامل‌اند: «زمینه‌ها» و «عناصر و عوامل برافروزنده». درمورد قیام امام حسین، عواملی همچون مطرح شدن یزید به‌عنوان جانشین توسط معاویه و عدم‌بیعت امام حسین علیه‌السلام با وی، مرگ معاویه، فشار حاکم مدینه برای بیعت‌گیری، مهاجرت امام به مکه، نامه‌نگاری‌های کوفیان و دعوت از امام حسین علیه‌السلام برای پذیرش رهبری دعوت و سرانجام نیز نامه مسلم بن عقیل مبنی بر بیعت بخش عظیمی از کوفیان با وی و آمادگی آنان برای پشتیبانی از قیام، عواملی هستند که سبب قیام و حرکت امام به‌سوی کوفه شد. از سوی دیگر، سخت‌گیری شدید یزید و عبیدالله بر آن حضرت و اعزام سپاه برای جلوگیری از ورود امام به کوفه و بازداشتن ایشان از بازگشت و رفتن به مکانی دیگر، از دیگر عواملی است که آتش این قیام را تیزتر کرد و در آخر نیز به رویداد عاشورا منتهی نمود.[۱]

۳. اهداف و فلسفه قیام عاشورا

برپایه منابع متعدد تاریخی و براساس رویکردی مبتنی بر روایات فراوان و نیز محاسبات عقلی و دوراندیشی‌های سیاسی، بی‌تردید امام حسین علیه‌السلام داناترین مردمان روزگار خود بود و از همین‌رو اقدامات، مواضع، دیدگاه‌ها و رفتارهای او نیز از هر کسی سنجیده‌تر و منطقی‌تر بود. ازاین‌رو، بی‌گمان در ورای قیام تاریخی او اهدافی بلند و فلسفه‌ای عمیق جای داشت.

در واقع آن حضرت به‌راستی دریافته بود که حکومت فریب‌کارانه معاویه و سلطنت ستمگرانه یزید می‌رود که زمینه را برای بازگشت نیروهای مرتجع جاهلی فراهم سازد و اسلام را در معرض نابودی و فراموشی کامل قرار دهد؛ خاصه آنکه امام علیه‌السلام مشاهده کرد که معاویه آشکارا نص صریح پیمان‌نامه خود با امام حسن علیه‌السلام را مبنی بر عدم‌تعیین جانشین، زیر پا نهاده و یزید را به جانشینی گمارده است؛[۲] همو که نماد واقعی شیوه زندگی جاهلی بود و رفتارهای ضداسلامی و فسق ظاهری‌اش انزجار و نفرت مؤمنان را برانگیخته بود.[۳] ازاین‌رو، امام در

---

۱. بنگرید به: همان، ص ۱۶۶ و ۱۶۷.

۲. بنگرید به: ابن‌اعثم، *الفتوح*، ص ۷۶۵ و ۸۲۳ ؛ ابومخنف، ***نصوص من تاریخ ابی‌مخنف***، ج ۱، ص ۳۵۱.

۳. مسعودی، ***مروج الذهب و معادن الجوهر***، ج ۳، ص ۷۷؛ خوارزمی، ***مقتل الحسین***، ج ۱، ص ۱۸۲ ـ ۱۸۰.

صورت کوتاه آمدن و پذیرش خلافت یزید، در واقع مهر تأیید خود را بر خلافت او می‌نهاد و حقانیت وی را به رسمیت می‌شناخت. این امر خود خطایی نابخشودنی و خیانتی آشکار نسبت به اسلام و مسلمانان به‌شمار می‌رفت و از سویی چنانچه امام با این شرایط خلافت یزید را می‌پذیرفت، حق هرگونه حرکت اعتراضی، قیام اصلاحی یا جنبش دینی را در مراحل بعد از خود سلب می‌نمود. ازاین‌رو در اندیشه آن امام دانا و سیاست‌مدار جز در سایه قیامی غافل‌گیرانه، سریع و بی‌محابا برضد دستگاه فاسد اموی و ایجاد تکانی شدید در جامعه خاموش و بی‌تحرک آن روز و دستیابی بر قدرت و حکومت، امکان بازگشت به سیره پیامبر و تجدید حیات اسلام ممکن نبود. از همین‌رو، امام و یارانش پس از ستیزی نابرابر تن به شهادت سپردند و زنان و بازماندگان آنها نیز به اسارت درآمدند و با تحمل مصائبِ گوناگون، نقش مهمی در رسواسازی بنی‌امیه و تبیین فلسفه و اهداف قیام و ابلاغ آن به دیگران ایفا نمودند.

٤. دستاوردها و پیامدهای قیام عاشورا

صرف‌نظر از انگیزه و هدف امام حسینؑ از قیام، اقدام آن حضرت دستاوردهای برجسته‌ای به‌دنبال داشت که یکی از مهم‌ترین آنها ایجاد آگاهی فرهنگی و سیاسی در جامعه بود. امام حسینؑ توانست چهره حکومت تبهکار اموی را رسوا سازد؛ حکومتی که سال‌ها با تبلیغات پردامنه معاویه، نوعی مشروعیت کاذب برای خود دست و پا کرده بود. بی‌تردید این آگاهی، در برپایی و تداوم قیام‌های عصر اموی همچون قیام عبدالله بن زبیر،[۱] توابین، مختار، زید بن علی، یحیی بن زید و سرانجام قیام عباسیان، تأثیر بسیار داشته است.[۲]

دستاورد مهم دیگر این حرکت آن بود که نشان داد اسلام راستین نمی‌تواند با حکومت‌گران ظالم همسازی داشته باشد و آنچه ازسوی محدثان و عالمان دربار اموی تبلیغ می‌شد، با اسلام نبوی و علوی در تعارض است. در واقع این دستاورد به‌معنای احیای اسلام

۱. برای نمونه، بیهقی در تاریخ خود آورده است که چون حَجاج محاصره عبدالله بن زبیر در مکه را شدت بخشید و او را بر سر دو راهی تسلیم و مرگ قرار داد، اسماء مادر عبدالله به او گفت: «نگاه کن که حسین بن علی ـ رضی الله عنهما ـ چه کرد. او کریم بود و بر حکم عبیدالله بن زیاد تن در نداد». (بنگرید به: بیهقی، *تاریخ بیهقی*، ص ۲۳۷ و ۲۳۸)

۲. بنگرید به: جعفری، *تشیّع در مسیر تاریخ*، ص ۱۸۹.

راستین بود. تغییری که در طرز تفکر مردم پس از جانبازی امام حسین‌ علیه‌السلام به وجود آمد، همواره تمایزی آشکار بین معیارهای اسلامی و ویژگی‌های خصوصی حکمرانان پدید آورد.[۱]

قیام امام حسین‌ علیه‌السلام در نگاه ظاهربینان و از نظر کارشناسان نظامی کاملاً شکست خورد، اما بی‌گمان تمام ماجرا این نبود و کار به همین‌جا ختم نشد؛ زیرا نهضت آن حضرت ابعاد مهم‌تر و جدی‌تری داشت که متأسفانه در طول تاریخ مورد غفلت و بی‌توجهی قرار گرفته است. همچنان‌که در بررسی قیام آن حضرت گفتیم، ایشان در میانه مسیر از خطرهای پیش‌رو کاملاً آگاه گردید و آشکارا دریافت که پس از اتفاقاتی که در کوفه به وقوع پیوسته، احتمال دستیابی بر قدرت و براندازی سلطه امویان روزبه‌روز در حال کاستن است. ازاین‌رو، هر پژوهشگری حق دارد از خود بپرسد که پافشاری امام حسین‌ علیه‌السلام بر ادامه حرکت به‌سمت آن شهر پرخطر با چه هدفی صورت می‌گرفت و آن حضرت از پیگیری این مسیر خطرناک چه اندیشه‌ای در سر داشت؟

مطالعه و تحلیل دقیق رویدادهایی که به قیام آن حضرت منجر شد، به‌خوبی نشان می‌دهد که هرچند ایشان پیروزی نظامی را دور از دسترس نمی‌دانست، اما به‌راستی آگاه بود که پیروزی نظامی همواره موقتی، زودگذر و کم‌اثر است. اما آن پیروزی که از طریق فداکاری و در اعماق وجدان انسان‌ها پدید آید، پایدار و همیشگی خواهد بود و تأثیری جاودان برجای خواهد نهاد. این حقیقت تنها برای کسانی قابل‌فهم است که تک‌تک رویدادهایی را که به نهضت آن امام انجامید، به‌دقت بررسی نمایند تا آشکارا دریابند که پس از بسته شدن تمامی راه‌هایی که می‌توانست پیروزی نظامی امام را رقم زند، آن حضرت برای دستیابی بر هدف، یک راه بیشتر نداشت و آن ایجاد انقلابی بزرگ و تکان‌دهنده در روح و جان عدالت‌خواهانی است که در طول تاریخ برای کسب عدالت کوشیده‌اند. این در حالی است که امام حسین‌ علیه‌السلام دریافته بود که ایجاد چنین انقلابی جز با پرداختن هزینه‌ای بسیار سنگین ممکن نخواهد بود؛ یعنی با فدا کردن جان گران‌قدر خود و عزیزترین کسانش. این همان چیزی است که تفکر و اندیشه میلیون‌ها انسان را درباره فلسفه و هدف این قیام بزرگ برانگیخته است؛ اندیشه‌ای که

---

۱. همان، ص ۱۸۳.

بی‌تردید سلسله‌جنبان اصلیِ بیشتر قیام‌های حق‌طلبانه و آزادی‌خواه در طول تاریخ اسلام بوده است. بر این اساس می‌توان ادعا نمود که قیام عاشورا حرکتی پیروزمند و امام حسین علیه‌السلام نیز به‌راستی مرد پیروز این میدان بود.

اگرچه حادثه عاشورا برای شیعیان بسیار اندوه‌بار بود و جامعه شیعی را در غمی جان‌کاه فروبرد، به‌واقع نقطه‌عطفی در تاریخ تشیّع به‌شمار می‌آید. یزید بیهوده می‌پنداشت که با کشتن امام حسین علیه‌السلام و شیعیان او می‌تواند این حرکت را سرکوب سازد؛ چه‌آنکه برخلاف اندیشه او حادثه عاشورا در تکوین تشیّع بیشترین سهم را ایفا کرد.

تأثیر فراوان این حادثه بر تاریخ تشیّع به حدی بوده است که برخی، عاشورا را منشأ پیدایش این مذهب دانسته‌اند؛ همچنان‌که فیلیپ حتّی درباره تراژدی کربلا می‌گوید: «تشیّع در روز دهم محرم تولد یافت».[۱] اما مطالعه دقیق مآخذ مختلف و مذاهب گوناگون اسلامی این نظر را مردود می‌شمارد و بر این حقیقت تأکید می‌کند که تشیّع، در زمان پیامبر ریشه دارد و شهادت حسین علیه‌السلام تنها مهر رسمیت بر آن نهاد.

رویداد عاشورا نقش بسیار مهمی در تحکیم هویت تشیّع و نه در خلق آن ایفا نمود. تقدیر این بود که سرنوشت امام حسین علیه‌السلام مهم‌ترین تأثیر را در تبلیغ نسبتاً سریع تشیّع داشته باشد. بی‌شک حادثه دردناک کربلا، اشتیاق و احساسات عمیق مردم را نسبت به تشیّع فزونی بخشید. این واقعه، دوره‌ای نو را برای ظهور و بروز نهضت تشیّع به‌وجود آورد.[۲] در واقع شهادت قهرمانانه نواده پیامبر شور مذهبی تازه‌ای در شیعیان پدید آورد و روح تازه‌ای در آنان دمید و از سویی مکتب شهادت‌طلبی شیعه را بر بنیادی محکم استوار ساخت. شیعیان کوفه که مصرّانه امام حسین علیه‌السلام را به میان خود خوانده و او را تنها گذارده بودند، پس از چندی عمیقاً متأثر شدند و حس پشیمانی سراسر وجود آنها را فراگرفت و از همین‌رو همواره در این اندیشه بودند که از قاتلان امام و یاران او انتقام گیرند؛ تفکری انقلابی و مکتبی که بعدها زمینه‌ساز قیام‌های آزادی‌خواهانه دیگری شد و سرانجام بنیاد دولت اموی را برافکند. بی‌شک

---

۱. حتی، *تاریخ عرب*، ص ۲۴۸.

۲. جعفری، *تشیّع در مسیر تاریخ*، ص ۱۸۹.

سهم قابل توجهی از این روشنگری مرهون تلاش‌ها و سخت‌کوشی‌های بازماندگان قیام عاشورا خاصه امام سجّاد و حضرت زینب است. در این میان حضور حضرت زینب در واقعه کربلا و نقش آن حضرت در پیام‌رسانی عاشورا موضوع بسیار مهمی است که از دیرباز مورد توجه پژوهشگران قرار گرفته است. این واقعیت از آن رو است که قیام امام حسین پس از نیمروز در دهم محرم سال ۶۱ هجری در خون فرو نشست و از نظر نظامی به شکست انجامید. اما پیامدهای آن تأثیر همه‌جانبه‌ای بر جامعه بشری و اسلامی بر جای نهاد و بازتاب گسترده آن به‌زودی مسلمانان را از عراق تا شام و حجاز به شدّت تکان داد.

این موضوع برآیند حرکت مؤثر و تاریخ‌سازی بود که امام حسین از همان روزِ نخستِ قیام خود تدارک دیده بود. آن حضرت با نوعی درایت و دانش سیاسی دریافته بود که مافیای قدرت و ثروت اموی تمامی عوامل و ابزارهای تبلیغیِ خود را به‌کار خواهد بست تا در صورت منجر شدن قیام آن حضرت به یک فاجعه، ننگ این بزرگ‌ترین جنایت تاریخ را پوشانده و یا کم‌رنگ جلوه دهد. بدین سبب برای خنثی ساختن این سیاست مبتنی بر تزویر، قیام خود را در میان موجی از تبلیغ ضد اموی آغاز کرد. هم از این رو بود که زنان و کودکان را نیز با خود همراه ساخت تا نشان دهد، حکومتی که یکی از اصلی‌ترین وظایفش پاس‌داشت حرمت و تأمین امنیت نوامیس مسلمین است اینک خود بزرگ‌ترین تهدید برای آنان به‌شمار می‌رود. وی همچنان این قافله را از مکه تا کوفه به حرکت درآورد و این حرکت تبلیغی را تداوم بخشید و پس از خاموش شدن مردان، زنان و در رأس آنها زینب تداوم این سیاست تبلیغی را بر دوش گرفتند و کارنامه درخشانی از خود نشان دادند و کوششی جدّی برای رساندن پیام عاشورا به توده‌های مردم و بیان فلسفه و اهداف قیام امام حسین آغاز کردند و چهره راستینی از اسلام را معرفی کرده و زمینه‌های لازم را برای ایجاد حرکت‌های انقلابی و استقرار و انتشار تشیّع فراهم ساختند.[1]

---

۱. بنگرید به: خضری، «علل همراهی و نقش زنان در قیام امام حسین»، ***مجله علمی ـ پژوهشی دانشکده ادبیات و علوم انسانی***، شماره ۱۷۵.

فصل چهارم:

تشیّع در دوره امام سجّاد

الف) زندگانی و زمانه امام سجّاد

امام علی بن حسین با لقب سجاد و زین‌العابدین یگانه پسر بازمانده امام حسین است که به سال ۳۸ هجری در مدینه زاده شد.[۱] وی نیز همچون دیگر فرزندان امام حسین در حادثه کربلا همراه پدر بود و چون در روز حادثه بیمار شد، نتوانست در میدان نبرد حضور یابد و ازاین‌رو جان سالم به‌در برد.[۲]

دوران ۳۴ ساله امامت علی بن حسین با رویدادهای گوناگونی همراه بود که حادثه حرّه، قیام توابین، نهضت مختار و ظهور اندیشه‌های نوین مذهبی، از آن جمله است. پس از قیام عاشورا، دولت اموی به‌شدت سرگرم آشوب‌ها، فتنه‌ها و درگیری‌های داخلی شد و تا حدودی امام سجاد و خاندان پیامبر را به حال خود واگذاشت، اما با این‌همه، دوره امامت و رهبری امام به‌راستی دوره‌ای پیچیده و حساس بود، ازاین‌رو کمترین بی‌توجهی یا بی‌مبالاتی ممکن بود به فاجعه دیگری نظیر کربلا بینجامد؛ چراکه ویژگی آشکار این دوره،

---

۱. اختلافات فراوانی درباره مادر آن حضرت وجود دارد که نیاز به پرداختن بدان‌ها نیست. دراین‌باره بنگرید به: شهیدی، *زندگانی علی بن حسین*، ص ۲۹ ـ ۲۷.

۲. ابومخنف، *نصوص من تاریخ ابی‌مخنف*، ج ۱، ص ۴۵۷؛ یعقوبی، *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ۲۴۴؛ اربلی، *کشف الغمة فی معرفة الائمة*، ج ۲، ص ۱۰۵.

ظهور چند مدعی سرسخت حکومت و داعیه‌دار قدرت است؛ کسانی چون توابین، مختار، ابن‌زبیر و خوارج که هر یک برای به‌دست آوردن خلافت با تمام توان در حال مبارزه بودند. از همین روی، پیوستن و یا دست‌کم حمایت علنی امام سجاد به‌عنوان یگانه بازمانده خاندان پیامبرﷺ می‌توانست کفه ترازو را به نفع یک طرف سنگین نماید. این اقدام درعین‌حال که ممکن بود با پیروزی فرد یا حزب مورد حمایت به نتیجه مطلوبی برسد، اما در صورت شکست، بی‌تردید فاجعه تلخ دیگری برای خاندان پیامبر رقم می‌خورد. ازاین‌رو، مبارزه پنهانی تنها راه دستیابی به هدف بود؛ سیاستی که شیوه‌ای راهبردی و اصولی بود و می‌توانست نهضت آسیب‌دیده تشیّع را به نتیجه حداقلی برساند و از موقعیت بحرانی عبور دهد. در هر حال موضع‌گیری‌ها و فعالیت‌های امام در موضوعات و رویدادهایی چند درخور پیگیری است که بدانها می‌پردازیم.

ب) امام سجّاد﵇ و یزید

بلافاصله پس از رویداد کربلا و شهادت امام حسین، امام سجاد امامت و رهبری شیعیان را در آن شرایط حساس بر دوش گرفت. این در حالی بود که تنها شش ماه از آغاز سلطنت یزید سپری شده و آن دیکتاتور بی‌باک به‌سبب پیروزی ظاهری خود در کربلا، سرمست از باده غرور بود. بنابر باور شیعیان، این خواست و اراده الهی بود که امام سجاد را از مرگ حتمی در واقعه کربلا نجات داد؛ زیرا وی که جوانی ۲۳ ساله بود، چنانچه در صحنه مبارزه حضور می‌یافت، بی‌شک همچون دیگران جان خود را در راه قیام پدر فدا می‌نمود. اما خواست خداوند چنان بود که امام چندی پیش از عاشورا بیمار شده و از حضور در میدان نبرد بازماند. ازاین‌رو، پس از خاتمه جنگ به اسارت سپاه عمر بن سعد درآمد و در میان اسیران کربلا به کوفه و شام برده شد.

با آنکه آثار بیماری، خستگی و مصائب دردناک، در تمام مسیر در چهره امام هویدا بود، وی با ایراد خطابه‌های روشنگرانه در کوفه، شام و دیگر شهرهایی که در مسیر حرکت اسیران قرار داشت، زمینه‌ها، علل و اهداف قیام امام حسین را برای مردم تبیین می‌کرد و بدین‌سان حرکت تبلیغی دشمن را برای بزرگ جلوه دادن پیروزی خود، به اقدامی ضدتبلیغی بدل کرد. در واقع یزیدیان برآن بودند تا با عبور دادن اسیران واقعه عاشورا از کربلا تا کوفه، از کوفه تا

شام و از شام تا مدینه، افکار عمومی جامعه ملتهب آن روز را برضد خانـدان پیـامبر تحریـک نموده، جنایت هولناک خود را امری موجه و درست بنمایانند. اما امـام سـجاد کـه از نزدیـک شاهد تمامی لحظات قیام پدر بود، هوشمندانه در میدان جدید مبارزه گام نهاد و با شیوه‌هـای گوناگون برای روشن ساختن جامعه وارد عمل شد.

امام در کوفه و شام و در حضور ابن‌زیاد و یزیـد سـخنان افشـاگرانه‌ای بیـان داشـت کـه نزدیک بود احساسات مردمی را برضد حاکمیت برانگیزاند. هم ازاین‌روست که برخی منابع، از پشیمانی یزید از کشتن امام حسین علیه‌السلام سخن به‌میان آورده و گفته‌اند که او پس از دیـدار بـا اسیران کربلا، ابن‌زیاد را به سبب خودسری و زیاده‌روی در برخورد با خاندان پیامبر سـرزنش کرد و برآن بود تا دامن خود را از آن ننگ بزرگ پاک گردانـد. ایـن در حـالی اسـت کـه وی چندی پیش از آن، خدا را برای کشته شدن امام حسین علیه‌السلام سپاس می‌گفت، اما گناه جنایـت کربلا را به گردن عبیدالله می‌انداخت و می‌گفت: «خدا پسر مرجانه را لعنت کند که حسین را کشت! من چنان دستوری نداده بودم».[۱]

شاید از همین روی بود که در رویداد ناگوار حرّه موقعیت و شخصیت امام محفـوظ مانـد. این واقعه تلخ که در سال ۶۳ هجری اتفاق افتاد، در واقع شورش مردم مدینه برضـد یزیـد و تبهکاری‌های وی بود. یزید نیز با اعزام سپاهی به فرماندهی مسلم بن عقبه در محلی به نـام حرّه ـ در نزدیکی شهر مدینه ـ فاجعه دیگری را رقم زد؛ آن‌گونه کـه شـمار زیـادی از اهـل مدینه به قتل رسیدند و بازماندگان نیز وادار شدند تا به‌عنوان برده یزید با وی بیعت کنند. اما در این میان امام سجاد از این ننگ مستثنا گردید.[۲]

ج) امام سجّاد علیه‌السلام و عبدالله بن زبیر

همچنان‌که پیش‌تر گفتیم، ابن‌زبیر با استفاده از درگیری دسـتگاه حکومـت در مـاجرای قیـام امام حسین علیه‌السلام و جنبش کوفیان در حمایت از او، پرچم مخالفت با یزید را در مکه برافراشت

---

۱. ابومخنف، *نصوص من تاریخ ابی‌مخنف*، ج ۱، ص ۵۰۰ و ۵۰۱؛ ابوحنیفه دینوری، *الاخبار الطوال*، ص ۲۶۱.
۲. طبری، *تاریخ الامم و الملوک*، ج ۵، ص ۴۹۵ ـ ۴۸۷؛ ابن‌اثیر، *الکامل فـی التـاریخ*، ج ۳، ص ۳۱۳؛ خلیفه بن خیاط، *تاریخ خلیفه بن خیاط*، ص ۱۵۵؛ ابن‌حزم، *جمهرة انساب العرب*، ص ۱۵۸.

و از مردم برای خود بیعت گرفت و درپی آن، قلمرو خود را از حجاز تا یمن، عراق، مصر و بخش‌هایی از ایران گسترش داد. وی که تجارب فراوانی در سیاست‌بازی داشت، خود را در پناه مقبولیت امام پنهان ساخت و پس از واقعه کربلا نیز از شهادت امام حسین علیه‌السلام و اسارت اهل‌بیت علیهم‌السلام برای جلب نظر مردم و تحریک احساسات آنان در پیشبرد اهدافش به‌خوبی بهره برد.

از سویی، امام سجاد درحالی‌که رفتار و اقدامات ابن‌زبیر را زیر نظر گرفته بود، در برابر دعوت وی سیاستی بی‌طرفانه در پیش گرفت و از نشان دادن واکنشی رسمی و علنی که حساسیت و عکس‌العمل حاکمیت را به‌دنبال داشته باشد، پرهیز کرد. بررسی رویدادهای تاریخی روزها و ماه‌های بعد آشکارا نشان می‌دهد که راهبرد امام در آن شرایط به‌راستی هوشمندانه بود و تمامی محاسبات عقلی و منطقی را در آن رعایت کرده بود. در واقع امام با تحلیلِ درستِ اوضاع می‌دانست که حاکمیت اموی از پیشرفت کار ابن‌زبیر به‌شدت خشمگین است و همچون ماری زخم‌خورده برای سرکوب او و پشتیبانانش لحظه‌شماری می‌کند و برای دستیابی بر هدف خود از نابود کردن هیچ‌چیز و هیچ‌کس ابایی ندارد. این واقعیتی است که در رویداد حرّه به‌خوبی آشکار شد و چهره حقیقی یزید و حاکمیت اموی را به همگان نشان داد؛ به‌ویژه مردم مدینه که به‌رغم پیشینه درخشان‌شان در پیشبرد، انتشار و تثبیت موقعیت اسلام در شبه‌جزیره، پس از رحلت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سیاستی محافظه‌کارانه در پیش گرفته و در برابر حق‌طلبی‌ها و حق‌گویی‌های علی علیه‌السلام و جانشینانش سکوت کرده و ناخواسته در راستای تثبیت و اقتدار امویان گام برداشته بودند. آنان ناباورانه شاهد ددمنشی‌ها و درنده‌خویی‌های سپاهیان یزید بودند که فریاد حق‌خواهانه مدنیان را در گلو خفه کرده و بیش از هزار تن از شریف‌ترین یاران پیامبر را به تیغ سپرده بودند. آنها مدینه را به مدت سه روز مورد تاراج و تجاوز قرار دادند و پس از کشتن هزاران تن، باقیمانده افراد را به بیعتی ذلت‌بار با یزید واداشتند. به‌گفته یعقوبی «مسلم بن عقبه ـ فرمانده سپاه یزید ـ ساکنان شهر به‌جز امام سجاد علیه‌السلام[1] را واداشت تا به‌عنوان بندگان خالص یزید

---

۱. امام که شاهد ماجرای کربلا بود، دریافته بود که جنبش حرّه در آن شرایط راه به جایی نخواهد برد، ازاین‌رو برای درامان ماندن از عواقب هولناک آن، به همراه خانواده و گروهی از پیروانش به محلی به

با وی بیعت کنند».[۱]

با آنکه اثبات وجود ارتباط تنگاتنگ میان قیام حرّه و خون‌خواهی امام حسین‌ؑ دشوار است و منابع ما برای دادن پاسخی روشن در این زمینه کافی و کارآمد نیستند، این نکته روشن است که مدنیان به‌خوبی بر ضرورت، اهمیت و چرایی قیام امام حسین پی‌برده و ماهیت واقعی خلیفه جعلی، دستگاه ستمگر و پیروان فرصت‌طلب او را دریافته بودند. آنان به‌سبب کوتاهی خود در حمایت از آن حضرت، دست بر دست کوفتند و چندی بعد برای جبران مافات با ابن‌زبیر همراه شدند.

د) امام سجّادؑ و معاویه دوم

پس از مرگ یزید در سال ۶۴ ق، فرزند ارشد او معاویه دوم به خلافت رسید. خلافت معاویه در میان موجی از شورش، ناآرامی و درگیری آغاز شد و چون مدعیان قدرت از هرسو سر برآورده بودند، وی توانایی ایستادگی در برابر آنان را در خود نمی‌دید. ازاین‌رو در اقدامی بی‌سابقه به فکر کناره‌گیری از خلافت افتاد. او نخست برآن بود تا تعیین جانشین خود را به شورایی شش نفره بسپارد، اما نتوانست. به همین دلیل پس از یک سخنرانی، پدرش یزید و پدر بزرگش معاویه را به‌سبب کارها و اقدامات ننگینشان به باد انتقاد گرفت. معاویه به‌ویژه یزید را به‌خاطر فاجعه کربلا و حرّه مورد سرزنش قرار داد و سپس به کنج خانه خزید و از انظار پنهان شد، تا اینکه چندی بعد به شیوه مرموزی درگذشت.[۱] نکته مهم آنکه در منابع،

نام ینبع رفت و تا تسلط سپاه یزید بر مدینه در آنجا به‌سر برد. ازاین‌رو، پس از آنکه مسلم بن عقبه مقاومت مدنیان را درهم شکست و آنان را بدان بیعت خفت‌بار واداشت، امام سجاد را از چنین بیعتی معاف ساخت و بدو گفت: «ما به‌عنوان برادر و پسر عم با تو بیعت می‌کنیم». (یعقوبی، *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ۲۵۱) همچنین مسعودی دراین‌باره می‌گوید: «چون امام سجاد را نزد مسلم آوردند، وی به احترام او برخاست و او را نزد خود نشاند و گفت: هر چه نیاز داری، بخواه! آنگاه امام از وی خواست تا از مرگ بسیاری از کسانی که برای اعدام آماده شده بودند، درگذرد که مسلم درخواست وی را پذیرفت». (مسعودی، *مروج الذهب و معادن الجوهر*، ج ۳، ص ۷۹)

۱. یعقوبی، *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ۲۵۰ و ۲۵۱.

۱. دربارهٔ مدت خلافت و زمان مرگ معاویه اختلاف بسیار است. برخی مدت خلافت او را ۴۰ روز و برخی دیگر آن را حدود دو ماه می‌دانند. (همان، ص ۲۵۴؛ طبری، *تاریخ الامم و الملوک*، ج ۵، ص ۵۰۵ ـ ۵۰۱)

هیچ گزارشی درباره بیعت کردن یا بیعت نکردن امام سجاد با معاویه دوم وجود ندارد که شاید به‌دلیل کوتاهی دوران معاویه و نبودن فرصت کافی برای این کار بوده باشد.

همچنین با دقّت در سخنان معاویه که متن آنها را منابع ضبط کرده‌اند، می‌توان دریافت که وی بر حق علی‌ﷺ بر خلافت و اولویت وی صحه نهاده و پدربزرگش معاویه را به سبب نیرنگ در برابر آن حضرت و تلاش برای غصب خلافت سرزنش کرده و رفتارهای دشمنانهٔ پدرش یزید را با خاندان پیامبر به شدّت تقبیح نموده و از آنها بیزاری جسته است.[۱] ازاین‌رو ممکن است گرایش و علاقهٔ وی به خاندان پیامبرﷺ و اهل‌بیت نیز در کناره‌گیری از خلافت و افشاگری علیه امویان مؤثر بوده باشد.

هـ) امام سجادﷺ و خلافت مروانیان

پس از آنکه معاویه دوم خلافت را کنار نهاد، انجمنی از سران اموی تشکیل شد و مروان را موقتاً به خلافت گمارد. وی در دشمنی و کینه‌توزی با پیامبرﷺ و خاندانش سابقه‌ای دیرینه داشت؛ چنان‌که در جنگ‌های جمل و صفین نیز در صف مخالفان امام علیﷺ قرار داشت. بنابراین خلافت وی حاکی از آغاز دورانی سخت برای امام سجاد و شیعیان بود.

در واقع مروان ادامه‌دهنده سیاست‌های ضدشیعی معاویه و یزید بود و از همین‌رو دستیابی او بر خلافت، نشانه‌ای از انحطاط فکری و آشفتگی سیاسی و فرهنگی در جامعه آن روز به‌شمار می‌رود. با این همه، خوشبختانه مروان درگیر رقیبان سرسختی چون ابن‌زبیر و مختار بود و مجال پرداختن به امام سجادﷺ و شیعیان او را نیافت. امام نیز در پرتو این آزادی نسبی توانست رشته‌های پیوند میان شیعیان را که درپی رویدادهای پیش‌گفته به‌شدت آسیب دیده بود، از نو برقرار سازد.

با درگذشت مروان (خلافت: ۶۶ ـ ۶۴ هجری)، پسرش عبدالملک (خلافت: ۸۶ ـ ۶۶ هجری) مسند خلافت را در اختیار گرفت. وی مشکلات ریشه‌دار و بزرگی چون جنبش ابن‌زبیر، قیام توابین و جنبش مختار را از سر راه برداشت و بر اوضاع آشفته دوره پدر مسلط شد. وی که

---

۱. بنگرید به: یعقوبی، *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ۲۵۴.

سیاست سرکوب و کشتار بی‌رحمانه را در برابر مخالفان در پیش گرفته بود، دورانی سخت و طاقت‌فرسا را برای امام سجاد و خاندان پیامبرﷺ پدید آورد.[1] عبدالملک جاسوسانی بر امام گمارد و بدین طریق تمام فعالیت‌های فرهنگی، مذهبی و سیاسی ایشان را تحت کنترل گرفت. با این‌همه، وی پیشنهاد کشتن امام سجادؑ را از سوی حجاج بن یوسف ثقفی نپذیرفت و بدو نوشت که این کار ممکن است فتنه‌های دیگری به‌دنبال آورد. در واقع او از تجربه واقعه کربلا به‌خوبی دریافته بود که چگونه آن رویداد، حکومت اموی را درگیر جنبش‌ها و قیام‌هایی کرد که به خون‌خواهی امام حسین و یارانش برپا گردید و آن حکومت را سال‌ها به خود مشغول ساخت. ازاین‌رو عبدالملک به حجاج گفت: «مرا از مبتلا شدن به خون بنی‌هاشم دور نگهدار و خون آنان را مریز؛ زیرا من از گذشتگان عبرت گرفته‌ام».[2]

سیاست شیعه‌ستیزی عبدالملک توسط پسرش ولید نیز تداوم یافت؛ چنان‌که دست هشام بن اسماعیل، کارگزارش در مدینه را بر مردم آن شهر ـ خاصه شیعیان ـ بازگذارد و زمینه اعتراض عمومی آنان را فراهم ساخت،[3] تا آنجاکه ولید از سر ناچاری، وی را عزل کرد و عمر بن عبدالعزیز را بر جای او گمارد تا در سایه نرم‌خویی و نیک‌رفتاری او، اهل مدینه پس از سال‌ها رنج و سختی، چندی آسوده بمانند. این واقعیتی است که منابع تاریخی آشکارا بر آن تأکید نهاده‌اند. برای مثال، یعقوبی می‌نویسد: «ولید برای پیشگیری از گسترش اعتراضات مردمی، از عمر خواست تا دست هشام را از مردم کوتاه نماید و بخشی از خساراتی را که بر مردم روا داشته است، جبران نماید».[4]

و) امام سجادؑ و قیام‌ها

در دوره امامت امام سجاد قیام‌ها، جنبش‌ها و آشوب‌های متعددی به‌وقوع پیوست که برخی از آنها ماهیت شیعی و برخی دیگر نیز رویکردهای غیرشیعی داشتند. به‌جز معرفی و بررسی این

---

۱. بنگرید به: ابن‌قتیبه دینوری، *المعارف*، ص ۳۵۳؛ ابن‌اثیر، *الکامل فی التاریخ*، ج ۴، ص ۷۴.

۲. مسعودی، *اثبات الوصیة*، ص ۱۴۶؛ اربلی، *کشف الغمة فی معرفة الائمة*، ج ۲، ص ۳۱۱.

۳. بنگرید به: یعقوبی، *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ۲۸۰.

۴. همان، ص ۲۸۳.

قیام‌ها آنچه مهم است، نقش امام سجاد و موضع‌گیری وی در برابر این قیام‌هاست که به‌دلیل ماهیت سیاست مبارزه منفی ایشان، متأسفانه این نقش چندان بر ما روشن نیست. با این‌همه با معرفی مهم‌ترین این قیام‌ها می‌کوشیم تا حد ممکن این موضوع را واکاوی نماییم.

۱. قیام توابین

پس از وقوع فاجعه کربلا در سال ۶۱ ق، بلافاصله شیعیان کوفی از اهمال خود در یاری امام حسین علیه‌السلام پشیمان گشتند و حس شرمندگی سر تا پای وجود آنان را دربرگرفت. با این همه، از آن‌رو که یزید پنجه‌های آهنین خود را بر عراق ـ به‌ویژه کوفه ـ استوار ساخته بود تا دیگر قیامی چون عاشورا در آنجا پدید نیاید، در دوره حکومت وی فرصتی برای جبران مافات نیافتند. ازاین‌رو، آنان نخست درصدد بودند تا چون قوم یهود بر روی یکدیگر شمشیر بکشند و دامن خود را این‌گونه از گناه پاک نمایند. اما چندی بعد یعنی در سال ۶۶ هجری یزید درگذشت و شیعیانِ پشیمان که اکنون عنوان هدفمند و معنادار توّابون را بر خود نهاده بودند، موقعیت را برای آشکار ساختن جنبش و یارگیری، مناسب دیدند. کناره‌گیری معاویه دوم از خلافت و موج مخالفت‌های آشکار و پنهان با خلافت مروان مزید بر علت شد و توابون را به‌رهبری سلیمان بن صرد خزاعی ـ که از شیعیان قدیم علی علیه‌السلام بود ـ به آشکار ساختن قیام تشویق کرد. آنان در اقدامی نمادین و سوزناک نخست بر سر مزار حسین علیه‌السلام و شهیدان کربلا حاضر شدند و پس از انجام مراسمی پر از حزن و اندوه ـ که سرمشق عزاداران حسینی در سال‌های بعد قرار گرفت ـ نخست بر کوفه دست یافتند و سپس برای یارگیری، در اردوگاه نخیله ـ که قرارگاهی استراتژیک در نزدیکی کوفه بود ـ گرد آمدند.[۱]

سلیمان همچنین برای گسترش دامنه قیام و برافروختن آتش آن در سرتاسر عراق، نامه‌هایی برای رهبران شیعیان و سران قبایلِ بانفوذ بصره و مدائن ارسال نمود و با تشریح فلسفه قیام توابین، آنان را به همراهی و همکاری فراخواند. به‌گفته ابومخنف، «سعد بن حذیفة

---

۱. بنگرید به: طبری، *تاریخ الامم و الملوک*، ج ۵، ص ۵۸۳ ـ ۵۵۱؛ ابن‌الاثیر، *الکامل فی التاریخ*، ج ۳، ص ۳۴۷ ـ ۳۳۲؛ بیضون، *ملاح التیارات فی القرن الاول الهجری*، ص ۲۰۵.

بن یمان رهبر شیعیان مدائن و مثنی بن مخربة العبدی رهبر شیعیان بصره، نامه سلیمان را در میان یاران خود مطرح، و هر یک شماری را روانه کوفه ساختند تا توابین کوفه را در آن امر مهم یاری نمایند».[1] بدین‌ترتیب، سلیمان توانست در آغاز، پشتیبانی ۱۶ هزار نفر را به‌دست آورد، اما به‌هنگام حرکت به‌سمت شام برای انتقام از امویان، یک‌بار دیگر با بی‌وفایی کوفیان روبه‌رو شد و تنها چهار هزار تن او را همراهی کردند.

گروهی از مورخان و پژوهشگران، عامل این ریزش ناگهانی و زودهنگام نیروهای تواب را در این می‌دانند که سلیمان بن صرد به نصایح و رأی شمار زیادی از یاران خود[2] توجه نکرد، اما به نظر می‌رسد شمار زیادی از این توابین تحت‌تأثیر احساسات شدید، نخست تصمیم به همراهی سلیمان گرفتند و چون به عواقب خطرناک اقدام خود اندیشیدند، دوباره دچار تزلزل شدند و بدین بهانه سلیمان و توابون واقعی را رها ساختند. به هر روی، سلیمان معتقد بود که فرمان قتل امام حسین﵇ از شام صادر شده و باید انتقام خون او را از سران شام گرفت. ازاین‌رو، وی به همراه یاران خود راهی آن دیار شد و در محلی به نام عین‌الورده با سپاه بزرگ ابن‌زیاد روبه‌رو گردید و پس از نبردی خونین ـ که سه روز به درازا کشید ـ سلیمان و بسیاری از توابین کشته شدند و باقیمانده آنان نیز به فرماندهی رفاعة بن شداد به کوفه بازگشتند.[3]

نکته درخور توجه در بررسی قیام توابین آن است که این قیام به‌رغم شکست، در واقع نقطه‌عطفی در تکامل و تحرکات بعدی مذهب شیعه به‌شمار می‌رود؛ ضمن اینکه رهبران این قیام نیز بی‌شک با امام سجاد در ارتباط بودند، اما بنابر سیاست تقیه و ماهیت مبارزه پنهانی ایشان، توابون نمی‌خواستند پیش از رسیدن به پیروزی نهایی و قابل‌اطمینان، نام امام سجاد را به‌عنوان امام و رهبر خود مطرح کنند تا مبادا فاجعه دیگری نظیر قتل‌عام اهل‌بیت پیامبر﷑ در عاشورا اتفاق افتد.

---

۱. ابومخنف، ***نصوص من تاریخ ابی‌مخنف***، ج ۲، ص ۴۶ و ۴۷.

۲. اینان می‌گفتند: «قاتلان امام حسین﵇ و عاملان جنایت عاشورا در کوفه‌اند و باید از آنان انتقام جست».

۳. طبری، ***تاریخ الامم و الملوک***، ج ۵، ص ۶۰۵ ـ ۵۹۶.

۲. قیام مختار

مختار پسر ابوعبید ثقفی در سال اول هجری در طائف زاده شد.[۱] پدرش در زمان حکمرانی عمر بن خطاب در نبرد مشهور «جسر» که میان مسلمانان و سپاه ایران به‌وقوع پیوست، به قتل رسید و مختار تحت سرپرستی عموی خود قرار گرفت. از اقدامات، مواضع، حرکات و ارتباط او با تشیّع تا زمان قیام امام حسین علیه‌السلام اخبار گوناگون و متناقضی وجود دارد که بررسی و تحلیل آنها از حوزه این پژوهش بیرون است.[۲] اما آنچه روشن است اینکه وی در کوشش نافرجام مسلم بن عقیل شرکت جست و به جرم پناه دادن به ایشان و همکاری با او، به‌دست عبیدالله بن زیاد دستگیر و روانه زندان شد. چندی بعد به‌دنبال خاموش شدن قیام امام علیه‌السلام، وی و دیگران از زندان آزاد شدند.

مختار که همواره برای حضور فعالانه‌تر در عرصه سیاست و قدرت مترصد فرصت بود، به حجاز رفت تا با مدعی جاه‌طلب خلافت، یعنی عبدالله بن زبیر همکاری کند و از طریق او به جایی برسد. اما ابن‌زبیر به‌زیرکی دریافت که مختار خود به‌دنبال قدرت است و همکاری با او سرانجامی ندارد، ازاین‌رو وی را از خود دور کرد.

مختار پس از مرگ یزید بلافاصله به کوفه بازگشت تا از فضای ملتهب آن شهر به نفع خود سود جوید، اما تا سلیمان بن صرد زنده بود، در این راه توفیقی نیافت،[۳] تا اینکه با شکست توابون و قتل سلیمان فرصت دلخواه مختار فراهم شد. آنگاه وی با گردآوری باقیمانده توابون و دیگر شیعیان و علاقه‌مندان به اهل‌بیت، خود را نماینده تام‌الاختیار محمد بن حنفیه[۱] به‌عنوان مهدی موعود معرفی کرد. این سیاست برای مسلمانان غیرعرب به‌ویژه

---

۱. همان، ج ۲، ص ۴۰۲.

۲. دربارهٔ مختار و قیام وی بنگرید به: جعفری، ***تشیّع در مسیر تاریخ***، ص ۲۸۰ ـ ۲۶۱؛ چنگیزی، ***قیام مختار ثقفی***؛ رضوی اردکانی، ***ماهیت قیام مختار***.

۳. بنگرید به: طبری، ***تاریخ الامم و الملوک***، ج ۵، ص ۵۸۰ و ج ۶، ص ۸ و ۹؛ ابن‌الاثیر، ***الکامل فی التاریخ***، ج ۳، ص ۳۳۸.

۱. پسر علی علیه‌السلام از زنی به نام خوله.

ایرانیان کوفه که با اندیشه ظهور موعود و منجی به‌خوبی آشنایی داشتند،[۱] بسیار جذاب و فریبا بود. ازاین‌رو برای نخستین بار بسیاری از ایرانیان که در آن روزگار، موالی (بندگان آزادشده) خوانده می‌شدند، به مختار پیوستند تا شاید با هدایت و رهبری او خود را از زیر سلطه ستمگرانه امویان نجات بخشند. این همراهی و همکاری در کنارِ عوامل دیگری چون سیاست‌های عدالت‌خواهانه علی، در درازمدت منجر به علاقه‌مندی ایرانیان به نهضت تشیّع و فراهم شدن زمینه مناسب برای پذیرش آن در میان آنها شد.

مختار با اتخاذ این تدابیر خیلی زود حمایت بسیاری از سران شیعه را به‌دست آورد و برای پاسخ‌گویی به خواست عمومی شیعیان و علاقه‌مندان به خاندان پیامبر، قیام خویش را در سال ۶۶ هجری با شعار انتقام از قاتلان امام حسین[۲] و عاملان فاجعه کربلا آغاز کرد و در مدتی کوتاه بسیاری از آنها را نظیر ابن‌زیاد، شمر، خولی و عمر بن سعد به قتل رساند و بر بیشتر عراق دست یافت. در این میان، توجه مختار به موالی و برقراری حق استفاده از غنائم برای آنان، به‌تدریج رؤسای مغرور عرب را از اطراف او پراکنده ساخت و دیری نپایید که مختار با وجود زیرکی‌های خویش، در مثلثی متشکل از اشراف کوفه، امویان و زبیریان گرفتار آمد.

به‌دلیل پیشرفت‌های سریع و حیرت‌آور این قیام، سرانجام بسیاری از اشراف کوفه از بیم انتقام‌جویی مختار به بصره گریختند و سپس مصعب بن زبیر برادر کوچک‌تر عبدالله بن زبیر (مدعی خلافت) را برضد مختار برانگیختند. جنگ سرنوشت‌ساز میان مختار و مصعب در جمادی الأول ۶۷ هجری درگرفت. پس از کشته شدن شمار زیادی از موالی و چهار ماه محاصره سخت، سرانجام مختار به قتل رسید و کوفه در میان هلهله و شادی اشراف به تصرف ابن‌زبیر درآمد.[۱]

نکته مهم آنکه به‌رغم شعارهای تند مختار مبنی بر انتقام‌جویی از قاتلان امام حسین

---

۱. باور به ظهور یک منجی در آخرالزمان در ادیان ایرانی پیش از اسلام خاصه آئین زردشت جایگاه ویژه‌ای داشت.

۲. یا لثارات الحسین.

۱. یعقوبی، *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ۲۶۱؛ ابن‌سعد، *الطبقات الکبری*، ج ۵، ص ۷۹؛ بلاذری، *أنساب الاشراف*، ج ۷، ص ۸۶ ـ ۸؛ خلیفة بن خیاط، *تاریخ خلیفة بن خیاط*، ص ۱۶۴ ـ ۶۵.

و حمایت و پیروی از اهل‌بیت، گزارش و شاهد استواری دال بر حمایت امام سجاد﷣ از قیام یا همراهی او وجود ندارد. البته از بررسی منابع و واکنش‌های امام سجاد و دیگر افراد اهل‌بیت در برابر کشتار عاملان فاجعه کربلا برمی‌آید که آنان از این موضوع خشنود می‌گشتند، اما هیچ‌گاه حاضر نبودند یکسره به تأیید مختار برخیزند. با این‌همه، برخی برآن‌اند که چون امام سجاد خود نمی‌توانست آشکارا از قیام مختار حمایت ورزد، محمد بن حنفیه را برای رهبری معنوی قیام برگزید و از وی خواست تا با تأیید ضمنی مختار، زمینه پیوستن پیروان و علاقه‌مندان خاندان پیامبر را بدو فراهم سازد. در واقع اینان معتقدند که مختار برای قیام خود، از امام اجازه خاص داشته است.[۱]

باری، دو قیام توابون و مختار به دلایل پیش‌گفته نتوانستند در ظاهر به پیروزی قاطعی دست یابند و مثلاً بنیاد حکومت اموی را براندازند، اما به‌خوبی نشان دادند که روح آزادگی، دادخواهی و ستم‌ستیزی در میان عموم شیعیان موج می‌زند؛ روحیه‌ای که امام حسین﷣ بذر آن را با قیام جاودانش در دل شیعیان کاشت و امام سجاد﷣ نیز آن را آبیاری کرد تا ثمرات آن در قالب چنین قیام‌هایی نمود یابد. امواج نهفته این آزادگی و ظلم‌ستیزی، شیعیان را آماده کرد تا با هر انسان آزاده‌ای که از خون‌خواهی امام حسین﷣ دم می‌زند، همراه گردند. این همان چیزی است که جان هالیستر نیز به‌گونه‌ای دیگر بر آن تأکید نهاده است: «با آنکه قیام توابین شکست خورد، نشان داد که ایمانِ صادق و اعتقاد راستین و آزادگی در میان شیعیان وجود دارد».[۱]

ز) خدمات علمی و فرهنگی امام سجّاد﷣

یکی از ویژگی‌های بارز حکومت اموی، سیاست ترویج نادانی در میان عامه مردم بود. چنان‌که از بررسی منابع تاریخی برمی‌آید، آنان در اجرای سیاستی راهبردی برآن بودند تا با تحمیق مردم، آنان را در یک خلأ فکری، عقیدتی و سیاسی نگاه دارند و با انتشار اندیشه‌های جبرگرایانه، مردم را به پذیرش هر ذلت و ننگی وادارند. در سایه همین سیاست بود که بازار دروغ‌گویی و

---

۱. بنگرید به: خوئی، **معجم رجال الحدیث**، ج ۱۸، ص ۱۰۱.

۱. هالیستر، ***تشیّع در هند***، ص ۷۵.

سفله‌پروری داغ شد و شماری از عالمان درباری برای بهره‌مندی از افتخارات دروغین و ظاهری، دین را به دنیا واگذاشتند و در تأیید آنچه می‌گذشت، احادیث فراوانی جعل کرده، مردم را به سکوت و سکون فراخواندند؛ همچنان‌که درباره قیام امام حسین علیه‌السلام نیز چنین کردند.

در واقع امویان به‌خوبی دریافته بودند که بیان علل، زمینه‌ها، اهداف و فلسفه قیام امام حسین علیه‌السلام در هر زمان و مکانی می‌تواند وجدان انسان‌های آگاه و مسئولیت‌پذیر را به جنبش درآورد و شمار زیادی از آنان را برضد امویان بسیج نماید. ازاین‌رو با استفاده از عالمان جعال و دروغ‌پرداز درصدد برآمدند تا کشته شدن امام علیه‌السلام را حاصل قضا و قدر الهی و جبر زمانه بنمایانند و نه‌تنها یزید و کارگزاران وی را در این ماجرا بی‌گناه جلوه دهند، بلکه حتی وی را ـ ازآن‌رو که در جهت اجرای فرمان الهی گام برداشته ـ سزاوار تکریم و پاداش بشمارند.

باور به چنین اندیشه‌هایی در برخی از سرزمین‌های اسلامی نظیر شام چندان دشوار نبود، اما بی‌شک مردم مکه، مدینه و عراق که از نزدیک با آموزه‌های پیامبر و امامان شیعه آشنا بودند، به‌آسانی زیر بار این سخنان نمی‌رفتند. ازاین‌رو، امویان در سیاستی صبورانه و دوراندیشانه، فرهنگ ابتذال و اباحه را در میان آنان رواج دادند و با گسترش محافل لهو و لعب و مجالس باده‌گساری و عیش و نوش، نسل‌های سوم و چهارم مسلمانان را در معرض انحراف و انحطاط فکری و معنوی قرار دادند. در چنین شرایطی، امام سجاد پس از فاجعه کربلا و بازگشت به مدینه، مسجد پیامبر را به کانون آموزش معارف و اندیشه‌های دینی مبدل ساخت و در کنار تبیین انگیزه‌ها، اهداف و فلسفه قیام امام حسین علیه‌السلام و زنده نگاه داشتن آن، مجالس گوناگونی برای ارائه تفسیری درست از قرآن، بیان روایات و احادیث راستین، تبیین احکام و وظایف شرعی و به‌دست دادن الگویی انسانی از زندگی اخلاق‌مدار برپا نمود که حاصل آن، پرورش ده‌ها فقیه، محدث، مفسر و متکلمِ آشنا به آموزه‌های اصیل اسلامی و شیعی بود.[1] افزون بر این، آن حضرت میراث جاودانی از ناب‌ترین اندیشه‌های اعتقادی، عرفانی، اخلاقی و معنوی را در قالب ادعیه‌ای که به ***صحیفه سجادیه*** مشهور است، برجای

---

۱. ابوحمزه ثمالی، سعید بن جبیر، سعید بن مسیّب، ابوخالد کابلی و جابر بن عبدالله انصاری تنها شماری از آن رجال برجسته‌اند. بنگرید به: شریف قرشی، ***حیاة الامام زین‌العابدین***، ج ۲، ص ۲۶۴ به بعد؛ شهیدی، ***زندگانی علی بن حسین*** علیه‌السلام؛ رنجبر، ***نقش امام سجّاد*** علیه‌السلام ***در رهبری شیعه***.

نهاد که پویندگان مسیر عرفان و شناخت می‌توانند با بهره‌گیری از آن، از دین خود درکی صحیح‌تر و روشن‌تر بیابند.

یادگار دیگر آن حضرت رساله‌ای کوتاه اما پرمغز و پرمعنا به نام «رسالة الحقوق» است که مناسبات و تعاملات انسان را با خدا و عوالم الهی از یک‌سو و با آفریدگان او از دیگرسو، تبیین کرده است. محور اصلی این رساله، یادآوری تکالیف و حقوق انسان در قبال دیگران است. در واقع آن پیشوای دانا با نگاشتن رساله یادشده برآن بوده است تا مجموعه حقوق و مسئولیت‌های فردی و اجتماعی یکایک انسان‌ها را براساس آیات قرآن و دستورهای الهی و میراث اخلاقی پدرانش یادآور شود و خاطرنشان سازد که هر فرد نسبت به دیگران و حتی اعضا و جوارح خود چه وظایفی دارد. نگاه و تعریف امامﷺ در این رساله، در روزگار ما نیز می‌تواند کارساز باشد و بشر را از ظلم، بی‌عدالتی، بدبختی و تجاوز برهاند.[1]

افزون بر این، بی‌تردید آن امام در نگاهداری از میراث مذهبی تشیّع و پاسداری از پیام‌ها و شعارهای عاشورا و رساندن آن به نسل‌های آتی، نقشی بس سترگ برعهده گرفت؛ خاصه در آن شرایط حساسی که حکومت‌گران اموی برای پیشگیری از رخ دادن هرگونه قیام و شورشی که ممکن بود به خون‌خواهی نهضت عاشورا صورت گیرد، ارتباطات و اقدامات وی و آمدوشدهای یارانش را زیر نظر گرفته بودند. با این همه، امام سجادﷺ با درایت و هوشمندی، نهضت نوپای تشیّع را جانی دیگر بخشید؛ نهضتی که پس از واقعه عاشورا به‌شدت آسیب دیده بود و براثر سخت‌گیری‌های حکمرانانی چون عبدالملک نزدیک بود تا در محاق فراموشی و نابودی قرار گیرد. ایشان با استفاده از سیاست تقیه ـ که اصول آن بر شکیبایی، بردباری و آینده‌نگری استوار بود ـ آموزه‌های تشیّع را حفظ نمود و ارتباطات شیعیان را اشاعه داد و راه را برای گسترش و استوار شدن حرکت علمی و معنوی شیعه هموار ساخت.

---

1. Khezri, *en prefacio de Tratados de los derechos*, p 1 - 3.

فصل پنجم:

تشیّع در دوره امامت امام محمدباقر﵇

الف) زندگی و زمانه امام باقر﵇

محمد بن علی﵇ پنجمین امام شیعیان به سال ۵۷ هجری در مدینه زاده شد. وی چهار سال از دوران امامت جدش حسین بن علی﵇ و حدود ۳۴ سال از دوران امامت پدرش امام سجاد﵇ را درک کرد و روزگارش با ده تن از خلفای اموی هم‌زمان بود و ۱۹ سال امامت شیعیان را برعهده داشت. او پس از ۵۷ سال زندگی سرانجام در سال ۱۱۴ هجری بدرود حیات گفت،[۱] یا به‌گفته برخی از منابع شیعی، با توطئه هشام خلیفه اموی به شهادت رسید.[۲]

امام باقر﵇ پس از برعهده گرفتن امامت شیعیان، سیاست پدر را در «مبارزه پنهان با امویان» ترجیح داد و تا پایان زندگی خود شیعیان را بر همین بنیاد هدایت کرد. در همین حال امویان پس از پشت‌سر نهادن دو دهه پر فراز و فرود و مملو از قیام‌ها و آشوب‌های گوناگون، به آرامشی نسبی رسیدند و به همین‌رو یک بار دیگر توانستند نیروهای نظامی خود را به مناطق هم‌جوار گسیل دارند و فتوحات خود را گسترش دهند. اوج این کشورگشایی‌ها در دوره

---

۱. کلینی، ***الکافی***، ج ۱، ص ۴۶۹؛ خوارزمی، ***المناقب***، ج ۴، ص ۲۰۸؛ مفید، ***الارشاد***، ج ۲، ص ۱۵۸؛ ابن‌عماد، ***شذرات الذهب فی اخبار من ذهب***، ج ۱، ص ۱۴۹؛ الذهبی، ***تاریخ الاسلام***، ج ۴، ص ۴۰۱؛ صفدی، ***الوافی بالوفیات***، ج ۴، ص ۱۰۲.

۲. بنگرید به: اربلی، ***کشف الغمة فی معرفة الائمة***، ج ۲، ص ۳۲۹.

ولید بن عبدالملک (۸۶ ـ ۶۶ ق) بود که مناطق گسترده‌ای از شمال غربی آفریقا، شبه‌جزیره ایبری (اندلس)، ماوراءالنهر و بخش‌هایی از شمال‌غرب چین و قسمت‌هایی از دره سند و شبه‌قاره هند را دربرمی‌گرفت.[1]

پس از مرگ ولید و سلیمان و در زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز (۱۰۱ ـ ۹۹ ق) روند ادامه فتوح متوقف شد. این خلیفه پرهیزگار که در نوع خود در تاریخ خلافت اموی بی‌نظیر بود، اقدامات اصلاحی مهمی انجام داد که در تعیین روند حرکت تشیّع بسیار اثرگذار بود. او که در زمان خلفای پیش از خود به مدت شش سال استاندار مدینه بود، آنجا را پناهگاه کسانی قرار داد که ازسوی کارگزاران ستم‌پیشه اموی تحت پیگرد بودند. عمر در دوره خلافتش، شیوه خلفای راشدین را سرلوحه خود قرار داد و به‌منظور کاستن از دشمنی میان گروه‌های مختلف اسلامی به‌ویژه شیعیان و خوارج با امویان، دست گروه‌ها و احزاب را برای فعالیت‌های سیاسی ـ مذهبی بازگذارد و حتی با غیرمسلمانان به تسامح رفتار کرد و آنان را به اسلام فراخواند و تا حدودی آزادی آنان را نیز فراهم ساخت. وی افزون بر انجام اصلاحاتی در شیوه‌های حکومتی، سیاسی و اداری، برای از بین بردن تنش‌های سیاسی ـ مذهبی در جامعه اسلامی، سیاست خشن و تفرقه‌انگیز سبّ و دشنام‌گویی به علی علیه‌السلام را ـ که معاویه پایه‌گذاری کرده بود ـ با شجاعت ممنوع ساخت و نسبت به خاندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و علی علیه‌السلام دوستانه‌تر رفتار کرد.[2] او همچنین در اقدامی متهورانه فرمان خلیفه دوم مبنی بر ممنوعیت نقل حدیث از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را لغو کرد و باب جدیدی از معرفت اسلامی را به‌روی مسلمانان باز گشود. با این همه، متأسفانه دوران حکومت این خلیفه درستکار بسیار کوتاه بود و طبق برخی منابع، به‌دلیل همین سیاست‌های ضداموی به‌ویژه کنار گذاردن سیاست حکومت موروثی و تعیین جانشین و واگذاری جانشینی خود به شورایی

---

۱. بنگرید به: ابن‌عبدالحکم، ***فتوح آفریقا و الاندلس***، ص ۲۷۴؛ ابن‌القوطیه، ***تاریخ افتتاح الاندلس***، ص ۲۸ به بعد؛ طبری، ***تاریخ الامم والملوک***، ج ۶، ص ۵۳۰ ـ ۴۴۵؛ حموی، ***معجم البلدان***، ج ۱، ص ۳۱۴ ـ ۳۱۱؛ لسترنج، ***جغرافیای تاریخی سرزمین‌های شرقی***، ص ۴۷۶؛ دوزی، ***المسلمون فی اسبانیا***، ج ۱، ص ۳۶ ـ ۲۷.

۲. ابن‌سعد، ***الطبقات الکبری***، ج ۵، ص ۳۹۳.

از مسلمانان، به‌دست امویان تندرو به قتل رسید.[۱]

پس از درگذشت عمر، یزید بن عبدالملک (۱۰۵ ـ ۱۰۱ ق) به خلافت رسید و دوباره سیاست‌های استبدادی امویان بازآمد و بدین‌سان اختناق شدیدی بر جامعه اسلامی سایه افکند. ازاین‌رو به‌جز دوره دو ساله خلافت عمر بن عبدالعزیز، امام محمدباقر علیه‌السلام مجبور بود تا همچنان با پیروی از سیاست احتیاط و حرکت خاموش و همراه با تقیه، فعالیت‌های دینی و علمی خود را سامان دهد.

ب) مواضع سیاسی امام باقر علیه‌السلام

همچنان‌که پیش‌تر گفته آمد، عصر امام باقر هم‌زمان با دوره‌ای بود که بیشتر آن تحت خفقان شدید امویانی چون ولید، سلیمان، یزید دوم و هشام قرار داشت. ازاین‌رو، آن حضرت ناچار بود با بهره‌گیری از سیاست تقیه و مبارزه پنهان، از یک‌سو سپری امن برای خود و پیروانش فراهم سازد و از دیگرسو با تبیین و عرضه مدلی از هدایت و رهبری جامعه ـ که برپایه امامت بود ـ مشروعیت حکومت ظاهری امویان را زیر سؤال برد و در درازمدت زمینه تهییج مسلمانان را برای قیام برضد امویان فراهم آورد.

منابع ما درباره چگونگی رفتار و شیوه برخورد ولید و سلیمان با امام باقر چیزی به‌دست نمی‌دهند، اما گزارش‌های درخوری درباره احترام ویژه عمر بن عبدالعزیز نسبت به امام در دست است و حتی برخی از مکاتبات امام و این خلیفه خوشنام اموی ضبط شده است.[۲]

به‌گفته یعقوبی، عمر بن عبدالعزیز خمس را در اختیار بنی‌هاشم قرار داد و فدک را که معاویه به عنوان اقطاع[۳] به جد او مروان داده بود، بدانان بازگرداند.[۴] اما چون نوبت به یزید

---

۱. بنگرید به: ابن‌عبدالحکم، *سیرة عمر بن عبدالعزیز*، ص ۱۰۲ ـ ۹۹.

۲. یعقوبی، *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ۳۰۵.

۳. اقطاع به معنای واگذاری زمین، آب، معدن و منافع حاصل از آن و یا حق بهره‌برداری و استفاده از آنها و نیز واگذاری حقِ گردآوری خراج و مالیات و یا محلی برای کسب و کار برای مدتی محدود یا نامحدود است که از دیرباز وجود داشته و در دوران اسلامی نیز به طور گسترده به‌کار می‌رفته است. دربارهٔ اقطاع و انواع آن بنگرید به: سجّادی، «اقطاع» در: *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی*، ج ۹، ص ۶۶۵ ـ ۶۴۳.

۴. یعقوبی، *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ۳۰۵ و ۳۰۶.

دوم رسید، وی بار دیگر فدک را غصب کرد و سخت‌گیری بر امام و خاندان پیامبر را از سر گرفت.[۱] با این همه، درگیری‌های داخلی نظیر شورش یزید بن مهلّب و هوسبازی‌های بسیارش، وی را به خود مشغول ساخت و چندی امام را از آسیب درامان داشت، تا آنکه این خلیفه شوربخت درپی مرگ ناگهانی معشوقه‌اش (به نام حبابه) درگذشت و جای خود را به هشام (۱۲۵ ـ ۱۰۵ ق) داد. هشام نیز مردی خشن، بیدادگر، سنگ‌دل، مال‌دوست، بخیل و حسود بود.[۲] او با ایجاد فضایی خفقان‌آور امام باقر﵇ و شیعیان را تحت‌نظر قرار داد و هر حرکتی را ازسوی آنان به‌دقت تعقیب و مجال هرگونه فعالیت آشکار را از آنان سلب نمود.

ج) فعالیت‌های علمی ـ فرهنگی امام باقر﵇

فعالیت‌های علمی ـ فرهنگی امام سجاد﵇ در زمینه تأسیس مکتب تشیّع، مدرسه‌ای جامع برای آموزش علوم، عقاید و اندیشه‌های اسلامی و شیعی در دوره امام باقر﵇ فراهم ساخت. این مکتب در تاریخ تفکر شیعه از جایگاهی بس مهم و اثرگذار برخوردار بوده؛ به‌گونه‌ای‌که در صورت نبودن آن، تشیّع به یکباره با کمبود پشتوانه علمی و فکری مستحکمی روبه‌رو می‌گردید. در واقع به‌دلیل درگیر بودن سه امام پیشین به مسائل و موضوعات سیاسی، مجال کافی برای تدوین و طراحی چنین مکتبی فراهم نشده بود. شمار فراوان دانشجویان در حوزه درسی و علمی امام باقر و تنوع چشمگیر علوم و دانش‌های مکتب او، حاکی از گستردگی سیطره علمی اوست.

در همین حال نباید غافل بود که کار امام پنجم شیعیان چندان آسان نبود، زیرا وی از یک‌سو با انشعابات درونی شیعه و ظهور اعتقادات انحرافی در این مذهب روبه‌رو شد و از سوی دیگر تحت مراقبت شدید کارگزاران دولت اموی قرار گرفت تا مبادا با قیام‌ها و نهضت‌های شیعی ارتباط یابد و هدایت آنها را برعهده گیرد.

شایان ذکر است در این روزگار، افزون بر پیروان محمد بن حنفیه ـ که به نام شیعیان

---

۱. همان، ص ۳۰۶.

۲. مسعودی، *مروج الذهب و معادن الجوهر*، ج ۳، ص ۲۱۰ ـ ۲۰۵.

کیسانی شناخته می‌شدند[۱] و برای نخستین‌بار اولین شبکه زیرزمینی و فعال را برای مبارزه با امویان راه‌اندازی کرده بودند ـ[۲] گروهی از تندروان شیعی ظهور یافتند که در باب رهبران خود به اعتقادات خرافی، غیرمعمول و افراطی روی آوردند. اینان که توسط موالی با اندیشه‌های مشابهی در ایران باستان، بین‌النهرین و حوزه مسیحیت آشنا شده بودند، به‌سرعت جذب این اعتقادات افراطی و تندروانه شدند. آنان تحت‌تأثیر این افکار از یک‌سو خداوند را از طریق تشبیه با انسان‌ها برابر پنداشتند و او را دارای مشخصه‌های انسانی دانستند و از سوی دیگر، رهبران و امامان خود را با استفاده از عنصر تشبیه، از حد معمول فراتر برده، به مقام الهی و ربوبی نزدیک ساختند تا بدین‌وسیله اتحاد و یکی شدن میان آنها را آسان‌تر تعبیر و تفسیر کنند. این گروه، خدا را روح یا نوری متجسد می‌دانستند و از این رهگذر، امامِ خود را دارای روح الهی یا نور خدایی می‌پنداشتند. مسئله حلول روح خدا در امام مبنای اعتقاد غلات به جاودانگی و رجوع دوباره امامان قرار گرفت.

در چنین اوضاع پیچیده‌ای کار امام محمدباقر علیه‌السلام برای مبارزه با اندیشه‌های افراطی و خرافی غُلات و تعیین و تبیین راه درست بسیار دشوار بود. بی‌تردید هر امام درعین‌حال که منصوص ازسوی پیامبر خدا و شایسته‌ترین فرد برای جانشینی معنوی و رهبری دینی پس از اوست، اما در هر صورت او بنده و آفریده خداست و مرگ و زندگی‌اش نیز به‌دست خداست. ازاین‌رو، امام باقر علیه‌السلام خود را وقف تعلیم، ارشاد، تبیین و تدوین اصول و اعتقادات شیعه امامیه کرد. وی در دوره امامت خود دایره پیروان را وسعت بخشید که درنتیجه تفکر استدلالی و استوارش، گروهی از پیروان دیگر مذاهب شیعی نیز به مکتب وی پیوستند. نگاهی به منابع رجالی شیعه نظیر ***رجال*** طوسی، ***رجال*** کشی، ***رجال*** نجاشی و ***الارشاد*** شیخ مفید ما را به‌شمارِ فراوان پیروان، شاگردان و علاقه‌مندان ایشان آگاه می‌سازد.[۳]

آنچه مهم است اینکه مجالس و محافل درسی و علمی امام، گامی اساسی در تدوین

---

۱ بنگرید به: نوبختی، ***فرق الشیعة***، ص ۳۰ و ۳۱؛ اشعری قمی، ***المقالات و الفرق***، ص ۳۷ و ۳۸.

۲. بنگرید به: خضری، ***تاریخ خلافت عباسی***، ص ۶ .

۳. طوسی، ***اختیار معرفة الرجال***، ص ۲۰۹ ـ ۱۳۳؛ مفید، ***الارشاد***، ج ۲، ص ۱۶۳ ـ ۱۵۷.

مراحل آغازین فقه شیعه امامی و تدوین و احیای «حدیث» بود؛ دو موضوعی که از منابع مهم معرفت دینی مسلمانان و شیعیان به‌شمار می‌رود. امام محمدباقر خود به‌عنوان یکی از بزرگ‌ترین راویان حدیث، گنجینه عظیمی از احادیث پیامبرﷺ، علی﵇ و ائمه پس از او را به شاگردان خود عرضه کرد. این امر بعدها از سوی عالمان شیعی در سده‌های دوم و سوم هجری مبنای جمع‌آوری و نگارش حدیث قرار گرفت.

بی‌شک برجسته‌ترین فعالیت امام باقر این بود که فقیهان، محدثان، مفسران و متکلمان بسیاری را پرورش داد. از آن جمله، زرارة بن اعین است[۱] که متکلم و محدث برجسته زمان خود بود و مجلس بزرگی از مریدان و پیروان در کوفه داشت. دیگر محمد بن مسلم بن ریاح است که فقیهی بزرگ و محدثی بنام بود و نزد کوفیان به‌عنوان معتمدترین و موثق‌ترینِ مردم شناخته می‌شد. او که مشربی عرفانی داشت، به‌دلیل ارائه راه‌حل‌های حقوقی و صدور احکام قضایی سریع و دقیق نیز مشهور بود. دیگری ابوبصیر البختری است که به‌عنوان فقیه، مفسر و محدث برجسته شیعه اشتهار یافت و سال‌ها از خرمن دانش امام باقر و امام صادق بهره گرفت.[۲] او چنان مورد اعتماد آنها بود که گویند امام صادق درباره او و سه تن دیگر از اصحاب خود و پدرش فرمود: «ابوبصیر، برید، زراره و محمد بن مسلم «میخ‌های خیمه عالم»اند و اگر آنان نبودند، روایات نبوی از میان می‌رفت».[۳] کمیت بن زید اسدی نیز از پیروان و شاگردان نامدار امام باقر بود. وی که جز آگاهی گسترده از حدیث، فقه، تفسیر و کلام شیعه، شاعری توانا و باذوق بود، اشعاری کم‌نظیر در وصف امام باقر سرود و نام و آوازه آن حضرت را در اطراف و اکناف گستراند. او مجموعه‌ای از اشعار نغز و نیکو در وصف خاندان پیامبر پدید آورد که به «هاشمیات» مشهور است؛ اشعاری که رنگ و بوی سیاست بر آنها غلبه داشت و به همین‌رو، وی را با تعقیب‌های گاه و بیگاه امویان روبه‌رو ساخت.[۴] گویند امام صادق درباره او

---

۱. همان، ص ۱۴۵ ـ ۱۳۳.
۲. همان، ص ۱۷۵ ـ ۱۶۹.
۳. کشی، *رجال*، ص ۱۷۰.
۴. بنگرید به: ابوالفرج اصفهانی، *الأغانی*، ج ۱۶، ص ۳۳۳.

فرمود: «روح‌القدس هیچ‌گاه یاری خود را از کمیت دریغ نداشته است».[۱] برید بن معاویه، فضیل بن یاسر، ابوحمزه ثمالی، محمد بن مروان بصری و مالک بن اعین نیز از شاگردان و پیروان ثابت‌قدم آن حضرت بودند که هر یک در انتقال آموزه‌های امام و تشیّع به نسل‌های بعدی نقشی اساسی ایفا نمودند.

به هر روی، امام از فرصت پیش‌آمده به نیکوترین وجه استفاده کرد و کوشید تا جامعه را تحت‌تأثیر دانش بیکران خود قرار دهد و رسالت انسان‌سازی خود را تداوم بخشد. ایشان بدین‌سان به‌عنوان متبحرترین و فاضل‌ترین مردم زمان خود شناخته شد.[۲] هم ازاین‌روست که به‌گفته یعقوبی، «مردم و عالمان آن روز از امام با لقب افتخارآمیز «باقر» یاد می‌کردند؛ زیرا حضرت تمامی علوم و دانش‌های روزگار خود را می‌شکافت و عمق آنها را درک می‌کرد».[۳] برخی نیز ضمن صحه نهادن بر کاربرد این لقب، آن را به‌معنای فراوان، وسیع و پهناور دانسته و می‌گویند محمد بن علی را ازآن‌رو «باقر» می‌گفتند که دانش و آگاهی بسیار گسترده‌ای فراچنگ آورده بود.[۴] ازاین‌رو بود که دانش‌پژوهان برجسته آن روز برای حل مشکلات علمی و یافتن پاسخی استوار و بی‌خدشه برای پرسش‌های علمی خود نزد وی می‌آمدند. در این میان، نام کسانی چون ابوحنیفه نعمان بن ثابت، پیشوای حنفیان و نافع بن ازرق، پیشوای خوارج ازرقی نیز به‌چشم می‌خورد که این خود درخور توجه و بررسی است.[۵]

---

۱. کشی، *رجال*، ص ۲۰۶.

۲. جعفری، *تشیّع در مسیر تاریخ*، ص ۲۹۷.

۳. یعقوبی، *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ۳۲۰.

۴. ابن‌خلکان، *وفیات الاعیان*، ج ۴، ص ۱۷۴.

۵. جعفری، *تشیّع در مسیر تاریخ*، ص ۷۶.

فصل ششم:

تشیّع در دوره امام صادق(ع)

الف) زندگی و زمانه امام صادق(ع)

جعفر بن محمد(ع) مشهور به صادق پیشوای ششم شیعیان به سال ۸۰[۱] یا ۸۳ هجری در مدینه دیده به جهان گشود. وی تا چهارده سالگی زیر نظر جدش امام سجاد پرورش یافت و پس از رحلت وی ۲۳ سال تحت ارشاد و راهنمایی پدرش امام محمدباقر قرار گرفت و بدین‌سان توانست دستاورد گران‌سنگی از دانش، معرفت، فضل و دین‌داری به‌دست آورد. ازاین‌رو، پس از رحلت امام باقر آوازه فضل و دانش جعفر بن محمد در اطراف و اکناف سرزمین‌های اسلامی درپیچید و علاقه‌مندان و جویندگان دانش را از هر سوی رهسپار مدینه ساخت تا از محضر او بهره گیرند. به‌گفته یعقوبی ـ تاریخ‌نگار برجسته قرن سوم هجری ـ ، «دانش و آگاهی دینی آن حضرت به‌گونه‌ای بود که دانشمندان زمان هرگاه سخنی از وی نقل می‌کردند، با عنوان «عالم» از او یاد می‌نمودند».[۲]

دوران امامت امام صادق از سال ۱۱۴ یا ۱۱۷ هجری آغاز شد و تا سال ۱۴۸ هجری ادامه یافت. این دوران نسبتاً طولانی با وجود فراز و فرودهای بسیار و موانع و مشکلات فراوان، بهترین و مناسب‌ترین موقعیت را برای تقویت پایه‌های اعتقادی و مذهبی تشیّع فراهم آورد؛

---

۱. صفدی، *الوافی بالوفیات*، ج ۱۱، ص ۱۲۷.

۲. یعقوبی، *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ۳۸۱.

آن‌گونه‌که امام با استفاده از این فرصت طلایی، بزرگ‌ترین نقش را در گسترش افکار و اندیشه‌های شیعی، پرورش شاگردان و دانشجویان در رشته‌های مختلف علمی و تدوین و تبویب اصول و مبانی اعتقادی شیعه ایفا نمود.[۱] وی که با شش تن از خلفای اموی و عباسی هم‌عصر بود، در سال ۱۴۸ هجری در مدینه درگذشت و در بقیع به خاک سپرده شد.[۲]

ب) امام صادق ﷺ و کشمکش‌های مذهبی

پس از درگذشت امام محمدباقر پیروان او به چند گروه تقسیم شدند و در برابر هم صف کشیدند. گروهی به نام باقریه به انتظار بازگشت امام باقر به‌عنوان مهدی نشستند و گروهی دیگر نیز به رهبران غلات پیوسته، از دایره شیعیان راستین بیرون رفتند؛ همچنان‌که گروه دیگری به زید بن علی برادر امام باقر روی آوردند و در نهضت زید او را همراهی کردند و گروه دیگری نیز به محمد بن عبدالله پسر عم امام باقر (از بازماندگان امام حسن ﷺ) پیوستند و او را در نهضت پنهانی که برضد امویان به‌راه انداخته بود، یاری رساندند. با این‌همه به جرئت می‌توان گفت شمار بیشتر شیعیان براساس وصیت امام باقر و نیز به‌سبب مقبولیت و جایگاه برجسته علمی و مذهبی امام صادق ﷺ پیرامون ایشان گرد آمدند و وی را یگانه امام منصوص از جانب پدر دانستند.

ایشان با استفاده از این موقعیت و دانش و آگاهی علمی و دینی فراوان خود از یک‌سو و پرهیز از ورود به فضای سیاسی متلاطم و ملتهب آن روزگار از دیگر سو، فرصت مناسبی برای گسترش تشیّع امامی فراهم ساخت و بدین‌گونه بود که تشیّع توانست ماندگار شود.

برای فهم این شرایط و درک نقش امام صادق در این روزگار می‌باید به برخی قیام‌ها، نهضت‌ها و جنبش‌های شیعی این دوره اشاره شود.

۱. قیام زید و پیدایش شیعیان زیدی

زید بن علی، نوه امام حسین به سال ۷۵ هجری در مدینه زاده شد. وی دوران کودکی و

---

۱. خضری، *تاریخ خلافت عباسی*، ص ۴۳ و ۴۴.

۲. یعقوبی، *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ۳۸۱؛ کلینی، *الکافی*، ج ۲، ص ۳۸۴.

نوجوانی را در همان‌جا گذراند و در مکتب پدرش امام سجاد و برادرش امام باقر تحصیل کرد؛ آن‌گونه‌که اندکی بعد به‌عنوان مردی عالم، پارسا و انقلابی شناخته شد.[۱]

برخی برآن‌اند که زید برخلاف برادر بزرگ‌ترش امام باقر معتقد به قیام مسلحانه برضد حکومت و براندازی آن بود. با این‌همه، ممکن است آن دو در توافقی نانوشته و غیررسمی جبهه مبارزه را تقسیم کرده باشند. گرچه از منابع تاریخی هیچ شاهدی مبنی بر این توافق به‌دست نمی‌آید، از نحوه داوری و سخنان امامان شیعه نظیر امام صادق و امام باقر درباره زید[۲] می‌توان استنباط کرد که بنابر توافقی پنهانی قرار بود که امام باقر و امام صادق در جبهه علمی و زید و فرزندش یحیی در جبهه عملی پرچم مبارزه با خاندان اموی را برافراشته نگاه دارند تا در صورت شکست قیام و مبارزه مسلحانه ـ نظیر آنچه در کربلا پدید آمد ـ تشیّع به‌یکباره در معرض نابودی قرار نگیرد.

باری، زید در مرحله نخست، به سال ۱۲۱ هجری مبارزه خود را به صورت پنهانی در مدینه آغاز کرد. هنگامی که کارگزار اموی آن شهر از موضوع باخبر شد، به تعقیب زید برخاست. ازاین‌رو، زید به شهر کوفه ـ مهم‌ترین پایگاه شیعیان ـ رفت و شمار فراوانی از کوفیان را به‌سوی خود کشاند. دیری نپایید که کسانی از شهرهای مداین، بصره، واسط، موصل و حتی خراسان برای حمایت از زید اعلام آمادگی کردند. از همین‌رو، امویان که خود را در آستانه قیامی بزرگ و خطرناک می‌دیدند، به‌سرعت آماده مقابله شدند. زید با یاران خود وعده کرده بود که در شب اول صفر سال ۱۲۲ قیام را آغاز کنند. اما یوسف بن عمر فرمانروای اموی کوفه پیش‌دستی کرد و بسیاری از یاران زید را دستگیر و در مسجد بزرگ شهر دربند کرد. بدین‌ترتیب، زید و شمار اندکی از یارانش که باقی مانده بودند، در برابر سپاه اموی ایستادند و به شهادت رسیدند.[۳] آنگاه اندک پیروان بازمانده زید پیکر وی را در زیر برکه

---

۱. درباره زید بنگرید به: ابوالفرج اصفهانی، ***مقاتل الطالبیین***، ص ۱۵۰ ـ ۱۴۵؛ احمد بن ابراهیم، ***المصابیح***، ص ۴۲۳ ـ ۴۰۷؛ هارونی، ***الافادة فی تاریخ أئمة السادة***، ص ۵۴ ـ ۵۱؛ محلی، ***الحدائق الوردیة فی مناقب أئمة الزیدیة***، ج ۱، ص ۲۷۲ ـ ۲۶۸.

۲. بنگرید به: مسعودی، ***مروج الذهب و معادن الجوهر***، ج ۳، ص ۲۲۵.

۳. طبری، ***تاریخ الامم و الملوک***، ج ۷، ص ۱۸۹ ـ ۱۶۷.

آبی دفن کردند تا به‌دست جنایتکاران اموی نیفتد. اما آنان از این موضوع آگاهی یافتند و پس از نبش قبر، پیکر وی را بیرون کشیده، در کوفه به دار آویختند، تا آنکه پس از چهار سال به فرمان ولید بن یزید خلیفه اموی، باقیمانده پیکر زید را از دار فروگرفته و در آتش سوزاندند و خاکسترش را به فرات سپردند.[۱]

پس از غروب غم‌انگیز زید، پیروان وی بر گرد پسرش یحیی اجتماع کردند و او را به امامت خود برگزیدند. یحیی به‌دلیل ناامن بودن کوفه، فعالیت‌های تبلیغی و مبارزات خود را در خراسان متمرکز ساخت. خراسان در این روزگار به مرکز قیام‌های ضدحکومتی تبدیل شده بود. یحیی به‌شدت مورد توجه خراسانیان قرار گرفت و نزدیک بود که سلطه امویان را در آن سرزمین براندازد. اما به‌دلیل آغاز چند قیام شیعی و غیرشیعی دیگر و تقسیم نیروها، والی کارکشته خراسان در سال ۱۲۵ هجری یحیی را در نبردی در نزدیکی شهر جوزجان[۲] به قتل رساند و بدین‌سان شیعیان زیدی را برای دومین‌بار داغدار نمود.

نهضت زیدیان پس از این دو شکست، از قالب مبارزه و صرف قیام مسلحانه خارج شد و زان پس در کنار آن، چهره مذهبی و عقیدتی خود را نیز آشکار ساخت. زیدیان برخلاف شیعیان امامی ضرورتی برای عصمت امام و منصوص بودن وی ازسوی امام قبلی قائل نبودند و به همین‌رو پذیرش امام مفضول در برابر امام برتر را جایز شمردند. در واقع آنان تأکید داشتند که برای بهره‌مندی از نیروی اکثریت جامعه اسلامی و ایجاد سازگاری میان آنان و اقلیت جامعه مزبور، باید به‌گونه‌ای زیرکانه بر اختلافات کهن سرپوش نهد. از همین‌رو، اینان می‌گفتند: «با آنکه بی‌هیچ تردید علیؑ برترین صحابه پیامبرﷺ و شایسته‌ترین فرد برای جانشینی وی بوده است، اما ابوبکر و عمر نیز از یاران آن حضرت بوده‌اند. ازاین‌روی، چنانچه علی را به هر دلیل از گردونه رقابت برای جانشینی کنار بگذاریم، آنگاه ابوبکر و عمر نیز

---

۱. همان، ص ۱۸۹ ـ ۱۸۲؛ ابوالفرج اصفهانی، *مقاتل الطالبیین*، ص ۱۵۱ ـ ۱۳۳؛ مسعودی، *مروج الذهب و معادن الجوهر*، ج ۳، ص ۲۲۵.

۲. جوزجان یا جوزجانان ناحیه گسترده‌ای از کوره بلخ در خراسان کهن است که در میان مروالروذ و بلخ قرار دارد. (بنگرید به: حموی، *معجم البلدان*، ج ۲، ص ۲۱۱ و ۲۱۲) جوزجان در حال حاضر ولایتی در شمال افغانستان کنونی در مرز ترکمنستان و مرکز آن شهر شبرغان است.

می‌توانسته‌اند جانشینی وی را برعهده گیرند». برهمین پایه، آنان اصول اساسی مذهب خود را این‌گونه عرضه داشتند:

یک. با وجود افضلیت امام علی‌ؑ بر تمامی صحابه، پذیرش خلافت ابوبکر و عمر اشکالی ندارد.

دو. وجود دو امام در یک زمان و در دو مکان جداگانه مانعی ندارد.

سه. امام باید در برابر ستمگران زمان به قیام و مبارزه مسلحانه دست زند.

چهار. امام باید دیگران را به شرط خروج بر ظالمان، به امامت خود فراخواند.

پنج. باور به ظهور منجی، بشر را از قیام و مبارزه بازمی‌دارد. ازاین‌رو برای انتظار امام غایب ضرورتی نیست.

شش. تقیه که از اصول راهبردی شیعیان امامی در برابر حکومتگران ظالم است، در اندیشه مذهبی زیدیان جایگاهی ندارد.

پس از قتل یحیی و زید، رهبری زیدیان برای مدتی به محمد بن عبدالله نواده امام حسن‌ؑ و پسر عم زید رسید. بعدها پس از کشته شدن وی نیز دیگربار رهبری این گروه نوظهور به خاندان زید بازگشت و عیسی بن زید و احمد بن عیسی به‌ترتیب این مهم را برعهده گرفتند. با این‌همه، همچنان‌که خواهیم گفت، اعتقادات زیدی بیش از همه مورد توجه شیعیان حسنی قرار گرفت؛ به‌گونه‌ای‌که اینان با بهره‌گیری از اعتقادات نسبتاً باز زیدیه توانستند در برابر شیعیان حسینی ـ که امامت را منحصر به خاندان خود می‌دانستند و سرانجام نیز آن را در امام دوازدهم و غیبت او متوقف ساختند ـ عرض اندام کرده، نخستین دولت‌های شیعی را پدید آورند.

۲. قیام عبدالله بن معاویه

وی از بازماندگان جعفر بن ابی‌طالب،[۱] برادر بزرگ‌تر علی‌ؑ بود. ابن‌معاویه با استفاده از اوضاع آشفته سیاسی که ناشی از قتل ولید دوم (خلافت: ۱۲۵ و ۱۲۶ ق) خلیفه اموی بود، به

---

۱. وی عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب بود. (بنگرید به: طبری، *تاریخ الامم والملوک*، ج ۷، ص ۳۰۲)

سال ۱۲۷ هجری شمار زیادی از شیعیان امامی و زیدی کوفه را گرد آورد و در آن شهر قیام کرد. با این‌همه، این قیام شیعی نیز در کوفه راه به جایی نبرد و به‌دست عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز والی اموی سرکوب شد، اما با مقاومت سرسختانه عبدالله بن معاویه و یاران وی، والی کوفه اجازه داد تا آنها جان خود را برداشته، شهر را ترک گویند.

ابن‌معاویه در همان سال از کوفه به ایران آمد و در شهر استخر فارس استقرار یافت و سپس تا سال ۱۲۹ هجری بر بسیاری از مناطق غربی ایران و اصفهان چیره شد و به‌عنوان نخستین فرد از آل‌علی حکومتی تشکیل داد و حتی به نام خود سکه ضرب کرد.[۱] با این‌همه نمی‌توان به‌آسانی ابن‌معاویه و طرف‌داران او را شیعه علی معرفی کرد و قیام و حکومت او را شیعی دانست؛ چراکه وی با هدف دستیابی بر قدرت و تشکیل حکومت، بدون اتکا بر ایدئولوژی خاص طرف‌داران گوناگونی از شیعیان زیدی، خوارج، عباسیان، امویان ناراضی و ایرانیان به‌ویژه موالی را گرد خود جمع نمود. ظاهراً به همین دلیل است که ابن‌معاویه به هیچ‌روی نتوانست نظر امام صادق‌ؑ را جلب کند و او را به حمایت از خود برانگیزاند؛ چه‌آنکه تنوع عقیدتی طرف‌داران ابن‌معاویه حاکی از آن بود که وی تنها به‌دنبال کسب قدرت است، نه ارائه یک مدل عقیدتی تازه از تشیّع. در هر حال در اواخر سال ۱۲۹ هجری ابن‌معاویه در برابر سپاه اعزامی مروان دوم آخرین خلیفه اموی شکست خورد و به خراسان گریخت و به ابومسلم سرکرده دعوت عباسی پیوست. ابومسلم که آن روزها سرخوش از موفقیت و پیروزی‌های پیاپی بود، وجود کسانی چون ابن‌معاویه را مزاحم و دردسر می‌دانست، ازاین‌رو مدتی او را به زندان افکند و سرانجام در سال ۱۳۱ هجری او را به قتل رساند و به ماجرای وی خاتمه داد.[۲]

---

۱. بنگرید به: همان، ص ۳۰۳ و ۳۷۴ ـ ۳۷۱؛ نیز دربارهٔ ضرب سکه توسط عبدالله بنگرید به: خضری و احمدوند، «جایگاه و اهمیت سکه در دعوت عباسی»، ***فصلنامه علمی ـ پژوهشی تاریخ اسلام و ایران***، شماره ۲۰.

۲. بنگرید به: طبری، ***تاریخ الامم والملوک***، ج ۷، ص ۳۷۴ ـ ۳۷۱؛ ابن‌اثیر، ***الکامل فی التاریخ***، ج ۴، ص ۳۰۶ و ۳۰۷؛ خضری و احمدوند، «جایگاه و اهمیت سکه در دعوت عباسی»، ***فصلنامه علمی ـ پژوهشی تاریخ اسلام و ایران***، شماره ۲۰.

۳. نهضت عباسی و سقوط دولت اموی

عباسیان بازماندگان عباس بن عبدالمطلب، عموی پیامبر اسلام‌اند. با آنکه عباس و فرزندانش دست‌کم در سده اول هجری درمورد جانشینی پیامبر ادعایی نداشتند و در راه کسب قدرت نیز تلاشی آشکار انجام ندادند، در سال‌های پایانی سده اول هجری و به‌دنبال دیداری سرنوشت‌ساز میان عبدالله بن محمد رهبر شیعیان کیسانی و محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ـ که در روستای حمیمه در تبعیدی خودخواسته و تقریباً اجباری به‌سر می‌برد ـ ناگهان موضع آنان دگرگون شد و به‌عنوان مدعی تمام‌عیار قدرت به میدان آمدند. این موضوع مبتنی بر روایت مشهوری است که بیشتر مورخان بدان استناد جسته‌اند؛ روایتی که برپایه آن، عباسیان معتقدند ابوهاشم عبدالله بن محمد رهبر شیعیان کیسانی پس از آنکه ازسوی سلیمان خلیفه اموی (۹۹ ـ ۹۶ ق) مسموم شد و مرگ خود را نزدیک دید، نزد محمد بن علی به حمیمه آمد و حق امامت خود را بدو واگذار کرد و رموز دعوت پنهان خود و اسامی مبلّغان و داعیان آن را در اختیار او نهاد و یارانش را به پیروی از این امام جدید سفارش نمود.[۱] چندی بعد ابوهاشم درگذشت و امام جدید دعوت را در قالبی تازه در سال ۱۰۰ هجری آغاز کرد.[۲]

دعوت عباسی نیز مانند بسیاری از جنبش‌های شیعی از کوفه آغاز شد، اما با وجود کوشش بسیار داعیان، پس از چند سال تنها سی تن به آن پیوستند.[۳] ازاین‌رو، محمد به‌سرعت راهبرد خود را تغییر داد و ایران به‌ویژه خراسان را برای انتشار دعوت برگزید.[۴]

از نظر محمد، به‌دلیل اعمال سیاست‌های خشن اموی بر مردم خراسان و از سویی علاقه‌مندی آنان به خاندان پیامبر، وجود نیروهای فراوان و نیز امکان بهره‌مندی از مبلّغان

---

۱. بنگرید به: مقدسی، *البدء و التاریخ*، ج ۶، ص ۵۸؛ اشعری قمی، *المقالات و الفرق*، ص ۶۵؛ ابوالفرج اصفهانی، *مقاتل الطالبیین*، ص ۹۱؛ بغدادی، *الفرق بین الفرق*، ص ۳۴ ـ ۲۶؛ نوبختی، *فرق الشیعه*، ص ۵۲ ـ ۲۸.

۲. ابوحنیفه دینوری، *الاخبار الطوال*، ص ۳۳۲.

۳. خضری، *تاریخ خلافت عباسی*، ص ۷.

۴. یعقوبی، *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ۲۹۷.

کوشا و توانمند ایرانی، این خطه مناسب‌ترین مکان برای تمرکز دعوت جدید بود.[۱] البته نمی‌توان علت و انگیزه علاقه‌مندی ایرانیان به خاندان پیامبر را در این زمان خالصانه دانست؛ زیرا این هواداری، با اغراض و انگیزه‌هایی چون رهایی از سلطه قوم عرب و ضدیت با سیاست‌های تفاخرطلبانه و ستمگرانه امویان آمیخته بود و ایرانیان که خواهان بازیابی استقلال خود بودند، برای رویارویی با اقتدار امویان ناگزیر بودند از دستاویزهای مذهبی ازجمله تشیّع ـ که در این زمان به نماد مبارزه با امویان بدل شده بود ـ بهره گیرند. این همکاری‌ها به‌سرعت ایرانیان و شیعیان را به‌هم نزدیک کرد و ایرانیان که در آغاز با انگیزه‌های سیاسی به مذهب تشیّع گرایش یافته بودند، رفته‌رفته به آن پیوستند و پس از آنکه شناخت و آگاهی آنان از این مذهب بیشتر و عمیق‌تر شد، خالصانه بدان گرویدند و در تدوین مبانی و گسترش آن کوشیدند.

به هر روی، این زمینه‌ها و مقدمات در خراسان شرایط بسیار مناسبی برای داعیان عباسی فراهم ساخته بود. از همین‌رو، آنان با مهارت دعوت خود را به علویان پیوند دادند و با استفاده از شعاری امیدبخش، مبهم و چند پهلو با عنوان «الرضا من آل‌محمد ﷺ»، فعالیت تبلیغی خود را آغاز نمودند.[۲] این شعار مبهم که می‌توان آن را به‌معنای «دعوت به یکی از آل‌محمد ﷺ که همگان بدو راضی باشند»، تعریف کرد، نقش مهمی در ایجاد وحدت میان پیروان علویان و طرف‌داران نهضت عباسی ایفا نمود؛ زیرا افزون بر آنکه هرگونه بحث و گفتگوی اختلاف‌برانگیز درباره تعیین خلیفه را تا رسیدن به پیروزی نهایی از میان برمی‌داشت، موجب می‌شد که نام امام و خلیفه موردنظر پیش از وقت فاش نشود و بدین‌ترتیب جان وی از تعرض دولت اموی درامان بماند. از این سو، ظاهر فریبنده این شعار مبنی بر دخالت دادن رأی و نظر پیروان دعوت در انتخاب امام نیز می‌توانست موجی از امید را در دل هواداران و گروندگان به دعوت پدید آورد تا بدین طریق خود را از زیر بار حکومت بیدادگر اموی رهایی بخشند.

---

۱. خضری، *تاریخ خلافت عباسی*، ص ۸ .

۲. ابن‌اثیر، *الکامل فی التاریخ*، ج ۴، ص ۳۱. یعقوبی این شعار را بدین‌صورت آورده: «ادع الی آل‌محمد». (یعقوبی، *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ۳۳۳)

ناگفته نماند که عباسیان برخلاف منطق راستین شیعی، برای به‌دست آوردن خلافت از هیچ اقدامی فروگذار نمی‌کردند. آنان دست هر فرقه و گروهی را می‌فشردند. آنان نه از غلات و اهل تناسخ صرف‌نظر می‌کردند و نه از فرقه‌های اباحی و مزدکی روی می‌گرداندند؛ همچنان‌که از عقاید شعوبی و تمایلات شیعیِ ساکنان خراسان نیز بهره گرفتند و در میان شیعیان، خود را خون‌خواه شهیدان کربلا و زید و یحیی و نزد ناراضیان ایرانی و شعوبی نیز، خود را دشمن سرسخت عرب جلوه می‌دادند.

در هر حال این دعوت نخست به صورت دسته‌های کوچکِ زیرزمینی سازمان یافت و داعیان و مبلغان آن، فعالیت خود را در لباس و هیئت بازرگانان آغاز کردند. اما هنگامی که امویان تعدادی از داعیان را شناسایی کردند و آنان را به قتل رساندند، سرکرده دعوت عباسی در خراسان سازمانی رسمی‌تر و متشکل از دوازده نفر به‌عنوان نقیب و دوازده نفر به‌عنوان ناظر ـ که جانشین نقبا بودند ـ پدید آورد و دعوتگران عادی را زیرنظر آنها تقسیم و سازمان‌دهی کرد. بدین‌سبب، کار دعوت با موفقیت بیشتری پیش رفت. بعدها بسیاری از جنبش‌های شیعی ازجمله اسماعیلیه نیز از همین روش بهره گرفتند. این روش چنان کارآمد بود که پس از درگذشت محمد بن علی (امام دعوت)، از فروپاشی سازمانِ دعوت و یا از کندی حرکت آن جلوگیری کرد. با درگذشت محمد، پسرش ابراهیم به جای وی نشست و سرکردگان دعوت با او بیعت کردند.

امام جدید پاره‌ای از محدودیت‌هایی را که پدرش ایجاد کرده بود، از میان برداشت و بدین طریق روحیه هوادارانش را تقویت نمود و اعلام کرد که قیام علنی به‌زودی آغاز خواهد شد.[۱] وی در اقدامی جسورانه، دو سرکرده کهنه‌کار دعوت، سلیمان بن کثیر در خراسان و بکیر بن ماهان در عراق را تغییر داد و دو رهبر جوان، یعنی ابومسلم خراسانی و ابوسلمه خلال را که هر دو ایرانی بودند، به سرکردگی دعوت در آن دو سرزمین بسیار مهم برگزید.[۱] در این میان، ابومسلم با وجود نارضایی سلیمان بن کثیر وارد خراسان شد و با تدابیر بسیار قاطع و زیرکانه،

---

۱. ناشناس، *اخبارالدولة العباسية*، ص ۲۴۱.

۱. بنگرید به: همان؛ ابن‌اثیر، *الکامل فی التاریخ*، ج ۵، ص ۱۴ و ۹۵ ـ ۹۳.

کار دعوت را متحول ساخت. وی با استفاده از قیام‌های خوارج و نهضت‌های شیعی همچون قیام یحیی بن زید و عبدالله بن معاویه و با سودجویی از درگیری‌های داخلی اعراب جنوبی و شمالی ـ که در آن روزها در تمام ایران، به‌ویژه خراسان به اوج خود رسیده بود ـ کار دعوت را شدت بخشید و آن را از شکل فعالیت‌های زیرزمینی بیرون آورد و بدین‌ترتیب مبارزه نظامی را آغاز کرد.[۱] او با یک دسته هفت هزار نفری در سال ۱۲۹ هجری پرچم‌های سیاه را که از این پس شعار عباسیان شد، برافراشت و به‌سوی مرو، پایتخت امویان در خراسان حرکت کرد و پس از تصرف آن، بر دیگر شهرهای خراسان و ایران نیز چیره شد. نصر بن سیّار ـ کارگزار کارکشته امویان در خراسان ـ از آن دیار گریخت و به شهر ساوه آمد و در همان‌جا درگذشت.

درحالی‌که کار عباسیان به‌سرعت در حال پیشرفت بود، مروان بن محمد آخرین خلیفه اموی از وخامت اوضاع آگاهی یافت و چون خطر بسیاری از مدعیان داخلی و شورش‌های خوارج را خاتمه داده بود، برای سرکوب این دعوت جدید وارد عمل شد و در نخستین اقدام، ابراهیم امام را دستگیر نمود و چندی بعد او را به قتل رساند. ابراهیم پیش از قتل چون دریافت که از دست امویان رهایی نخواهد یافت، برادر خود عبدالله را به جانشینی برگزید و به او و دیگر اعضای خاندان عباسی سفارش کرد که هرچه زودتر مخفیگاه خود در حمیمه را ترک نموده و به کوفه بروند. عبدالله و همراهانش در محرم ۱۳۲ هجری وارد کوفه شدند و خود را به ابوسلمه رهبر دعوت در عراق معرفی کردند. ابوسلمه از بیم برملا شدن راز و رمز دعوت و نیز برای به‌دست گرفتن ابتکار عمل در برابر رقیبانی چون ابومسلم، آنان را در خانه‌ای پنهان کرد. در همین زمان، سپاه سیاه جامه[۲] ابومسلم به دروازه‌های کوفه رسید و شهر از درون و بیرون به تصرف هواداران عباسی درآمد، ولی با این‌همه، ابوسلمه از اعلام نام خلیفه خودداری می‌کرد.

ابوسلمه در تفسیر شعار «الرضا من آل‌محمد ﷺ» در اقدامی متهورانه و شگرف درصدد

---

۱. بنگرید به: همان؛ طبری، *تاریخ الامم و الملوک*، ج ۴، ص ۳۰۶؛ اصفهانی، *تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء*، ص ۱۳۹.

۲. هواداران ایرانیِ دعوت عباسی، به فرمان ابومسلم به صورت یک‌دست لباس سیاه بر تن می‌کردند.

برآمد تا یکی از فرزندان پیامبر را به خلافت برگزینند،[1] ازاین‌رو با امام صادق، عبدالله بن حسن بن حسن بن علی‌ﷺ و عمر بن زین‌العابدین ـ سه تن از برجسته‌ترین پیشوایان علوی ـ مکاتبه کرد و آنان را به پذیرش خلافت فراخواند. در این میان، عبدالله بن حسن که از این دعوت به وجد آمده بود، آهنگ کوفه کرد، اما پس از اعلام خطر امام صادق‌ﷺ و روشنگری او درباره امکان سوءاستفاده سرکردگان آن دعوت از موقعیت رهبران شیعی، از آن کار منصرف شد. در واقع آن امام به‌دلیل نامعلوم بودن ماهیت قیام عباسی و نگارنده آن نامه‌ها، از پذیرش این دعوت خودداری نمود؛ چنان‌که حوادث بعدی نیز به‌خوبی نشان داد که پاسخ مثبت وی می‌توانست پیامدهای ناگواری برای او و شیعیان به‌دنبال داشته باشد. به‌واقع اگر امام در پاسخ به نامه‌ای ناشناس و بی‌هویت، برای پذیرش خلافت آهنگ کوفه می‌کرد، سرنوشتی بهتر از ابوسلمه خلال نمی‌یافت؛ زیرا آنان پس از دستیابی بر خلافت در یکی از نخستین اقدام‌های خود، تمامی خدمات ابوسلمه را نادیده انگاشتند و حتی او را به قتل رساندند.[2]

بدین‌ترتیب، نهضت عباسی با استفاده از دو عنصر و نیروی تعیین‌کننده، یعنی شمار فراوان ایرانیان ناراضی و مقبولیت و محبوبیت علویان و خاندان پیامبر در میان آنان، به پیروزی رسید و توانست پس از چند نبرد سرنوشت‌ساز در عراق، شام و مصر سرانجام دولت قدرتمند اموی را براندازد.[3] این نهضت در واقع نقطه چرخشی در تاریخ سده‌های نخستین اسلامی است که نه‌تنها به تغییر خلافت، بلکه به تغییرات گسترده در نظام اجتماعی، سیاسی و فرهنگی اسلام نیز دست یازید. عباسیان برخلاف امویان ـ که تنها متکی بر عناصر عربی و برتری‌جویی‌های آنان بودند ـ قدرت سیاسی را در سطحی وسیع‌تر به‌ویژه در میان ایرانیان تقسیم کردند و مجال ظهور و بروز نیروهای جدید ازجمله موالی را فراهم ساختند. با این‌همه، پیروزی عباسیان به‌رغم انتظار، سرچشمه بسیاری از ناامیدی‌ها و نارضایتی‌ها در میان شیعیان شد و

۱. یعقوبی، *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ۳۴۹.

۲. همان، ص ۳۵۲.

۳. مسعودی، *مروج الذهب و معادن الجوهر*، ج ۳، ص ۲۷۰ ـ ۲۶۶؛ ابن‌الطقطقی، *الفخری فی آداب السلطانیة*، ص ۱۹۷.

نه‌تنها به بهبود موقعیت شیعیان نینجامید، بلکه آنان را در موضعی کاملاً مخالف قرار داد. آنان از اینکه عباسیان شعار مبهم «الرضا من آل‌محمدﷺ» را به نام خود تفسیر کرده و مصداق بخشیده بودند، به‌کلی ناامید و دل‌زده شدند و از همین‌رو درصدد جبران مافات برآمدند.

نخستین نماد بیزاری شیعیان از اقدام آل‌عباس، در قیام شریک بن شیخ تجلی یافت. شریک رهبر شیعیان ماوراءالنهر بود. وی می‌گفت: «از رنج امویان خلاصی یافتیم، بدان امید که فرزندان پیامبر خلیفه شوند، نه آل‌عباس».[1] اما عباسیان این قیام را بی‌رحمانه درهم شکستند و مجال کافی برای تشخیص حق و باطل در اختیار مردم نگذاشتند. این اقدامات شدید و سخت‌گیرانه در دوران خلافت منصور (۱۵۸ ـ ۱۳۶ ق) با شدت بیشتری تداوم یافت. وی شماری از شیعیان به‌ویژه از خاندان امام حسن‌ؑ را به زندان سپرد و برخی را به قتل رساند. در واقع عباسیان طی سال‌های بعد به‌ویژه در خلافت مهدی (۱۶۹ ـ ۱۵۸ق) مدعی شدند که خلافت را نه از طریق ابوهاشم عبدالله (رهبر شیعیان کیسانی)، بلکه از طریق عباس جد خود و عموی پیامبر به‌دست آورده‌اند و به همین روی مصداق واقعی «الرضا من آل‌محمدﷺ» آنهایند.

در چنین اوضاع دشواری امام جعفر صادق‌ؑ امامت شیعیان را برعهده داشت. وی از یک‌سو با عباسیانِ مدعی و از سوی دیگر با قیام‌های متعدد شیعی به‌ویژه شیعیان حسنی روبه‌رو بود. ازاین‌رو، می‌بایست شیعیان را به‌گونه‌ای هدایت می‌کرد که نه جذب قیام‌های افراطی شوند و نه تسلیم قدرت عباسیان. بدین‌گونه بود که حضرت برای تبیین حقیقت تشیّع و تدوین و تنظیم اصول آن، تلاشی که از پیش آغاز کرده بود شتاب بخشید تا بنیان فکری و مذهبی شیعیان را بر این مبانی استوار سازد.

۴. قیام نفس زکیّه

محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی‌ؑ مردی باتقوا و اهل دانش بود و به همین سبب با عنوان افتخارآمیز «نفس زکیه» شناخته می‌شد.[1] پس از قیام زید و فرزندش یحیی و

---

۱. نرشخی، *تاریخ بخارا*، ص ۸۶ .

۱. مسعودی، *مروج الذهب و معادن الجوهر*، ج ۳، ص ۳۰۶.

کشته شدن آن‌دو، گروهی از شیعیان انقلابی به‌دنبال یافتن رهبری جدید متوجه نفس زکیه شدند و سپس در اجتماعی که در سال ۱۲۶ هجری در منطقه‌ای به‌نام ابواء در نزدیکی مدینه برپا کردند، او را به امامت خود برگزیدند.[۱]

جالب آنکه بسیاری از بزرگان بنی‌هاشم ازجمله امام صادق و سران نهضت عباسی نیز در این اجتماع حضور داشتند. آنان به‌دلیل آغاز جنبش‌های متعدد شیعی و احتمال براندازی دولت اموی با هم به گفتگو پرداختند که در آن صورت چه کسی امامت و خلافت را برعهده گیرد. در این میان، عبدالله پدر محمد نفس زکیه موفق شد عموم شرکت‌کنندگان در آن اجتماع ازجمله عباسیان را به بیعت با نفس زکیه وادارد و از همگان اعتراف گیرد که محمد شایسته‌ترین فرد برای خلافت است.[۲] با این‌همه، تنها کسی که از این امر خودداری کرد، امام صادق‌ﷺ بود که بی‌گمان شریف‌ترین و برجسته‌ترین فرد خاندان پیامبر به‌شمار می‌رفت. طبیعتاً امام نه از سر حسادت یا رقابت، بلکه ازآن‌رو که بنابر عقیده شیعه امامی وی منصوص به امامت بوده است، نمی‌توانست امامت فرد دیگری را بر خود بپذیرد، گرچه خودداری از بیعت با محمد نیز به حساب حسادت امام گذاشته شد.

امام صادق‌ﷺ با هوشمندی دریافته بود عباسیانی که در آن جلسه حاضر شده‌اند، در حال پیشبرد دعوت خود به صورت مخفیانه‌اند و سرانجام پیروز این میدان خواهند بود و خلافت را به‌نام خود تمام خواهند کرد؛ چنان‌که حوادث بعدی نیز نشان داد که هدف عباسیان از حضور در این جلسات و بیعت ظاهری با کسانی چون محمد نفس زکیه و سپس عبدالله بن معاویه، تنها برای رد گم کردن و متوجه ساختن جاسوسان اموی به‌سوی این افراد و درامان ماندن امام عباسی از تعقیب آنان و نیز کسب تجربه و شناخت نقاط ضعف و قوت این قیام‌ها بود.[۱]

پس از پیروزی عباسیان و آغاز خلافت سفاح (عبدالله)، محمد و یارانش پنهان شدند و از

---

۱. ابن‌اثیر، ***الکامل فی التاریخ***، ج ۵، ص ۵۱۳؛ ابن‌الطقطقی، ***الفخری فی آداب السلطانیة***، ص ۱۶۰.

۲. ابوالفرج اصفهانی، ***مقاتل الطالبیین***، ص ۱۲۵ ـ ۱۲۲.

۱. بنگرید به: خضری، ***تاریخ خلافت عباسی***، ص ۱۳.

بیعت با وی خودداری و فعالیت پنهانی خود را برای کسب خلافت آغاز کردند.[۱] در این روزگار عباسیان مشغول هموار کردن مشکلات سیاسی و سرکوب کارگزاران اموی و تسویه‌حساب با سران انقلابی نهضت عباسی همچون ابوسلمه و ابومسلم بودند و به همین‌رو فرصتی کافی برای مقابله با محمد نیافتند. درنتیجه، کار محمد به‌سرعت بالا گرفت و بسیاری از بزرگان مکه، مدینه، بصره و اهواز موافقت پنهانی خود را با خلافت نفس زکیه اعلام داشتند. در این میان، حمایت مالک بن انس پیشوای بزرگ مالکیان و ابوحنیفه امام برجسته حنفیان از محمد و برادرش ابراهیم، بر این اوضاع تأثیری شگرفت نهاد و خیل فراوانی از مردم را به‌سوی این قیام علوی متوجه ساخت. با این‌همه، این جنبش با وجود طرفداران بسیار، فاقد سازمان‌دهی بود و رهبرانش نیز دوراندیشی لازم را نداشتند. ازاین‌رو، منصور خلیفه عباسی با تدبیر و زیرکی، نخست قیام نفس زکیه را در نزدیکی مدینه و سپس قیام برادرش ابراهیم را به سال ۱۴۵ هجری در بصره درهم شکست و هر دو برادر را به قتل رساند.[۲]

پس از خاموشی محمد و قیام او، امام صادق علیه‌السلام به کانون عمده تجمع و مراجعه شیعیان و به پایگاه بلامنازع علاقه‌مندان اهل‌بیت مبدل شد، هرچند زیدیان همچنان به فعالیت‌های مخفیانه خود ادامه دادند. پس از قتل محمد نیز شماری از پیروان او به عیسی بن زید پیوستند و امامت وی را گردن نهادند و چندی بعد در دیگر قیام‌های شیعی به‌ویژه قیام برادران محمد حضور یافتند و بعدها نیز موفق به تشکیل دولت‌هایی در شمال آفریقا و ایران شدند.

ج) خدمات علمی و فرهنگی امام صادق علیه‌السلام

بر پایه مطالب پیش‌گفته، بی‌شک عصر امام صادق علیه‌السلام از نظر سیاسی با بزرگ‌ترین رویدادها و جریانات سیاسی تاریخ اسلام در سده دوم هجری هم‌زمان بود؛ ازجمله سقوط امویان و روی‌کار آمدن عباسیان که تا آن روز عظیم‌ترین دگرگونی را در ساختار سیاسی دنیای اسلام پدید آورد. با این‌همه، عصر آن حضرت از نظر مذهبی و اعتقادی نیز بسیار حساس و پیچیده بود؛ زیرا افزون بر نهضت‌های کوچک و بزرگ سیاسی و خشونت‌آمیز، چندین نحله فکری و عقیدتی در

---

۱. یعقوبی، *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ۳۷۶.

۲. بنگرید به: همان؛ مسعودی، *التنبیه و الاشراف*، ص ۳۴۰؛ ابن‌اثیر، *الکامل فی التاریخ*، ج ۵، ص ۵۱۳.

حال شکل‌گیری و بالندگی بود و هریک از آنها برای پیشبرد کار خود یارگیری می‌کردند. گروه‌های مختلف خوارج، زیدیان، اهل حدیث، معتزلیان، مرجئه و اهل‌سنت، از آن جمله‌اند.

مواضع سازش‌کارانه دو جریان فکری و عقیدتی اهل حدیث و مرجئه در برابر حاکمیت سیاسی، به‌راستی کار امام را دشوار می‌ساخت؛ چراکه آنان نه‌تنها در برابر ستمگری‌های امویان و عباسیان واکنشی از خود نشان نمی‌دادند، بلکه آشکارا به تأیید آنها برخاستند و با استناد به سیاستی که امروزه «فرار به جلو» خوانده می‌شود، اطاعت از حاکم زمانه را بر یکایک شهروندان واجب دانستند، بی‌آنکه به پرسش، اعتراض و شورش برضد او قائل باشند. ازاین‌رو، امام صادق﵇ ناچار بود با در نظر گرفتن شرایط سیاسی، اجتماعی و فرهنگی روزگار خود و با بهره‌گیری از بهترین و مناسب‌ترین روش‌ها، نخست پایه‌های اعتقادی و کلامی مذهب تشیّع را به‌خوبی استوار سازد و سپس شیعیان و پیروان را از واگرایی و پیوستن به دیگر نحله‌ها و فرقه‌های مذهبی بازدارد و از پراکندگی آنها جلوگیری نماید. وی که در هوشمندی، روشنفکری و آگاهی علمی بر همه خویشاوندان علوی خود برتری داشت، به‌تدریج شهرت عظیمی در دانش و فضل کسب کرد. ایشان روایت‌گر بزرگ حدیث و منبع فقه و تعلیم آن بود و از همین رهگذر نقش و تأثیری جدی در تدوین و تبیین مذهب تشیّع ایفا نمود؛ تا آنجاکه شیعیان امامی را به نام او به‌عنوان «شیعه جعفری» نیز می‌شناسند. معنای این سخن آن نیست که امام صادق﵇ مبتکر و مبدع مذهب تشیّع و مهم‌ترین رکن آن، یعنی نظریه امامت است، بلکه این نام‌گذاری ازآن‌رو بود که ایشان با درک صحیح و شناخت عمیقِ فرصت‌های زمان خود و مدیریت تهدیدهای گوناگون سیاسی و مذهبی در آن دوره، مذهب تشیّع و نظریه امامت را ـ که ازسوی پدرانش پی‌ریزی شده بود ـ به شیواترین زبان و استوارترین روش، تبیین و تفسیر کرد و با مهارت و استادی، نظریه امامت و همچنین وظایف و اختیارات امام را برای پیروان و یارانش روشن ساخت.

شایان ذکر است که امام صادق﵇ نه‌تنها مورد قبول پیروان شیعی خود بود، بلکه حوزه وسیع‌تری ازجمله مسلمانان متقی و پرهیزگار مدینه و پیشوایان بزرگ اهل‌سنت نیز تعالیم او را به دیده قبول می‌نگریستند؛ همچنان‌که ابوحنیفه و مالک که خود پیشوای دو فرقه از چهار

فرقه مهم اهل‌سنت‌اند، از او تعلیم گرفتند و آرای خود را بر اندیشه‌های او مبتنی ساختند.[۱]

به‌گفته یعقوبی، دانشمندان معاصر آن امام هرگاه می‌خواستند روایتی را از وی نقل کنند، به‌گونه‌ای افتخارآمیز می‌گفتند: «دانشمندی فاضل به ما گفت ...».[۲] گفته‌اند که مالک بن انس، پیشوای مالکیان هرگاه سخنی از امام صادق نقل می‌کرد، می‌گفت: «موثق‌ترین و معتبرترین مردم، جعفر بن محمد شخصاً به من گفت ...».[۳]

به هر حال در تمام سال‌های پرتلاطم و آشوب‌زده‌ای که نهضت‌های شیعی، عباسی، خارجی و جز آن در حال فعالیت بودند، امام صادق‌ﷺ با صبر و حوصله و به‌آرامی و متانت مشغول طرح نظریات علمی خود و پرورش شاگردانی اثرگذار بود؛ کسانی همچون هشام بن الحکم، زرارة بن اعین، هشام بن سالم، علی بن اسماعیل، ابوحمزه ثمالی، ابن ابی‌یعفور، مفضّل بن عمرو، مؤمن الطاق، ابان بن تغلب و جابر بن حیان.[۴] اینان هریک در پرداختن اصول مذهبی شیعه (به‌ویژه شیعه امامی) و تنظیم و تدوین اعتقادات آن، سهم بسزایی ایفا نمودند و در برابر باورهای مخرب غلات نیز ایستادگی کردند. مقام علمی و جایگاه امام صادق در استوار ساختن اندیشه تشیّع و پرورش شاگردان چنان است که شهرستانی درباره ایشان می‌گوید:

> دانش و آگاهی او در فرهنگ و مذهب فوق‌العاده بود. وی آگاهی کاملی از مسائل فلسفی داشت؛ همچنان‌که از تقوا و پرهیزگاری بسیاری برخوردار بود و شهوت و هوس را بدو راهی نبود. او پیروانش را از دانش‌های گسترده خود و سرچشمه‌های غیبی آن سیراب می‌ساخت.[۱]

تنوع و گستردگی علوم اسلامی و غیراسلامی و ظهور فرقه‌های گوناگون مذهبی و کلامی در مناطق مختلف، ایجاب می‌نمود تا امام با شناسایی دقیق هریک از آنها، شاگردان

---

۱. جعفری، *تشیّع در مسیر تاریخ*، ص ۳۳۸.

۲. یعقوبی، *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ۳۸۱.

۳. بنگرید به: جعفری، *تشیّع در مسیر تاریخ*، ص ۳۰۴.

۴. بنگرید به: طوسی، *رجال*، ص ۲۲۸ ـ ۱۶۹.

۱. شهرستانی، *الملل و النحل*، ج ۱، ص ۱۶۶.

خود را در حوزه‌ها و زمینه‌های موردنظر تربیت کند و هر کدام را برای ترویج بخش خاصی از اندیشه اسلامی و پاسخگویی به شبهات آن حوزه، مأمور نماید؛ چنان‌که محمد بن نعمان احول را مأمور کلام شیعی کرد و بدو فرمان داد تا دانش خود را در آن رشته تعمیق بخشد و تمامی رموز و فنون آن را به‌دست آورد. وی زیر نظر امام مهارت و چیرگی کم‌نظیری در کلام و انجام مباحثات و مناظره‌های علمی فراچنگ آورد و با شجاعت و درایت به ترویج کلام امامی و تبیین اعتقادات شیعی همت گمارد. امامؑ هشام بن حکم، جمیل بن دراج و عبدالله بن بکیر را نیز به آموختن حدیث و شناخت رموز و فنون این دانش گمارد. آنان نیز بهره فراوانی از حدیث اندوختند و این میراث مهم، اما خدشه‌پذیر را از تحریفات گسترده‌ای که بر سر راه آن بود، عبور دادند و به نسل‌های بعد منتقل کردند.[۱]

---

۱. بنگرید به: جعفری، *تشیّع در مسیر تاریخ*، ص ۳۶۰ ـ ۳۴۸.

فصل هفتم:

تشیّع در دوره امام موسی‌کاظم علیه‌السلام

الف) زندگی و زمانه امام کاظم علیه‌السلام

موسی بن جعفر مشهور به کاظم در سال ۱۲۸ یا ۱۲۹ هجری در ابـواء، در نزدیکـی مدینـه زاده شد. وی پس از درگذشت امام صادق به سال ۱۴۸ هجری به‌عنوان امام هفتم امامت شیعیان را برعهده گرفت. امام علیه‌السلام از همان زمان تا پایان خلافت هادی (۱۷۰ ـ ۱۶۹ ق) تحـت‌نظـر قـرار داشت و به‌دلیل آغاز چند قیام شیعی و احتمال ارتباط آنها با ایشان، عرصه فعالیت بر او به‌شدت تنگ شد. سرانجام حضرت در دوره هارون‌الرشید (۱۹۳ ـ ۱۷۰ ق) بازداشت شد و مدتی در بصره زندانی گشت و چندی بعد نیز به زندانی در بغداد منتقل شد و در همانجا پـس از تحمـل انـواع سختی‌ها و شکنجه‌های روحی و جسمی به سال ۱۸۳ هجری به شهادت رسید.[۱]

هارون که از واکنش شیعیان در برابر شهادت امام بیمناک بود، شماری از فقها و قاضیان را بر سر جنازه وی حاضر کرد تا گواهی دهند که امام به مرگ طبیعی درگذشته و آثار جراحت و شکنجه در بدن او وجود ندارد.[۲]

زندگی امام موسی علیه‌السلام با پنج تن از خلفـای عباسـی (سـفاح، منصـور، مهـدی، هـادی و هارون) هم‌دوره بود و از سال ۱۴۸ تا ۱۸۳ هجری که امامت شیعیان را عهده‌دار شد، با چهار تن از آنان (به‌جز سفاح) هم‌عصر بود.

---

۱. نوبختی، *فرق الشیعه*، ص ۷۰ و ۷۱.

۲. بنگرید به: کلینی، *الکافی*، ج ۱، ص ۳۹۷؛ یعقوبی، *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ۴۱۴ و ۴۱۵.

ب) تشیّع در دوره امام موسی کاظمؑ

همچنان‌که پیش‌تر گفته شد، امام صادقؑ پس از استوار ساختن پایه‌های تشیّع در سال ۱۴۸ هجری رحلت کرد[۱] و وی را در کنار مزار پدرانش در قبرستان بقیع به خاک سپردند. با این‌همه، رحلت آن امام منشأ رویدادهای بزرگ و سرنوشت‌سازی در تاریخ تشیّع شد؛ بدین‌بیان که به‌دنبال این رویداد، مشاجرات گسترده و گفتگوهای مفصلی بر سر جانشینی آن حضرت درگرفت که حاصل آن، ظهور شش فرقه تازه در تاریخ تشیّع و اسلام است. موسویه، ناووسیه، أفطحیه، شمیطیه، اسماعیلیه خالصه و اسماعیلیه مبارکیه از فرقه‌هایی بودند که هر یک در باب چگونگی درگذشت امام صادق و نحوه تعیین جانشین وی دیدگاه‌های خاصی داشتند. در این میان درحالی‌که از میان گروه‌های یادشده، ناووسیه، شمیطیه و افطحیه اهمیت سیاسی و مذهبی خود را خیلی زود از دست دادند، موسویه و اسماعیلیه محور اصلی نهضت علمی و تحرکات سیاسی تشیّع در سده‌های بعدی قرار گرفتند.[۲]

امام صادق پس از درگذشت اسماعیل فرزند ارشد خود، امام موسیؑ را به جانشینی خود برگزید و حق امامت را بدو واگذار نمود. ازاین‌رو پس از رحلت امام صادقؑ و درپی مشاجرات و گفتگوهای مذهبی، عموم شیعیان و پیروان آن امام، پیرامون امام موسی گرد آمدند و با وی به‌عنوان امام هفتم شیعیان بیعت کردند. در این میان، بیعت کسانی چون علی بن یقطین، هشام بن الحکم و مؤمن الطاق از اهمیت بسزایی برخوردار بود؛ چراکه تردید و تزلزل را از پیروانِ مردد، دور می‌ساخت.

در همین حال به‌سبب بروز اختلاف در صفوف شیعیان از یک‌سو و احتمال وقوع جنبش‌های شیعی از دیگر سو، خلفای عباسی ـ که علویان را رقیب خود می‌دانستند ـ فعالیت‌ها و ارتباطات رهبران علوی به‌ویژه امام کاظمؑ را در این دوره زیر نظر گرفتند و به‌دنبال هر اقدام مشکوک نیز وی را بازداشت و بازجویی می‌کردند. ازاین‌رو، امام به پیروی از

---

۱. به‌گفته شیعیان، منصور عباسی او را به شهادت رساند. (بنگرید به: ابن‌عبدربه، *العقد الفرید*، ج ۱، ص ۲۴۵)

۲. این موضوع مهم به‌ویژه چگونگی ظهور قیام‌ها و دولت‌های اسماعیلی در بخش‌های بعدی بررسی خواهد شد.

سنت امامان شیعه از زمان فاجعه کربلا تا آن روز از دخالت آشکار در جنبش‌های سیاسی و تحرکات نظامی دوری جست و به تعلیم و تعلم شاگردان روی آورد. وی بیشترین فعالیت آشکار خود را صرف برپا نمودن مجالس و محافل درسی نمود و مسند علمی پدر را با همان شور و شوق دنبال کرد.

امام نظریه نوپای امامت را که به‌دست پدرانش پایه‌گذاری شده بود، برای شاگردان و پیروانش تبیین و تفسیر نمود و از گسترش اندیشه‌های تندروانه غالیان و بدعت‌گذاران جلوگیری نمود؛ زیرا ایشان به‌خوبی دانسته بود که اندیشه‌ها و اعتقادات غالیان و بدعت‌گذاران، هم ازسوی دستگاه حاکمیت و هم ازسوی دیگر فِرق اسلامی به ابزاری برای سرکوب و تکفیر شیعیان راستین بدل خواهد شد. امام برای توفیق در این کار، ارتباط تنگاتنگ خود را با شاگردان برجسته پدرش حفظ کرد و با کمک آنان پیروان جدیدی تربیت کرد تا هر یک بتوانند دانش و مهارت لازم را برای تبیین آموزه‌های تشیّع امامی و انتقال آن به نسل‌های آتی کسب نمایند.

امام در کنار فعالیت‌های علمی و مذهبی و در پرتو سیاست تقیه، دو کار مهم دیگر انجام داد و بدان وسیله تشیّع را از خطر پراکندگی و فروپاشی تدریجی و فرسایشی رهانید:

۱. گسترش تشکیلات وکالت.

۲. گماردن افراد نفوذی در تشکیلات سیاسی و حکومتی عباسیان.

در واقع گستراندن تشکیلات وکالت و افزایش تعداد وکیلان موجب می‌شد تا ارتباط افراد و گروه‌های شیعی با یکدیگر و امام به صورت شبکه‌ای محفوظ بماند و از سنگینی فضای یأس و ناامیدی نیز کاسته شود؛ فضایی که درنتیجه سلطه ستمگرانه و طولانی‌مدت حاکمان اموی و عباسی پدید آمده بود. گزارش‌هایی که در منابع تاریخی و حدیثی درباره افزایش چشمگیر وجوهات شرعی و اموالی که نمایندگان و وکلای امام از شهرهای مختلف ایران، عراق، حجاز و مصر جمع‌آوری می‌کردند، شاهد این سخن است؛ همچنان‌که گماردن افراد بانفوذ و اثرگذاری چون علی بن یقطین در مناصب کلیدی دستگاه خلافت عباسی موجب می‌شد تا امام از خطرهایی که شیعیان را تهدید می‌کرد، به‌موقع آگاهی یافته، آنان را از خطر برهاند و گاه با دخالت غیرمستقیم در تصمیم‌سازی‌های حاکمیت، فشارهای آنان بر شیعیان را

کاهش دهد. این اقدامات ظنّ و بدبینی خلفای عباسی خاصه هارون‌الرشید را برانگیخت. ازاین‌رو، وی در همان ماه‌های اول خلافتش امام کاظم را بازداشت کرد و اقدامات، ارتباطات و رفتارهای او را به‌صورت محسوس و نامحسوس زیرنظر گرفت تا تشکیلات وابسته به امام را شناسایی کند و یا دست‌کم ارتباط امام را با افراد آن تشکیلات قطع نماید. بدین‌سبب بود که وی امام را از مدینه به بغداد آورد و سپس در شهرهای مختلف در زندان نگاه داشت و پس از آنکه از کشف شبکه ارتباطی امام با یارانش ناامید شد، سرانجام او را در سال ۱۸۳ هجری در زندان بغداد به شهادت رساند.[۱]

ج) امام موسی علیه‌السلام و قیام فخ

حسین بن علی از نوادگان امام حسن علیه‌السلام در آغاز خلافت هادی (۱۷۰ ـ ۱۶۹ ق) دست به قیام زد. وی نخست مردم مدینه را به امامت و رهبری خود فراخواند و سپس دعوتش را در شهرهای دیگر حجاز ازجمله مکه و بخش‌هایی از عراق گسترش داد. از آنجا که خلیفه هادی با برادر و مادر خود بر سر موضوع جانشینی درگیر بود، حسین از فرصت پیش‌آمده بهره جست و در پاسخ به ستم‌ها و سخت‌گیری‌های هادی بر شیعیان، قیام را در مدینه آشکار ساخت.[۲]

به‌گفته ابوالفرج اصفهانی، «حسین از زمان هارون، خلافت را حق خود می‌دانست و درصدد قیام بود، اما فرصت مناسبی برای این‌کار به‌دست نیاورد، تا اینکه به‌سبب سخت‌گیری و زورگویی هادی بر علویان، زمینه این کار فراهم شد».[۳]

با اعلام قیام حسین بسیاری از علویان و شیعیانی که در قیام محمد نفس زکیه مشارکت جسته بودند (ازجمله دو برادر وی به نام‌های ادریس و یحیی) به حسین پیوستند و او را

---

۱. به‌گفته یعقوبی، هارون پس از شهادت امام کاظم، مسرور خادم، سران سپاه، کاتبان، هاشمیان، قاضیان و دیگر طالبیان حاضر در بغداد را بر پیکر آن حضرت حاضر ساخت. آنگاه پوشش را از چهره وی برگرفت و بدانان گفت: آیا او را می‌شناسید؟ آنان گفتند: آری به خوبی! او موسی بن جعفر است. سپس گفت: آیا اثری از نیرنگ برضد او می‌یابید؟ (یعقوبی، *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ۴۱۴) اما یعقوبی از پاسخ و واکنش شیعیان و دیگر حاضران در آن مجلس سخنی به میان نیاورده است.

۲. همان، ص ۴۰۴.

۳. ابوالفرج اصفهانی، *مقاتل الطالبیین*، ص ۲۹۹.

همراهی کردند.[۱] حسین طی یازده روز مدینه را به تصرف درآورد و زندانیان را آزاد ساخت و عاملان دولت عباسی را به‌جای آنان در بند کرد و سپس رهسپار مکه شد.

عباسیان که خطر این جنبش شیعی را جدی دیدند، سپاهی برای سرکوبی حسین به‌سوی مکه فرستادند. نبرد میان سپاه عباسی و حسین بن علی در محلی به نام فخ در نزدیکی شهر مکه[۲] درگرفت و با آنکه حسین و یارانش به‌سختی پایداری کردند، سرانجام حسین به قتل رسید و سپاه او درهم شکست و بدین‌ترتیب تلاش این گروه از علویان نیز مانند دیگر گروه‌های شیعی برای دستیابی بر خلافت ناکام ماند. علویان که این حادثه را پس از واقعه کربلا بسیار هولناک و غم‌بار به‌شمار آوردند، در سوگ حسین و شهیدان فخ مرثیه‌های بسیاری سرودند.[۳] متأسفانه منابع ما درباره ارتباط امام موسی کاظم و قیام فخ سخن روشنی به‌دست نمی‌دهند. ازاین‌رو نمی‌توان با قاطعیت گفت که این قیام مورد حمایت آشکار یا پنهان امام موسی بوده است یا خیر. اما از بررسی برخی منابع شیعی چنین برمی‌آید که خلیفه هادی پس از سرکوبی قیام فخ، امام موسی را به حمایت از حسین و تحریک او متهم کرد تا ایشان را بدین جرم به قتل رساند،[۴] اما مرگش فرارسید و چنین فرصتی را به‌دست نیاورد. این‌گونه روایات از یک‌سو و حساسیت امام نسبت به شرایط جامعه و ضرورت پیشگیری از گسترش فضای یأس و ناامیدی در میان شیعیان از سوی دیگر باعث شد که امام از قیام‌هایی که با انگیزه‌های الهی و با هدف مبارزه با ستمگری و بی‌عدالتی انجام می‌گرفت، حمایت کند.

---

۱. بنگرید به: یعقوبی، ***تاریخ الیعقوبی***، ج ۲، ص ۴۰۵؛ ابوحنیفه دینوری، ***الاخبار الطوال***، ص ۳۸۶.

۲. فخ امروزه بخشی از حومه شهر مکه است که در شمال آن و در روبه‌روی تنعیم قرار دارد.

۳. مسعودی، ***مروج الذهب و معادن الجوهر***، ج ۳، ص ۳۳۷.

۴. مجلسی، ***بحارالأنوار***، ج ۴۸، ص ۱۵۱.

فصل هشتم:

تشیّع در دوره امام رضا

الف) زندگی و زمانه امام رضا

علی بن موسی مشهور به رضا امام هشتم شیعیان در سال ۱۴۸ هجری در مدینه زاده شد. وی دوران کودکی و نوجوانی را زیر نظر پدر خود سپری کرد و از نزدیک شاهد فراز و فرودهای زندگی پدر و قیام‌ها و نهضت‌های دوران وی بود. اوج مشکلات آن امام زمانی بود که هارون پدر او امام موسی را گرفتار زندان ساخت و از شهری به شهر دیگر انتقال می‌داد، تا آنکه ایشان سرانجام به سال ۱۸۳ هجری به دور از خانه و فرزندان خویش در شهر بغداد به شهادت رسید. از آن پس عموم شیعیان امامی برگرد امام رضا اجتماع کردند و امامت وی را گردن نهادند.

امام رضا نیز سیاست تقیه و هدایت بی‌سر و صدای شیعیان را برعهده گرفت و با برپایی مجالس درس و بحث در شهر مدینه، یاد و خاطره محافل علمی جدش امام صادق را در اذهان زنده کرد. دوران امامت وی مقارن با خلافت هارون (۱۹۳ ـ ۱۷۰ ق) و امین (۱۹۸ ـ ۱۹۳ ق) و بخشی از آن نیز همزمان با خلافت مأمون (۲۱۸ ـ ۱۹۸ ق) بود، تا آنکه به سال ۲۰۳ هجری با توطئه مأمون در سناباد طوس به شهادت رسید و در کنار مدفن هارون به خاک سپرده شد؛[1] محلی که بعدها به‌شدت مورد توجه شیعیان به‌ویژه ایرانیان قرار گرفت و خیلی زود به

۱. بنگرید به: مفید، *الارشاد*، ج ۲، ص ۲۴۷؛ ابن‌شهر آشوب، *مناقب آل ابی‌طالب*، ج ۴، ص ۳۶۷؛ اربلی، *کشف الغمة فی معرفة الائمة*، ج ۳، ص ۵۳؛ یعقوبی، *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ۴۳۰ به بعد.

آرامگاهی عظیم همراه با مدارس و مراکز علمی، مطالعاتی، خدماتی و فرهنگی بدل شد و با عنوان معنادار «مشهدالرضا» در تاریخ ثبت گردید و دوام یافت. بدین‌سان، مدفن هارون در سایه عظمت و شکوه مزار آن امام به‌دست فراموشی سپرده شد.

ب) امام رضا علیه‌السلام و خلافت عباسی

از بررسی منابع تاریخی چنین برمی‌آید که هارون پس از شهادت امام کاظم علیه‌السلام برای رهایی از ننگ بدنامی و اتهام قتل فرزند پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خاندان و فرزندان او را وانهاد و امام رضا را به حال خود در مدینه رها ساخت. امام رضا با آگاهی از این مسئله ارتباطات ازهم‌گسیخته شیعیان را از نو برقرار ساخت و با تشکیل محافل علمی به نشر و گسترش معارف دینی و اخلاقی پرداخت.

پس از درگذشت هارون و خلافت امین، به‌دلیل آغاز درگیری‌های خاندانی و جنگ برادرکشی میان امین و برادر بزرگ‌ترش مأمون بر سر خلافت، امام رضا و شیعیان از تعرض دستگاه خلافت درامان ماندند و بدین‌ترتیب مجالس درس و ارتباطات امام با شیعیان با آسودگی خیال برپا می‌شد. اما پس از قتل امین و آغاز خلافت مأمون به‌ناگهان تحولی شگرف و باورنکردنی در برخورد دستگاه خلافت با امامان شیعی به‌وقوع پیوست و آن اقدام مأمون برای سپردن جانشینی خود به امام رضا علیه‌السلام بود که نه‌تنها شیعیان و عباسیان، بلکه حتی عامه مردم را در شگفتی فرو برد. به‌راستی مأمون چرا و چگونه درصدد این کار برآمد؟ این نکته‌ای است که در طول ۱۲۰۰ سال گذشته بارها پژوهشگران و علاقه‌مندان به تاریخ را به واکاوی و بررسی آن واداشته که حاصل آن، پدید آمدن آثار تاریخی و پژوهشی فراوانی بوده است.[۱] با

---

۱. از آن جمله بنگرید به: ***مسند الامام الرضا***، تحقیق سید محمدجواد جلالی حسینی؛ ***فقه الرضا***، تحقیق مؤسسة آل‌البیت لاحیاء التراث؛ ***طب الرضا***، تحقیق محمد مهدی؛ ***عیون اخبار الرضا***، شیخ صدوق؛ ***صحیفة الامام الرضا*** به روایت فضل بن حسن طبرسی؛ ***الحیاة السیاسیة لامام الرضا***، سید جعفر مرتضی عاملی، ***حیاة الامام علی بن موسی الرضا***، سید عبدالله بحرانی؛ ***زندگانی حضرت علی بن موسی الرضا***، ابوالقاسم سحاب؛ ***الرضا والمأمون وولایة العهد***، حسن امین؛ ***نقش رهبری حضرت امام رضا علیه‌السلام***، سید محمدحسین شیرازی؛ ***پژوهشی دقیق در زندگانی امام علی بن موسی الرضا***، محمدباقر شریف القرشی؛ ***تحلیلی از زندگانی امام رضا علیه‌السلام***، محمدجواد فضل‌الله و ***مجموعه آثار سومین کنگره جهانی حضرت رضا***.

این همه، همچنان زوایای پنهان و پرسش‌های بی‌پاسخی در کنار این رویداد تاریخی باقی مانده است.

اما آنچه روشن است اینکه هم‌زمان با آغاز خلافت مأمون و به‌دنبال درگیری طولانی‌مدت وی با برادرش امین، تشیّع در ایران، عراق و حجاز گسترش چشمگیری یافت. این گسترش معلول دو چیز بود:

۱. ستیز میان امین و مأمون که مدتی دستگاه خلافت را به خود مشغول ساخت و بدین‌ترتیب فرصت مناسبی برای گسترش تبلیغات و انجام فعالیت گروه‌های مختلف شیعی فراهم نمود؛

۲. انتقال پایتخت عباسیان از بغداد به مرو که ازسوی مأمون انجام گرفت. وی که مادری ایرانی داشت و خود پیش از خلافت نیز فرمانروای عباسیان در ایران بود، پس از قتل برادر و دستیابی بر خلافت ـ که به حمایت ایرانیان انجام شد ـ برای جلب رضایت آنان پایتخت خود را به مرو منتقل نمود و بدین‌گونه، بغداد پایتخت افسانه‌ای عباسیان را به حال خود رها ساخت. با آنکه مرو پیش از آن مرکز فرمانروایان عباسی در خراسان بود، دوری آن شهر از مراکز مهم اجتماعی و سیاسی در عراق، حجاز و شام و به‌تبع آن دوری مأمون از حوادث و رویدادهایی که در آن مناطق در حال وقوع بود، موجب شد تا کانون‌های شیعی در عراق و حجاز دیگربار به جنبش درآیند و قیام‌های متعدد شیعی یکی پس از دیگری به ظهور رسد. ازجمله این قیام‌ها، نهضت محمد بن ابراهیم مشهور به ابن‌طباطبا بود که در کوفه قیام کرد و دامنه آن را تا بصره و حجاز گستراند. دیگر قیام زید بن موسی برادر امام رضا بود که مأمون را از خلافت خلع کرد و از این رهگذر قدرت فراوانی به‌دست آورد. ابراهیم برادر دیگر امام رضا نیز نهضتی در یمن به راه انداخت و بر آن سرزمین دست یافت.[۱] یکی از شیعیان به نام حسین بن حسن نیز مردم حجاز را به امامت محمد بن جعفر، عموی امام رضا دعوت نمود و کارش در آنجا بالا گرفت. مهم‌تر از همه اینکه، تشیّع تا درون دستگاه خلافت مأمون نفوذ کرده و ریشه‌های خود را تا اعماق دربار گسترش داده بود؛ تا جایی که بنابر نقل مشهور، فضل بن سهل وزیر بانفوذ مأمون، طاهر بن حسین، فرمانده سپاه و بسیاری از رجال دربار نیز

---

۱. بنگرید به: ابن‌اثیر، ***الکامل فی التاریخ***، ج ۶، ص ۳۱۰ به بعد.

یا شیعه و یا از علاقه‌مندان به امامان شیعه بودند.[1]

هنگامی که مأمون گسترش تشیّع در ایران و عراق را مشاهده کرد، از خطر جنبش‌های علوی نسبت به خلافت و حکومت خود بیمناک شد و پس از چاره‌اندیشی، برای اینکه مردم ایران و عراق را که پیوسته ترکیب سیاسی خاص و مستقلی داشتند، به مسیری تازه اندازد و آنان را با سیاست خلافت موافق و هماهنگ سازد، به اقدامی کاملاً بدیع دست یازید: او علی بن موسی الرضا﵇ را در دوم رمضان ۲۰۱ هجری ولیعهد و جانشین خود ساخت و شعار سبز را جایگزین شعار سیاه نمود[2] و بدین‌سان یکی از وقایع مبهم و پیچیده تاریخ عباسی را رقم زد.

بنابر آنچه گذشت، آشکار می‌شود که مأمون ولیعهدی را از روی فریب‌کاری به امام رضا سپرد تا اولاً به خلافت خود مشروعیت بخشد و توجه محافل شیعی را به خود جلب نموده، آنان را از اندیشه قیام باز دارد؛ دوم آنکه با استمالت از علویان، مردم خراسان و عامه ایرانیان را برای یاری خویش یک‌دل سازد و در نهایت اینکه با این کار پاسخ درخوری به آن دسته از عباسیان متعصبی دهد که به‌دلیل تعصبات سخت عربی و به‌بهانه آنکه مادر مأمون کنیزی ایرانی بوده، از امین طرف‌داری کرده و شایستگی مأمون را برای خلافت انکار کرده بودند.

حوادث بعدی نشان داد که مأمون به‌ظاهر در سیاست خود موفق بوده است؛ زیرا بسیاری از قیام‌های شیعی با وجود امام به‌عنوان ولیعهد خاتمه یافت و روابط ایرانیان و مأمون نیز استوارتر گردید. اما این وضع دوام نیافت و روابط مأمون با امام رضا به تیرگی گرایید. امام با مشاهده سیاست‌های ضدانسانی مأمون و رفتارهای غیراخلاقی او درصدد اصلاح وی برآمد و همواره او را از خدا بیم می‌داد و اعمال ناشایست او را تقبیح می‌کرد. در همین حال، اهل خراسان که شاهد این وضع بودند، روزبه‌روز به آن امام علاقه‌مندتر می‌شدند. از سوی دیگر، عباسیان که تداوم خلافت در خاندان عباسی را با ولیعهدی امام رضا خاتمه‌یافته می‌دیدند، سخت برآشفتند و اهل بغداد را از بیعت با امام بازداشتند؛ تا بدانجا که حسن بن سهل، برادر فضل بن سهل را از بغداد بیرون راندند و ابراهیم بن مهدی عموی مأمون را به‌عنوان خلیفه

---

۱. همان، ج ۷، ص ۱۳۲.

۲. یعقوبی، *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ۴۴۸.

برگزیده، مأمون را از خلافت خلع کردند. در این میان، وضع مصر به‌هم ریخت و از این سو نیز شورش بابک خرمدین، سردار ایرانی در آذربایجان آغاز گردید که به منظور استقلال ایران از سلطه عرب برخاسته بود.[۱]

برپایه منابع تاریخی، مأمون تا این حد از آشفتگی اوضاع آگاهی نداشت، اما وقتی که امام رضا او را از جنگ‌ها و درگیری‌ها آگاه ساخت، وحشت و اضطراب سراسر وجود او را فراگرفت و این بار خلافت خود را به‌گونه‌ای دیگر در معرض خطر و نابودی دید. بی‌شک کسی که برای به‌دست آوردن خلافت به کشتن برادر خود رضایت داده بود، نمی‌توانست در برابر این وضع آرام بنشیند. ازاین‌رو برای کنترل اوضاع در نخستین اقدام، مرو را ترک کرد و به‌سوی بغداد حرکت نمود و برای جلب رضایت عباسیان مبنی بر کنار زدن ایرانیان و بازگرداندن خلافت به خاندان عباسی، در سرخس فضل بن سهل وزیر ایرانی و قدرتمند خود را در توطئه‌ای به قتل رساند[۲] و سپس در سناباد طوس امام رضا را به‌وسیله انگور یا انارِ مسموم به شهادت رساند.[۳] او برای رفع اتهام از خود، در شهادت امام به‌شدت اظهار اندوه و بی‌قراری می‌کرد. رویدادهای بعدی نشان داد که مأمون با قتل فضل و امام رضا آسان‌ترین راه را برگزید؛ چراکه دو گزینه برکناری آنها یا حفظ وضع موجود، هزینه‌ای به مراتب سنگین‌تر و گران‌تر برای وی به‌دنبال داشت.

ج) امام رضا﷣ و تشیّع

به نظر می‌رسد که تشیّع از زمان شهادت علی﷣ تا سال ۲۰۱ هجری بالاترین موقعیت و بهترین فرصت را در دوره امام رضا﷣ به‌دست آورده، اما با ملاحظه تمامی جوانب درخواهیم یافت که تشیّع در دوره آن امام یکی از حساس‌ترین و پیچیده‌ترین دوره‌های خود را پشت‌سر می‌نهاد؛ آن‌گونه که اگر امام رضا از عهده هدایت و رهبری آن برنمی‌آمد، ای‌بسا امروز امامیه

---

۱. بنگرید به: ابن‌اثیر، *الکامل فی التاریخ*، ج ۶، ص ۳۲۸.

۲. همان، ص ۳۴۷؛ ابن‌الجوزی، *المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم*، ج ۱۰، ص ۱۱۳.

۳. کلینی، *الکافی*، ج ۱، ص ۴۱۱. نیز بنگرید به: مسعودی، *مروج الذهب ومعادن الجوهر*، ج ۴، ص ۳۰.

تنها فرقه کوچکی از شیعیان به‌شمار می‌آمد. برخی از دلایل این سخن را باز می‌گوییم:

۱. فرقه‌های گوناگون شیعه در این روزگار فعالیت چشمگیری داشتند و توجه بیش از حد خلفای عباسی به امامان شیعه و نظارت بر فعالیت‌های آنان، دیگر فرقه‌های شیعه را از منظرها دور ساخته و مجال مناسبی برای گسترش اندیشه‌های آنها در اختیارشان نهاده بود؛ خاصه اسماعیلیه که پس از درگذشت اسماعیل، امامت را به محمد بن اسماعیل وانهادند و محمد نیز از بیم تعقیب عباسیان از دیده‌ها پنهان شد و فعالیت‌های سیاسی و تبلیغی خود را مخفیانه سامان داد. بدین‌سان، شبکه گسترده داعیان و مبلّغان وی نیز موفقیت‌های چشمگیری در اطراف و اکناف به‌دست آوردند و پیروان فراوانی در سرزمین‌های اسلامی یافتند. در این میان، گروهی از شیعیان امام کاظم که طولانی شدن دوران تقیه و آرامش بیش از حد امامان را برنمی‌تافتند، به‌سوی تبلیغات فریبنده اسماعیلیان گرایش یافتند و حتی امام رضا علیه‌السلام را به سازش‌کاری و همراهی با دستگاه خلافت متهم نمودند.

۲. گروهی از شیعیان در زمان امام کاظم با توجه به پیدایش ناگهانی فرقه‌های شیعی، دچار سرگردانی شدند و از تصمیم‌گیری برای آینده ناتوان ماندند، ازاین‌رو، ترجیح دادند که درگذشت آن حضرت را انکار و در امامت وی توقف نمایند. اینان که با نام «واقفیه»[۱] شهرت یافته‌اند، معتقد بودند که امام کاظم نمرده است و هرگز نمی‌میرد، بلکه موقتاً عروج کرده، به‌زودی با عنوان «مهدی» بازخواهد آمد و جهان را از سرگردانی نجات خواهد داد.[۲] این گروه به‌دلیل نبودِ مبانی نظری و اعتقادی و نداشتن رهبری توانا و فعال از یک‌سو، و اقدامات و روشنگری‌های امام رضا علیه‌السلام و پیروان وفادارش از دیگرسو، چندی بعد اهمیت و جایگاه خود را از دست داد، اما در همان سال‌های نخست ظهور و فعالیتش، شکافی خطرناک در جریان

---

۱. ظاهراً گروهی از شیعیان بخشی از وجوهات شرعی خود را به نمایندگی از امام کاظم علیه‌السلام به برخی از رهبران واقفیه سپرده بودند. اینان که با سوءاستفاده از زندانی شدن امام به دست هارون‌الرشید، با اموالِ جمع‌آوری شده املاکی برای خود خریده بودند، به‌مجرد دریافت خبر شهادت امام کاظم با بی‌شرمی نظریه وقوف امامت در آن حضرت را مطرح کردند تا از بازپس دادن آن اموال به امام رضا سر باز زنند. (نوبختی، *فرق الشیعه*، ص ۷۲)

۲. بنگرید به: همان، ص ۷۱.

تشیّع پدید آورد که اگر هوشیاری و رهبری امام رضاؑ نبود، بی‌گمان شمار بیشتری از شیعیان را به کام خود فرو می‌برد و یا به‌سوی دیگر فرقه‌های اسلامی متمایل می‌ساخت.

۳. چنان‌که پیش‌تر گفتیم، شماری از برادران و عموزادگان امام رضاؑ با استفاده از درگیری‌های خاندانی عباسیان و دوری مأمون از بغداد، قیام‌هایی برای دستیابی بر خلافت به‌راه انداختند که هر یک از آنها می‌توانست ضمن ایجاد شکاف در صفوف شیعیان، انگشت اتهام را متوجه حضرت نماید؛ امری که بی‌شک دستاویزی برای کشتن امام و سرکوب شیعیان قرار می‌گرفت. از همین‌رو، عبور از این اوضاع بحرانی ایجاب می‌نمود تا امام با هوشمندی و درایت، هم از قیام‌های عدالت‌خواه حمایت نماید و هم خطرهای احتمالی را از خود و شیعیان دور سازد.

۴. مأمون به‌رغم احترام ظاهری به امام رضاؑ، به‌دنبال فرصتی بود که امام را در برابر آزمون‌های سنگین علمی، عقیدتی و سیاسی قرار دهد و با شکست آن حضرت، جایگاه او را نزد شیعیان و پیروانش سست نماید و امامت و رهبری او را با تردید روبه‌رو سازد. هم ازاین‌رو بود که وی حضرت را در معرض هجوم اندیشه‌های ایرانی، هندی، یونانی و رومی ــ که به‌تازگی راه به تمدن اسلامی گشوده بودند ـ قرار داد و با تشکیل جلسات علمی و برپایی نشست‌هایی برای مناظره، امام رضاؑ را با نمایندگان اندیشه‌های دینی و کلامی و متکلمان مسیحی، یهودی، صابئی، زردشتی و دیگر ادیان و فِرق رودررو ساخت.

منابع تاریخی و رجالی گزارش‌های مفصلی از پیروزی‌های قاطع و عالمانه امام در این مناظره‌ها به‌دست داده‌اند،[۱] اما مأمون با برپایی این جلسات برآن بود تا از شکست یا پیروزی امام، استفاده ابزاری برد؛ بدین‌بیان که در صورت شکست ایشان، آن را دستاویزی برای بی‌اعتبار ساختن آن حضرت نزد همگان قرار می‌داد و در صورت پیروزی وی نیز خطر حضور قدرتمندانه و عالمانه آن حضرت را بهانه می‌کرد و با ایجاد محدودیت‌های گوناگون، برنامه‌های او را بیش‌ازپیش زیر نظر می‌گرفت و روابط و آمدوشدهای اندیشمندان، هواداران و علاقه‌مندان وی را تحت کنترل در می‌آورد.

---

۱. بنگرید به: صدوق، ***عیون اخبار الرضا***، ج ۱.

بر پایه آنچه گذشت، می‌توان دریافت که چگونه امام رضا با درایت و هوشمندی، این همه تهدید را به فرصت‌های مناسبی برای گسترش تشیّع و استوار ساختن مبانی فکری و اعتقادی آن مبدل نمود و زمینه جلب و جذب هواداران بیشتری را فراهم ساخت. آن حضرت با بهره از فرصت پیش‌آمده، مجالس متعددی برای آموزش اصول و مبانی اسلام راستین ـ در منزل شخصی و مسجد مرو ـ برپا نمود تا بدین طریق آحاد مردم را از مقامات دولتی گرفته تا توده‌های پایین‌دست جامعه، به‌سوی درک درست‌تری از اسلام و مبانی اعتقادی تشیّع هدایت نماید. این واقعیت را می‌توان در ماجرای نماز عید فطر سال ۲۰۱ هجری آشکارا احساس کرد. در آن سال مأمون بنا بر مصالح سیاسی در نماز عید شرکت نکرد و امام رضا را به نیابت خود فرستاد. امام نیز با جامه سپید و عصا به‌دست و پیاده به‌سوی نمازگاه به حرکت درآمد. در این زمان، انبوه مردم اعم از رجال حکومتی و افراد عامی جامعه برای عرض ارادت نسبت به وی بر یکدیگر سبقت جستند. جاسوسان مأمون چون مردم را در محبت امام بی‌اختیار دیدند، او را از شور و هیجان مردم آگاه ساختند و گفتند: «اکنون بیرون شو، وگرنه خلافت از دست به‌درآید!». مأمون نیز با شتاب بیامد و خود نماز را برگزار کرد.[۱] جان نورمن هالیستر می‌گوید:

> این امام مردی سخت‌کوش و با شهامت بود. شواهدی در دست است که برطبق آن، امام دعوت گسترده و تبلیغات سازمان‌یافته‌ای برای جلب مقامات رسمی و توده‌های مردم به مذهب تشیّع راه‌اندازی کرده بود؛ تا آنجاکه کسانی چون فضل بن سهل وزیر مأمون تحت‌تأثیر همین برنامه به تشیّع گراییدند.[۱]

۱. کلینی، *الکافی*، ج ۱، ص ۴۰۸ و ۴۰۹؛ مفید، *الارشاد*، ج ۲، ص ۲۹۳.

۲. هالیستر، *تشیّع در هند*، ص ۹۴.

فصل نهم:

تشیّع در دوره امامت امام جواد‹ع›

الف) زندگی و زمانه امام جواد‹ع›

پیشوای نهم شیعیان، محمد بن علی مشهور به جواد در رمضان سال ۱۹۵ هجری در مدینه زاده شد و درحالی‌که کودکی هفت ساله بود، پدرش به دسیسه مأمون به شهادت رسید. هم‌زمان با توطئه مأمون برای ولایتعهدی امام رضا‹ع› و انتقال او به خراسان، امام جواد به همراه مادر خود در مدینه می‌زیست. هنگامی که خلیفه از ماجرای امام رضا رهایی و در بغداد استقرار یافت، از بیم واکنش شیعیان و احتمال قیام امام جواد‹ع›، وی را به بغداد منتقل کرد و چندی تحرکات و ارتباطات او را زیر نظر گرفت. سپس برای نفوذ در زندگی خصوصی و کنترل بیشتر امام، دختر خود ام‌فضل را به ازدواج وی درآورد. پس از این ازدواج، امام جواد‹ع› به مدینه بازگشت و تا پایان خلافت مأمون با احترامِ بسیار در آن شهر زیست. اما به‌دنبال درگذشت مأمون و خلافت برادرش معتصم (۲۲۷ ـ ۲۱۸ ق) اوضاع تغییر کرد: خلیفه جدید که به‌شدت تحت‌تأثیر سپاه ترک خود قرار داشت و از قیام‌های شیعی نیز بیمناک بود، احتمال ادعای خلافت ازسوی امام جواد‹ع› را به‌دلیل نسبت فامیلی با مأمون از نظر دور نداشت،[1] ازاین‌رو بی‌درنگ امام را به بغداد احضار نمود. معتصم نخست برآن بود تا بدین بهانه که امام قصد داشته برضد او بشورد، آن حضرت را به قتل رسانَد، اما چون شواهد و مدارک کافی برای این اتهام در دست نداشت، با دادن وعده‌های گوناگون و تشویق‌های پی‌درپی، ام‌فضل را به

---

۱. بنگرید به: مفید، ***الارشاد***، ج ۲، ص ۲۸۱.

مسموم کردن امام برانگیخت.[1] متأسفانه ام‌فضل در طمع دستیابی به آن وعده‌ها، امام را مسموم کرد و حضرت در ذی‌القعده سال ۲۲۰ هجری و درحالی‌که تنها ۲۵ سال داشت، به شهادت رسید.[2]

ب) امام جواد علیه‌السلام و عباسیان

چنان‌که پیش‌تر گفته آمد، دوران امامت امام جواد با خلافت مأمون و معتصم هم‌زمان بود. در این میان، مأمون که پس از شهادت امام رضا در مظان اتهام برای کشتن آن حضرت بود، درصدد برآمد تا با نزدیک شدن به امام جواد و برگزیدن او به دامادی خود، این‌گونه اتهامات را کم‌رنگ کند و بدین‌سان خود را از خطر انتقام‌جویی شیعیان و قیام‌های احتمالی آنان دراما‌ن نگاه دارد. وی در این جهت، ضمن نظارت بر اقدامات و برنامه‌های امام جواد علیه‌السلام از طریق ام‌فضل، همواره جانب احترام و اعزاز را نسبت بدو نگاه می‌داشت و حتی شخصاً در بحث‌های علمی و مجالس مناظره‌ای که با حضور آن حضرت تشکیل می‌گردید، شرکت می‌کرد، تا آنکه مأمون به سال ۲۱۸ هجری درگذشت و پس از وی برادرش معتصم به خلافت رسید.

خلیفه تازه که از یک‌سو گرفتار قیام‌ها و شورش‌های داخلی ـ نظیر قیام بابک خرمدین در آذربایجان و شمال غرب ایران، قیام مازیار در طبرستان و مازندران و تحرکات خوارج در سیستان و خراسان ـ بود و از سوی دیگر خطرهای برون‌مرزی به‌ویژه ازسوی امپراتوری روم را نیز جدی می‌دانست، وجود خطری ازسوی شیعیان را هرچند به صورت احتمال برنمی‌تافت و به هیچ روی حاضر نبود که در این میان با جبهه سومی نیز روبه‌رو شود. به همین سبب، معتصم پیش از هر چیز امام جواد را در برابر مناظرات علمی قرار داد تا در صورت سرزدن لغزش و اشتباهی از امام، وی آن را دستاویز خود ساخته، صلاحیت علمی حضرت را برای رهبری شیعیان زیر سؤال برد. اما چون امام نهم در این عرصه پیروز شد، معتصم مدتی او را به زندان افکند و سپس توطئه قتل او را طراحی کرد. بیشتر منابع شیعه

---

۱. ابن‌شهر آشوب، *مناقب آل ابی‌طالب*، ج ۴، ص ۳۷۹ و ۳۸۰.

۲. بنگرید به: همان، ص ۳۸۰؛ یعقوبی، *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ۴۷۹؛ مسعودی، *مروج الذهب و معادن الجوهر*، ج ۳، ص ۴۴۱؛ مفید، *الارشاد*، ج ۲، ص ۲۹۸ ـ ۲۸۱.

و برخی از منابع اهل‌سنت با توجه به رفتارهای معتصم با امام، طراحی این توطئه را تردیدناپذیر دانسته‌اند.[۱]

ج) امام جوادعليه‌السلام و تشیّع

با آنکه دوران زندگی امام جواد بسیار کوتاه بود، ایشان در نخستین اقدام تشیّع را که نزدیک بود پس از شهادت امام رضاعليه‌السلام با بحران رهبری و خطر انشقاق روبه‌رو شود، به‌خوبی هدایت کرد و از بحران عبور داد؛ خاصه آنکه امام در زمان شهادت پدر تنها هفت سال داشت و این موضوع ممکن بود گفتگوها و مباحثی در میان شیعیان پدید آورد. اما آن حضرت با حضور موفق در مناظرات علمی،[۲] نقل و ضبط احادیث و روایات شیعی و اسلامی و تشکیل جلسات درس در زمینه‌های فقه، اعتقادات و اخلاق، نقش مهم خود را در رهبری نهضت تشیّع در آن دوره حساس به‌نیکی ایفا نمود؛ به‌گونه‌ای‌که بیشتر شیعیان برخلاف انتظارات اولیه و پس از اندکی تحیر و احساس بلاتکلیفی،[۳] امامت وی را پذیرفتند و به نسبت دوره‌های گذشته انشعابات درونی کمتری در مذهب شیعه صورت گرفت.[۴]

در این میان باید به نقش اثرگذار شماری از افراد بانفوذ شیعه چون ابن‌سабاط، عباد بن اسماعیل و ابویحیی صنعانی اشاره کرد که جملگی از شیعیان امام رضاعليه‌السلام بودند. اینان که به

---

۱. بنگرید به: ابن‌شهر آشوب، ***مناقب آل ابی‌طالب***، ج ۴، ص ۳۷۹؛ طبرسی، ***اعلام الوری باعلام الهدی***، ص ۳۵۵؛ مفید، ***الارشاد***، ج ۲، ص ۲۹۵.

۲. مثلاً برای مشاهده متن مناظره‌های امام با یحیی بن اکثم بنگرید به: همان، ص ۲۸۷ ـ ۲۸۱؛ طبرسی، ***اعلام الوری باعلام الهدی***، ص ۳۵۲.

۳. اشعری، ***مقالات الاسلامیین***، ج ۱، ص ۱۰۵؛ طبری، ***دلائل الامامة***، ص ۲۰۴.

۴. بر پایه برخی منابع، گروهی از شیعیان با توجه به خردسالی امام جواد، به امامت احمد بن موسی، عموی آن حضرت روی آوردند (اشعری قمی، ***المقالات و الفرق***، ص ۹۵ ـ ۹۳؛ مفید، ***الفصول المختارة من العیون والمحاسن والمجالس***، ج ۲، ص ۹۵) و گروهی نیز به امامت امام کاظم بازگشتند و با واقفیان پیش‌گفته همراه شدند. (نوبختی، ***فرق الشیعه***، ص ۸۸) با این همه از بررسی منابع فوق چنین برمی‌آید که این گروه‌ها جایگاه مهم و درخوری در تاریخ تشیّع نیافته‌اند. ازاین‌رو به نظر می‌رسد که اینان نیز پس از چندی به امامت امام جواد پیوسته باشند.

توصیه آن حضرت امامت فرزندش جواد را پذیرفته بودند، با استناد به برخی آیـات و روایـات، بحران موجود را نیز برای دیگر شیعیان تبیین می‌کردند. مهم‌ترین استدلال آنان این بـود کـه امامت تداوم راه نبوت است و واگذاری آن به افراد، تنها با اراده خدا صورت می‌پذیرد، ازاین‌رو مسائلی چون سن و سال یا وابستگی به قوم و قبیله‌ای خاص در آن دخالت ندارد.[۱]

به هر روی، حضرت در دوران هجده ساله امامت خویش با وجـود مزاحمـت‌هـای گـاه و بی‌گاه عباسیان، شیعیان را از مرحله‌ای پرخطر عبور داد و ارتباطات و سازمان تشکیلاتی آنان را از طریق سازمان وکالت و توسعه چشمگیر آن حفظ نمود.

د) میراث علمی و معنوی امام جواد

هر چند دوران حیات امام نهم و نیز دوره امامت آن‌حضرت چندان نپاییـد، وی کوشـش‌هـای ارزنده‌ای برای تعالی و شکوفایی معنوی در اندیشه بشری و بالندگی و فربهی میراث علمی و معنوی شیعه به عمل آورد. بخشی از این میراث جاودان به‌صورت روایات و احادیث و بخـش دیگری نیز در قالب شماری رساله و پاسخ‌نامه‌هایی خطاب به شیعیانش، برای مـا بـه یادگـار مانده است. امام همچنین شاگردان بسیاری تربیت کرد که برپایه منابع، شـمار آنهـا بـالغ بـر یکصد تن بوده است؛[۲] کسانی همچون نوح بن شـعیب بغـدادی، داوود بـن هاشـم جعفـری، شاذان بن خلیل نیشابوری، اسحاق بن اسماعیل نیشابوری، ابوهاشم داود بن قاسـم جعفـری، حسن بن علی، ریان بن شبیب، ابویحیی جرجانی و علی بن مهزیار اهوازی.

در این میان، علی بن مهزیار که پیش از آن از یاران امام رضا نیز بـود، تحـت تعلـیم امام جواد و پدر بزرگوارش آموزه‌های دینی خود را ارتقا بخشید و در شمار راویـان پـاک‌نهـاد شیعه درآمد. وی ده‌ها کتاب و رساله درباره فقه، کلام، تفسیر و حدیث از خود برجای نهاد.[۳] از آن میان، نوح بن شعیب بغدادی نیز زیر نظر آن امام در دانش فقه آگاهی گسترده‌ای یافـت و پرهیزگاری و درست‌کاری را بدانجا رساند که با عنوان «صالح» شناخته می‌شد.[۴]

---

۱. بارزترین نمونه مورد استناد شیعیان، نبوت حضرت عیسی در نوزادی است؛ چنان‌که در قرآن می‌خوانیم: «آتَینَاهُ الْحُکْمَ صَبیا». (مریم (۱۹): ۱۲)

۲. مفید، *الارشاد*، ج ۲، ص ۲۶۸.

۳. بنگرید به: نجاشی، *رجال النجاشی*، ص ۲۵۳؛ طوسی، *اختیار معرفة الرجال*، ص ۴۰۳ ـ ۳۸۱.

۴. همان، ص ۵۵۸.

فصل دهم:

تشیّع در دوره امام هادی

الف) زندگی و زمانه امام هادی

علی بن محمد مشهور به هادی امام دهم شیعیان به سال ۲۱۲ یا ۲۱۴ قمری از مادری به نام سمانه یا سوسن در مدینه زاده شد.[۱] وی شش یا هشت سال از دوران امامت پدر را درک کرد و تا آن زمان تحت تعلیم و تربیت وی قرار گرفت و همچنان‌که پیش از این گفته شد، معتصم خلیفه عباسی پدرش را به بغداد فراخواند و چندی بعد به شهادت رساند. ازاین‌رو، دوران امامت ایشان همچون پدرش از خردسالی آغاز شد. این موضوع اگرچه برای بسیاری از کسان حتی مسلمانان غیرشیعی شگفت‌آور است، در تاریخ تشیّع موضوعی عادی است؛ چراکه بر پایه مبانی اعتقادی شیعه، امام دانش، فضل و آگاهی دینی خود را از منابع معرفتی غیربشری کسب می‌کند، ازاین‌رو سن و سال در چگونگی و میزان دریافت معارف الهی تأثیری ندارد.

شیعیان در توجیه این سخن به ماجرای نبوت و داستان پیامبران اشاره می‌کنند. به‌گفته آنان، همچنان‌که برخی پیامبران الهی از بدو تولد آثار و نشانه‌های ارتباط الهی را آشکار ساخته‌اند (همچون حضرت عیسی)، امامان شیعه نیز آنچه برای هدایت و رهبری معنوی و اعتقادی پیروان خویش لازم است، از طریق معارف الهی دریافت می‌کنند و از همین‌رو به کسب تدریجی آنها ـ از منابع انسانی و مادی ـ نیازی ندارند. چنان‌که در فصول بعدی نیز

---

۱. کلینی، *الکافی*، ج ۱، ص ۴۹۷؛ مفید، *الارشاد*، ج ۲، ص ۲۹۷.

خواهد آمد، این موضوع در سیر تاریخی خود حتی به دولت‌ها و حکومت‌های شیعی سرایت یافت؛ به‌گونه‌ای‌که برخی حکمرانان شیعی نظیر صفویان نیز با استناد به همین روش، رهبران و پادشاهان خود را بعضاً از میان کودکان خردسال برمی‌گزیدند.

در هر حال امام هادی از سال ۲۲۰ تا ۲۵۴ هجری به مدت ۳۴ سال امامت شیعیان را برعهده داشت. ایشان بیشتر دوران امامت و عمر خود را تحت نظر خلفای عباسی در شهر سامرا سپری کرد؛ شهری که پادگان نظامی بزرگی بود و خلفای عباسی از اوایل خلافت معتصم به‌سبب غلبه روحیه نظامی‌گری بر دستگاه خلافت، پایتخت خود را بدانجا منتقل کرده بودند. امام هادی ۲۱ سال از عمر خود را به‌اجبار در همانجا گذراند و سرانجام در سال ۲۵۴ هجری به دسیسه معتز (۲۵۵ ـ ۲۵۲) به شهادت رسید.[۱]

ب) امام هادی علیه‌السلام و تشیّع

دوره امامت ایشان هم‌زمان با یکی از دشوارترین دوره‌های تاریخ شیعه بود؛ زیرا افزون بر آنکه وی امامت شیعیان را از خردسالی برعهده گرفته و ناچار بود این موضوع را برای مخالفان و حتی برخی یاران تحلیل نماید، ناگزیر بود تا سخت‌گیری‌ها، کینه‌توزی‌ها و دشمنی‌های جان‌فرسا و هولناک دستگاه خلافت را بر خود هموار سازد. این دشواری در دوره متوکل (۲۴۸ ـ ۲۳۲ ق) به اوج خود رسید؛ چنان‌که متوکل تحت‌تأثیر افکار و عقاید اخباریون و اهل‌حدیث، در اقدامی تلافی‌جویانه در برابر عقاید و افکار معتزله و شیعه درباره اصول و مبانی اعتقادی، هرگونه گفتگوی کلامی بر سر موضوعاتی چون مخلوق بودن قرآن، مرتکب گناه کبیره و دیدن خدا در روز قیامت را ممنوع ساخت[۲] و اعلام نمود که باور به مخلوق بودن قرآن، بدعت در دین است و معتقدان بدان مرتدند و بدین جرم نیز تحت تعقیب قرار خواهند گرفت. ازاین‌رو، بسیاری از بزرگان معتزله و شیعه تحت تعقیب و آزار قرار گرفتند و برخی نیز

---

۱. بنگرید به: طبرسی، ***اعلام الوری باعلام الهدی***، ص ۳۵۵. البته برخی دیگر از نویسندگان برجسته شیعه نظیر شیخ مفید از شهادت امام سخنی به میان نیاورده‌اند. (مفید، ***الارشاد***، ج ۲، ص ۲۹۷. نیز بنگرید به: مجلسی، ***بحارالأنوار***، ج ۵۰، ص ۱۱۷ ـ ۱۱۴)

۲. یعقوبی، ***تاریخ الیعقوبی***، ج ۲، ص ۴۸۴؛ مسعودی، ***مروج الذهب ومعادن الجوهر***، ج ۴، ص ۸۶.

به قتل رسیدند. متوکل به بهانه‌های واهی و بی‌اساس شیعیان را در بند می‌کرد و با خشم و کینه خون آنها را می‌ریخت.[۱]

تعقیب و آزار شیعیان بدانجا رسید که متوکل به سال ۲۳۶ هجری فرمان داد تا مرقد امام حسین علیه السلام و خانه‌های اطراف آن را ویران کنند و سپس شخم زنند و علاقه‌مندان و شیعیان را نیز از اطراف مزار وی دور نمایند.[۲] این کینه‌توزی تا بدان‌پایه بود که اگر کسانی مخفیانه به زیارت آنجا می‌رفتند، محکوم به مرگ و یا زندان‌های طولانی‌مدت می‌شدند.[۳] در واقع متوکل با این کار برآن بود تا یاد و خاطره امام حسین علیه السلام و قیام او را ــ که همواره سلسله‌جنبان نهضت‌های شیعی بود ـ از اذهان پاک نماید.[۴] وی بدین منظور و برای پیشگیری از تبعات ناگوار آن، چندی پیش از اجرای این فرمان سخت‌گیرانه، امام هادی را به سامرا آورد و تحت نظر گرفت تا مبادا در برابر این حوادث واکنش نشان دهد و شیعیان را بشوراند. امام هادی در سامرا ـ که شهری نظامی بود ـ به سختی می‌زیست، با این‌همه آرام‌آرام روابط خود را با شیعیان تقویت کرد. به‌سبب دانش، فضل و اخلاق کریمانه ایشان، شیعیان تازه‌ای در این شهر بدو گراییدند؛ امری که خشم متوکل را برانگیخت و به همین‌رو، درصدد قتل امام برآمد،[۵] اما اجل به او امان نداد و خود قربانی توطئه سربازان ترک شد و به سال ۲۴۷ هجری به قتل رسید. با قتل متوکل اوضاع تفاوت چندانی نکرد و امام هادی همچنان تحت‌نظر بود و گاه نیز در بازداشت خانگی به‌سر می‌برد. وی در تمام این مدت یک دم از برپایی مجالس درس و بحث و مبارزه علمی با خرافات، اعتقادات اهل غلو و مبلّغان دنیاگریزی، غافل نبود، تا آنکه به سال ۲۵۴ بدرود حیات گفت و در خانه خود به خاک سپرده شد.[۱]

---

۱. ابوالفرج اصفهانی، ***مقاتل الطالبیین***، ص ۳۹۵ و ۳۹۶.

۲. همان.

۳. ابن‌اثیر، ***الکامل فی التاریخ***، ج ۷، ص ۵۵.

۴. از بررسی منابع چنین برمی‌آید که این فاجعه غم‌بار چند سالی به درازا کشید و شیعیان با تعیین نشانه‌ها و علائمی، در انتظار سپری شدن روزگار این خلیفه ستمگر بودند، تا آنکه پس از کشته شدن او بی‌درنگ مزار شریف آن امام را شناسایی و بازسازی نمودند. (ابوالفرج اصفهانی، ***مقاتل الطالبیین***، ص ۳۹۶)

۵. مفید، ***الارشاد***، ج ۲، ص ۳۰۷.

۱. همان، ص ۳۱۱.

ج) میراث علمی و معنوی امام هادی علیه‌السلام

عصر امام هادی از نظر علمی و فرهنگی یکی از حساس‌ترین و پیچیده‌ترین دوره‌های تاریخ فرهنگ و اندیشه اسلامی به‌شمار می‌رود؛ زیرا به‌دلیل آزادی‌هایی که خلفای عصر اول عباسی برای اندیشمندان قائل بودند، جامعه اسلامی در حال تجربه کردن نوعی فضای باز علمی و رشد و شکوفایی فرهنگی بود که به‌ناگاه با سیاست‌های سخت‌گیرانه، تسلط روحیه نظامی‌گری و فضای خفقان‌آور دوره متوکل روبه‌رو گردید و از تداوم مسیر خود بازایستاد.

به دیگر سخن، درحالی‌که با حمایت‌های بی‌دریغ کسانی چون هارون، مأمون و واثق، تفکر اعتزالی در سده دوم و اوایل سده سوم هجری در حال بالندگی بود و می‌رفت تا افق‌های تازه‌ای را در حوزه اندیشه و عمل بر روی جامعه اسلامی بگشاید، درنتیجهٔ تغییر موضع متوکل، اندیشه‌های سطحی و ظاهرگرای اهل حدیث و اشعریان مورد حمایت بی‌چون‌وچرای دستگاه خلافت قرار گرفت که حاصل آن، رکود علمی، تعطیلی مباحث عقلی و فلسفی و رواج فضای یأس و ناامیدی در مجالس و محافل علمی بود. امام هادی در چنین اوضاع دشواری و با وجود اقامت اجباری در سامرا، تمام توش و توان خود را برای هدایت و روشنگری مسلمانان به‌کار بست.

آن حضرت از یک‌سو جدال بر سر قرآن را نوعی بدعت دانست و از سویی دیگر به شیعیان و پیروانش هشدار داد که این‌گونه مباحث به دستاویزی برای طرح مباحث انحرافی در دین تبدیل شده و حاکمیت با سوءاستفاده از آنها بر آن است تا شیعیان و دوستداران مباحث عقلی و علمی را شناسایی کرده، تحت تعقیب قرار دهد.[1] در همین حال شماری از شیعیان درنتیجه این فضای خفقان‌آلود، به باورها و افکار افراطی، غالیانه و صوفیانه گرایش یافتند که امام با تشکیل محافل متعدد بحث و گفتگو، برپایی مجالس مناظره، مکاتبه با اندیشمندان و نیز تربیت شاگردان فراوان و انتقال آموزه‌های اهل‌بیت بدانان، درصدد هدایت و ارشاد آنها برآمد. با این همه، برخی از آنان به‌ویژه غالیان همچنان بر انحراف خود پای فشردند و در تصوری نادرست از امام، مقامی الهی برای او قائل شدند و به موجب آن نیز انجام تکالیف دینی را از خود ساقط کردند. ازاین‌رو، امام هادی آنان را به‌شدت مورد سرزنش و لعن قرار داد و از خود

---

۱. بنگرید به: صدوق، *التوحید*، ص ۲۲۴.

طرد نمود و از این سو شیعیان را نیز از افتادن در دام باورهای انحرافی آنها پرهیز داد.[۱]

علی بن حسکه قمی، محمد بن نصیر نمیری، عباس بن صدقه، ابوعبدالله کندی، ابوالعباس طبرانی و حسین بن عبید، ازجمله غالیان و منحرفان دوره امام هادی‌اند که آن حضرت درباره هر یک از آنها نامه‌هایی خطاب به وکلا و نمایندگان خود نگاشته و شیعیان را از حمایت و پیروی از آنان برحذر داشته است.[۲]

افزون بر این، امام هادی برای تداوم مسیری که به‌روی شیعیان گشوده بود، سازمان وکالت را تقویت کرد و تلاش گسترده‌ای برای تربیت شاگردانی شایسته و توانمند آغاز نمود که برخی از آنان نقش مهمی در انتقال آموزه‌های تشیّع ایفا نمودند. از آن جمله، عبدالعظیم بن عبدالله حسنی است که پس از تربیت در محضر امام هادی و امام حسن عسکری، از چنگ تعقیب‌گران عباسی گریخت و در ری اقامت گزید و پس از آن در گسترش باورها و اندیشه‌های شیعی در آن دیار تأثیری بسزا نهاد.[۳] حسن بن راشد از دیگر بزرگانی است که وکالت حضرت را نیز برعهده داشت و احتمالاً به‌دست عباسیان به شهادت رسید.[۴] فضل بن شاذان نیشابوری نیز از فقیهان، متکلمان و محدثان بزرگ شیعه است که چندی شاگرد آن حضرت و سپس از وکلای او بود. وی آثار مهمی درباره آموزه‌های امامان شیعه پدید آورد که کتاب مشهور ***الایضاح*** از آن جمله است.[۵] همچنین عثمان بن سعید عمری از شاگردان و افراد بسیار نزدیک امامین عسکریین(ع) بود که افزون بر وکالت آن دو، بعدها مقام نیابت خاص امام دوازدهم را در دوره غیبت صغرا نیز برعهده گرفت.[۱] ایوب بن نوح نخعی نیز از شاگردان برجسته امام هادی و از وکلای وی و امام حسن عسکری(ع) بود که

---

۱. کشّی، *رجال*، ص ۵۶۷؛ خوانساری، *روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات*، ج ۲، ص ۱۴۵ ـ ۱۳۴.
۲. بنگرید به: کشّی، *رجال*، ص ۵۶۷ و ۵۶۸.
۳. همان، ص ۴۱۷ به بعد.
۴. همو، *الغیبة*، ص ۲۱۲.
۵. نجاشی، *رجال النجاشی*، ص ۳۱۶.
۱. طوسی، *الغیبة*، ص ۲۱۷ ـ ۲۰۹.

مراتب فضل، پرهیزگاری، امانت‌داری و درست‌کاری او تحسین و ستایش آن دو بزرگوار را برانگیخته بود.[۱] کسانی چون جعفر بن سهیل، محمد بن داوود قمی، محمد طلحی، سلیمان بن جعفر مروزی، یعقوب بن یزید کاتب، بشر بن بشار نیشابوری، ابراهیم بن مهزیار اهوازی، محمد بن علی کاشانی و احمد بن حمزه نیز از دیگر شاگردان و بعضاً از وکیلان امام هادی‌ع بودند که هر یک به نوبه خود از عالمان برجسته و راویان اخبار و احادیث آن حضرت به‌شمار می‌روند.[۲]

برخی منابع بخش‌هایی از مباحث علمی آن حضرت را گزارش داده‌اند. از آن جمله، *تحف‌العقول* است که نامه‌ای از آن امام را خطاب به شیعیان درباره موضوع جبر و اختیار نقل کرده که از اهمیت خاصی برخوردار است. امام در این نامه چنین نگاشته است:

> کسانی که به جبر باور دارند، می‌پندارند که خدای بزرگ و عزیز نخست بندگان را بر انجام گناه وامی‌دارد و آنگاه آنان را گرفتار عذاب می‌نماید. اینان در واقع خداوند را حاکمی ستمگر دانسته و این سخن او را ناراست دانسته‌اند؛ آنجاکه فرمود: «*پروردگار بر احدی ستم روا نمی‌دارد و این مردم‌اند که بر خود ستم می‌کنند*».[۳] اما پیروان تفویض کسانی هستند که می‌پندارند خداوند همه چیز را بدانان واگذاشته و تکلیف را برعهده آنان نهاده است؛ حال آنکه در این صورت این بندگان‌اند که خدا را به پذیرش باورهای خود وادار می‌نمایند و یا بر آن‌اند که خداوند برای به اطاعت درآوردن آنان قدرت کافی ندارد. باید آگاه بود که این هر دو نادرست‌اند و باور درست آن است که امام صادق‌ع فرمود «که نه *جبر است و نه تفویض بلکه مرتبه‌ای است میان آن دو*».[۱] این همان است که آیات قرآن و سخنان استوار رسول‌خدا نیز بر آن تأکید دارند.[۲]

---

۱. نجاشی، *رجال النجاشی*، ص ۱۰۲.

۲. صدوق، *عیون اخبار الرضا*، ج ۲، ص ۲۶۰؛ ابن‌شهر آشوب، *مناقب آل ابی‌طالب*، ج ۴، ص ۴۰۲ به بعد؛ کشی، *رجال*، ص ۵۷۷.

۳. آل‌عمران (۳): ۱۱۷؛ نحل (۱۶): ۳۳.

۱. کلینی، *اصول کافی*، ج ۱، ص ۱۶۰.

۲. بنگرید به: حرانی، *تحف العقول*، ص ۵۳۸.

فصل یازدهم:

تشیّع در دوره امام حسن عسکری

الف) زندگی و زمانه امام حسن عسکری

امام حسن بن علی به سال ۲۳۱ یا ۲۳۲ هجری از مادری به‌نام حدیث در شهر مدینه دیده به جهان گشود.[۱] ایشان درحالی‌که تنها چهار یا پنج سال از عمر خود را سپری کرده بود، به همراه پدر به سامرا آمد و چون در محله عسکر آن شهر زندگی می‌کرد، به عسکری شهرت یافت. وی نیز همچون پدر و دیگر اعضای خانواده تحت نظر متوکل خلیفه سخت‌گیر عباسی قرار داشت، تا آن زمان که پدر گرامی‌اش بدرود حیات گفت. بدین‌ترتیب، امام درحالی‌که ۲۱ یا ۲۲ سال داشت، از ۲۵۴ تا ۲۶۰ هجری امامت شیعیان را برعهده گرفت.[۲] دوران امامت آن حضرت با سه تن از خلفای عباسی (المعتز، المهتدی و المعتمد) هم‌زمان بود. ایشان بنابر گفته مشهور در میان مورخان شیعی، به سال ۲۶۰ هجری به فرمان معتمد به شهادت رسید.[۳]

---

۱. مفید، *الارشاد*، ج ۲، ص ۳۱۳.

۲. همان.

۳. اربلی، *کشف الغمة فی معرفة الائمة*، ج ۳، ص ۱۹۷؛ ابن‌شهر آشوب، *مناقب آل ابی‌طالب*، ج ۴، ص ۴۲۱. گفتنی است که شیخ مفید رحلت آن حضرت را درنتیجه مرگ طبیعی دانسته است. (مفید، *الارشاد*، ج ۲، ص ۳۱۳)

ب) امام حسن عسکری﷣ و تشیّع

پس از درگذشت امام هادی﷣ بیشتر پیروان وی امامت فرزند بزرگش حسن را پذیرفتند و با وی به‌عنوان امام بیعت کردند. با این‌همه، شمار دیگری از شیعیان نیز در اقدامی مشکوک، به امامت پسر دیگر امام هادی به نام محمد که در زمان پدرش بدرود حیات گفته بود، معتقد شدند و او را مهدی موعود و منجی شیعیان و دیگر کسان دانستند و به انتظارش نشستند.[۱] این گروه پس از چندی پراکنده شدند، اما اندکی بعد خطر بزرگ‌تری رخ نمود و آن ادعای امامت جعفر، برادر دیگر امام عسکری بود. این جعفر که نزد شیعیان دوازده امامی با لقب «کذّاب» مشهور است، با طرح ادعای امامت خود، در صفوف شیعیان اختلاف ایجاد کرد و تنش‌های میان شیعیان را در دوره پس از رحلت امام عسکری و غیبت امام دوازدهم تشدید نمود؛ آن‌سان که برخی از نزدیک‌ترین یاران امام را بر سر دو راهی قرار داد و سرانجام به انحراف کشاند.

فارس بن حاتم قزوینی از وکلای بلندمرتبه امام هادی و امام عسکری از آن جمله است.[۲] فارس هم‌زمان با آغاز دوره امامت امام یازدهم، با علی بن جعفر همانی ـ یکی دیگر از وکلای امام ـ درگیر شد و اختلاف آنان چنان بالا گرفت که هر یک دیگری را لعن کردند.[۳] هنگامی که امام عسکری﷣ علی بن جعفر را بر حق دید و از وی حمایت کرد، فارس بن حاتم آشکارا به مخالفت با امام برخاست و در میان شیعیان شایع کرد که امام هادی پس از خود، جعفر را به امامت برگزید، نه حسن﷣ را.[۴] جعفر نیز از این موقعیت سوءاستفاده نمود و شماری از شیعیان و پیروان پدر را پیرامون خود گرد آورد. هرچند تعداد یاران او بسیار اندک بودند و به هیچ روی با انبوه شیعیان واقعی قابل مقایسه نبودند، روش تبلیغی آنها بسیار پر سر و صدا و نوع گفتمان آنها نیز به‌شدت بی‌ادبانه بود.[۵] آنان بی‌شرمانه امام عسکری و یاران

---

۱. بنگرید به: نوبختی، *فرق الشیعه*، ص ۸۳ .

۲. بنگرید به: کشی، *رجال*، ص ۵۲۲.

۳. همان، ص ۵۲۷ ـ ۵۲۳.

۴. نوبختی، *فرق الشیعه*، ص ۸۳ و ۸۴؛ خصیبی، *الهدایة الکبری*، ص ۳۸۸ ـ ۳۸۴.

۵. نوبختی، *فرق الشیعه*، ص ۸۳ و ۸۴؛ اشعری قمی، *المقالات و الفرق*، ص ۱۱۳.

باوفای او را کافر می‌خواندند و شیعیان را از پیروی ایشان برحذر می‌داشتند.[1] البته بعدها بسیاری از طرف‌داران جعفر به‌دلیل منش ضداسلامی و رفتارهای غیرانسانی‌اش او را رها ساخته، نزد امام عسکری بازگشتند، اما شوربختانه این رقابت و دشمنی تا پایان عمر امام عسکری علیه‌السلام ادامه یافت.[2] ازاین‌رو بی‌تردید در چنین اوضاعی نقش امام علیه‌السلام در تداوم حرکت مذهبی، اجتماعی و فرهنگی شیعه بسیار مهم و تعیین‌کننده بود. این در حالی است که آن حضرت در کنار انبوه مشکلات درون‌مذهبی، ازسوی عباسیان نیز به‌شدت زیر نظر قرار داشت و آمدوشدهای وی و یارانش به‌دقت کنترل می‌شد. با این همه، ایشان همواره با پیروان و شیعیان خود در شهرهای سامرا، بغداد، مدائن، کوفه و قم در ارتباط بود و به راهنمایی و هدایت آنان اهتمام می‌ورزید، هرچند نظارت شدید عباسیان و مراقبت‌های آنان امکان هرگونه اقدام آشکار برضد عباسیان را از وی سلب کرده و حتی ارتباطات عادی و روزمره او را با شیعیان با دشواری روبه‌رو ساخته بود.

چنان‌که از بررسی منابع شیعی برمی‌آید، عباسیان برای نظارت بی‌چون و چرا بر ارتباطات امام عسکری، وی را ناگزیر ساخته بودند که هر دوشنبه و پنج‌شنبه در دارالخلافه حاضر شود و خود را به مأموران حکومتی معرفی نماید.[3] ازاین‌رو، برخی از پیروان آن حضرت که از این موضوع باخبر شده بودند، در شکل و هیئت افراد نیازمند بر سر راه او می‌نشستند و بدین‌گونه با وی ارتباطی محدود می‌یافتند.[4] این موضوع در کنار قیام‌های شیعی همچون قیام علی بن زید،[5] احمد بن محمد[6] و نهضت مشکوک صاحب الزنج[7] و احتمال ارتباط آنها با امام حسن عسکری، خلفای معاصر وی را به کشتن آن حضرت برانگیخت، اما هر بار مانعی بر سر راه

---

۱. همان.

۲. خصیبی، *الهدایة الکبری*، ص ۳۸۲.

۳. طبری، *دلائل الامامة*، ص ۲۲۶.

۴. بنگرید به: راوندی، *الخرایج و الجرایح*، ج ۱، ص ۴۴۶.

۵. طبری، *تاریخ الامم و الملوک*، ج ۹، ص ۴۷۴.

۶. مسعودی، *مروج الذهب و معادن الجوهر*، ج ۴، ص ۱۰۸.

۷. طبری، *تاریخ الامم و الملوک*، ج ۹، ص ۴۱۰ به بعد؛ ذهبی، *دول‌الاسلام*، ص ۱۴۹ ـ ۱۳۹.

آنها پدید می‌آمد و آنان را از شهادت امام بازمی‌داشت،[۱] تا آنکه نوبت به المعتمد رسید. این خلیفه که با مشکلات سیاسی و داخلی بسیاری رو در رو شده بود، برای پیشگیری از ظهور مشکلی تازه، سرانجام در سال ۲۶۰ هجری آن حضرت را مسموم کرد و به شهادت رساند.[۲]

ج) پاسداری از میراث علمی و معنوی شیعه

بر پایه آنچه گفتیم، روزگار امام حسن عسکری از پیچیده‌ترین و بحرانی‌ترین دوره‌های تاریخ امامان شیعه است؛ به‌ویژه آنکه آن حضرت ابتدا می‌بایست از دستاوردهای علمی و فرهنگی و ارزش‌های اخلاقی و معنوی امامان پیشین صیانت می‌نمود و آن را از طریق فرزند و یاران نزدیکش به نسل‌های بعدی انتقال می‌داد و سپس با یک برنامه‌ریزی سنجیده، روح و جان پیروانی را که در معرض تهدید و آسیب قرار داشتند، از خطر دور می‌کرد؛ همچنان‌که با توجه به نزدیک شدن عصر غیبت و پایان دوره امامت آشکار، ضرورت داشت که زمینه‌های لازم را برای پذیرش شرایط جدید فراهم نماید. این شرایط برخلاف دوره‌های گذشته، امام را از دسترس همگانی شیعیان دور می‌ساخت و از همین روی تنها شماری اندک می‌توانستند به حضور او راه یابند و مسائل خود را مستقیماً با وی در میان نهند. اتخاذ این سیاست ازآن‌رو بود که امام به‌خوبی از مراقبت‌ها و نظارت‌های دشمن آگاه بود. ایشان بر این بنیاد تردیدی نداشت که جان فرزند خردسالش در خطر است، ازاین‌رو بی‌درنگ دست به‌کار شد و پس از پنهان کردن فرزندش، سازمان وکالت را با هدف حفظ پیوند میان شیعیان و معرفی امام دوازدهم به آنان، توسعه داد و تشکیلات آن را منسجم‌تر و منظم‌تر ساخت و عناصر مشکوک و نامطلوب را نیز از آن کنار نهاد. بی‌گمان این موضوع ضرورتی حیاتی برای پاسداشت تشیّع و حفظ موقعیت شیعیان بود. با آنکه شکل‌گیری این سازمان به دوره امامان پیشین بازمی‌گشت، براساس آنچه درباره شرایط حساس دوره امام عسکری گفتیم، ضرورت بازنگری در تشکیلات و تعیین وظایف، مسئولیت‌ها و کارکردهای تازه آن به‌مراتب بیشتر شده بود؛

---

۱. بنگرید به: طوسی، *الغیبة*، ص ۱۳۴.

۲. صدوق، *الاعتقادات*، ص ۹۹.

خاصه آنکه امام می‌دانست که شماری از وکلای او وظایف آن تشکیلات را در دوران غیبت نیز برعهده خواهند گرفت تا ارتباط جانشین وی با شیعیان به یکباره قطع نگردد. ازاین‌رو، گویی امام حسن علیه السلام برخی از وکلای خود را تنها برای دوره غیبت پرورش می‌داد؛ چنان‌که برخی از نایبان خاص دوره غیبت صغرای امام زمان که نقشی انکارناپذیر در حفظ دستاوردها و میراث علمی و معنوی شیعه و انتقال آن به نسل‌های بعدی ایفا نمودند، پیش از آن از وکلای امام عسکری علیه السلام بودند. از آن جمله، عثمان بن سعید است که در فصل بعد درباره او سخن خواهیم گفت.

گفتنی است که عصر امام حسن عسکری، در تدوین و نگارش آثار علمی و مذهبی شیعه نیز تأثیری بنیادین داشت؛ زیرا دوره دویست و شصت ساله‌ای که در آن امامان شیعه شخصاً محوریت انتقال آموزه‌های علمی و میراث معنوی اسلام را برعهده داشتند، رو به پایان بود و چندی بعد این مسئولیت مهم بر دوش عالمان شیعی نهاده می‌شد. ازاین‌رو، تربیت کسانی که بتوانند بلافاصله پس از درگذشت آن حضرت از عهده این مهم برآیند، بسیار ضروری می‌نمود. کسانی چون عثمان بن سعید، حسین بن اشکیب سمرقندی، محمد بن خالی برقی، احمد بن محمد برقی، حسن بن موسی خشاب، احمد بن ابراهیم بن هاشم، علی بن جعفر، ابوهاشم داود بن قاسم جعفری، داود بن ابی‌زید نیشابوری، محمد بن علی بن بلال، عبدالله بن جعفر حمیری قمی، زیات بن ربیع کوفی، ابوالقاسم جابر بن یزید فارسی، ابراهیم بن عبیدالله بن ابراهیم نیشابوری و حسین بن روح نوبختی، تنها شماری از شاگردان و پیروان آن حضرت‌اند که ضمن صیانت از میراث اهل‌بیت پیامبر صلی الله علیه و آله در دوره غیبت، آن را به‌دست عالمان برجسته و استوانه‌های علمی شیعه در سده‌های بعد رساندند؛ کسانی چون کلینی، شیخ صدوق، سیدمرتضی، سیدرضی، شیخ مفید و حسن طوسی که به‌راستی دانش و بینش علمی خود را در مذهب تشیّع، مرهون امام حسن عسکری و شاگردان اویند.

در همین حال امام حسن عسکری با وجود آن‌همه تنگنا و مشکلات، بخشی از دانش خود را در حوزه تفسیر، حدیث و مسائل اجتماعی و اخلاقی برجای نهاد که از آن جمله کتابی است در تفسیر قرآن که شماری از دانشمندان گذشته و حال معتقدند این اثر مستقیماً ازسوی ایشان

صادر شده است. این تفسیر را محمد بن قاسم استرآبادی خطیب، مشهور به مفسر جرجانی، از دو نفر از راویان شیعه به نام‌های ابوالحسن علی بن محمد بن یسار و ابویعقوب یوسف بن محمد بن زیاد نقل کرده است.[۱] اینان در مقدمه‌ای کوتاه که در آغاز این کتاب آمده است، گفته‌اند: «پس از به قدرت رسیدن حسن بن زید علوی در طبرستان، ما از بیم جان خود شهر خود را ترک گفتیم و در سامرا به خدمت امام حسن عسکری درآمدیم. حضرت از دیدن ما خشنود شد و پس از آنکه ده روز در محضر ایشان ماندیم، حضرت موضوعاتی شامل احادیثی در فضیلت قرآن و اهل آن بر ما املا کرد و آنگاه تفسیر قرآن را آغاز نمود. چند سالی که در خدمت او بودیم، هر روز بخش‌های دیگری از متن تفسیر ایشان را می‌نوشتیم».[۲] هرچند درستی انتساب و وثاقت راویان این تفسیر از دیرباز مورد بحث و گفتگو بوده،[۳] باید توجه داشت که روایات فراوانی از عالمان شیعی درباره تفسیری ۱۲۰ جلدی از امام عسکری نقل شده[۴] که برپایه آنها می‌توان گفت احتمالاً این تفسیر، تنها بخشی از آن تفسیر بزرگ بوده و یا نسخه‌ای است که از روی بخشی از آن کتاب بازنویسی شده است.

---

۱. بنگرید به: منسوب به امام حسن عسکری علیه‌السلام، *التفسیر*، ص ۹.

۲. همان.

۳. بنگرید به: قهپائی، *مجمع الرجال*، ج ۶، ص ۲۵.

۴. بنگرید به: ابن‌شهر آشوب، *مناقب آل ابی‌طالب*، ج ۴، ص ۱۹۶ ـ ۱۸۸.

فصل دوازدهم:

تشیّع در دوره امام مهدی عجل الله تعالی فرجه

الف) زندگی و زمانه امام مهدی علیه السلام

امام محمد بن حسن مشهور به مهدی علیه السلام به سال ۲۵۵ هجری در شهر سامرا زاده شد[۱] و پس از درگذشت پدر در سال ۲۶۰ هجری، رهبری شیعیان را برعهده گرفت. پدرش امام حسن عسکری علیه السلام از بیم دستیابی عباسیان بر این نوزاد همواره وی را از دید دیگران پنهان می‌کرد؛ موضوعی که زمینه‌ساز تردیدهایی درباره وجود آن حضرت شد. با این همه در آن فضای سیاسی مسموم و خفقان‌آور و با آن نظامی‌گری شدید، گریزی از آن نبود؛[۲] زیرا برپایه

---

۱. به‌دلیل سیاست تقیه که در آن روزها به‌صورتی بسیار جدی و با احتیاط کامل ازسوی امام عسکری و شیعیان رعایت می‌گردید، روز و سال تولد آن حضرت به‌شدت مورد اختلاف است. چنان‌که شیخ صدوق در *کمال‌الدین* آن را در اول رمضان ۲۵۴ دانسته است (بنگرید به: صدوق، *کمال‌الدین وتمام النعمة*، ص ۲۸۶ ـ ۲۵۲)؛ حسن بن محمد قمی در *تاریخ قم* آن را در هشتم شعبان ۲۵۵ ضبط کرده (قمی، *تاریخ قم*، ص ۲۰۴)؛ کلینی در *کافی* آن را در پانزدهم شعبان ذکر کرده است. (کلینی، *الکافی*، ج ۱، ص ۵۱۴) طبری در *دلائل الامامة*، ص ۲۷۰ و ۲۷۱ و خصیبی در *الهدایة الکبری*، ص ۳۳۴ و ۳۵۵ آن را در هشتم شعبان ۲۵۷ دانسته‌اند. گفتنی است هر یک از اینان روزها و سال‌های دیگری را نیز آورده‌اند.

۲. درباره تولد و حیات امام دوازدهم شیعه بنگرید به: ابن‌اثیر، *الکامل فی التاریخ*، ج ۷، ص ۹۰؛ ابن‌حجر، *لسان المیزان*، ج ۵، ص ۴۳۳ و ۴۹۰؛ ابوالفداء، *المختصر فی اخبار البشر*، ج ۲، ص ۵۲؛ ابن‌الجوزی، *تذکرة الخواص*، ۳۲۵؛ ابن‌خلکان، *وفیات الاعیان*، ج ۴، ص ۱۷۶.

منابع تاریخی، عباسیان زندگی خصوصی امام یازدهم را زیر نظر گرفته و برای یـافتن خبـر و اطلاعی از چگونگی و زمان تولد فرزند او جاسوسانی بر او گمارده بودند. آنان بارها منـزل آن حضرت را بازرسی کرده و حتی در واپسین روزهای زندگی آن امام حدود بیست نفـر را بـر او گمارده بودند تا از راز کودک او سر درآورند.[۱] ازاین‌رو، کار امام عسکری به‌راستی دشوار بود، زیرا اگر فرزند خود را پنهان می‌ساخت، ممکن بود موجب سرگردانی، ناامیدی و تفرقه شیعیان شود و اگر وجود او را آشکار می‌کرد، ممکن بود که جان او را در معرض خطر قرار دهد.[۲] هم ازاین‌روی بود که در نهایتِ دوراندیشی، در فرصت‌های مناسب پرده از این راز بزرگ برمی‌داشت و واپسین یادگار پیامبر و امامان پیشین را بدانان نشان می‌داد. برای مثال، یک‌بـار در نشسـتی بـا حضـور محمد بن عثمان عمری (نخستین نائب خاص امام دوازدهم) و چهل تن از نزدیک‌ترین یارانش، حضرت را معرفی کرد و بدانها هشدار داد که باید از اختلاف دست شویند، وگرنه فرصت دیدار با او را برای همیشه از دست خواهند داد.[۳] به هر روی، وی تنها پنج سال در کنار پدر زیست.

پس از درگذشت مشکوک امام حسن‌ؑ، امام دوازدهم طی یک غیبت ۶۹ ساله ـ که به غیبت صغری مشهور است ـ و یک غیبت طولانی که از سال ۳۲۹ تاکنون ادامه یافته، از دید همگان پنهان شد. به نظر شیعه، آن حضرت در این مدت به‌طور غیرمستقیم مشغول راهبری جامعه اسلامی و شیعی بوده و هست؛ با این تفاوت که در دوره غیبت صغری از طریق چهـار تن از نزدیک‌ترین یاران خود با پیروانش در ارتباط بوده و به مسائل و مشکلات آنان رسیدگی می‌کرده است. اینان که عثمان بن سعید عمری، محمد بن عثمان بن سعید، حسین بن روح و علی بن محمد سمری بودند، به‌ترتیب بـه‌عنـوان بـاب و نماینـده امـام زمـانؑ مسـئولیت پیام‌رسانی میان امام و شیعیان را برعهده داشتند.[۴]

بر پایه آموزه‌ها و باورهای شیعه، امام دوازدهم زنده است و همواره به هدایت نامحسـوس

---

۱. کلینی، *الکافی*، ج ۱، ص ۵۰۵ و ۵۰۶.

۲. طوسی، *الغیبة*، ص ۲۱۷ ـ ۲۱۵.

۳. همان، ص ۲۱۷.

۴. همان.

مسلمانان می‌پردازد. بنا بر سخنی از پیامبر اسلامﷺ، او سرانجام روزی ظهور خواهد کرد و جهان آلوده به فساد و تباهی را به‌کلی اصلاح خواهد کرد و پس از تشکیل حکومتی سرشار از عدالت، صلح، دادگری و نوع‌دوستی، تاریخ بشر را پس از یک دوره حکومت آرمانی به پایان می‌برد و آنگاه قیامت بر پا خواهد شد. این تصور درباره پایان خوش‌فرجام جهان، تنها به تشیّع و اسلام اختصاص ندارد، بلکه می‌توان مضمون مشابه آن را در عقاید و اندیشه‌های دیگر ادیان ـ به‌ویژه ادیان الهی ـ یافت.

ب) مهدویت در تشیّع

شخصیت اسلامی مهدی[1] اشتراکات زیادی با تجربه دیگر ادیان به‌ویژه زردشتی، یهودی و مسیحی دارد. در واقع انتظار ظهور فردی ازسوی خداوند در پایان جهان، در تاریخ اسلام به اندازه تاریخ دیگر ادیان مهم و جدی است و نباید آن را تنها به‌عنوان پدیده‌ای اسلامی مطرح کرد، گرچه مصداق و چگونگی ظهور تاریخی آن در ادیان مزبور یکسان نیست. از سویی در بعد درونی اسلام نیز نباید آن را موضوعی نامتعارف و متعلق به یک فرقه و صرفاً بازتاب دیدگاه‌های افراطی یک گروه دانست؛ چراکه این موضوع در تاریخ اندیشه اسلامی در میان مسلمانان ـ اعم از شیعه و سنی ـ وجود داشته است، گرچه هر یک به‌گونه‌ای آن را تفسیر و تبیین کرده‌اند. آنچه مهم است اینکه اندیشه مهدویت نقش مهمی در محیط‌های مختلف فرهنگی و ایدئولوژیکی داشته و به‌عنوان عاملی بنیادین در جنبش‌های اصلاح‌طلبانه و احیاگرانه اثرگذار بوده است. در واقع باور به مهدویت به‌معنای داشتن خودآگاهی و احساس مسئولیت در برابر آرمان‌های درست انسانی، اجتماعی، اخلاقی و اسلامی است. این امر باورمندان به مهدویت را آگاه‌تر، مسئولیت‌پذیرتر و هدفمندتر از دیگران ساخته؛ آن‌گونه که در جامعه، اینان به‌مراتب اثرگذارتر از سایرین‌اند.

روایات مربوط به شخصیت و ظهور مهدی، در سخنان شخص پیامبرﷺ و حوادث صدر اسلام ریشه دارد، اما ظهور تاریخی این موضوع برای نخستین‌بار به حوادثی بازمی‌گردد که در

---

۱. مهدی به‌معنای «درست هدایت‌شده» یا «هدایت‌شده از سوی خداوند» است.

دوره خلافت علیؑ اتفاق افتاد و به شهادت وی انجامید. به‌دنبال این رویداد، گروهی از یاران تندرو آن حضرت مدعی شدند که وی هرگز نمرده و نخواهد مرد، بلکه به‌سبب بی‌وفایی یاران از دیده‌ها پنهان شده و به‌زودی بازخواهد گشت و جهان را پر از عدل و داد خواهد کرد. این انحراف که از نظر شیعه در سایه دوستی افراطی نسبت به علیؑ روی داد، در واقع اشتباهی در تعیین مصداق مهدی بود که با تدبیر امام حسن و شیعیان راستین، برای مدتی به فراموشی سپرده شد. اما چندی بعد درنتیجه همین اشتباه محمد بن حنفیه پسر علیؑ ازسوی هواداران افراطی او مهدی نامیده شد و این واقعه، خود سرآغاز مصداق‌تراشی‌هایی پی‌درپی گردید که ازسوی رهبران گروه‌ها و جنبش‌های سده‌های نخستین اسلامی درباره عقیده مهدویت مطرح شد؛ به‌گونه‌ای‌که در جنبش‌های گسترده‌تر شیعی طی سه قرن اول اسلامی، عنوان مهدی به‌کرّات به‌وسیله مدعیان مختلف از علویان به‌کار می‌رفت؛ مانند محمد نفس زکیه که رهبری شورشی ناکام علیه منصور خلیفه عباسی را برعهده داشت و خود را مهدی آل‌محمد معرفی کرد. بعدها منصور نیز برای مقابله با تفکر مهدویت، فرزند خود را مهدی نامید و چندی بعد عبیدالله بنیان‌گذار سلسله اسماعیلیه فاطمی در آفریقای شمالی نیز خود را مهدی نامید و مردم را به ظهور منجی بشارت داد.

بی‌شک نخستین گروه‌های انقلابی که از کیسانیه برآمدند، اصطلاح مهدی را به‌کار می‌برده و از آن استفاده ابزاری می‌کردند، اما این جناح اصلی شیعه، یعنی دوازده امامیان بودند که انتظار منجی آینده را محور تعالیم خود قرار دادند. از همین‌رو، اینان در هیچ جنبش سیاسی که آشکارا طرف‌دار ظهور زودهنگام مهدی بود، شرکت نداشتند. آنان در این مدت مشغول تدوین دیدگاه‌های کلامی خود در باب امام دوازدهم و ویژگی‌های وی بودند؛ ویژگی‌هایی چون عدالت‌طلبی، دانش فراطبیعی، وجود معراجی، قدرت شفاعت و بخشش گناه به درخواست او، عظمت و حقانیت و مبارزه با ستمگران.

در واقع این گروه اکثری تشیّع، در برابر تمایل گروه‌های رقیب برای «توقف» بر سر امامی خاص و انتظار ظهور مجدد او به‌عنوان مهدی و از سویی در برابر شاخه‌های فرعی شیعه ـ که شماری از مدعیان مسیحایی را دربرمی‌گرفت ـ تا هنگام رحلت امام عسکری

مقاومت نمودند و سپس چنین اعلام داشتند: «پسر این امام، زنده اما غایب است و تا زمان بازگشت نامعلوم او، ارتباط با وی تنها از طریق مجموعه‌ای از نمایندگان (چهار نایب در زمان غیبت صغرا) امکان‌پذیر است».

پس از سال ۳۲۹ و با آغاز غیبت کبرا نیز فقهای دانشمند و برجسته‌ای که شرایط و ویژگی‌های لازم را دارا باشند، مسئولیت هدایت و راهنمایی شیعیان را برعهده می‌گیرند، تا روزی که امام ظهور کند و اینان این مسئولیت را بدو بسپارند.

از منظر شیعه، ویژگی‌های اصلی شخصیت مهدی از دیرباز تاکنون تغییر چندانی نکرده است: مهدی در زمان هرج و مرج و آشوب ظهور خواهد کرد که مشخصه آن اغتشاش و تفرقه است.[1] در این دوره شورش‌ها و فتنه‌هایی (ملاحم) برپا می‌شود که موجب شقاق و اختلاف می‌گردد. تباهی اجتماعی و سیاسی نیز منجر به تسلط شرارت، دروغ و بی‌عدالتی در حوزه‌های اجتماعی و سیاسی می‌شود. در همین حال، این آشفتگی خود محک خلوص مؤمنینی است که باقی می‌مانند. در مرحله نهایی این فرایند، مهدی ظهور خواهد کرد تا دوره جدیدی از احیا را به‌وجود آورد. این امر با احیای عدالت و از طریق تأسیس مجدد دین و جامعه اسلامی تحقق خواهد یافت.[2]

برخی منابع شیعه بازگشت امام دوازدهم را در روز عاشورا و در شهر مکه می‌دانند که از آنجا به کوفه می‌رود تا به همراهی ارتشی از مؤمنین قیام کند. ایشان پیش از رحلت با کمک سپاهی فرشته‌خو و به یاری عیسی که بازگشته است، به‌مدت هفت یا هفتاد سال حکومت خواهد کرد و سپس جهان رو به پایان می‌رود.

نکته‌ای مهم در مطالعه تطبیقیِ تفکر شیعه و سنی درباره مهدی این است که در آیین تشیّع، هویت مهدی به‌درستی شناخته شده و تنها زمان بازگشت او دانسته نیست، اما سنیان می‌گویند هیچ‌کس نمی‌تواند هویت مهدی را بشناسد، تا اینکه او ظهور کند و مطالبات خود را اعلام نماید. اینان بی‌آنکه غیبت مهدی را فوق طبیعی بدانند، می‌گویند: «او مانند انسانی

---

۱. در روایات عربی «فتنه» به‌کار رفته که معنای لفظی آن، «امتحان» و «اختلاف» است.

۲. بنگرید به: صدوق، *کمال‌الدین و تمام النعمة*، ص ۴۸۱؛ کلینی، *الکافی*، ج ۱، ص ۴۳۱؛ نعمانی، *الغیبة*، ص ۱۴۱ ـ ۱۳۴؛ طوسی، *الغیبة*، ص ۲۴۸ ـ ۲۱۵.

عادی ظهور می‌کند و کارش مانند یک اصلاح‌گر یا فاتح است». در همین حال برخی از اهل‌سنت نیز با احتیاط و تردیدی افراطی، عنوان یا نقش مهدی را نادیده می‌انگارند.[1] با این همه، اهل‌سنت به‌طورکلی وجود مهدی را به‌عنوان تجدیدکننده یا اصلاح‌گر می‌پذیرند.

باری، گرچه روایات اصیل شیعه هرگونه ارتباط مستقیم با امام دوازدهم یا نقل سخنی مبتنی بر دیدار با او را دروغ دانسته و هشدار داده‌اند که ممکن است بسیاری از سودجویان از این اندیشه اصلاح‌طلبانه و خیرخواهانه بهره‌برداری نامناسب نمایند، اما در طول تاریخ اسلام ـ چه قبل و چه بعد از تولد امام دوازدهم ـ همواره کسانی ادعای مهدویت کرده و از شمار فراوان توده‌های مردمی بهره جسته و مدعی شده‌اند که آرزوهای سرکوب‌شده، حقوق پایمال‌گشته و خواست‌های اجتماعی آنها را برآورده خواهند کرد؛ درحالی‌که گذشت زمان نشان داد که این‌همه شعاری بیش نبوده و زمان ظهور مهدی واقعی هنوز فرانرسیده است. محمد بن حنفیه، مختار، زید، یحیی بن زید، مهدی عباسی، عبیدالله مهدی، ابن‌تومرت، محمد نوربخش، اسماعیل صفوی، سیدمحمد جانپوری و علی‌محمد باب، تنها شماری از مدعیان مهدویت یا مهدی‌خواندگانی هستند که هر یک در مکانی ظهور کرده و نظمِ سیاسیِ بخشی از جهان را به چالش کشیده‌اند، اما هرگز در برآوردن انتظارات مردم، توفیقی آشکار نیافتند.

اکنون که سخن درباره تحولات تاریخ تشیّع در دوره حضور امامان به پایان رسید، به موضوع تاریخ تشیّع در زمان غیبت امام می‌پردازیم که خود دارای فراز و فرود بسیار است. آنچه درخور توجه است اینکه به‌دنبال اتخاذ سیاست حرکت پنهان و به دور از جنجال شیعیان امامی و درپی غیبت امام دوازدهم، گروه‌های متعددی از دیگر شیعیان به‌ویژه شیعیان زیدی و حسنی، حرکت آرام و محتاطانه را کنار گذاردند و در قالب نهضت‌های گوناگون و عمدتاً در مناطق دور از دسترس عباسیان، حرکت نوین خود را با هدف تأسیس دولت‌ها و حکومت‌های مستقل آغاز کردند و با استفاده از ضعف و ناتوانی دولت عباسی و به پیروی از نهضت‌های ملی و بومی در مناطق ایران، اندلس و شمال آفریقا، موفق به تشکیل دولت‌های شیعی شدند. در بخش آتی به ترتیبِ ظهور تاریخی به این دولت‌ها خواهیم پرداخت.

---

۱. بنگرید به: ابن‌خلدون، ***مقدمه ابن‌خلدون***، ص ۱۹۹.

بخش سوم:

دولت‌ها و خاندان‌های شیعی

فصل اول:

دولت ادریسیان

الف) زمینه تاریخی

دولت ادریسی نخستین دولت شیعی در تاریخ اسلام است که به‌دنبال وقوع چند نهضت شیعی در دهه‌های نخست خلافت عباسی پدید آمد.[1] پایه‌گذار این دولت ادریس بن عبدالله بن حسن بن حسن علیه السلام مشهور به «ادریس اول» است. وی به هنگام قیام برادرش محمد نفس زکیه به‌عنوان داعی و مبلّغ او به شمال آفریقا رفت و نفوذ بسیاری در میان بربران آن منطقه به‌دست آورد. اما پس از شکست و قتل محمد نفس زکیه، مدتی پنهانی می‌زیست و سپس در قیام حسین بن علی در فخ شرکت جست و چون این قیام نیز به‌شدت و سرعت سرکوب شد، ناچار به همراه غلامش «راشد» به مصر و سپس به مغربِ دور گریخت.[2]

منابع تاریخی داستان‌های شگفت‌آوری از چگونگی فرار و رسیدن آن‌دو به مغرب نقل کرده‌اند.[3] آنان پس از رسیدن به مغرب رهسپار طنجه شدند، اما در آنجا توفیق چندانی نیافتند. ازاین‌رو به صلاحدید راشد به‌سرعت تغییر مکان دادند و برای گسترش دعوت ادریس در میان قبایل بربر «أَوْرَبَه»، راهی «ولیلی»[4] شدند. در آنجا بربران اوربی، ادریس را به اعتبار علوی

---

1. David Nicolle, p 512 - 515.

۲. ابوالفرج اصفهانی، *مقاتل الطالبیین*، ص ۲۹۷.

۳. مونس، *تاریخ و تمدن مغرب*، ج ۱، ص ۳۵۳.

4. Volúbilis.

بودنش به پیشوایی خود برگزیدند و بدان امید که این پیشوای شیعی آنان را از سلطه قبایل مرتد و زندیق بَرْغَواطه[1] برهاند، او را در تصرف مناطق بسیاری از مغرب اقصی یاری دادند. کار ادریس پس از تصرف شهرهای تاهرت، ولیلی و طنجه و سپس با پیوستن بربرهای آن نواحی به‌سرعت بالا گرفت.

بعد از ملحق شدن اسحاق بن محمد، پیشوای بربران، ادریس نفوذ و موقعیت بزرگی به‌دست آورد؛[2] تا آنجاکه چندی بعد با تصرف تلمسان و اطراف آن، متصرفات وی بدانجا رسید که رسماً موجودیت دولت شیعی خود را اعلام داشت و خلافت عباسی را که در این روزگار در دست هارون‌الرشید بود، با چالشی مهم روبه‌رو ساخت؛[3] زیرا وی خود را امام خواند و خلافت عباسی را باطل دانست.[4] هارون که از خطر دولت نوپای ادریس و احتمال هم‌پیمانی وی با دولت‌های مستقلی چون امویان اندلس به‌شدت هراسان و نگران شده بود، درصدد برآمد تا سپاهی برای دفع وی گسیل نماید، اما به‌دلیل دوری و دشواری راه و اشتغال به درگیری‌ها و جنگ‌های داخلی، از این کار منصرف شد، ولی بنا به پیشنهاد یحیی برمکی، مردی به نام سلیمان بن جریر را مأمور قتل وی کرد.[5] سلیمان که به شماخ معروف بود، دستی نیز در پزشکی داشت. ازاین‌رو، وی نزد ادریس آمد و خود را پزشکی شیعه و علاقه‌مند به اهل‌بیت معرفی نمود. ادریس مقدم شماخ را گرامی داشت و او را از نزدیکان خود قرار داد. شماخ با استفاده از موقعیت خود و به‌بهانه علاج دندان‌درد و بیماری لثه ادریس، مسواک زهرآلودی به وی داد و

---

۱. بَرْغَواطه، گروهی از بربران مغرب دورند که یک چند از اعتقادات خوارج پیروی کردند و به رهبری مردی به نام طریف سر به شورش برداشتند. پس از طریف، فرزندش صالح چند گام پیش‌تر نهاد و مدعی دیانتی تازه گردید و برغواطیان را به پیروی از خود فراخواند و بدین‌سان یک‌چند مسلمانان را به خود مشغول داشت. این اقدام نزد پژوهشگران مغرب، «زندقه» برغواطه خوانده شده است. (بنگرید به: همان، ص ۳۵۴ ـ ۳۵۰)

۲. ابن‌تغری بردی، ***النجوم الزاهرة فی ملوک مصر و قاهره***، ج ۲، ص ۵۹؛ ابن‌خلدون، ***تاریخ ابن‌خلدون***، ج ۴، ص ۱۳؛ ابن‌عذاری، ***البیان المغرب فی اخبار الاندلس و المغرب***، ج ۱، ص ۲۱۷.

۳. بنگرید به: ابن‌خلدون، ***تاریخ ابن‌خلدون***، ج ۴، ص ۲۴ و ۲۵.

۴. همو، ***مقدمه ابن‌خلدون***، ص ۲۲۸.

۵. طبری، ***تاریخ الامم و الملوک***، ج ۴، ص ۶۰۰.

او نیز پس از استفاده از آن مسموم شد و چندی بعد درگذشت.[۱] پس از آن شماخ نیز به پاس این خوش‌خدمتی، سرپرستی برید مصر را از هارون‌الرشید دریافت کرد.[۲]

ب) اقتدار و زوال ادریسیان

پس از درگذشت ادریس اول، پیروان و علاقه‌مندان او به انتظار تولد فرزندش نشستند و چون زاده شد، نامش را ادریس نهادند. او که به ادریس دوم شهرت یافت، به‌شدت تحت مراقبت و سرپرستی غلامان پدر بود تا به سن رشد رسید و خود کارها را به‌دست گرفت. وی که بنیادگذار واقعی دولت ادریسیان است، نفوذ فراوانی در مغرب به‌دست آورد و با هوشیاری به تدبیر امور پرداخت و بسیاری از قبایل بربر شمال آفریقا را با خود همراه ساخت.[۳] پس از استقرار و استقلال کامل ادریسیان و ناامیدی عباسیان از سرکوب آنان، هارون برای جلوگیری از خطر حملات آل‌ادریس به قلمرو خلافت و احتمال از دست رفتن بخش بیشتری از قلمرو خود، در اقدامی منفعلانه، دولت نیمه‌مستقل اغلبی را به سرکردگی ابراهیم بن اغلب در بخشی از افریقیه (تونس امروزی) تأسیس کرد، ولی بدان‌شرط که از گسترش نفوذ ادریسیان و غلبه بیشتر آنان بر مناطق شرقی شمال آفریقا جلوگیری نمایند.[۴] اما قدرت روزافزون ادریسیان چنان بود که اغلبیان را نیز از مقابله با آنها ناامید ساخت و در پاسخ خلیفه به‌دفعات بهانه‌جویی کرده، وقت تلف می‌کردند.[۵] ادریس پایتخت خود را در شهر تازه‌تأسیس فاس قرار داد[۶] و به مدت ۲۱ سال حکومت و امامت ادریسیان را برعهده گرفت و سرانجام نیز در سال ۲۱۳ یا ۲۱۴ هجری (۸۲۸ یا ۸۲۹ م) درگذشت.[۱]

---

۱. همان؛ ابن‌اثیر، *الکامل فی التاریخ*، ج ۶، ص ۹۳ ـ ۹۱؛ بلاذری، *انساب الاشراف*، ج ۳، ص ۱۳۷.

۲. طبری، *تاریخ الامم و الملوک*، ج ۴، ص ۶۰۰.

۳. بنگرید به: مسعودی، *مروج الذهب و معادن الجوهر*، ج ۳، ص ۲۹۶.

۴. ابن‌اثیر، *الکامل فی التاریخ*، ج ۶، ص ۱۰۶.

۵. ابن‌خلدون، *تاریخ ابن‌خلدون*، ج ۴، ص ۲۷.

۶. المقری، *نفخ الطیب من غصن الاندلس الرطیب*، ج ۱، ص ۴۸۲.

۱. ابن‌اثیر، *الکامل فی التاریخ*، ج ۶، ص ۴۱۵.

به‌دنبال ادریس اول، یازده تن از فرزندان و نوادگان وی با فراز و فرود بسیار و با وجود جنگ‌ها و درگیری‌های داخلی و حملات و دسیسه‌های دشمنان خارجی به‌ویژه عوامل عباسیان، فاطمیان و امویان اندلسی، تا اواسط سده چهارم هجری (دهم میلادی) فرمانروایی کردند.

فرمانروایی ادریسیان در این مدت را می‌توان به دو دوره جداگانه تقسیم کرد.

نخست؛ از ادریس اول تا یحیی بن ادریس بن عمر که حکومت ادریسیان در این دوره به صورتی پیوسته و بدون انقطاع ادامه یافت و در حالی که عصر حکومت یحیی بن ادریس از باشکوه‌ترین دوره‌های حکومت ادریسی بود، امّا از بخت بد وی در همین زمان فاطمیان در مغرب به ظهور رسیدند و در صدد حذف تمامی رقبا برآمدند خاصه ادریسیان که ظاهراً ارتباطات دوستانه‌ای با امویان اندلس برقرار کرده و ممکن بود برای پیشگیری از اقتدار فاطمیان با امویان همکاری نمایند. ازاین‌رو به تحریک عبیدالله مهدی، فرمانروای تاهرت به نام مصالة بن حبوس به سال ۳۰۵ ق بر قلمرو یحیی یورش آورد و او را شکست داد. همچنان‌که به سال ۳۰۷ ق نیز موسی بن ابی‌العافیه از سوی فاطمیان، بخش دیگری از قلمرو یحیی را به دست آورد و یحیی به‌ناچار از حکومت کناره گرفت و به زندان سپرده شد.

چندی بعد یعنی به سال ۳۱۵ هجری دوره دوم حکومت آل ادریس آغاز شد و این‌بار چهار تن از بازماندگان ادریس با انقطاع و آشفتگی حکومت کردند تا آنکه به سال ۳۶۳ هجری (۹۷۴ م) قلمرو کوچک آخرین حکمران ادریسی به نام حسن بن قاسم که به‌ناچار به اطاعت فاطمیان درآمده بود، ازسوی امویان اندلس ـ که در این روزگار در اوج قدرت بودند ـ مورد تهاجم قرار گرفت. امویان حسن را به قرطبه بردند و برای همیشه به حکومت ادریسیان خاتمه دادند. واپسین تلاش حسن نیز که به یاری فاطمیان مصر برای بازپس‌گیری قلمرو خود صورت گرفت، بی‌نتیجه ماند. پس از قتل وی نیز هیچ‌گاه حکومت ادریسی در شمال آفریقا زنده نشد، گرچه خاندان و بازماندگان آنان با عنوان افتخارآمیز «شرفا» در مراکش باقی ماندند و تا به امروز نیز از جایگاه اجتماعی ارزنده‌ای برخوردارند.

ج) حکمرانان ادریسی

۱. ادریس بن عبدالله (۱۷۵ ـ ۱۷۲ ق / ۷۹۱ ـ ۷۸۸ م)؛

۲. ادریس بن ادریس بن عبدالله (۲۱۳ ـ ۱۹۲ ق / ۸۲۸ ـ ۸۰۸ م)؛
۳. محمد بن ادریس بن ادریس (۲۲۱ ـ ۲۱۳ ق / ۸۳۶ ـ ۸۲۸ م)؛
۴. علی بن محمد بن ادریس (۲۳۴ ـ ۲۲۱ ق / ۸۴۹ ـ ۸۳۶ م)؛
۵. یحیی بن محمد بن ادریس (۲۴۹ ـ ۲۳۴ ق / ۸۶۳ ـ ۸۴۹ م)؛
۶. یحیی بن یحیی بن محمد (۲۵۲ ـ ۲۴۹ ق / ۸۶۶ ـ ۸۶۳ م)؛
۷. علی بن عمر بن ادریس (نامعلوم ـ ۲۵۲ ق / نامعلوم ـ ۸۶۶)؛
۸. یحیی بن قاسم بن ادریس (۲۹۲ ق ـ نامعلوم / ۹۰۵ م ـ نامعلوم)؛
۹. یحیی بن ادریس بن عمر (۳۰۷ ـ ۲۹۲ ق / ۹۱۹ ـ ۹۰۵ م)؛
۱۰. حسن بن محمد بن قاسم بن ادریس (۳۱۵ ـ ۳۱۲ ق / ۹۲۷ ـ ۹۲۵ م)؛
۱۱. قاسم بن محمد بن قاسم (۳۳۷ ـ ۳۲۶ ق / ۹۴۸ ـ ۹۳۸ م)؛
۱۲. ابوالعیش احمد بن قاسم گنون (۳۶۳ ـ ۳۴۳ ق / ۹۷۴ ـ ۹۵۴ م)؛
۱۳. حسن بن قاسم بن گنون (۳۶۳ ـ ۳۴۳ ق/ ۹۷۴ ـ ۹۵۴ م).

د) اوضاع فرهنگی و اقتصادی

دولت ادریسی برپایه اعتقادات مذهبی و عقیدتی شکل گرفت. این سخن بدان معناست که ادریسیانِ نخستین تنها برای کسب قدرت تلاش نمی‌کردند، بلکه آنان براساس باوری مذهبی، خود را شایسته و دارنده حق خلافت می‌دانستند و معتقد بودند که این حق را به‌واسطه جدشان حسن بن علی‌علیه‌السلام به‌دست آورده‌اند. ازاین‌رو، ادریس از بدو ورود به شمال آفریقا خود را نواده پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله معرفی کرد و با همین راهبرد موفق شد بربران دل‌پاک آن دیار را ـ که همواره آرزوی حکومتی عادلانه داشتند ـ با خود همراه سازد.[1] به دیگر سخن، حکومت ادریسیان در واقع نوعی پیشوایی دینی یا «امامت» بود؛ آن‌هم امامتی برپایه محبوبیت مردمی و نه با تکیه بر نیروی نظامی. از همین‌روست که ادریسیان با وجود ضعف در قوای نظامی و نداشتن توان مالی کافی برای رویارویی با مخالفانی چون اغلبیان، فاطمیان

---

۱. بنگرید به: ابن‌خلدون، ***مقدمه ابن‌خلدون***، ص ۲۹۶.

و امویان اندلس، توانستند سال‌ها در برابر آنها پایداری نمایند.[۱]

در هر حال پس از خاتمه درگیری‌ها و استقرار کامل دولت ادریسی، خدمات و اقدامات فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی ادریسیان آغاز شد؛ تا بدانجا که در روزگار برخی از فرمانروایان آنان، اوضاع اجتماعی و اقتصادی چنان رشد و توسعه یافت که توجه حکومتگران و ساکنان ممالک همجوار را برانگیخت. از آن جمله، عصر علی بن محمد بن ادریس (۲۳۴ ـ ۲۲۱ ق / ۸۴۹ ـ ۸۳۶ م) است که به‌سبب ویژگی‌های اخلاقی ممتاز و سیرت نیکویش، از بهترین دوره‌های تاریخ آل‌ادریس به‌شمار می‌رود.

دوره فرمانروایی یحیی بن محمد (۲۴۹ ـ ۲۳۴ ق / ۸۶۳ ـ ۸۴۹ م) نیز درخور ذکر است. آوازه نیک‌سیرتی و دادگری یحیی در سرتاسر شمال آفریقا و اندلس درپیچید و اوضاع اقتصادی و اجتماعی قلمرو ادریسیان در دوره او چنان بهبود یافت که بسیاری از مردم اندلس و افریقیه برای بهره‌مندی از امنیت، رفاه و فرهیختگی اجتماعی، راهی سرزمین‌های تحت‌سلطه وی (خاصه شهر فاس) شدند. سبب اصلی این موفقیت آن بود که بیشتر حکمرانان ادریسی سیاستی درست و عاقلانه در برابر شهروندان خود در پیش گرفتند. آنان کارگزاران خود را به شرط خدمتگزاری به مردم و قاضیان را به شرط رعایت و اجرای دادگری در جامعه برمی‌گزیدند، همچنان‌که خود نیز همچون مردم می‌زیستند و از کاخ‌های آن‌چنانی به‌دور بودند؛[۲] آن‌گونه که هرگاه یکی از آنان (همچون یحیی بن یحیی بن محمد بن ادریس) پا را از مسیر شایسته خویش فراتر می‌نهاد، مردم او را برکنار می‌کردند.[۳]

چنان‌که از منابع تاریخی برمی‌آید، ادریس دوم شهر فاس را برجای شهر کهن ولوبیلیس[۱] ساخت.[۲] شهر فاس که در روزگار خود یکی از بزرگ‌ترین و معتبرترین شهرهای جهان اسلام

---

۱. بنگرید به: مونس، *تاریخ و تمدن مغرب*، ج ۱، ص ۳۷۹ و ۳۸۰.
۲. همان، ص ۳۸۰.
۳ همان.

1. Volúbilis.

۲. ابن‌حوقل، *صورة الارض*، ص ۸۹ .

و مغرب اقصی بود، در تاریخ تحولات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی اسلام و مسلمانان تـأثیر بسزایی نهاد. به‌گفته ابن‌رسته، جغرافی‌دان برجسته سده سوم هجری، در باب رونق اقتصادی شهر فاس همین بس که در اطراف رود فاس بیش از سه هزار آسیاب مشغول بـه‌کـار بـود.[۱] مقدسی دیگر جغرافی‌دان برجسـته اسـلامی پـس از دیـدار از قلمـرو ادریسـیان، آن دیـار را سرزمینی آباد، ثروتمند و سرسبز با درختان فراوان انگور و انجیر و زیتون توصیف کرده است.[۲] با این‌همه، گاه مشکلاتی چون قحطـی، بیمـاری و زلزلـه گلـوی ادریسـیان را مـی‌فشـرد و شهروندان آنان را رنجه می‌ساخت.

از نظر فرهنگی و علمی نیز عصر ادارسه از دوره‌های نسبتاً درخشان تمدن اسلامی است. آثار تمدنی و معماری بازمانده در شهرهای مغرب به‌ویژه در شهر فـاس از یـک‌سـو، و وجـود فقیهان و دانشمندان این دوره از دیگر سو، از عوامل مهم این درخشندگی است. در این میان شماری از فرمانروایان ادریسی نظیر یحیای چهارم (۳۰۷ ـ ۲۹۲ ق / ۹۱۹ ـ ۹۰۵ م)، ادریـس اول و دوم و ابوالعیش احمد بن قاسم (۳۶۳ ـ ۳۴۳ ق / ۹۷۴ ـ ۹۵۴ م)، خود ازجمله فقیهان، محدثان و تاریخ‌دانان این دوره‌اند؛ همچنان‌که ابوعبدالله ادریسی جغرافی‌دان و منجم برجسته این دوره و صاحب کتاب *نزهة المشتاق* نیز از عالمان خاندان ادریسی است.

---

۱. ابن‌رسته، *الاعلاق النفیسه*، ص ۳۵۸.

۲. بیرونی، *الآثار الباقیة عن القرون الخالیة*، ج ۱، ص ۳۱۰.

فصل دوم:

دولت علویان طبرستان

الف) زمینه تاریخی

مرزهای اسلامی تا پایان قرن اول هجری از چین تا کوه‌های پیرنه[1] گسترش یافته بود، با همه هنوز بخش‌هایی از سرزمین مزبور حکومت‌های مستقل محلی خود را حفظ کرده بودند. از آن جمله، کرانه جنوبی دریای خزر شامل طبرستان، گرگان، گیلان و دیلم بود که زیر نفوذ سلسله‌هایی نظیر قارنیان و پاذوسبانان قرار داشت. از آنجاکه مناطق یادشده، کوه‌هایی بلند و استوار و جنگل‌هایی انبوه و راه‌هایی تنگ و باریک و نفوذناپذیر داشت،[2] مردم آن دیار تا مدت‌ها در برابر لشکرکشی‌های مسلمانان مقاومت کردند؛[3] آن‌سان که به‌جز بخش‌هایی از طبرستان و گرگان که در اوخر قرن اول هجری فتح شد،[4] دیگر نواحی آن سرزمین از نفوذ خلافت اسلامی به‌دور بود، تا آنکه اسلام به‌دست داعیان شیعی، در آن سامان گسترش یافت.

---

۱. کوه‌های پیرنه (Los Pirineos) در جنوب غربی اروپا و در منطقه شمال اسپانیا حد فاصل میان این کشور و فرانسه قرار دارد و سرتاسر منطقه اتصالی شبه جزیره ایبری به خاک فرانسه را پوشانده است. این رشته کوه مرتفع و با شکوه حدود ۴۳۰ کیلومتر درازا دارد و مانند پلی از خلیج بیسکای در اقیانوس اطلس تا دماغه کرئوس در دریای مدیترانه امتداد می‌یابد.

۲. ابن‌اسفندیار، *تاریخ طبرستان*، ج ۱، ص ۷۵.

۳. گردیزی، *زین‌الاخبار*، ص ۸۶ ـ ۸۴ .

۴. طبری، *تاریخ الامم و الملوک*، ج ۳، ص ۱۵۳.

به‌دنبال شکست‌های پیاپی قیام‌های شیعی و علوی در زمان عباسیان، آنان به دژهای طبیعی و استوار طبرستان پناه بردند تا از تعقیب و آزار خلفا و حکمرانان آنها درامان بمانند.

چگونگی و زمان آمدن علویان به طبرستان، محل اختلاف است: برخی این واقعه را مربوط به زمان متوکل و درپی سخت‌گیری‌های وی بر شیعیان می‌دانند[1] و پاره‌ای نیز آن را مربوط به زمان مأمون می‌شمرند؛ چنان‌که ابن‌اسفندیار گوید:

> چون خبر غدری که با امام رضا علیه السلام کرده، به سادات رسیده، هرجا که بودند، پناه به کوهستان دیلمان و طبرستان و ری نهادند. بعضی را همین‌جا شهید کردند و مزار ایشان باقی است و بعضی وطن ساخته، همین‌جا مانده تا به عهد متوکل خلیفه ـ که ظلم او بر سادات از حد گذشت ـ گریخته و در کوهستان و طبرستان و بیشه این طرف، جا ساختند.[2]

با این همه، بی‌تردید سادات علوی تقریباً از آغاز خلافت عباسی با طبرستان ارتباط داشتند و اهمیت سیاسی و جغرافیایی آن را دریافته بودند. ازاین‌رو، یحیی بن عبدالله حسنی که پیش از آن به‌عنوان نماینده برادرش نفس زکیه به طبرستان رفته بود، پس از شکست قیام شهید فخ، دیگربار بدان سرزمین و منطقه دیلم گریخت و به دعوت مردم آن دیار پرداخت و بدین‌سان راه را برای دیگر علویانی که از تعقیب و آزار خلفایی چون هارون، مأمون، متوکل و مستعین درامان نبودند، هموار نمود؛ چنان‌که به‌دنبال سرکوب قیام یحیی بن عمر[3] در کوفه، سادات علوی و بنی‌هاشم از حجاز، سوریه و عراق، گروه گروه به طبرستان گریختند.[4]

یحیی به سال ۲۴۹ هجری در سامرا با حاکم عباسی درگیر شد که همین موجبات شورش او را فراهم ساخت. یحیی از همان‌جا از سر اعتراض به کوفه رفت و مردم آن دیار را گرد آورد. آنگاه عامل کوفه را بیرون راند و درِ زندان‌ها را بگشود و بدین‌ترتیب کارش بالا گرفت. سپس مستعین یکی از ترکان به نام کلکاتکین را با سپاهی بزرگ به نبرد یحیی فرستاد. دو

---

۱. ابوالفرج اصفهانی، *مقاتل الطالبین*، ص ۳۹۵.

۲ ابن‌اسفندیار، *تاریخ طبرستان*، ج ۱، ص ۲۲۷.

۳. یحیی بن عمر بن عیسی بن حسین بن زید بن حسین بن علی علیه السلام.

۴. رابینو، *تاریخ سادات مازندران*، ص ۱۳۱.

سپاه در محلی به نام شاهی (میان کوفه و بغداد) با هم درآویختند، تا آنکه یحیی به قتل رسید و سپاهش درهم ریخت و یارانش نیز برای نجات جان خویش راه ری، طبرستان و دیلم را در پیش گرفتند. هم‌زمان با این وقایع، مردی به نام محمد بن أوس از جانب طاهریان بر طبرستان و نواحی اطراف آن حکومت می‌کرد که تلاش وی با توجه به گسترش نفوذ علویان و توجه عامه مردم به آنان، در جهت جلوگیری از دعوت شیعیان از یک‌سو و مبارزه با قدرت روزافزون صفاریان از دیگرسو بود.[۱]

امیر طاهری، روستاییان را زیر فشار گذاشت و مالیات و خراج را سه برابر کرد؛ چنان‌که به‌گفته طبری، حتی اراضی موات و جنگل‌ها و مراتع را که بیشتر به روستاییان تعلق داشت، به‌عنوان ملک دولت ضبط کرد.[۲] این موضوع خشم و نفرت مردم به‌ویژه روستاییان را برانگیخت و موجب شورش یکپارچه آنان شد. شورشیان به راهنمایی محمد بن ابراهیم ـ یکی از علویان ساکن طبرستان ـ از حسن بن زید علوی[۳] که در ری پنهانی می‌زیست، دعوت کردند تا رهبری قیام را برعهده گیرد. حسن بن زید که عالمی بزرگ و فقیهی دیندار بود،[۴] بدین دعوت پاسخ مثبت داد و با بهره‌گیری از نارضایتی مردم طبرستان، گیل و دیلم توانست آنان را برضد عاملان عباسی متحد گرداند. وی به سال ۲۵۰ هجری پس از پیروزی‌های درخشان سیاسی و نظامی، دولت علویان طبرستان را بنیاد نهاد و به «داعی کبیر» ملقب شد.[۵]

ب) حکمرانان علوی

حسن بن زید از سال ۲۵۰ هجری تا انقراض دولت طاهریان همواره با آنان درگیر بود. در خلال این درگیری‌ها، طبرستان بارها میان آن دو رقیب دست‌به‌دست گشت، تا آنکه یعقوب

---

۱. بوسورث، *سلسله‌های اسلامی*، ص ۳۲۷.

۲. طبری، *تاریخ الامم و الملوک*، ج ۹، ص ۲۷۱ ـ ۲۶۶.

۳ همان، ص ۲۷۱ و ۲۷۲.

۴. ابن‌ندیم، *الفهرست*، ص ۳۳۲؛ ابن‌اسفندیار، *تاریخ طبرستان*، ج ۱، ص ۲۲۸.

۵ بنگرید به: طبری، *تاریخ الامم و الملوک*، ج ۹، ص ۲۷۷ ـ ۲۷۱؛ مسعودی، *مروج الذهب و معادن الجوهر*، ج ۴، ص ۱۵۳.

بن لیث صفار (پایه‌گذار دولت صفاری) بر محمد بن طاهر، آخرین امیر طاهری غلبه یافت و دولت آنان را منقرض ساخت.

یعقوب که از گسترش نفوذ و سیطره علویان بیمناک بود، به سال ۲۶۰ هجری سپاهی بزرگ به جنگ حسن بن زید فرستاد. حسن در این جنگ شکست خورد و آمل، ساری و گرگان به‌دست یعقوب افتاد، اما چون سپاه یعقوب گرفتار باران‌های سیل‌آسا و گل‌ولای زمین شد، از ادامه تعقیب حسن بن زید بازماند و حسن، دیگربار بر طبرستان دست یافت. وی از سال ۲۶۱ تا ۲۷۰ هجری که سال‌مرگ اوست، بر آن سرزمین حکومت کرد.

پس از مرگ حسن، برادرش محمد جانشین وی شد. دوران حکومت محمد یکسره در جنگ با صفاریان و سامانیان سپری شد. سرانجام در جنگ هولناکی که میان او و سپاه اسماعیل بن احمد سامانی ـ به فرماندهی محمد بن هارون ـ درگرفت، محمد بن زید زخمی برداشت که براثر آن درگذشت و طبرستان و دیلم به‌دست سامانیان افتاد و تا سال ۳۰۱ هجری همچنان در دست آنان بود. مدتی بعد، یکی دیگر از علویان به نام حسن بن علی أطروش مشهور به «ناصرکبیر»[1] در دیلم ظهور کرد و مردم را به امامت خود فراخواند. او به سال ۳۰۱ هجری پس از نبردی سنگین، دست‌نشاندگان سامانیان را از طبرستان بیرون راند و دولت علویان را تجدید کرد و به سبب این پیروزی درخشان به «الناصر» مشهور شد. اما به سال ۳۰۴ هجری در جنگ با سپاه سامانی به قتل رسید و داماد او حسن بن قاسم ملقب به «داعی صغیر» به‌جای او قدرت را به‌دست آورد.

حسن بن قاسم پس از مدتی کوتاه بر ری استیلا یافت و سپس قزوین، زنجان، ابهر و قم را تصرف کرد. در روزگار وی، اسفار بن شیرویه دیلمی سر برآورد و قدرتی به‌هم رسانید و بر طبرستان دست یافت. داعی صغیر که در این زمان در ری به‌سر می‌برد، بی‌درنگ عازم طبرستان شد و با اسفار درآویخت، اما در آن جنگ به قتل رسید و قلمرو او میان اسفار، سامانیان و زیاریان تقسیم شد. اسفار پس از این پیروزی، افراد برجسته خاندان علوی را دستگیر کرد و به بخارا فرستاد و به حکومت آنان خاتمه داد.[1]

---

۱. حسن بن علی بن حسن بن عمر بن علی بن حسین علیه‌السلام.

۱. بنگرید به: ابن‌اثیر، ***الکامل فی التاریخ***، ج ۸ ، ص ۸۹ ؛ ابن‌اسفندیار، ***تاریخ طبرستان***، ج ۱، ص ۲۹۲.

ج) حکمرانان علوی در طبرستان

۱. حسن بن زید، داعی کبیر (۲۷۰ ـ ۲۵۰ ق)؛

۲. محمد بن زید (۲۸۷ ـ ۲۷۰ ق)؛

۳. سلطه سامانیان (۳۰۱ ـ ۲۸۷ ق)؛

۴. حسن بن علی أطروش، ناصر کبیر (۳۰۴ ـ ۳۰۱ ق)؛

۵. حسن بن قاسم، داعی صغیر (۳۱۶ ـ ۳۰۴ ق).

د) اوضاع اجتماعی و فرهنگی

منطقه طبرستان، مازندران و دیلم پس از مهاجرت و سپس تشکیل دولت علوی دچار تحولات مهمی در زمینه‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی شد. این تحولات به‌گونه‌ای بود که سیر تاریخی آن منطقه را طی سده‌های بعد تحت‌تأثیر قرار داد. مهم‌ترین و بارزترین شکل این تحول را می‌توان در تغییر کیش و آیین اهل آن سامان دانست، درحالی‌که بیشتر نقاط ایران به‌دنبال فتوحات اولیه عرب آیین زردشت را رها کردند و به اسلام گرویدند، اهل طبرستان و مازندران بی‌آنکه زیر فشار باشند، به میل و رضای خود و براثر تبلیغات داعیان و مبلّغان شیعی زیدی به اسلام روی آوردند.

پایه‌گذار این نهضت تبلیغی، یکی از برادران محمد نفس زکیه به نام یحیی بن عبدالله بود که نخست به‌عنوان مبلّغ نفس زکیه به دیلم (ناحیه کوهستانی طبرستان و گیلان) رفت، اما پس از شکست قیام برادر، در همان حدود به تبلیغ اسلام پرداخت و برای نخستین‌بار مسجدی در دیلم بنا نهاد.[1] تبلیغات یحیی به‌مرور گسترش یافت؛ به‌گونه‌ای‌که توانست زمینه قیام و نهضت مذهبی و بومی علویان و تشکیل دولت آنان را به‌خوبی فراهم سازد. چنان‌که پیش از این نیز گفته شد، در واقع آوازه نیکوکاری، تقوا، دانش دینی و مقبولیت اجتماعی علویان به‌ویژه حسن بن زید بود که قیام بومی طبقه دهقانان و کشاورزان طبرستانی را به علویان پیوند داد. هم ازاین‌رو بود که حسن پیروان خود را به کتاب خدا، برپایی عدالت و دفاع

---

۱. محلی، *الحدائق الوردیة فی مناقب أئمة الزیدیة*، ج ۱، ص ۱۹۷.

از سنت پیامبر فراخواند و بر همین اساس با آنها بیعت کرد.[۱] وی صاحب تألیفاتی در فقه و کلام نیز بود که کتاب‌های ***الجامع فی الفقه*** و ***الحجة فی الامامة*** از آن جمله است.[۲]

به‌گفته مادلونگ، حسن سیاست مذهبی خود را بر گسترش مذهب شیعه زیدی و کلام معتزلی قرار داد.[۳] با این‌همه نباید فراموش کرد که علویان طبرستان پس از دستیابی بر حکومت، در یک تغییر مشی آشکار افراد را به پذیرش عقاید زیدی وادار می‌ساختند. به‌واقع آنان هواداران مذاهب مخالف به‌ویژه اهل‌سنت را برنمی‌تافتند.[۴] در همین حال برخی منابع شیعی، ناصر کبیر را شیعه دوازده امامی دانسته‌اند،[۵] گرچه ابن‌خلدون وی و دیگر امرای علوی طبرستان را زیدی دانسته است.[۶]

باری، علویان به‌جز فعالیت‌های سازمان‌یافته مذهبی، در انجام امور اجتماعی و فرهنگی نیز کارنامه نسبتاً موفقی دارند و چنان‌که از منابع برمی‌آید، حسن بن علی (ناصر کبیر) اولین کسی بود که در منطقه آمل مدرسه‌ای برای آموزش علوم دینی و غیردینی بنیاد نهاد و در کنار آن نیز کتابخانه‌ای بنا کرد و موقوفات بسیاری برای آن دو قرار داد؛[۱] همچنان‌که اقدامات شایسته‌ای نیز برای بازسازی و توسعه آرامگاه امامان شیعه به‌ویژه امیرالمؤمنین و امام حسین علیهما السلام به عمل آورد. وی خود در شمار فقیهان، محدثان و متکلمان زیدی بود، چنان‌که ابن‌ندیم، فهرست‌نگار برجسته اسلامی شمار فراوانی از تألیفات وی را نام برده است.[۲]

---

۱. ابن‌اسفندیار، ***تاریخ طبرستان***، ج ۱، ص ۲۲۹؛ مرعشی، ***تاریخ طبرستان و رویان و مازندران***، ص ۱۳۰.

۲. ابن‌ندیم، ***الفهرست***، ص ۲۴۴.

۳. مادلونگ، ***فرقه‌های اسلامی***، ص ۱۴۳.

۴. بنگرید به: مرعشی، ***تاریخ طبرستان و رویان و مازندران***، ص ۱۳۷؛ ابن‌اثیر، ***الکامل فی التاریخ***، ج ۶، ص ۴۰۴.

۵. نجاشی، ***رجال النجاشی***، ص ۵۷ و ۵۸.

۶. ابن‌خلدون، ***تاریخ ابن‌خلدون***، ج ۲، ص ۴۵۸.

۱. ابن‌اسفندیار، ***تاریخ طبرستان***، ص ۹۷؛ آملی، ***تاریخ رویان***، ص ۱۴۸.

۲. ابن‌ندیم، ***الفهرست***، ص ۲۲۴.

منابع تاریخی از پاک‌سیرتی، رفتارهای عامه‌پسند و خدمات اجتماعی حسن بن قاسم (داعی صغیر) نیز سخن گفته‌اند. به‌گفته مرعشی و ابن‌اسفندیار، این فرمانروای علوی افزون بر تدریس و قضاوت، شخصاً خواسته‌های ستمدیدگان را رسیدگی می‌کرد و زمانی را برای تجلیل از دانشمندان و فرهیختگان و رسیدگی به بیماران و زندانیان اختصاص می‌داد[۱] و اقدامات درخوری نیز برای بهبود وضع محرومان جامعه انجام می‌داد.[۲] شاید از همین‌روست که طبری ـ تاریخ‌نگار برجسته اهل‌سنت ـ نیز با وجود بدبینی نسبت به نهضت علویان، عدالت‌خواهی، حق‌طلبی و نیکوسیرتی ناصرکبیر را بی‌نظیر دانسته است.[۳]

---

۱. مرعشی، ***تاریخ طبرستان و رویان و مازندران***، ص ۱۵۱؛ ابن‌اسفندیار، ***تاریخ طبرستان***، ص ۲۸۴.

۲. بارتولد، ***تذکره جغرافیای تاریخی ایران***، ج ۱، ص ۴۶۵.

۳. بنگرید به: طبری، ***تاریخ الامم و الملوک***، ج ۹، ص ۲۷۷ ـ ۲۷۱.

فصل سوم:

دولت‌های قرمطی و اسماعیلی

الف) زمینه تاریخی

چنان‌که پیش‌تر گفته شد، پیدایش قرمطیان و اسماعیلیان بـه اختلافـات مـذهبی و کلامـی بازمی‌گردد که در اواسط قرن دوم هجری میان شیعیان پدید آمد. بررسی تـاریخ فِـرَق نشـان می‌دهد که این دو فرقه نیز مانند بسیاری از فرقه‌های اسلامی، درپی اختلاف‌نظـر در مسـئله جانشینی امام پیشین به‌وجود آمدند؛ بدین‌بیان که پس از رحلت امام جعفر صادق‌ع به سال ۱۴۸ هجری اختلاف شدیدی در امر جانشینی میان پیروان آن حضرت بـروز کـرد. بـه‌گفتـه نوبختی، درپی این اختلاف، شش فرقه به نام‌هـای ناووسـیه، أفطحیـه، شـمیطیه، موسـویه، اسماعیلیه خالصه و اسماعیلیه مبارکیه شکل گرفت.[۱] از میان این گروه‌ها، ناووسیه، افطحیه و شمیطیه اهمیت سیاسی ـ مذهبی خود را به‌سرعت از دست دادند؛ درحالی‌که موسویه (دوازده امامیه) و اسماعیلیه نقش بیشـتری در رویـدادهای سیاسـی بعـد ایفـا کردنـد. در ایـن بـین، اسماعیلیان که منسوب به اسماعیل بن جعفرع هستند، جایگاه ویژه‌ای دارند.

روایات مربوط به شخصیت و زندگی اسماعیل به‌شدت متناقض اسـت. بـا ایـن همـه، در بیشتر منابع شیعیان دوازده امامی و اهل‌سنت، دو نکته اساسی و مهم درباره اسماعیل وجـود

۱. نوبختی، *فرق الشیعه*، ص ۶۱ . برای آشنایی با عقاید و سبب نـام‌گـذاری فِـرَق یـاد شـده بنگریـد بـه: شهرستانی، *الملل و النحل*، ۸۱ ـ ۷۲؛ اشعری قمی، *المقالات و الفرق*، ص ۷۹.

دارد: نخست آنکه وی پیش از پدر درگذشته[۱] و دیگر آنکه اسماعیل به‌سبب عادات ناشایست، ازسوی پدر، از حق امامت محروم گشته است.[۲] در مقابل این روایات، اسماعیلیان سخنان گوناگونی درباره اسماعیل دارند که مشهورترین آنها در روایت نوبختی آمده است. وی اسماعیلیان را به دو گروه تقسیم کرده است:

۱. کسانی که درگذشت اسماعیل در زمان حیات امام صادق علیه السلام را انکار می‌کردند و می‌گفتند که امام ششم او را در زمان حیات خویش به جانشینی منصوص کرد[۳] و چون نص بر امامت رجوع‌ناپذیر است[۴] و بداء نیز محال است،[۵] اسماعیل امام هفتم است و امام صادق علیه السلام نیز از بیم آسیب رسیدن به وی او را از دید مردم پنهان می‌کرد.[۶] اینان اسماعیل را امام قائم می‌دانستند و می‌گفتند وی در پرده غیبت است و هرگز نخواهد مرد و اعلام مرگ او فقط برای تقیه است تا جان وی از آسیب دشمنان درامان ماند. او سرانجام رجعت خواهد کرد و جهان را از عدل و داد پر خواهد ساخت. این گروه به‌گفته نوبختی، اسماعیلیه خالصه یا پیروان ابوالخطاب کوفی‌اند.

۲. کسانی که معتقدند امامت پس از امام صادق علیه السلام حق فرزندش اسماعیل بود، اما چون وی پیش از رحلت پدر درگذشت، حق امامت از وی به فرزندش محمد رسید. بنابراین محمد امام هفتم است.[۷] این گروه را به نام مبارک ـ که یکی از رهبران فعال آنان بود ـ مبارکیه نامیده‌اند.[۸]

محمد بن اسماعیل به‌دلیل فعالیت برضد دستگاه خلافت عباسی مورد تعقیب قرار گرفت.

---

۱. همان، ص ۷۹ به بعد.

۲. جوینی، *تاریخ جهانگشا*، ج ۳، ص ۱۴۵.

۳. نوبختی، *فرق الشیعه*، ص ۶۱ .

۴. شهرستانی، *الملل و النحل*، ص ۷۲.

۵. همدانی، *جامع التواریخ*، ص ۴.

۶. شهرستانی، *الملل و النحل*، ص ۷۲.

۷. نوبختی، *فرق الشیعه*، ص ۶۱ . نیز بنگرید به: همدانی، *جامع التواریخ*، ص ۵ ـ ۳.

۸. نوبختی، *فرق الشیعه*، ۶۱ . نیز بنگرید به: نظام‌الملک، *سیر الملوک (سیاست‌نامه)*، ص ۲۸۲ و ۲۸۳. دفتری مبارک را لقب محمد بن اسماعیل دانسته است. (دفتری، *تاریخ و عقاید اسماعیلیه*، ص ۱۱۵)

ازاین‌رو، وی و یاران نزدیکش برای رهایی از آنها در مکان‌های مختلف پنهان شدند. نام و محل اقامت امامان اسماعیلی، از اواسط قرن دوم تا اوایل قرن چهارم فقط برای معدودی از پیروان وفادار معلوم بود. متأسفانه روایات مربوط به این برهه ـ که دوره ستر نام دارد ـ به‌شدت آشفته است و به همین‌رو محققان از دستیابی به حقیقت بازمانده‌اند.[۱]

امامان مستور، دستگاه تبلیغی نیرومند و پنهانی به وجود آوردند و با ارسال مبلغان و داعیانی کوشا، دعوت اسماعیلی را گستردند.[۲] این در حالی بود که زمینه‌های اجتماعی و سیاسی به چند دلیل برای قیام اسماعیلیان به‌خوبی فراهم بود:

۱. تضعیف نیروی نظامی خلافت عباسی به‌دلیل شورش‌های پی‌درپی خرم‌دینان، صفاریان، زنگیان و خوارج؛

۲. کاسته شدن قدرت خلفای عباسی به‌سبب سلطه جابرانه ترکان بر دستگاه خلافت؛

۳. وسعت‌یافتن اختلافات طبقاتی که سرمنشأ بسیاری از بحران‌های اجتماعی و سیاسی است؛

۴. مبارزه خلفا با ترویج فلسفه و منطق و دیگر علوم عقلی (تحت تأثیر فقیهان متعصب اهل‌سنت) که در نتیجه آن، جهل و نادانی و تعصب، رواجی چشمگیر یافت؛

۵. فراگیر شدن فساد و خوش‌گذرانی و رشوه‌خواری که دستگاه خلافت را از شخص خلیفه تا سپاهیان عادی دربرگرفته بود؛[۳]

۶. افزوده شدن مالیات برای تأمین مخارج عیاشی‌های خلفا و درباریان که این، موجب گسترش فقر و بیکاری و گرسنگی و بحران‌های اجتماعی شد.[۴]

رهبران سیاستمدار اسماعیلی با استفاده از این زمینه‌های مناسب به انتشار عقاید خود همت گماردند و با وعده ظهور مهدی موعود و برقراری عدالت و برابری اجتماعی، توجه مردم ستمدیده و ناامید را به خود معطوف داشتند؛ آن‌گونه که بسیاری از مردم محروم جنوب عراق، بحرین، غرب ایران، خراسان، سوریه، مصر و دیار مغرب به دعوت آنان روی آوردند.[۱]

---

۱. برتلس، *ناصرخسرو و اسماعیلیان*، ص ۷۸ و ۷۹؛ پطروشفسکی، *اسلام در ایران*، ص ۲۹۷.

۲. شهرستانی، *الملل و النحل*، ص ۸۵ ـ ۸۱.

۳. بنگرید به: خطیب بغدادی، *تاریخ بغداد*، ج ۱، ص ۵؛ ابن‌الطقطقی، *الفخری فی آداب السلطانیة*، ص ۳۶۱.

۴. برتلس، *ناصرخسرو و اسماعیلیان*، ص ۸۰ و ۸۱.

۱. همان، ص ۸۲ و ۸۳.

ب) تأسیس دولت قرامطه

با ظهور عبدالله بن میمون القداح[1] که مردی زیرک و کاردان بود، دعوت اسماعیلیه به راهی تازه افتاد. وی کار خود را از بصره آغاز کرد، اما چون تحت تعقیب عباسیان قرار گرفت، به نهانگاه اسماعیلیان در سلمیّه[2] رفت و از همانجا مبلغان را به اطراف فرستاد و زمینه ایجاد دولت قرامطه بحرین و فاطمیان مصر را فراهم کرد.[3] عبدالله در حدود سال ۲۶۴ ق یکی از داعیان خود به نام حسین اهوازی را به‌جانب کوفه فرستاد که در آنجا مردی به نام حمدان بن اشعث معروف به قرمط،[4] دعوت وی را پذیرفت. با آنکه قرمط از کشاورزان عراق بود، افکاری بلند و سیاست‌مدارانه داشت. به‌گفته ابن‌ندیم، وی معتقد بود که مردم ایران سرانجام قدرت را از اعراب بازپس خواهند گرفت.[1] او به سال ۲۷۷ هجری اقامتگاهی به نام دارالهجره[2] تأسیس

---

۱. وی احتمالاً عبدالله بن محمد بن اسماعیل بن جعفر‌ﷺ است، اما متأسفانه شخصیت وی همچون دیگر رهبران و امامان اسماعیلی در هاله‌ای از ابهام قرار دارد؛ زیرا آنان از بیم تعقیب و آزار عباسیان نام‌ها و القاب مستعاری برای خود برمی‌گزیدند. (بنگرید به: دفتری، ***تاریخ و عقاید اسماعیلیه***، ص ۱۳۳ ـ ۱۲۷؛ جوینی، ***تاریخ جهانگشا***، ج ۳، حاشیه قزوینی، ص ۳۱۵) به‌گفته دفتری، مبارک و میمون لقب و اسم مستعار محمد بن اسماعیل بن جعفر و عبدالله فرزند وی بوده است. (دفتری، ***تاریخ و عقاید اسماعیلیه***، ص ۱۳۳)

۲. شهری در سوریه کنونی بر کرانه بادیة الشام و در نزدیکی حمص در ناحیه شرقی نهر عاص که از مراکز عمده اسماعیلیه بوده است. (ناشناس، ***حدود العالم من المشرق الی المغرب***، ص ۱۷۲؛ حموی، ***معجم البلدان***، ج ۳، ص ۲۷۲ و ۲۷۳) رشیدالدین همدانی این شهر را که در آن روزگار روستایی بوده، در چهار فرسخی حمص دانسته است. (همدانی، ***جامع التواریخ***، ص ۷)

۳ تامر، ***القرامطه***، ص ۴۹ و ۵۰.

۴. در معنای واژه قرمط اختلاف بسیاری وجود دارد: برخی آن را واژه‌ای نبطی و به‌معنای سرخ‌چشم دانسته و گفته‌اند: چون حمدان چشمانی سرخ رنگ داشت، او را قرمط می‌گفتند. برخی نیز این واژه را به‌معنای انسان کوتاه‌قد و یا کسی که دارای پاهای کوتاه باشد، دانسته‌اند. (ابن‌منظور، ***لسان العرب***، ذیل ماده قرمط). شماری از مخالفان قرامطه نیز این عنوان را به‌معنای حیله‌گر، خبیث و فریب‌کار آورده‌اند. (بنگرید به: مصاحب، ***دائرة المعارف مصاحب***، ج ۲، ص ۲۰۲۶)

۱. ابن‌ندیم، ***الفهرست***، ص ۱۸۸.

۲. ابن‌اثیر، ***الکامل فی التاریخ***، ج ۸، ص ۱۳۶.

نمود که مقر اصلی جنبش قرامطه گشت. درنتیجه برنامه‌ریزی و فعالیت قرمط، بسیاری از روستاییان و کشاورزان محروم منطقه عراق که به‌دنبال راهی برای رهایی از مالیات‌های سنگین بودند، به دعوت اسماعیلی روی آوردند. کوشش‌های مؤثر قرمط در انتشار دعوت اسماعیلی در عراق موجب شد که مورخان، اسماعیلیه عراق، بحرین و شام را به نام او، قرامطه بخوانند.[۱] قرامطه پس از قرمط، به‌رهبری ابوسعید جنابی به پیروزی‌های بزرگی دست یافتند. از آن جمله، آنها به‌سال ۲۸۶ هجری بحرین را تصرف کردند و نخستین دولت شیعیان قرمطی را در آنجا تشکیل دادند؛ دولتی که دو قرن دوام آورد و مایه تهدید عباسیان و دیگر دولت‌های متقارن بود.

قرامطه از شهر أحساء که پایتخت دولت نوپایشان بود، به ممالک همجوار تاخت بردند و به‌سرعت یمامه، عمان و بخش‌هایی از جنوب عراق را به قلمرو خود افزودند.[۲] همچنین دعوت اسماعیلی با شور و التهابِ بسیار ازسوی ابن‌حوشب و ابن‌فضل جدنی[۳] در یمن در حال گسترش بود. حوشب به یمن اکتفا نکرد و دعوتگران خود را به بحرین، یمامه، سند، هند، مصر و افریقیه نیز فرستاد و در سطحی گسترده، مردم را به آن دعوت فراخواند. در این میان به سال ۲۸۹ هجری یکی از فرستادگان زبردست ابن‌حوشب به نام ابوعبدالله شیعی به نشر و دعوت اسماعیلیه در افریقیه همت گمارد. وی پس از جنگ‌های خونین، آن دعوت را در شمال آفریقا گسترش بسیار داد و سرانجام زمینه ایجاد خلافت فاطمیان مصر را فراهم ساخت که به‌تفصیل بدان خواهیم پرداخت.

گسترش غافل‌گیرانه دعوت قرمطیان، معتضد و دستگاه خلافت را در وحشت و اضطراب فرود برد. ازاین‌رو، خلیفه با شتاب سپاهیانی برای دفع آنان به بحرین، عراق و شام فرستاد، اما این اقدامات حاصلی نداشت؛ زیرا خلیفه به سال ۲۸۹ هجری بدرود حیات گفت و بدین‌ترتیب این مهم برای پسر و جانشین وی المکتفی (۲۹۵ ـ ۲۸۹ ق) برجای ماند.

---

۱. نوبختی، *فرق الشیعه*، ص ۶۴ .

۲. ابن‌اثیر، *الکامل فی التاریخ*، ج ۷، ص ۴۹۴، ۴۹۸ و ۴۹۹.

۳ وی به‌دلیل انتساب به بیابانی به نام جدن در یمن، به این نام شهرت یافته است. درباره جدن بنگرید به: حموی، *معجم البلدان*، ج ۲، ص ۱۳۲.

در دوره مکتفی شورش‌های گسترده و پی‌درپی، قرامطه شام، بحرین و عراق را فراگرفت؛ به‌ویژه در شام قرمطیان به‌رهبری یحیی بن زِکْرُویه با استفاده از ضعف و سستی بنی‌طولون (نخستین دولت ترک وابسته به عباسیان) سر برآوردند و امرای طولونی را از بیشتر قسمت‌های شام راندند و پس از تصرف بخش‌هایی از عراق و صحرای سماوه، دمشق را نیز محاصره نمودند. اما یحیی در جریان آن محاصره به قتل رسید و برادرش حسین که به «صاحب‌الشامه» مشهور بود، به‌جای وی نشست. حسین دمشق را با پیمان صلحی به‌دست آورد و سپس حمص، حماة، بعلبک و سلمیّه را تصرف کرد و بسیاری از ساکنان آن شهرها را از دم تیغ گذراند.[۱] هنگامی که این اخبار به مکتفی رسید، در رمضان ۲۹۰ هجری برای سرکوب قرمطیان به‌سوی شام حرکت کرد. وی در رَقّه سپاهی به فرماندهی محمد بن سلیمان به جنگ صاحب‌الشامه فرستاد. ابن‌سلیمان سپاه قرمطی را درهم کوبید و بسیاری از آنان را به قتل رساند و صاحب‌الشامه و ۳۶۰ تن از یارانش را نیز دستگیر نمود و نزد مکتفی به رَقّه فرستاد. مکتفی نیز آنان را به وضعی فجیع و با شکنجه و آزار فراوان به قتل رساند. دیگر یاران صاحب‌الشامه که توانسته بودند جان سالم به‌در برند، نزد زکرویه، پدر صاحب‌الشامه رفتند و او را به ریاست برگزیدند.

زِکرویه به خون‌خواهی پسران برخاست و با مکتفی جنگ‌های بسیار درانداخت و در این راه از قتل و غارت نیز دریغ نورزید؛ چنان‌که به سال ۲۹۴ هجری راه را بر حاجیانی که از مکه بازمی‌گشتند، بست و حدود بیست هزار نفر از آنان را به وضعی فجیع به قتل رساند. مکتفی در همان سال سپاهی را برای دفع زکرویه فرستاد که در آن جنگ زکرویه به قتل رسید و نایره شورش قرمطیان موقتاً خاموش گردید.[۲]

اما با روی‌کار آمدن مقتدر (۳۲۰ ـ ۲۹۵ ق) و ناتوانی او در برابر تبلیغات وسیع و گسترده اسماعیلیان، دعوت آنان جانی دوباره یافت و سرتاسر منطقه عراق، شام، شمال آفریقا و حتی ایران و سند را دربرگرفت. در همین زمان ابوسعید ـ پایه‌گذار دولت قرامطه در بحرین ـ به

---

۱. ابن‌اثیر، *الکامل فی التاریخ*، ج ۷، ص ۵۲۴.

۲. مسعودی، *مروج الذهب و معادن الجوهر*، ج ۴، ص ۲۸۰.

قتل رسید (۳۰۱ ق) و پسرش ابوالقاسم سعید جانشین او شد. ازآن‌رو که سعید مردی سست و بی‌اراده بود، فعالیت‌های آشکار قرمطیان تعطیل گردید و آنان با خلافت عباسی از در صلح درآمدند و با آنان ـ به‌ویژه با علی بن عیسی، وزیر آشتی‌جوی مقتدر ـ روابطی دوستانه برقرار کردند. اما این روابط حاصلی نداشت؛ چراکه دشمنان و رقبای وزیر، وی را به جانب‌داری از قرامطه متهم کردند و سرانجام نیز موجب عزل او و روی‌کار آمدن ابن‌فرات و به‌هم خوردن روابط شدند.

هم‌زمان با این وقایع، برادر جوان‌تر سعید به نام ابوطاهر سلیمان، او را به‌دلیل سستی در مبارزه با عباسیان از فرمانروایی برکنار کرد و خود بر جای او تکیه زد. سلیمان روابط دوستانه با عباسیان را برهم زد و به‌سال ۳۱۱ هجری با حمله‌ای ناگهانی به بصره، شهر را غارت نمود و اندکی بعد نیز به کاروان حاجیانی که از مکه بازمی‌گشتند، هجوم برد و پس از غارت آنان، بسیاری از حجاج را به اسارت گرفت و سال‌ها در بحرین نگاه داشت. به‌دنبال این حوادث، مقتدر نیز یوسف بن ابی‌الساج، والی آذربایجان را از آن دیار فراخواند و با ساز و برگ بسیار به جنگ قرمطیان فرستاد. ابوطاهر سپاه ابن ابی‌الساج را درهم شکست و کوفه و انبار را تصرف کرد و بغداد را در خطر انداخت.[۱] اما مونس خادم با سپاهی بزرگ موقتاً قرامطه را پس‌راند و بغداد را از سقوط قطعی نجات داد. حملات ویرانگر ابوطاهر با حمله به مکه به اوج رسید.

به‌گفته مورخان، قرامطه در هشتم ذی‌الحجه سال ۳۱۷ هجری به مکه هجوم بردند و آنجا را غارت کردند و هزاران تن از ساکنان و زائران آن شهر را از دم تیغ گذراندند و بسیاری را نیز به بردگی گرفتند. آنان چون زیارت کعبه و حجرالأسود را بت‌پرستی می‌دانستند، آن سنگ را از دیوار کعبه برگرفتند و با خود به احساء بردند و بیش از بیست سال در اختیار داشتند،[۱] تا آنکه به وساطت خلیفه فاطمی دوباره آن را به کعبه بازگرداندند.[۲] این اقدام صولت و عظمت خلفای عباسی را در برابر همگان فروریخت و خطر قرمطیان را بیش از پیش آشکار

---

۱. بنگرید به: همان، ص ۳۱۱.

۱. ابن‌اثیر، ***الکامل فی التاریخ***، ج ۸، ص ۲۰۸؛ جوینی، ***تاریخ جهانگشا***، ج ۳، ص ۱۵۴. نیز بنگرید به: اصفهانی، ***تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء***، ص ۱۳۴.

۲. ابن‌اثیر، ***الکامل فی التاریخ***، ج ۸، ص ۲۰۸ و ۴۸۶.

کرد. هم‌زمان با این وقایع، خلیفه به‌شدت گرفتار درگیری با ترکانی بود که بر او شورش کرده بودند و به همین‌رو توان مقابله با قرمطیان را نداشت. ازاین‌رو، کار قرامطه بالا گرفت و از یک‌سو با دستگاه خلافت عباسی و ازسوی دیگر نیز با دیگر هم‌کیشان خود نظیر آل‌بویه و خلفای فاطمی درافتادند. اما با گسترش نفوذ فاطمیان در مصر و شام رفته‌رفته سلطه قرامطه تضعیف شد و درحالی‌که دولت آنان در آغاز سده پنجم به احساء محدود شده بود، در سال ۴۳۹ هجری به‌کلی برافتادند.

ج) تأسیس دولت فاطمیان

تأسیس دولت فاطمیان در مصر به‌عنوان بزرگ‌ترین دولت و خلافت شیعی در قرون وسطای اسلامی، به یک انشقاق عقیدتی و کلامی در اندیشه مذهبی اسماعیلیان بازمی‌گردد. در سال ۲۸۶ هجری (۸۹۹ م) درحالی‌که نهضت اسماعیلیه با شور و التهاب ازسوی داعیانی چون حمدان قرمط در مسیر گسترش قرار گرفته بود، فردی به نام عبیدالله که با نام مستعار سعید شناخته می‌شد و خود را از نوادگان اسماعیل بن جعفر می‌دانست، رهبری اسماعیلیه را برعهده داشت. وی در اقدامی که شگفتی قرمطیان را برانگیخت، خود را امام اسماعیلیان خواند و داعیانی چون حمدان و عبدان را به امامت خود فراخواند. شگفتی قرمطیان ازآن‌رو بود که آنان امامت را در محمد بن اسماعیل متوقف کرده، او را مهدی آخرالزمان می‌دانستند. ازاین‌روی، قرمطیان راه خود را از رهبری مرکزی نهضت جدا کردند و ـ همچنان‌که پیش‌تر گفتیم ـ دولت قرامطه را در بحرین و شام به وجود آوردند و زان‌پس نه‌تنها با عباسیان، بلکه همچنان‌که بیان خواهد شد، حتی با دولت هم‌کیش فاطمی ـ که چندی بعد به‌دست عبیدالله تأسیس شد ـ سال‌ها به مبارزه پرداختند. در همین حال عبیدالله بدون توجه به مخالفت قرمطیان، خود را از طریق سلسله‌ای از امامان به امام صادق﷣ متصل کرد و اعلام داشت که وی عبیدالله (عبدالله) بن حسین بن احمد بن عبدالله بن محمد بن اسماعیل بن جعفر﷣ است و پیش از وی تک‌تک پدرانش امام بوده و او اکنون امام یازدهم اسماعیلیان است.

عبیدالله به سال ۲۶۰ هجری (۸۷۴ م) زاده شد و در هشت سالگی پدر خود را از دست داد و تحت سرپرستی عموی خود قرار گرفت. وی بعدها در سال ۲۸۶ توانست رهبری نهضت

اسماعیلی را به جای پدر و مستقل از عمویش محمد بن احمد برعهده گیرد.[۱] در همین حال، چندی پیش از آغاز امامت عبیدالله، یکی از داعیان کارکشته اسماعیلی به نام ابوعبدالله شیعی برای گسترش دعوت اسماعیلی عازم شمال آفریقا شده و برای ترویج این مذهب، فعالیت‌های گسترده‌ای را آغاز کرده بود. ابوعبدالله با استفاده از نارضایتی بربران از سیاست‌های دولت محلی اغالبه و دولت‌های کوچک خوارج (بنی‌مدرار و بنی‌رستم) دعوت اسماعیلی را با شور و التهاب فراوان پیش برد و همه‌جا شایع کرد که به‌زودی مهدی ظهور خواهد نمود و ستمگران را برخواهد انداخت. وی با کمک بربران ستمدیده توانست این دولت‌های کوچک را براندازد و زمینه را برای تأسیس دولت فاطمی فراهم سازد. هم‌زمان با این وقایع، مکتفی خلیفه عباسی که کمر به قلع و قمع قرامطه بسته بود، به‌سوی سلمیه ـ پایگاه مخفی اسماعیلیان ـ لشکر کشید و درصدد برآمد تا عبیدالله را که مدعی امامت و مهدویت شده بود، به چنگ آورد. اما وی به مصر گریخت و چندی به صورت بازرگان خود را پنهان کرد، تا آنکه در شهر سجلماسه به‌دست عاملان بنی‌مدرار گرفتار شد و به زندان افتاد.[۲] چون این خبر به ابوعبدالله رسید، به‌سرعت دولت بنی‌مدرار را برانداخت و عبیدالله و پسرش را در سال ۲۹۸ هجری (۹۱۱ م) از زندان آزاد نمود و در میان تبلیغات گسترده و پرسر و صدا به شهر رقاده برد و با لقب المهدی بر تخت خلافت نشاند.[۳]

اعلام خلافت عبیدالله به‌راستی جدی‌ترین و مهم‌ترین خطری بود که موجودیت خلافت عباسی را تهدید می‌ساخت: زیرا خلافت جدید با استفاده از دو شعار که می‌توانست برانگیزنده مسلمانان به‌ویژه شیعیان باشد، مبارزه‌ای سخت را برضد عباسیان آغاز کرد: اول آنکه اینان خود را از فرزندان فاطمه دختر پیامبرﷺ معرفی کرده، بدین‌طریق خلافت و امامت را حق بی‌چون و چرای خود می‌دانستند؛ دوم آنکه اعلام داشتند: «خلیفه و امامِ برحق کسی است که عدالت را برپا سازد و حقوق ستمدیدگان را به‌تمامی بستاند. ازاین‌رو، عباسیان که به‌زور به

۱. بنگرید به: ابوالفرج اصفهانی، ***مقاتل الطالبیین***، ص۲۰۶، ۲۰۹ و ۲۵۳.

۲. بنگرید به: خضری، ***علل و عوامل تجزیه خلافت عباسی***، ص ۱۰۰.

۳. برتلس، ***ناصرخسرو و اسماعیلیان***، ص ۸۴ .

خلافت رسیده و بر عامه ستم می‌کنند، غاصب خلافت‌اند و باید برکنار شوند.» بدین‌ترتیب، عبیدالله به‌عنوان مهدی موعود و امام برحق اعلام کرد که هدف وی تصرف تدریجی قلمرو خلافت عباسی و براندازی آنان است.[۱] در همین جهت، وی و جانشینانش طی سال‌های بعد، مغرب اقصی (مراکش)، لیبی، تونس، مصر، فلسطین، سوریه، سیسیل و بخش‌هایی از سواحل ایتالیا و دریای آدریاتیک را تصرف کردند و عظیم‌ترین امپراتوری شیعی را پدید آوردند.

عبیدالله مهدی پایتخت خود را در شهری نوبنیاد به نام مهدیه قرار داد و با تأسیس بزرگ‌ترین کارخانه‌های کشتی‌سازی در آن شهر، سیسیل را تصرف نمود و آنجا را پایگاهی برای تاخت و تازهای دریایی قرار داد و از همانجا سواحل ایتالیا و دریای آدریاتیک را مورد تهاجم قرار داد. آرزوی مهدی تصرف مصر بود، اما اخشیدیان به‌جد در برابر لشکرکشی فاطمیان ایستادند. با وجود تصرف بَرْقَه و اسکندریه به‌دست لشکریان فاطمی، مقاومت سپاهیان ترکِ اخشید آنان را ناکام گذارد. سرانجام مهدی پس از ۲۵ سال خلافت در سال ۳۲۲ هجری درگذشت و پسرش با لقب القائم بامرالله به خلافت نشست.

قائم پایتخت را به محمدیه منتقل کرد و یک بار دیگر به مصر یورش برد، اما در داخل با شورش پیرمردی به نام یزید ـ که فاطمیان وی را دجال می‌دانستند ـ روبه‌رو شد و تا پایان عمر مشغول سرکوب او بود. قائم در ۳۳۴ هجری درگذشت و پسرش اسماعیل با لقب المنصور به خلافت رسید. وی شورش دجال را سرکوب کرد و خود او را به قتل رساند. با این‌همه، مملکت دچار آشوب شد؛ چراکه ادریسی‌ها نیز سربرآوردند و بخشی از مراکش را تصرف کردند و سیسیل نیز از فرمان خلیفه سر پیچید. در همین اوضاع به‌ناگاه منصور در سال ۳۴۱ هجری درگذشت و پسرش محمد با لقب المعز لدینِ الله به خلافت نشست. خلیفه تازه از همان ابتدا با یورش سنگین عبدالرحمن خلیفه اموی اندلس روبه‌رو شد، اما از بخت بلندش، مسیحیان اندلس از فرصت استفاده کرده، سر به شورش برداشتند. ازاین‌رو، سپاه اموی بازگشت و معز با خیالی آسوده به آرزوی دیرین فاطمیان مبنی بر فتح مصر جامه عمل پوشاند. وی پس از آرام ساختن اوضاع داخلی و تصرف دوباره مراکش، غلام یونانی‌الأصل

---

۱. بنگرید به: همدانی، ***جامع التواریخ***، ص ۱۶ و ۱۷.

خود به نام جوهر را عازم مصر کرد. در همین حال، وضع مصر به‌دنبال مرگ کافور اخشیدی و رواج هرج‌ومرج و قحطی دگرگون شد. مردم آن سامان که در آرزوی رهایی از آن وضع نابسامان بودند، هنگامی که جوهر در ۳۵۸ هجری روانه مصر شد، به استقبال او شتافتند و اخشیدیان را رها ساختند. بدین‌ترتیب، جوهر به‌آسانی وارد مصر شد و اردوگاه خود را در نزدیکی فسطاط برپا ساخت؛ محلی که بعدها به قاهره تغییرنام یافت و پایتخت افسانه‌ای فاطمیان شد.[1]

تصرف مصر از نظر اقتصادی، فرهنگی، مذهبی و نظامی اهمیت بسیاری داشت؛ زیرا امکانات و شرایط بسیار مساعد و نیروی نظامی و تبلیغی بسیار عظیمی در اختیار فاطمیان قرار می‌داد. به هر روی، آنان با استفاده از این امکانات توانستند افزون بر تصرف شام، دعوت اسماعیلی را با سرعت و گستردگی بیشتری در شرق و غرب قلمرو خود تبلیغ کنند. آنان بعدها مراکزی چون «جامع‌الأزهر» و «دارالعلم فاطمی» را پدید آورده، به تربیت داعیان و مبلغان کارآزموده پرداختند و سپس آنها را به دورترین نقاط جهان اسلام به‌ویژه خراسان، سیستان و مازندران فرستادند تا اندیشه‌های مذهبی خود را بگسترانند. این تبلیغات فراگیر از یک‌سو عباسیان و از دیگرسو قرامطه را به خطر انداخت؛ امری که سبب شد این دو دشمن دیرین را در برابر دشمن مشترک متحد سازد.

قرامطه پس از آشتی با عباسیان و جلب کمک و حمایت آنان بر شام یورش برده، دمشق و رمله را تصرف کردند و مصر را به خطر انداختند، اما با مقاومت جوهر روبه‌رو شدند و به شام بازگشتند. چندی بعد معز به سال ۳۶۵ هجری در ۴۶ سالگی درگذشت. وی مردی فاضل، باهوش و کاردان بود و با وجود تبلیغات گسترده تشیّع اسماعیلی، هیچ‌گاه مجال فعالیت را از ارباب دیگر مذاهب و ادیان ـ نظیر مسیحیان و یهودیان ـ سلب نمی‌کرد.

پس از معز پسرش نزار با لقب العزیز به خلافت رسید. عزیز سیاست موفق پدر را دنبال کرد و با شکست قرامطه ـ که به یاری آل‌بویه شیعی درصدد تشکیل ائتلاف جدیدی برضد فاطمیان بودند ـ موقعیت خود را در شام تثبیت کرد و قرامطه را برای همیشه از آن دیار دور ساخت. بدین‌ترتیب دولت قرامطه محدود به بحرین و احساء شد، تا اینکه در سال ۴۲۹ هجری

---

1. Nicolle, ***Atlas Historico del mundo Islamico, traducio por Traduciones Maremagnun***, p 79.

به‌کلی از میان رفت. عزیز که مردی آزاداندیش بود، اداره قلمرو فاطمی را به مردی یهودی به نام یعقوب بن کلس وانهاد. عزیز در سال ۳۸۰ هجری درگذشت و فرزندش منصور با لقب الحاکم بامرالله برجای او نشست.

حاکم شخصیتی عجیب و متناقض داشت و به سبب تصمیم‌گیری‌ها و رفتارهای شگفت‌آورش نزدیک بود دسترنج خلفای پیشین را بر باد دهد. مثلاً وی روزی فرمان می‌داد که بازارها تنها در شب باز باشند و روزی دیگر برعکس آن را فرمان می‌داد. چندی نیز دستور داد که زنان حق ندارند از خانه بیرون روند؛ تا جایی که حتی کفش‌دوزان برای اجرای این فرمان اجازه نداشتند کفش زنانه بدوزند. البته بعدها نیز بدانها آزادی عمل بیشتری داد. او گاه به تعقیب و آزار یهود و نصارا نیز برمی‌خاست و وقتی دیگر حکم آزادی مذاهب می‌داد و حتی ارتداد را جایز می‌شمرد. وی زمانی خود را مهدی موعود، آخرین امام ناطق اسماعیلیان معرفی کرد و زمانی دیرتر خود را از طریق یکی از مبلغانش به نام درزی، مظهر الوهیت و خدایی دانست. به هر حال این رفتارها و سخنان متناقض سبب گردید که از یک‌سو اهل‌سنت و از سوی دیگر بربران و اعراب ـ به‌رهبری ابورکوه ـ بر وی بشورند. هواداران و علاقه‌مندان فاطمی در واکنش به سخنان درزی خواهان قتل وی شدند. ازاین‌رو، درزی به اشاره حاکم به شام گریخت و در همان‌جا به ترویج آموزه‌های خود پرداخت و پیروانی یافت که اکنون به نام دروزیه در بخشی از لبنان فعال‌اند و گاه در حوادث این کشور نقش‌آفرینی می‌کنند. باری، نایره این شورش‌ها بدانجا رسید که حاکم نیز در بامداد یکی از روزهای سال ۴۱۱ هجری سوار بر خر خود به کوه مُقَطَّم رفت و به شیوه مرموزی ناپدید شد. تنها کار درخور وی، پایه‌گذاری دارالعلم فاطمی است که بی‌گمان در گسترش دعوت اسماعیلی تأثیری بسزا داشت.

پس از ناپدید شدن حاکم مدتی خواهرش ستُّ‌الملک زمامداری امور را برعهده گرفت و پس از چهار سال حکومت، اوضاع آشفته را آرام ساخت. با مرگ وی به سال ۴۱۵ هجری نوبت به خلافت الظاهر رسید که تا سال ۴۲۵ حکم راند و سرانجام براثر طاعون درگذشت. بدین‌ترتیب، خلافت پسر هفت ساله‌اش به نام معد با لقب المستنصر بالله آغاز گشت.

مستنصر بیش از شصت سال خلافت کرد که در نوع خود در تمام تاریخ اسلام و خلافت اسلامی بی‌مانند است. وی که از کنیزی سیاه زاده شده بود، با استفاده از فرصت و برای

مقابله با سپاهیان و غلامان ترک ـ که هر روز با زیاده‌خواهی و شورش‌های خود دولت فاطمی را با مشکل روبه‌رو می‌ساختند ـ کار را به غلامان سیاه وانهاد و بر شمار آنها نیز افزود. اما ترکان سر به شورش برداشتند و قصر و کتابخانه خلیفه را به آتش کشیدند و بر روی منابر نام خلیفه عباسی را در برخی شهرها به‌جای خلیفه فاطمی بر زبان آوردند. خلیفه به‌ناچار از گروهی از ارامنه به سرکردگی بدرالجمالی یاری خواست و او نیز توانست ترکان را سرکوب کند و آرامش را به خلافت فاطمی بازگرداند. وی به پاداش این خدمت، فرماندهی کل سپاه را به‌دست آورد و در دستگاه خلافت نیز نفوذ بسیاری یافت.

در دوره خلافت المستنصر تبلیغات مذهبی اسماعیلیان آن‌چنان شد که شرق و غرب دنیای اسلام را بدون حد و مرز دربرگرفت؛ آن‌سان که افراد برجسته‌ای چون ناصرخسرو قبادیانی، شاعر و حکیم برجسته ایرانی به‌عنوان حجت[1] خراسان، عبدالملک عطاش به‌عنوان حجت ناحیه جبال و المؤید فی‌الدین نیز به‌عنوان حجت عراق، کار دعوت اسماعیلی را با تلاش بسیار پی گرفتند. در این میان، خلفای فاطمی که از براندازی خلافت عباسی به شیوه نظامی ناامید شده بودند، در کودتایی پنهان برای مدتی هرچند کوتاه به این آرزوی دیرینه دست یافتند. این کودتای خزنده را المؤید فی‌الدین، داعی زبردست و حجت فاطمیان در عراق هدایت می‌کرد. وی به سال ۴۵۰ هجری یکی از فرماندهان سپاه بویه‌ای به‌نام ابوعبدالله بساسیری[1] را به شورش واداشت.[2]

---

۱. حجت، مقام بسیار برجسته‌ای در تشکیلات تبلیغی اسماعیلیان بود که پس از امام، مسئولیت هدایت و رهبری هواداران دعوت را برعهده داشت. به‌گفته رشیدالدین، هریک از داعیان اسماعیلی که به مرتبه ده داعی (یعنی ده تن از داعیان زیر نظر او قرار گیرند) رسد و معتبر شود، او را حجّت گویند: «اعنی گفتار او حجت ایزد است بر خلایق». (همدانی، ***جامع التواریخ***، ص ۵) همچنین به‌گفته وی، مراتب مختلف پیروان اسماعیلیه به‌ترتیب اینهاست: «مأذون» (کسی که در طریقت اسماعیلیه راسخ شود و اجازه کلام یابد)، «داعی» (کسی که به مرتبه دعوت از دیگران بدان مذهب دست می‌یابد)، «حجّت» (پیش‌تر شرح آن گذشت)، «امام» (کسی که ولایت می‌یابد و از معلم بی‌نیاز می‌گردد)، «اساس» (کسی که بالاتر از امام قرار می‌گیرد) و سرانجام نیز «ناطق» که بالاتر از اساس و دیگر مراتب قرار می‌گیرد. (همان)

۱. ابن‌خلکان با تردید وی را غلام بهاءالدوله دیلمی دانسته است. (ابن‌خلکان، ***وفیات الاعیان***، ج ۱، ص ۱۹۲؛ نیز بنگرید به: نخجوانی، ***تجارب السلف***، ص ۳۵۴؛ مستوفی، ***تاریخ گزیده***، ص ۲۵۲)

۲. ناشناس، ***مجمل التواریخ و القصص***، ص ۲۸۳.

بساسیری با استفاده از آشفتگی اوضاع در بغداد، ناتوانی خلیفه عباسی، خروج طغرل‌بیگ سلجوقی از آن شهر و بروز درگیری‌های شدید میان شیعیان و سنیان، سر به شورش برداشت و پس از دستیابی بر پایتخت، القائم بامرالله خلیفه عباسی (۴۶۷ ـ ۴۲۲ ق) را در بند انداخت و بیش از یک سال خطبه به نام خلیفه فاطمی خواند.[۱] بدین‌ترتیب، درحالی‌که خلافت عباسی نزدیک بود که یکسره به خاموشی گراید، القائم توسط آی‌تگین سلجوقی نامه‌ای به طغرل رساند و او را از ماجرا آگاه کرد. ازاین‌رو، طغرل با شتاب به سمت بغداد آمد و پس از قتل بساسیری، حکومت را به عباسیان بازگرداند.[۲]

سرانجام مستنصر به سال ۴۸۷ هجری درگذشت و درحالی‌که اختلاف و درگیری جدی بر سر جانشینی از مدتی پیش آغاز شده بود، فرمانده ارمنی سپاه مستنصر با حمایت از فرزند جوان‌تر وی با نام احمد و با لقب المستعلی بالله، او را به خلافت رساند و پسر بزرگ‌تر نیز که نزار نام داشت، دستگیر شد و به قتل رسید. در زمان مستعلی از یک‌سو نبردهای صلیبی و از سوی دیگر سلاجقه سر بر آورده، مشکلاتی برای فاطمیان پدید آوردند. در همین حال تبلیغات اسماعیلی توسط یکی از داعیان زبردست اسماعیلی به نام حسن صباح در ایران آغاز شد که خیلی زود به تشکیل عظیم‌ترین دولت پنهان در تاریخ ایران انجامید.[۳]

پس از مستعلی پسرش الآمر باحکام الله در سال ۴۹۵ هجری بر تخت نشست. در زمان وی دامنه تحرکات و ترورهای نزاریه ایران به پایتخت فاطمیان رسید و آنان نخست فرمانده قدرتمند سپاه، بدرالجمالی و چندی بعد خلیفه را به ضرب کارد از پای درآوردند. از آنجاکه آمر فرزند پسری نداشت، بزرگان فاطمی به سال ۵۴۲ هجری فردی به نام عبدالحمید را به خلافت برگزیدند و الحافظ لدین الله لقب دادند. وی پس از بیست سال خلافت در سال ۵۴۴ هجری درگذشت و پسرش اسماعیل با لقب الظاهر بالله به جانشینی رسید، اما وی به طرز

---

۱. همان.

۲. درباره بساسیری و شورش او بنگرید به: بنداری، ***زبدة النصرة***، ص ۱۷ ـ ۱۵؛ مقریزی، ***اتعاظ الحنفاء***، ج ۲، ص ۲۵۴ و ۲۵۵؛ ابن‌اثیر، ***اللباب***، ج ۱، ص ۱۲۱؛ ابن‌میسر، ***اخبار مصر***، ج ۲، ص ۱۰ و ۱۱؛ برتلس، ***ناصرخسرو و اسماعیلیان***، ص ۱۳۵؛ دفتری، ***تاریخ و عقاید اسماعیلیه***، ص ۲۰۶.

۳. در صفحاتی بعد بدو خواهیم پرداخت.

نامعلومی (احتمالاً به توطئه وزیرش) در سال ۵۴۹ به قتل رسید و بدین‌ترتیب پسر سه ساله‌اش عیسی با لقب الظافر بالله به خلافت رسید. در این دوران به‌دلیل ناتوانی خلیفه در اداره امور، بیشتر کارها در دست امیری به نام طلا بن رُزّیک[1] بود که از شیعیان امامی به‌شمار می‌رفت.

به هر حال خلیفه جدید نیز پس از شش سال درگذشت و پس از وی یکی از نوادگان الحافظ به نام عبدالله با لقب العاضد خلافت را عهده‌دار شد. در روزگار عاضد نشانه‌های ضعف خلافت فاطمی که از چندی پیش آغاز شده بود، آشکار شد و درحالی‌که اتابکان ترک آقسنقری و صلیبیان هر یک بخشی از قلمرو آنان را تصرف کردند، صلاح‌الدین ایوبی سردار کردی که بر مذهب اهل‌سنت بود ـ و به‌بهانه سرکوب شورش‌های پایتخت فاطمی و کمک به خلیفه به دربار آنها راه یافته بود ـ از فرصت استفاده کرد و عاضد را از خلافت خلع نمود. وی فرمان داد تا نام المستضیئی بالله خلیفه عباسی را به‌جای خلیفه فاطمی در خطبه جمعه و منابر رسمی ذکر کنند. سرانجام با درگذشت عاضد در سال ۵۶۷ هجری طومار خلافت فاطمی به‌کلی درهم پیچید.

د) خلفای فاطمی

۱. عبیدالله مهدی (۳۲۲ ـ ۲۹۸)؛
۲. القائم بامرالله (۳۳۴ ـ ۳۲۲)؛
۳. المنصور (۳۴۱ ـ ۳۳۴)؛
۴. المعز لدین الله (۳۶۵ ـ ۳۴۱)؛
۵. العزیز (۳۸۰ ـ ۳۶۵)؛
۶. الحاکم بامرالله (۴۱۱ ـ ۳۸۰)؛
۷. الظاهر بالله (۴۲۵ ـ ۴۱۱)؛

---

۱. طلا (طلایع) بن رُزّیک ملقّب به الملک الصالح از شیعیان تنگدست امامی بود که راهی مصر شد و مراحل ترقّی را به‌سرعت طی کرد و در سال ۵۴۹ وزارت فائز فاطمی را برعهده گرفت و قدرتی فراوان به‌دست آورد و بیشتر امور دولت فاطمی را در مشت گرفت. (ابن خلکان، *وفیات الاعیان*، ج ۲، ص ۵۳۰ ـ ۵۲۶)

۸. المستنصر بالله (۴۸۷ ـ ۴۲۵)؛
۹. المستعلی بالله (۴۹۵ ـ ۴۸۷)؛
۱۰. الآمر باحکام الله (۵۲۴ ـ ۴۹۵)؛
۱۱. الحافظ لدین الله (۵۴۴ ـ ۵۲۴)؛
۱۲. الظافر بالله (۵۴۹ ـ ۵۴۴)؛
۱۳. الفائز بالله (۵۵۵ ـ ۵۴۹)؛
۱۴. العاضد بالله (۵۶۷ ـ ۵۵۵).

هـ) شکل‌گیری دولت اسماعیلیه نزاری

یک. حسن صباح

همچنان‌که پیش‌تر گفته شد، تبلیغات اسماعیلی در دوره خلافت المستنصر گسترش چشمگیری یافت؛ چنان‌که در ایران نیز دستگاه تبلیغی مهمی در قالب تشکیلاتی مخفی به‌وجود آمد. رهبری این تشکیلات را حسن صباح برعهده داشت. حسن در شهر قم به دنیا آمد[۱] و در آغاز بر مذهب شیعه امامیه بود. وی در جوانی با یکی از داعیان اسماعیلی در مدرسه آشنا شد و پس از گفتگوهای بسیار توسط وی به اعتقادات اسماعیلی گرایش یافت. پس از آن نیز با چند تن از داعیان اسماعیلی نظیر امیره ضراب، ابونجم سراج و عبدالملک عطاش ـ که حجت اسماعیلیان در آذربایجان و عراق عجم بود ـ گفتگوهایی انجام داد،[۱] تا آنکه در حدود سال ۴۶۴ هجری رسماً اعتقادات اسماعیلی را پذیرفت و چون فرد مستعدی بود، خیلی زود به مقامات بالا رسید؛ به‌گونه‌ای‌که به مدت دو سال معاونت عبدالملک عطاش را برعهده گرفت و در سال ۴۶۹ به دستور وی عازم قاهره پایتخت فاطمیان شد.[۲] حسن به سال ۴۷۱ هجری وارد مصر شد و حدود یکسال و نیم در آنجا اقامت گزید.[۳]

---

۱. حسن صباح در اصل از قبیله حمیر در یمن بود که پدرش بعدها به کوفه و قم مهاجرت کرد. (جوینی، *تاریخ جهانگشا*، ج ۳، ص ۱۸۷؛ همدانی، *جامع التواریخ*، ص ۷۶)
۱. همان، ص۷۶ و ۷۷؛ جوینی، *تاریخ جهانگشا*، ج ۳، ص ۱۸۸.
۲. همدانی، *جامع التواریخ*، ص ۷۸.
۳. همان، ص ۷۸ و ۸۰ ؛ ابن‌اثیر، *الکامل فی التاریخ*، ج ۱۰، ص ۳۱۷.

هم‌زمان با حضور حسن در مصر اختلافات شدیدی میان اسماعیلیان به‌ویژه درباریان خلیفه بر سر جانشینی المستنصر درگرفته بود؛[۱] بدین‌بیان که گروهی خواستار جانشینی نزار فرزند ارشد خلیفه و دسته‌ای دیگر نیز به‌رهبری امیرالجیوش بدرالجمالی ــ وزیر قدرتمند خلیفه ـ خواهان خلافت المستعلی پسر دوم المستنصر بودند، تا آنکه سرانجام گروه دوم برتری یافتند و مستعلی رسماً ولیعهد اول خلیفه شد. این موضوع موجب انشعاب میان اسماعیلیه فاطمیه گردید و آنان را به دو فرقه نزاریه و مستعلویه تقسیم کرد.[۲] از آنجاکه حسن در این درگیری جانب نزار را گرفته بود،[۳] گروه فاتح وی را از مصر اخراج کردند.[۴] حسن به‌سال ۴۷۳ هجری پس از طی مشکلات بسیار به ایران رسید و دعوت جدید[۵] را به‌نام نزار آغاز کرد و با جدیت نیز دنبال نمود.[۶]

براساس منابع تاریخی، پس از آنکه حسن به بیشتر نواحی ایران مسافرت کرد،[۱] دریافت که با وجود حکمرانان قدرتمند سلجوقی در حال حاضر تصرف شهرهای بزرگ ناممکن است. ازاین‌رو، متوجه نواحی کوهستانی شمال ایران شد که از نظر سوق‌الجیشی استوار و نفوذناپذیر بود و مردم آن دیار نیز سابقه تشیّع داشتند؛ چراکه پیش‌تر علویان طبرستان اعتقادات شیعی را در آنجا گسترده بودند.[۲] افزون بر این، مردم این سامان به‌شدت از خلفای عباسی و عمال

---

۱. جوینی، ***تاریخ جهانگشا***، ج ۳، ص ۱۹۷ ـ ۱۸۷.

۲. همان، ص ۱۹۰ و ۱۹۱. نیز بنگرید به: هاجسن، ***فرقه اسماعیلیه***، ص ۸۶ و ۸۷ .

۳. جوینی، ***تاریخ جهانگشا***، ج ۳، ص ۱۷۹ و ۱۸۰.

۴. همدانی، ***جامع التواریخ***، ص ۷۹ و ۸۰.

۵. شهرستانی، ***الملل و النحل***، ج ۱، ص ۳۳۹.

۶. جوینی چگونگی آغاز دعوت جدید و تسلط حسن بر دژ الموت را از زبان وی به طور کامل آورده است. (بنگرید به: جوینی، ***تاریخ جهانگشا***، ج ۳، ص ۱۹۵ ـ ۱۹۰)

۱. همان، ص ۱۹۵ ـ ۱۹۱.

۲. به‌گفته برتلس، تجارب شخصی حسن صباح راه جدیدی بر وی گشود؛ به‌گونه‌ای‌که برآن شد تا برای جلب مردمانی که عقاید شیعی داشتند، از شعارهای قدیم قرمطیان درباره ظهور مهدی و ... استفاده کند. (برتلس، ***ناصرخسرو و اسماعیلیان***، ص ۱۳۷)

سلجوقی آنان نیز ناراضی بودند که این خود عامل مهمی در کامیابی حسن به‌شمار می‌رفت. بدین‌سان، وی دژ تسخیرناپذیر الموت[1] را برگزید و آهنگ تصرف آنجا کرد. او برای فتح آن قلعه استوار ابتدا داعیانی از دامغان به آبادی‌های اطراف الموت فرستاد[2] تا زمینه تصرف قلعه را فراهم سازند. سرانجام به سال ۴۸۳ هجری آن دژ ارزشمند به تصرف وی درآمد[3] و بدین‌ترتیب زمینه قدرت‌یابی اسماعیلیان ایران فراهم گشت که از سال ۴۸۳ تا ۶۵۴ هجری دوام داشت.

دو. حکومت در قلعه‌ها

پس از تسخیر الموت فعالیتی سخت و خستگی‌ناپذیر برای گسترش مذهبی اسماعیلی و دامنه قدرت آن آغاز گردید. اسماعیلیان در مدت کوتاهی به‌زور یا با فریب و نیرنگ[4] دژها و قلاع استوار و شهرک‌های مستحکم نقاط کوهستانی ایران را به تصرف خویش درآوردند و دست عباسیان و عاملان آنان را از آنجا کوتاه کردند. گذشته از الموت، دژهایی نظیر میمون دز، لمبسر، دیره، استوناوند و شم‌کوه در نواحی البرز، گردکوه در دامغان، قلاع طبس، تون، ترشیز، زوزن و خور در قهستان،[1] شاه‌دژ و خان‌لنجان در اصفهان، کلات تنبور در فارس و کلات ناظر در خوزستان به‌سرعت به تصرف طرف‌داران حسن صباح درآمد.[2] جوینی می‌نویسد:

> فی‌الجمله حسن در استخلاص نواحی که متصل‌الموت است و مواضعی که بدان

---

۱. به گفته جوینی الموت از دو جزء «آله» و «موت» به‌معنای «عقاب آموخت» یا «تعلیم‌یافته عقاب» است. (جوینی، *تاریخ جهانگشا*، ج ۳، ص ۱۹۳) این در حالی است که مستوفی آن را به معنای «آشیانه عقاب» دانسته است. (مستوفی، *نزهة القلوب*، ص ۶۳)

۲. جوینی، *تاریخ جهانگشا*، ج ۳، ص ۱۶۴.

۳. همدانی، *جامع التواریخ*، ص ۸۲ .

۴. همان، ص ۸۲ و ۸۳ . نیز بنگرید به: جوینی، *تاریخ جهانگشا*، ج ۳، ص ۱۹۹.

۱. خور، خسف، زوزن، قائن، تون. (برتلس، *ناصرخسرو و اسماعیلیان*، ص ۱۳۸)

۲. ابن‌اثیر فهرست تقریباً کاملی از قلاع اسماعیلی را به‌دست داده است. (ابن‌اثیر، *الکامل فی التاریخ*، ج ۱۰، ص ۳۱۹ ـ ۳۱۵. نیز بنگرید به: هاجسن، *فرقه اسماعیلیه*، ص ۱۱۱ و ۱۱۲)

نزدیک بود، مبالغت می‌نمود و هر موضع که به تلبیس دعوت میسر شد، مسلم گردانید و آنچه به تغریر او مغرور نمی‌شد، به قتل و هتک و نهب و سفک و حرب می‌ستد و از قلاع آنچ میسر می‌شد، به‌دست می‌آورد و هرکجا سنگی می‌یافت که بنا را می‌شایست، بر آنجا قلعه‌ای بنیاد می‌نهاد.[۱]

در واقع مهم‌ترین هدف اسماعیلیان از تصرف این قلاع و شهرک‌های سوق‌الجیشی ـ که در کنار مراکز مهم و شهرهای بزرگ قلمرو سلاجقه قرار داشت ـ آن بود که ساخت اجتماعی و سیاسی حاکم را که نماینده خلافت عباسی بود، از درون مضمحل سازند و سرانجام با قیام‌های متعدد در نواحی مختلف، آن را براندازند. در این میان، فتح قلعه لمبسر ـ که بر فراز صخره‌های سوق‌الجیشی مشرف بر شاهرود جای داشت ـ موقعیت اسماعیلیان را در سرزمین‌های میان‌الموت و شاهرود استحکام بخشید. ساکنان نواحی میان این دو قلعه نیز که از حکومت سلاجقه به تنگ آمده بودند، دعوت اسماعیلی را پذیرفتند.[۲]

به‌گفته برنارد لوئیس، آنچه در قهستان اتفاق افتاد، یک خراب‌کاری پنهانی یا فتح چند قلعه نبود. اقدامات اسماعیلیان در این منطقه رنگ یک قیام عمومی برای استقلال به خود گرفت. در بسیاری از نقاط ایالت قهستان، اسماعیلیان آشکارا سر به شورش برداشتند و زمام حکومت چند شهر ازجمله زوزن، قائن، طبس و تون را به‌دست گرفتند. در قسمت شرق قهستان نیز اسماعیلیان موفق به ایجاد یک دولت محلی شدند.[۱]

بی‌تردید موفقیت اسماعیلیان در نواحی خراسان و نواحی شرق ایران تا حدی مرهون فعالیت‌های سیاسی و مذهبی ناصرخسرو قبادیانی (م ۴۸۱ ق) داعی زبردست و متنفذ

---

۱. جوینی، ***تاریخ جهانگشا***، ج ۳، ص ۱۹۹.

۲. بنگرید به: همدانی، ***جامع التواریخ***، ص ۸۵ .

۱. لوئیس، ***فدائیان اسماعیلی***، ص ۱۹۶. همچنین بگفته برتلس اسماعیلیان پس از آنکه قلعه‌ای را در حوالی قائن تصرف کردند، لشکریان محافظ یک کاروان مهم را شکست دادند و درنتیجه دامنه شورش سرتاسر قهستان را دربرگرفت و شورشیان به‌رهبری حسین قائنی شهرهای مهمی چون خور، خسف، قائن و زوزن را تصرف کردند و حکومتی محلی در آن دیار به‌وجود آوردند. (برتلس، ***ناصرخسرو و اسماعیلیان***، ص ۱۳۸)

اسماعیلی بود. وی پس از یک سفر طولانی سرانجام به مصر رسید و به دربار المستنصر فاطمی راه یافت. او پس از بازگشت به خراسان در ۲۶ جمادی‌الاخر سال ۴۴۴ هجری[۱] فعالیت جدی خود را برای انتشار عقاید اسماعیلی آغاز کرد. ظاهراً مرکز اصلی دعوت ناصرخسرو شهر بلخ بوده است،[۲] اما با این وصف، دامنه تبلیغاتی وی، نیشابور، ختلان، سیستان و مازندران را نیز دربرگرفت. به‌سبب همین فعالیت‌های سیاسی و سرّی ناصرخسرو در خراسان، سیستان و مازندران و در سایه خدمات او به خلیفه فاطمی بود که دارالعلم فاطمی وی را به منصب رفیع «حجت» و «صاحب جزیره خراسان» برگمارد.

ناصرخسرو به‌دنبال تعقیب و آزار اسماعیلیان توسط حکمرانان قدرتمند سلجوقی (به‌ویژه وزیر مقتدر آنان خواجه نظام‌الملک طوسی) در سال ۴۵۳ به مازندران و گیلان گریخت و بقیه عمر خویش را در همان دیار با سختی و گرسنگی و برهنگی و بی‌خانمانی[۳] به‌سر برد. او در همان حال دست به تبلیغات دامنه‌داری زد و دعوت‌نامه‌های بسیاری به اطراف و اکناف فرستاد و با تألیفات فراوان به تحکیم مبانی اعتقادی اسماعیلیان همت گمارد. از آنجاکه ناصرخسرو اندکی پس از حسن صباح این تبلیغات دامنه‌دار را آغاز کرده بود، در گسترش کار حسن و پیشبرد دعوت جدید تأثیری فراوان برجای نهاد.

باری، در همان حال عده‌ای از داعیان حسن صباح مشغول توسعه و تحکیم مواضع خویش، و گروهی دیگر نیز سرگرم تبلیغات مذهبی در شهرها و مراکز عمده سلجوقی بودند. در یکی از این کوشش‌های تبلیغی، برخی از داعیان برآن شدند تا یک مؤذن ساوجی را در اصفهان به کیش خود درآورند، اما مؤذن دعوت آنان را نپذیرفت و اسماعیلیان نیز از بیم افشای راز خویش وی را کشتند. به‌گفته ابن‌اثیر، این اولین خونی بود که اسماعیلیان ایران دست خود را بدان آلودند. هنگامی که خبر این جنایت به نظام‌الملک رسید، دستور داد قاتل را

---

۱. ناصرخسرو، *سفرنامه*، ص ۱۴۳ و ۱۴۴.

۲. همو، *دیوان قصائد و قطعات*، ص ۱۵، ۱۶ و ۲۶۶.

۳. همان، ص ۲۶۱، ۳۸۱، ۳۹۲ و ۳۹۳؛ ابن‌الجوزی، *المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم*، ج ۹، ص ۱۲۰؛ همو، *تلبیس ابلیس*، ص ۱۱۰.

مجازات کنند که فردی به نام طاهر نجار بدین اتهام به قتل رسید. ابن‌اثیر در همین باره می‌گوید: این اولین اسماعیلی بود که قصاص گردید.[۱]

به‌دنبال این وقایع، نخستین اقدام سلاجقه برضد تهدیدات اسماعیلیه، گسیل دو لشکر در سال ۴۸۵ ق برای سرکوب کردن آنان به الموت و قهستان ازسوی ملکشاه بود که هر دو سپاه با شکست روبه‌رو شدند.[۲] اسماعیلیان نیز در مقابل، نقشه قتل خواجه نظام‌الملک طوسی (وزیر مقتدر سلجوقی) را طرح‌ریزی کردند.[۳] آنها سرانجام در دوازدهم رمضان ۴۸۵ هجری در محلی به نام صحنه در نزدیکی کرمانشاه وی را به ضرب کارد به قتل رساندند.

قتل نظام‌الملک آغازگر جنگ رعب‌انگیز و حساب‌شده‌ای بود که اسماعیلیان ایران برای رسیدن به اهداف خود در پیش گرفتند. در واقع قتل وی سرآغاز اقدامات تروریستی دیگری بود که گروهی از سلاطین، امیران، حکمرانان، قضات، فقیهان و علمای دینی را هدف خود قرار داد.

رشیدالدین فضل‌الله همدانی در کتاب خویش در بخش مربوط به اسماعیلیان ـ و ظاهراً براساس یکی از منابع مهم نزاریان ـ سه فهرست از اسامی مقتولانی که به‌دست فداییان اسماعیلی در زمان حسن صباح و کیا بزرگ امید و فرزندش محمد اول (۵۵۸ ــ ۴۸۵ ق) به قتل رسیده‌اند، به‌دست می‌دهد. در مجموعِ این فهرست‌ها اسامی ۷۵ تن دیده می‌شود که

---

۱. ابن‌اثیر، *الکامل فی التاریخ*، ج ۱۰، ص ۳۱۳.

۲. جوینی، *تاریخ جهانگشا*، ج ۳، ص ۲۰۳ ـ ۲۰۱.

۳. همدانی، *جامع التواریخ*، ص ۸۷ . «سیدنا، مصائد و مکائد بگسترد تا صیدی شگرف را چون نظالم‌الملک به اول وهلت در دام هلاک و بوار آورد و ناموس او را از کار او صیتی افتاد. به شعبده غرور و دمدمه مزوّر و تعبیه‌های مزخرف و تعمیه‌های مزیف تمهید قاعده فدائیان کرد و گفت: کیست از شما که شر نظام‌الملک طوسی را از این دولت کفایت کند؟ بوطاهر ارانی نام دست قبول بر سینه نهاد و به آن ضلالت که طلب سعادت آخرت می‌کند، شب آدینه دوازدهم ماه رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمأة در حدود نهاوند به مرحله صحنه به شکل صوفی پیش محفّه نظام‌الملک آمد که از بارگاه با خرگاه حرم می‌رفت و او را کارد زد که از آن زخم شهید شد و نخستین کسی که فدائیان او را بکشتند، نظام‌الملک بود». (همان)

هشت خلیفه، سلطان و اتابک،[1] شش وزیر، هفده امیر و والی، شش فرمانروای شهرهای بزرگ، سیزده قاضی و مفتی نواحی مختلف،[2] گروهی از درباریان و مأموران بلندمرتبه دولتی و حتی دانشمندان و سادات و عده‌ای از خیانت‌کاران نزاری را دربرمی‌گیرد. بی‌تردید این فهرست کامل نیست و اسامی گروهی دیگر از قربانیان دولت مخفی نزاریه در آن نیامده است.

چنان‌که پیش از این گفتیم، این ترورها واکنش نزاریان در مقابل تعقیب‌ها، فشارها و کشتارهایی بود که ازجانب عباسیان و امرا و سلاطین دست‌نشانده و علما و فقیهان و قاضیان عباسی بر آنان اعمال می‌شد. در منابع، نمونه‌هایی از این‌گونه فشارها و کشتارهای دسته‌جمعی آمده است. برای مثال در زمان سلطان برکیارق سلجوقی (۴۹۸ ـــ ۴۸۷ ق) اسماعیلیان اصفهان، نیشابور و چند شهر دیگر قتل‌عام شدند.[3] سلطان محمد سلجوقی (۵۱۲ ـ ۴۹۹ ق) نیز اسماعیلیان را خطرناک‌ترین دشمن امپراتوری خویش می‌دانست و با تمام نیرو برای فرونشاندن قیام آنان کوشید، تا آنکه قلعه شاه‌دز را از تصرف آنان درآورد و احمد بن عبدالملک عطاش، فرمانده آن قلعه را به قتل رساند و سپس دستور داد تا جنازه‌اش را تیرباران کنند و به مدت هفت روز بر دار کشند.[1] همچنین وی تلاش‌های بسیاری برای فتح قلعه

---

۱. نظیر الآمر خلیفه فاطمی، المسترشد خلیفه عباسی و فرزندش الرسید و نیز ملک داود نتیجه ملکشاه سلطان عراق. (همان، ص ۱۱۰ ـ ۱۰۶)

۲. مانند قضات شهرهای قزوین، همدان، اصفهان، ری، کرمان، گرگان، تبریز و تفلیس. (همان)

۳. ابن‌اثیر، *الکامل فی التاریخ*، ج ۱۰، ص ۴۹۷ و ۴۹۸. به‌دنبال مرگ ملکشاه جنگ‌های مهمی میان برکیارق و محمود درگرفت که درنتیجه آن قدرت دولت مرکزی رو به ضعف نهاد و فرصت مناسبی برای فعالیت سیاسی و تبلیغی اسماعیلیان به‌وجود آمد. برکیارق چون به پیروزی رسید، اسماعیلیان اصفهان و حوالی آن شهر را کشتار کرد. (بنگرید به: همان، ص ۳۱۳ به بعد)

۱. راوندی پس از بیان چگونگی دستگیری احمد بن عبدالملک عطاش، درباره مسخره کردن وی می‌گوید: «و افزون از صد هزار مرد و زن و کودک بیرون آمده بودند، با انواع نثار از خاشاک و سرگین و پشگل و خاکستر و مخنثان. حراره کنان (سرود گویان) در پیش با طبل و دف می‌گفتند: *حراره، عطاش عالی، جان من، عطاش عالی، میان سر هلالی، ترا بدزچکارو*، و او را با این عظمت و جلالت و حرمت! در شهر بردند. هفت روز آویخته بود و تیربارانش می‌کردند و به عاقبت بسوختندش». (راوندی، *راحة الصدور*، ص ۱۶۱ ـ ۱۵۵)

الموت انجام داد، اما به نتیجه درخوری نرسید.[1]

این مبارزات سخت در تمام دوران حکومت سلاجقه و دیگر دولت‌های دست‌نشانده یا هم‌پیمان خلفای عباسی، برضد اسماعیلیان با شدت ادامه یافت،[2] ولی نه عباسیان و نه حکومت‌های وابسته به آنان نتوانستند کار آنان را یکسره سازند. از همین‌رو، این دشمن مخفی و دولت پنهان همواره بخشی از نیروی نظامی و سیاسی خلفای عباسی و عمال آنان را تا زمان یورش مغول به خود مشغول ساخت، تا آنکه در دور دوم حمله مغولان به فرماندهی هولاکو، نخست به سال ۶۵۴ هجری نزاریان و چندی بعد نیز به سال ۶۵۶ خلافت عباسی و حکومت‌های دست‌نشانده آنان یکی پس از دیگری از میان رفتند.

و) فرمانروایان نزاری

۱. حسن صباح (۵۱۸ ـ ۴۸۳ ق / ۱۱۲۴ ـ ۱۰۹۰ م)؛
۲. کیا بزرگ امید (۵۳۲ ـ ۵۱۸ ق / ۱۱۳۸ ـ ۱۱۲۴ م)؛
۳. محمد اول (۵۵۷ ـ ۵۳۲ ق / ۱۱۶۲ ـ ۱۱۳۸ م)؛
۴. حسن دوم علی ذکره السلام (۵۶۱ ـ ۵۵۷ ق / ۱۱۶۶ ـ ۱۱۶۲ م)؛
۵. نورالدین محمد دوم (۶۰۷ ـ ۵۶۱ ق / ۱۲۱۰ ـ ۱۱۶۶ م)؛
۶. جلال‌الدین حسن سوم (۶۱۸ ـ ۶۰۷ ق / ۱۲۲۱ ـ ۱۲۱۰ م)؛
۷. علاءالدین محمد سوم (۶۵۳ ـ ۶۱۸ ق / ۱۲۵۵ ـ ۱۲۲۱ م)؛
۸. رکن‌الدین خورشاه (۶۵۴ ـ ۶۵۳ ق / ۱۲۵۶ ـ ۱۲۵۵ م).

---

۱. جوینی، ***تاریخ جهانگشا***، ج ۳، ص ۲۱۱.
۲. همان، ص ۲۱۱ و ۲۱۲. همچنین بنگرید به: حسینی، ***اخبارالدولة السلجوقیة***، ص ۷۹.

فصل چهارم:

زیدیان یمن

الف) زمینه‌های ظهور

پیش از این در خلال بحث از دوران امامت امام صادق﷣ به‌تفصیل از شخصیت و جایگاه زید بن علی﷣ و نهضتی که خود و فرزندانش در آن دوره برپا کردند، سخن گفتیم.[1] حال آنچه مهم است اینکه پس از شهادت زید و فرزندش یحیی، اندیشه‌های انقلابی و ظلم‌ستیز آنان یک‌چند دستاویز شیعیان حسنی قرار گرفت. این دسته از شیعیان با بهره‌گیری از اعتقادات نسبتاً باز زیدیه توانستند در برابر شیعیان حسینی که امامت را منحصر به خاندان خود می‌دانستند و سرانجام نیز در امامت امام دوازدهم و غیبت او متوقف شدند، عرض‌اندام کرده، پس از راه‌اندازی چند قیام آشکار و مسلحانه و گذار از راهی پرفراز و فرود، نخستین دولت‌های شیعی را در نواحی مختلف شرق و غرب جهان اسلام پدید آورند که دولت «علویان مازندران» و «ادریسیان مغرب» از آن جمله است.

علاوه بر این پس از قتل زید و یحیی، رهبری زیدیان برای مدتی به محمد بن عبدالله نواده امام حسن﷣ و پسر عم زید رسید. این امر حاکی از آن است که امامت در دیدگاه زیدیان برخلاف دیدگاه شیعیان دوازده امامی، امری منصوص و از پیش تعیین‌شده نیست، بلکه هریک از بازماندگان پیامبرﷺ می‌توانند به ادعای امامت برخیزند، اما بدان شرط که

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ص ۱۷۱ ـ ۱۶۸.

دانش دینی لازم برای هدایت مومنان، قدرت و توان بایسته برای رهبری جامعه، صفات و سجایای اخلاقی پسندیده برای سرمشق‌گیری پیروان و مهم‌تر از همه شهامت و شجاعت کافی را برای قیام آشکار برضد دولتمردان غاصب و ستمگر داشته باشد.[۱] به همین‌رو از نظر زیدیان، کسانی چون محمد نفس زکیه، ابراهیم بن عبدالله، حسین بن علی بن حسن (شهید فخ)، ادریس بن عبدالله، یحیی بن عبدالله و محمد بن ابراهیم (ابن‌طباطبا) گرچه از نسل زید نیستند، می‌توانند در شمار امامان آنان قرار گیرند؛ همچنان‌که تعداد امامان در تفکر کلامی زیدیان دارای محدودیتی خاص و پایانی مشخص نبود و بر همین بنیاد، باور به مهدویت و ظهور یک منجی در اعتقادات زیدیه جایگاهی نداشت؛[۲] چه‌آنکه از نظر آنان این‌گونه باورها موجب سستی در کار مبارزه و قیام مسلحانه در برابر حکومت‌های ستمگر می‌گردید.

این بینشِ به‌ظاهر آزاد، پیروان فراوانی را در سرتاسر دنیای اسلام به‌سوی خود کشاند و زمینه چندین قیام و جنبش تاریخی را در سده‌های نخستین اسلامی فراهم ساخت که پیش‌تر به چگونگی وقوع و سرانجامِ شماری از آنها پرداختیم. اکنون بجاست که درباره روند تاریخی ظهور حکومت زیدیان یمن، سخن را پی گیریم.

باری، علاقه یمنیان به اهل‌بیت و شخص علی(ع)، به سال دهم هجرت بازمی‌گردد؛ آنجاکه گروه بسیاری از آنان ازجمله قبایل همدان و مذحج به‌دست آن حضرت اسلام آوردند.[۳] به‌دلیل همین آشنایی نیز شمار بسیاری از آنان به‌هنگام خلافت آن امام بدو پیوستند و او را در حوادث مختلف همراهی کردند؛ چنان‌که شمار بیشتری از آنان نیز در همانجا زیستند و نسبت به علی(ع) و خاندان پیامبر خالصانه ارادت ورزیدند.[۴] صرف‌نظر از داوری درباره

---

۱. بنگرید به: طباطبایی، ***شیعه در اسلام***، ص ۳۴.

۲. شرف‌الدین، ***تاریخ الیمن الثقافی***، ج ۴، ص ۲۲۸ و ۲۲۹؛ الفاخوری و الجُر، ***تاریخ فلسفه در جهان اسلامی***، ص ۱۱۲ و ۱۱۳.

۳. بنگرید به: یعقوبی، ***تاریخ الیعقوبی***، ج ۱، ص ۵۲۱؛ طبری، ***تاریخ الامم والملوک***، ج ۳، ص ۱۳۲.

۴. کشتار شمار زیادی از شیعیان و ارادتمندان امام علی(ع) در جریان یورش غارتگرانه بُسر بن ابی‌ارطاة به یمن، گواهی روشن بر این مدعاست. (ثقفی کوفی، ***الغارات***، ص ۴۱۳ و ۴۱۴؛ بلاذری، ***انساب الاشراف***، ج ۳، ص ۲۱۱ و ۲۱۲؛ طبری، ***تاریخ الامم والملوک***، ج ۵، ص ۱۳۹. نیز بنگرید به: خضری، مدخل «بسر بن ابی‌ارطاة»، در ***دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی***)

انگیزه‌ها، اهداف و پیامدهای حضور یمنیان در دوران خلافت علی، بی‌تردید این‌گونه سوابق زمینه مناسبی برای گسترش اعتقادات شیعی در دوره‌های بعد فراهم ساخت؛ همچنان‌که زیدیان یمن نیز پای خود را بر همین زمینه‌ها استوار ساختند.

ماجرای حضور و مهاجرت زیدیان به یمن، با سخت‌گیری‌های مأمون (۲۲۰ ـ ۱۹۸ ق) و متوکل عباسی (۲۴۷ ـ ۲۳۲ ق) بر شیعیان بی‌ارتباط نیست؛ به‌ویژه متوکل که خلیفه‌ای بسیار متعصب بود و با اِعمال سیاست‌های خشن نسبت به شیعیان، بسیاری از آنان را از یار و دیار خود دور و به مهاجرت وادار نمود.[1] از آن جمله، قاسم بن اسماعیل بن ابراهیم است که در دوره مأمون پس از شکست قیام برادرش محمد بن طباطبا[2] به هند گریخت. پس از آن، پسرش حسین به یمن آمد.[3] حسین رسی[4] که خود از فقیهان، محدثان و مبارزان خاندان طباطبا به‌شمار می‌رود، مذهب زیدی و آرای فقهی آن را به‌طور چشمگیری در یمن گسترش داد؛ تا بدانجاکه براثر تبلیغات وی، مذهب زیدی توانست در کنار دیگر مذاهب اسلامی در آن دیار جایگاه مناسبی به‌دست آورد و زمینه پیدایش دولت زیدیان را فراهم سازد. چون حسین پیر و ناتوان شد، پیروانش پسر او یحیی را به یمن فراخواندند تا کار پدر را دنبال نماید. وی که فقیه، متکلم، محدث، ادیب و شاعری برجسته بود،[5] پیش از آمدن به یمن رهسپار طبرستان شد که در آن روزگار تحت فرمانروایی علویان طبرستان بود و محمد بن زید علوی بر آن فرمان می‌راند. برپایه منابع، با ورود یحیی به آمل شمار زیادی از شیعیان زیدی پیرامونش گرد آمدند و کار را بدانجا رساندند که محمد بن زید از پیشرفت کار یحیی و احتمال

---

۱. بنگرید به: ابن‌خلدون، ***تاریخ ابن‌خلدون***، ج ۳، ص ۳۵۱ و ۳۵۲؛ خضری، ***تاریخ خلافت عباسی***، ص ۱۱۰ ـ ۱۰۸.

۲. درباره قیام ابن‌طباطبا بنگرید به: گردیزی، ***زین‌الاخبار***، ص ۱۷۱ و ۱۷۲؛ ابن‌اثیر، ***الکامل فی التاریخ***، ج ۶، ص ۳۰۵؛ ابوالفرج اصفهانی، ***مقاتل الطالبیین***، ص ۵۲۰ ـ ۵۱۸.

۳. قلقشندی، ***صبح الاعشی***، ج ۵، ص ۴۷.

۴. رسّ نام کوهی است در نزدیکی ذوالحلیفه در شش میلی مدینه. دراین‌باره بنگرید به: شرف‌الدین، ***تاریخ الیمن الثقافی***، ج ۴، ص ۲۲۵ و ۲۲۶؛ فضیلت الشامی، ***تاریخ زیدیه در قرن دوم و سوم هجری***، ص ۱۸۵ و ۱۸۶؛ حموی، ***معجم البلدان***، ج ۳، ص ۵۰.

۵. زرکلی، ***الاعلام***، ج ۹، ص ۱۷۱.

دستیابی‌اش بر قدرت، بیمناک شد. بدین سبب، محمد پیامی تهدیدآمیز برای یحیی ارسال داشت و او را به ترک طبرستان واداشت.[۱] در چنین اوضاعی بود که گروهی از زیدیان یمن یحیی را بدان دیار فراخواندند و از وی خواستند تا رهبری آنان را پس از پدر پیر و ناتوانش برعهده گیرد. ازاین‌رو، یحیی به سال ۲۸۰ هجری به یمن آمد و در صعده[۲] اقامت گزید.

یمنیان در آغاز استقبال شایانی از یحیی به عمل آوردند، اما بعدها از برخی دستورهای شرعی او سر باز زدند؛ تا آنجاکه یحیی آنان را رها ساخت و به حجاز بازگشت.[۳] پس از بازگشت یحیی یمنیان دچار آشوب و اختلاف داخلی شدند و به همین‌رو تنها راه رهایی از آن اوضاع نابسامان را در بازگشت یحیی و رهبری او دانستند. بنابراین نمایندگان خود را با نامه‌ای سرشار از پشیمانی به حجاز فرستادند و دیگر بار او را به یمن فراخواندند.[۴] یحیی چون زمینه را برای گسترش دعوت زیدی مناسب دید، برای بار دوم رهسپار یمن شد و تمام توش و توان خود را در این زمینه به‌کار بست، تا اینکه در سال ۲۹۰ هجری[۵] بسیاری از یمنیان به‌عنوان «الهادی الی الحق» با وی بیعت کردند و بدین‌ترتیب او به‌عنوان نخستین امام زیدی یمن، پا به عرصه تاریخ نهاد.[۶]

ب) امامان زیدی یمن

حکومت زیدیان یمن با فراز و فرود بسیار از اواخر قرن سوم تا روزگار معاصر تداوم یافته که می‌توان آن را در قالب چند دوره جداگانه بررسی نمود.

---

۱. بنگرید به: محلی، ***الحدائق الوردیة فی مناقب أئمة الزیدیة***، ج ۲، ص ۱۳ و ۱۴.

۲. صعده منطقه‌ای کوهستانی و مرتفع است که در فاصله ۲۴۳ کیلومتری شمال صنعا پایتخت کنونی یمن قرار دارد. این منطقه بیش از هزار سال است که بدین نام خوانده می‌شود و اکنون نیز در مرز یمن با عربستان سعودی واقع است. (دراین‌باره بنگرید به: حموی، ***معجم البلدان***، ج ۳، ص ۴۶۲ ـ ۴۶۰)

۳. محلی، ***الحدائق الوردیة فی مناقب أئمة الزیدیة***، ج ۲، ص ۱۹.

۴. همان، ص ۱۸ و ۱۹؛ همدانی، ***الأكليل***، ج ۱، ص ۳۲۸.

۵. ابن‌خلدون، ***تاریخ ابن‌خلدون***، ج ۳، ص ۱۵۷؛ خضیری، ***دولت زیدیه در یمن***، ص ۴۴ و ۴۵.

۶. زرکلی، ***الاعلام***، ج ۹، ص ۱۷۱؛ شرف‌الدین، ***تاریخ الیمن الثقافی***، ج ۴، ص ۲۲۵ و ۲۲۶.

دوره اول: از آغاز تا سلطه اسماعیلیان صلیحی

نخستین فرمانروای زیدیان در این دوره یحیی بن حسین است که در واقع پایه‌گذار دولت زیدیان به‌شمار می‌رود. وی در نخستین روزهای ورود به صعده نامه‌هایی به یمنیان نوشت و ضمن تبیین اصول اعتقادی زیدیان، بدانان قول داد که همواره بر پایه کتاب خدا و سنت پیامبر او فرمان خواهد راند و پیروانش را بر خود مقدم خواهد داشت و در نبرد با دشمن، پیشاپیش آنان خواهد جنگید و از این رو از آنان نیز انتظار دارد تا در آشکار و نهان فرمان‌بردار او باشند، مگر آنکه از اوامر الهی سرباز زند.[۱] وی مدتی پس از اعلام امامت، از مقر حکومتش صعده بر صنعا و نجران یورش برد و آن دو شهر را نیز برای مدتی به زیر فرمان آورد و در همانجا به نام خود سکه زد.[۲] اما چندی بعد این مناطق را از دست داد و به صعده بازگشت[۳] و تا سال ۲۹۸ هجری در آن شهر فرمان راند.[۴] وی در کنار پرداختن به امور سیاسی، از بزرگان علم و دانش در مکتب زیدی نیز بود و حتی او را در زمینه فقه زیدی آثاری است[۵] که پژوهشگران فِرق و مذاهب با آنها آشنایند.

پس از درگذشت یحیی بن حسین، دو تن از پسرانش به نام‌های محمد ملقّب به المرتضی لدین الله (م ۳۱۰ ق) و احمد ملقّب به الناصر لدین الله (م ۳۱۵ ق)، یکی پس از دیگری به‌عنوان امام زیدیان راه پدر را ادامه دادند و در صعده فرمان راندند.[۶] اما از بخت بد، نهضت نوپای زیدی پس از الناصر از یک‌سو دچار درگیری‌های داخلی[۷] و از دیگرسو گرفتار نزاع با

---

۱. بنگرید به: صبحی، *الزیدیة*، ص ۱۴۰؛ خضیری، *دولت زیدیه در یمن*، ص ۴۶.

۲. برپایه برخی منابع، مردم نجران خود کسانی را نزد یحیی فرستادند و از وی خواستند تا آنجا را تصرف نماید. (علوی، *سیرة الهادی الی الحق یحیی بن الحسین*، ص ۶۶)

۳. خضیری، *دولت زیدیه در یمن*، ص ۵۷ ـ ۵۰؛ زرکلی، *الاعلام*، ج ۹، ص ۱۷۱؛ شرف‌الدین، *تاریخ الیمن الثقافی*، ج ۴، ص ۲۲۵ و ۲۲۶.

۴. ابن‌ندیم، *الفهرست*، ص ۳۶۱.

۵. همان.

۶. بنگرید به: شرف‌الدین، *تاریخ الیمن الثقافی*، ج ۴، ص ۲۳۲ ـ ۲۳۰.

۷. ابن‌عنبه، *عمدة الطالب*، ص ۱۷۸ و ۱۷۹.

اسماعیلیان شد؛ آن‌گونه که جانشینانش تا سال‌ها بعد نتوانستند خود را از زیر بار این مشکلات برهانند، تا آنکه در سال‌های پایانی سده چهارم، یکی از نوادگان قاسم رسی به نام قاسم بن علی عیانی ملقب به المنصور بالله، از حجاز به یمن آمد و در سایه تدبیر و آگاهی خود توانست یک بار دیگر مقام امامت زیدیان را تجدید کند و جانی دوباره در پیکر نیمه‌جان و نهضت رو به زوال زیدی دردمد.[۱]

با این‌همه، روزگار المنصور نیز چندان نپایید و پس از درگذشت وی در ۳۹۳ هجری فرزندش حسین ملقب به المهدی لدین الله به امامت رسید. مهدی شخصیتی جنجالی داشت و به اعتبار لقب خود برای اولین بار در تاریخ زیدیان مدعی مهدویت شد؛ اعتقادی که با اندیشه‌های بنیادین زیدیه آشکارا در تضاد بود. در واقع این امر بیانگر عقب‌گرد آشکار زیدیه برای بهره‌برداری از مبانی اعتقادی شیعیان دوازده امامی به‌شمار می‌رفت. شاید از همین‌روی بود که پیروان وی به‌عنوان حسینیه مشهور شده‌اند؛ همچنان‌که اندکی بعد و درپی مجموعه دیگری از درگیرهای سیاسی و عقیدتی در میان زیدیان، انشعاب دیگری در صفوف آنان پدید آمد و دو فرقه دیگر به نام‌های مُطْرفیه و مخترعه پا به عرصه وجود نهادند.

پس از درگذشت حسین بن قاسم عیانی به سال ۴۰۴ ق، زیدیان دیگربار درگیر منازعات داخلی و خارجی شدند. این‌بار در عرصه خارجی با اوج‌گیری قدرت اسماعیلیان صلیحی، موقعیت شیعیان زیدی به‌راستی در معرض خطر افتاد؛ تا آنجاکه ابوالفتح دیلمی ملقب به الناصر لدین الله امام وقت زیدیان، در سال ۴۴۴ هجری به‌دست اسماعیلیان به قتل رسید و به‌دنبال آن، فترتی یک قرنی در تاریخ زیدیان یمن پدید آمد. بدین‌ترتیب بیشتر قلمرو آنان به‌دست اسماعیلیان افتاد و درنتیجه، دوره اول امامت زیدیان به پایان رسید.[۲]

دوره دوم: از شکست صلیحیان تا غلبه امپراتوری عثمانی

زیدیان در تدارکی صبورانه برای فراهم شدن فرصتی مناسب به‌منظور تجدید اقتدار خود در یمن، سال‌ها به انتظار نشستند، تا آنکه پس از نزدیک به نود سال سرانجام به سال ۵۳۲

---

۱. شرف‌الدین، *تاریخ الیمن الثقافی*، ج ۴، ص ۲۶۹.

۲ بنگرید به: بوسورث، *سلسله‌های اسلامی*، ص ۲۰۰ ـ ۱۹۶، ۲۰۷ و ۲۰۸.

هجری درحالی‌که اسماعیلیان صلیحی در نشیب ضعف و سقوط قرار داشتند، یکی از نوادگان الهادی (بنیان‌گذار زیدیان یمن) به نام احمد بن سلیمان با لقب المتوکل علی‌الله نهضت زیدیان را چون آتشی از زیر خاکستر بیرون آورد و بر مناطقی از شمال یمن دست یافت و خود را امام جدید زیدیان خواند. وی که عالمی برجسته و متکلمی توانا بود، برای ایجاد اتحاد در صفوف پراکنده زیدیان، به نگارش کتب و برپایی جلسات بحث و مناظره علمی دست یازید و موفق شد از شدت نفوذ و یکه‌تازی مطرفیان جلوگیری و اعتقادات اصیل زیدی را دیگربار غالب نماید. این وضع تا سال ۵۶۶ هجری که سال‌مرگ المتوکل است، تداوم یافت.

پس از درگذشت متوکل، عبدالله بن حمزه با لقب المنصور بالله یکی دیگر از بازماندگان قاسم رسی امامت زیدیان را در سال ۵۵۱ هجری برعهده گرفت. عبدالله که بی‌شک از برجسته‌ترین عالمان و اندیشمندان زیدیه بود، افزون بر مبارزات سیاسی، جبهه‌ای از جهاد علمی و فرهنگی را بر روی دیگر فِرق به‌ویژه مطرفیان باز گشود و با تألیف آثار علمی فراوان و نگارش کتب متعدد، موقعیت اعتقادی و سیاسی زیدیان را به‌راستی استوار ساخت.[1] بی‌سبب نیست که وی را مجدد زیدیان در سده ششم دانسته‌اند.

منصور در سال ۶۱۴ هجری درگذشت و امامت پس از خود را به احمد بن حسین ملقب به المهدی و مشهور به ابوطیر وانهاد. با وجود آشفتگی تاریخ این مرحله از امامت زیدیان، آنچه آشکار است اینکه ابوطیر نیز مانند حسین (المهدی لدین الله) مدعی مهدویت شد و یک‌بار دیگر مبانی اعتقادی زیدیان را با چالش روبه‌رو ساخت. این ادعا درگیری‌های جدیدی میان پیروان احمد و زیدیان محافظه‌کار پدید آورد که تنها با کشته شدن امام زیدی در سال ۶۵۶ پایان پذیرفت.[2]

این اختلافات، تاریخ زیدیان و امامان آنها را تا سال‌ها دچار آشفتگی کرد؛ به‌گونه‌ای‌که دولت زیدی همراه با فترت‌های پی‌درپی تداوم یافت و سرانجام نیز با تسلط امپراتوری

---

۱. بنگرید به: شرف‌الدین، ***تاریخ الیمن الثقافی***، ج ۴، ص ۲۶۵ ـ ۲۶۱.

۲. بنگرید به: زحیف، ***مآثر الأبرار فی تفصیل مجملات جواهر الأخبار***، ج ۲، ص ۸۶۷ ؛ علی بن عبدالله بن قاسم، ***بلوغ الأرب و کنوز الذهب فی معرفة المذهب***، ص۳۵۶؛ مؤیدی، ***التحف فی شرح الزلف***، ص ۲۵۱ به بعد؛ شوکانی، ***الطالع بمحاسن من بعد القرن السابع***، ص ۲۵۱ به بعد.

جهان‌جوی عثمانی در اواخر سده دهم هجری، دور دوم امارت زیدیان بر یمن نیز به آخر رسید.

شماری از امامان بعدی زیدی در این دوره اینان‌اند:

- حسن بن بدرالدین، ملقب به المنصور بالله (م ۶۷۰ ق)؛
- مطهر بن یحیی، ملقب به المتوکل علی‌الله معروف به المظلل بالغمام (م ۶۹۷ ق)؛
- حسن بن بدرالدین محمد، ملقب به المنصوربالله (م ۶۷۰ ق)؛
- محمد بن حسن، ملقب به مهدی لدین الله (م ۷۲۸ ق)؛
- یحیی بن حمزه، ملقب به المؤید بالله (م ۷۴۹ ق)؛
- احمد بن یحیی، ملقب به المهدی لدین الله و مشهور به ابن‌مرتضی (م ۸۴۰ ق)؛
- عزالدین بن حسن ملقب به الهادی الی الحق (م ۹۰۰ ق)؛
- یحیی شرف‌الدین، ملقب به المتوکل علی الله از نوادگان امام زیدیه احمد بن یحیی بن مرتضی (م ۹۶۵ ق).

دوره سوم: از شکست عثمانی‌ها تا سقوط زیدیان

سلطان سلیم عثمانی پس از تسلط بر مصر، خود را خلیفه مسلمانان اعلام کرد و درپی آن، سیاست عثمانیان را بر تسلط بی‌چون و چرا بر تمام دنیای اسلام قرار داد. در همین جهت، لشکرکشی‌های این امپراتور جهان‌جو و فرزندش سلیمان قانونی به شامات، شبه‌جزیره، عراق، بین‌النهرین و حتی ایران آغاز و منجر به تسلط آنان بر بخش بزرگی از این سرزمین‌ها شد. در این میان سپاه عثمانی در سال ۹۴۵ هجری یمن را نیز به تصرف درآورد و سلطه زیدیان را بر آن دیار به‌شدت تضعیف کرد.[1] با این همه، دوران سلطه عثمانی‌ها همواره با درگیری‌هایی روبه‌رو بود؛ زیرا بازماندگان زیدی با پناه گرفتن در ارتفاعات و مناطق صعب‌العبور، در کار عثمانی‌ها اخلال می‌کردند و همواره درصدد بازیابی اقتدار خود بودند،[2] تا آنکه پس از انقلابی سراسری فرمانروای عثمانی یمن، مراد پاشا در سال ۹۷۵ هجری به قتل رسید و بدین‌سان

---

۱. بنگرید به: لین پول و دیگران، ***تاریخ دولت‌های اسلامی و خاندان‌های حکومتگر***، ج ۱، ص ۱۸۴ و ۱۸۵.
۲. همان.

دور اول سلطه عثمانی‌ها بر یمن موقتاً پایان یافت، اما سال بعد یکی دیگر از کارگزاران عثمانی یمن را به تصرف درآورد.

در سال ۱۰۰۶ هجری یکی از نوادگان یحیی بن حسین (پایه‌گذار زیدیان یمن) به نام قاسم بن محمد بن علی ملقّب به المنصور بالله، رهبری قیامی برضد اشغال‌گران را برعهده گرفت و پس از مبارزه‌ای خستگی‌ناپذیر عثمانیان قدرتمند را از آن دیار راند و دولت زیدیان را دیگربار احیا نمود.[۱]

منصور نه‌تنها سیاستمداری توانا، بلکه عالمی برجسته و فقیهی بزرگ بود و به همین‌رو نزد زیدیان از منزلتی والا برخوردار است؛ تا بدان پایه که بیشتر امامان زیدی تا زمان فروپاشی آن در دوران معاصر، از نسل وی برگزیده شدند؛ چنان‌که پس از درگذشت وی به سال ۱۰۲۹ هجری نخست فرزندش محمد (م ۱۰۵۴ ق) ملقّب به المؤید بالله و سپس فرزند دیگرش اسماعیل ملقّب به المتوکل علی‌الله یکی پس از دیگری به امامت رسیدند.

پس از درگذشت اسماعیل بن قاسم در سال ۱۰۸۷ هجری اقتدار زیدیان دیگربار رو به ضعف نهاد و شماری از افراد ناتوان در عرصه سیاست و دین، زمام امور را به‌دست گرفتند. درنتیجه این وضع منازعات درونی بالا گرفت و دشمنان بیرونی نیز سر بر آوردند و کار بدانجا رسید که عثمانیان دیگربار برای تصرف یمن طمع کردند، تا اینکه در اواخر سده سیزدهم برای بار دوم بر آن دیار دست یافتند. دور دوم تسلط عثمانیان بر یمن تا سال ۱۳۲۲ هجری به درازا کشید. در این دوره شماری از بازماندگان قاسم بن محمد به‌طور پنهانی خود را امام زیدیان می‌دانستند که محمد بن عبدالله، وزیر وی و محمد بن قاسم حوثی (م ۱۳۱۰ ق) از آن جمله‌اند.[۲]

در همین حال پس از درگذشت محمد بن عبدالله (۱۳۰۷ ق) یکی از نوادگان قاسم بن محمد به نام محمد بن یحیی حمیدالدین، ملقب به المنصور بالله مدعی امامت زیدیان شد و آخرین سلسله امامان زیدی یمن را رقم زد. وی برآن بود تا یمن را از عثمانیان بازپس گیرد،

---

۱. بنگرید به: همان؛ شرف‌الدین، *تاریخ الیمن الثقافی*، ج ۴، ص ۲۷۰ و ۲۷۱.

۲. مؤیدی، *التحف فی شرح الزلف*، ص ۳۷۶ ـ ۳۶۵.

اما مرگ، او را امان نداد. پس از آن پسرش یحیی با لقب المتوکل علی‌الله در سال ۱۳۲۲ هجری به مقام امامت رسید و راه پدر را در مبارزه با ترکان عثمانی ادامه داد. وی سرانجام به آرزوی پدر جامه عمل پوشاند و با مبارزاتی سرسختانه، اشغالگران را دیگربار از یمن راند. چندی بعد امپراتوری عثمانی درگیر جنگ اول جهانی شد که براثر آن تجزیه گردید و بدین‌ترتیب هیچ‌گاه قامت راست نکرد تا دیگربار بر یمن طمع ورزد.

با این همه، یحیی برای اداره کشور یمن سیاست‌های شگرفی به‌کار بست که آن را «مملکت متوکلیه یمنیه» نام نهاده بود. از آن جمله، ترور مخالفان بود که به‌طور پنهانی و با زیرکی به اجرا درمی‌آمد؛ ترورهایی که تحولاتی در یمن ایجاد کرد و سرانجام به ترور خود وی در سال ۱۳۶۷ هجری انجامید. درپی کشته شدن یحیی، پسرش احمد بن یحیی پس از مبارزه‌ای سخت توانست دیگربار امامت زیدیان را در یمن اعلام دارد و با لقب الناصر لدین‌الله به قدرت برسد.

این وضع حدود پانزده سال تداوم یافت، تا آنکه سرانجام به‌دنبال ظهور نوگرایی و پیدایش نهضت‌های تجددطلب در دنیای معاصر، به سال ۱۳۸۲ هجری در یک کودتای نظامی آخرین امام زیدیان به نام محمد بدر سقوط کرد و بدین‌سان مجال امامت از بدر بن احمد سلب گردید و درنتیجه امامت و دولت زیدیان یمن نیز پایان یافت و دیگر سر بر نیاورد.[۱]

---

۱. بنگرید به: لین پول و دیگران، ***تاریخ دولت‌های اسلامی و خاندان‌های حکومتگر***، ج ۱، ص ۱۸۸؛ بوسورث، ***سلسله‌های اسلامی***، ص ۲۰۰.

فصل پنجم:

دولت حمدانی

الف) زمینه تاریخی

حمدانیان گروهی از اعراب قبیله تغلب‌اند که از مدت‌ها پیش در ناحیه جزیره و پیرامون موصل ساکن شده بودند. نیای این خاندان، حمدان بن حمدون مدت‌ها از متحدان خوارج آن دیار بود و با پسران خویش به حمایت از آنان بارها با سپاه عباسی درافتاده بود. وی به سال ۲۷۳ هجری با هارون خارجی هم‌پیمان شد و قلعه ماردین را بگرفت، اما معتضد عباسی خود بدانجا لشکر کشید[۱] و قلعه را بازپس ستاند و حمدان را به چنگ آورد و به زندان افکند.

پس از این واقعه، حمدانیان ناگهان مذهب خود را تغییر دادند و به مذهب شیعه روی آوردند؛ مذهبی که مورد قبول بیشتر قبایل عرب ساکن حاشیه صحرای شام بود. یکی از فرزندان حمدان به نام حسین نیز به جنگ با خوارج برخاست و هارون شاری، سرکرده آنان را به سال ۲۸۳ به‌سختی شکست داد. خلیفه به پاس این خدمت، حسین را اکرام کرد و خلعت و جایزه بدو بخشید و حمدان را نیز از بند آزاد ساخت. حسین بن حمدان بعدها نیز در جنگ با قرمطیانِ صحرای شام رشادت و لیاقت بسیار از خود نشان داد، ازاین‌رو به مقام سرداری رسید و اعتماد آل‌عباس را به سوی خود و برادرانش جلب کرد.[۲] بدین‌سبب، مکتفی (۲۹۵ ـ ۲۸۹ ق) به

---

۱. ابن‌العبری، *تاریخ مختصر الدول*، ص ۱۵۰.

۲. با این‌همه حسین بعدها متهم به حمایت از عبدالله بن معتز و اقدام برای براندازی مقتدر از خلافت گردید. ازاین‌رو فراری شد و به سال ۳۰۳ هجری بار دیگر بر مقتدر شورش کرد و خلیفه این‌بار او را

سال ۲۹۲ ق امارت موصل را به ابوالهیجا عبدالله بن حمدان وانهاد و مقتدر (۳۲۰ ـ ۲۹۵ ق) نیز به‌سال ۳۰۷ هجری امارت دیار ربیعه را به ابراهیم بن حمدان و به سال ۳۱۲ هجری نهاوند را به سعید حمدانی داد و برخی دیگر از بزرگان آن خاندان را نیز برکشید و در دولت خود به‌کار گرفت. ابوالهیجا عبدالله بن حمدان به سال ۳۱۷ هجری امارت موصل را نیابتاً به فرزندش حسن داد و خود در بغداد ماند. وی در همان سال به یاری مونس و نازوک، دو سردار ترک شتافت و در خلع مقتدر نقش مهمی ایفا کرد، اما در شورشی که اندکی بعد اتفاق افتاد و به خلافت مجدد مقتدر انجامید، به قتل رسید.[۱] پس از ابوالهیجا، پسرانش حکومت‌های مستقلی در موصل و حلب پدید آوردند که براساس همین دو مرکزیت سیاسی، درخور بررسی است.

ب) حمدانیان موصل

حسن بن ابی‌الهیجا مشهور به ناصرالدوله بنیادگذار حمدانیان موصل است. چنان‌که گفتیم، وی از سال ۳۱۷ هجری به نیابت از پدر در موصل حکومت می‌کرد، اما مقتدر به سال ۳۱۸ هجری وی را از امارت آن دیار برکنار نمود. با این همه، چون هنوز مناطقی ازجمله نصیبین و سنجار و میافارقین در اختیار حسن بود، همچنان در صحنه سیاست باقی ماند، تا آنکه وی به سال ۳۲۰ هجری که ترکان به‌رهبری مونس بر مقتدر بشوریدند، به یاری مونس برخاست. حسن به سال ۳۲۲ هجری به موصل لشکر کشید و دیار ربیعه را تصرف کرد و عموی نافرمان خود را به قتل رساند. چندی بعد نیز سپاه خلیفه راضی (۳۲۹ ـ ۳۲۲ ق) را که برای سرکوب او آمده بود، درهم شکست و حکومت خود را بر موصل و اطراف آن تثبیت کرد. هنگامی که خلیفه چنین دید، با او سازش کرد و در رفتاری منفعلانه، امارت موصل و دیار بکر، ربیعه و مضر را رسماً به حسن داد. از اینجا کار او بالا گرفت و قدرتی روزافزون یافت؛ تا جایی‌که وقتی ابوالحسن بریدی به بغداد لشکر کشید، خلیفه المتقی و ابن‌رائق، امیر الامرای او

دستگیر نمود و به زندان افکند تا در سال ۳۰۶ درگذشت، ازاین‌رو برادران وی که وفاداری خود را نسبت به خلیفه اثبات کرده بودند، بیشتر مورد اعتماد قرار گرفته و حکومت بخش‌هایی از شمال عراق، غرب ایران و جنوب شام را به‌دست آوردند.

۱. ابن‌مسکویه، *تجارب الامم*، ج ۱، ص ۱۹۹ ـ ۱۸۹.

به حسن بن ابی‌الهیجا پناه بردند و از وی برای راندن بریدی از بغداد کمک خواستند. حسن دعوت خلیفه را اجابت کرد و چون برای رسیدن به امیرالامرایی، ابن‌رائق را مانع کار می‌دید، در میان راه وی را با حیله‌ای بکشت[۱] و نزد متقی چنین وانمود ساخت که ابن‌رائق قصد جان خلیفه را کرده بود. ازاین‌رو، خلیفه حسن را گرامی داشت و لقب ناصرالدوله را بدو داد و او را به امیرالامرایی برگزید و برادرش ابوالحسن علی بن ابی‌الهیجا را نیز به سیف‌الدوله ملقّب نمود.[۲]

با نزدیک شدن سپاه ناصرالدوله، برادران بریدی که در دوره استیلای خود بر بغداد از هیچ‌گونه ستمگری فروگذار نکرده بودند،[۳] از آن شهر گریختند و سیف‌الدوله نیز عراق را تا حدود بصره به تصرف درآورد.[۴] اما آشفتگی و نابسامانی در دستگاه خلافت چنان بود که حمدانیان نیز نتوانستند کاری از پیش برند. ازاین‌رو، آنان نیز مانند وزیران و امرای پیش از خود فقط در اندیشه غارت و چپاول بودند. افزون بر این، مالیات‌های سنگینی که ناصرالدوله وضع کرد، موجب قحطی و گرسنگی گردید و خوراک و پوشاک نیز نایاب شد؛ تا جایی‌که عده‌ای از گرسنگی و بدبختی جان می‌سپردند و نعش آنان روزها در کوچه‌ها و خیابان‌ها می‌ماند و طعمه حیوانات درنده می‌گردید.[۵] از همین‌رو به‌گفته صولی، «ناصرالدوله کار را بر متقی سخت گرفت و از مخارج او و نزدیکانش بکاست و اموال وی و مادرش را مصادره کرد».[۶] در همین زمان، روابط امیر حمدانی و سپاهیان ترک نیز به‌سختی آشفته گردید؛ زیرا ترکانی که در سپاه سیف‌الدوله بودند، به‌رهبری توزون بر او بشوریدند و وی را متواری کردند. ازسویی بریدیان نیز بر قسمت‌هایی از متصرفات حمدانیان دست یافتند و نبردهای سپاه حمدانی با آل‌بویه نیز به شکست انجامید. ازاین‌رو، ناصرالدوله با دیگر امیران حمدانی به سال ۳۳۱ هجری به موصل گریخت و راه را برای فرمانروایی توزون هموار ساخت.

---

۱. همان، ج ۲، ص ۲۷.
۲. ابن‌اثیر، *الکامل فی التاریخ*، ج ۸، ص ۳۸۲ و ۳۸۳.
۳. همان.
۴. سیوطی، *تاریخ الخلفاء*، ص ۴۵۰.
۵. صولی، *اخبار الراضی و المتقی*، ص ۲۳۷ ـ ۲۳۴.
۶. همان، ص ۲۳۵.

توزون نیز ازجمله ترکانی بود که مدتی در خدمت مرداویج (فرمانروای دولت زیاریان ایران) بود. وی در توطئه‌ای که به قتل مرداویج انجامید، شرکت جست و سپس به اهواز گریخت و به ابن‌رائق پناه برد. توزون چندی نزد ابن‌رائق، بجکم و ناصرالدوله حمدانی خدمت کرد. و چنان‌که گفتیم، به سال ۳۳۱ هجری بر سیف‌الدوله بشورید و حمدانیان را از بغداد بیرون کرد و خود به مقام امیرالامرایی رسید.

در سال ۳۳۴ هجری بغداد به تصرف آل‌بویه درآمد. با آنکه این دولتمردان جدید نیز چون آل‌حمدان شیعه بودند، نه‌تنها بین آنان ائتلافی سیاسی ـ که ناشی از همگرایی مذهبی باشد ـ پدید نیامد، بلکه یک‌سری درگیری‌های پایدار نیز میان آنان ایجاد شد.

معزّالدوله فرمانروای بویه‌ای بغداد هر از چند گاهی به قلمرو حمدانیان یورش می‌برد و ازاین‌سو ناصرالدوله نیز هرگاه بغداد را از وجود معزّالدوله خالی می‌دید، به اقداماتی تلافی‌جویانه دست می‌زد. سرانجام معزّالدوله با حمایت از پسر بزرگ ناصرالدوله، وی را جانشین پدر ساخت و ناصرالدوله به سال ۳۵۸ هجری در زندان درگذشت.

شاخه حمدانیان موصل پس از ناصرالدوله از یک‌سو گرفتار درگیری‌های خاندانی میان ابوتغلب و دیگر برادران شد و از سوی دیگر دشمنانی چون آل‌بویه، رومیان و خلفای فاطمی، همواره آنان را تهدید می‌کردند، تا اینکه با تصرف موصل به سال ۳۸۶ هجری ازسوی بویه ایان و قتل ابوتغلب در سال ۳۶۹ دوران سلطه این شاخه از حمدانیان به‌سر آمد.

ج) حمدانیان حلب

پایه‌گذار حکومت حمدانیان در حلب، علی بن ابی‌الهیجا ملقّب به سیف‌الدوله است. وی نخست در خدمت برادر خود ناصرالدوله بود و در تمام نبردها برای دستیابی بر امیرالامرایی و استقرار حکومت حمدانی، برادر را همراهی کرد. پس از شکست و فرار ناصرالدوله از بغداد به سال ۳۳۱ هجری وی نیز بغداد را ترک کرد و در سال ۳۳۳ حلب را از دست اخشیدیان (فرمانروایان آن وقت مصر) درآورد و شاخه حمدانیان را در آن شهر بنیاد نهاد.[1]

---

۱. بنگرید به: ابن‌العبری، *تاریخ مختصر الدول*، ص ۱۶۵؛ ابن‌تغری بردی، *النجوم الزاهرة فی ملوک مصر و قاهره*، ج ۳، ص ۲۹۱ ـ ۲۵۵.

وی پس از استقرار کامل در حلب و دفع دشمنان داخلی و خارجی، تمام توش و توان نظامی خود را به مدت ۲۰ سال برضد رومیان به‌کار بست و در واقع صف مقدم نبرد با رومیان را که پیش از آن در اختیار عباسیان بود، هدایت و راهبری نمود. سیف‌الدوله این نبردها را بخشی از وظایف دینی خود به‌شمار آورد و در این جهت بیش از چهل بار به جنگ روم رفت که عموماً پیروزی‌های مهمی نیز به‌دست آورد؛ به‌ویژه آنکه شمار فراوانی از مسلمانان پایبند که جهاد با دشمنان را وظیفه خود می‌شمردند و سال‌ها به‌دلیل درگیری داخلیِ میان مدعیان قدرت و حکومت‌های ملوک‌الطوایف از انجام این وظیفه بازمانده بودند، در این هنگام فرصت دوباره‌ای برای ادای دین خود یافتند. به هر روی، سیف‌الدوله پس از ۲۳ سال فرمانروایی در سال ۳۵۶ هجری درگذشت و پس از وی پسرش سعدالدوله بر مسند حکومت نشست. در زمان وی شاخه حمدانیان حلب در نشیب ضعف و سقوط قرار گرفت و درحالی‌که فاطمیان به‌جد درپی تصرف قلمرو آنان بودند، در زمان سعیدالدوله (سومین فرمانروای حمدانیان حلب) غلامی به نام لؤلؤ بر حکومت آنان طمع کرد و با قتل سعیدالدوله و کسب حمایت خلیفه فاطمی، نخست به نام فرزندان سعیدالدوله حکومت کرد و سپس فرزند خود را جانشین خویش نمود و سرانجام نیز در سال ۳۹۴ هجری به حکومت شاخه حلب خاتمه داد.[۱]

د) حکمرانان حمدانی

۱. شاخه موصل

۱. حسن بن ابی‌الهیجا ناصرالدوله (۳۵۳ ـ ۳۰۸ ق)؛

۲. ابوتغلب غضنفر (۳۶۹ ـ ۳۵۳ ق).

۲. شاخه حلب

۱. علی بن ابی‌الهیجا سیف‌الدوله (۳۶۹ ـ ۳۳۴ ق)؛

۲. سعدالدوله (۳۸۱ ـ ۳۵۶ ق)؛

۳. سعیدالدوله (۳۸۶ ـ ۳۸۱ ق).

---

۱. بنگرید به: لین پول و دیگران، ***تاریخ دولت‌های اسلامی و خاندان‌های حکومتگر***، ج ۱، ص ۲۰۳.

ه) اوضاع اجتماعی و فرهنگی

چنان‌که پیش‌تر گفته شد، حمدانیان درپی حوادث فرهنگی و اجتماعی دهه‌های نخست سده چهارم هجری و به‌دلیلی نامعلوم ناگهان از مذهب خارجی دست برداشته و به مذهب تشیّع روی آوردند. با این همه، آثار این مذهب چندان در مواضع و اقدامات این خاندان اثرگذار نبوده و یا دست‌کم به‌آسانی نمی‌توان تأثیر آن را در حکومت آنان تشخیص داد؛ زیرا چنان‌که در تشریح اقدامات سیاسی حمدانیان گفتیم، بیشترین نزاع آنان نه با حکومت‌های سنی، که با هم‌کیشانی چون آل‌بویه، فاطمیان و بریدیان بود. این امر نمودار آن است که در آن شرایط سیاسیِ به‌شدت ملتهب ـ که مدعیان تنها در جهت حفظ و توسعه حکومت خود می‌کوشیدند ـ مذهب نه‌تنها عامل همگرایی نبود، بلکه خود نوعی واگرایی و پافشاری بر اختلاف را به‌دنبال داشت؛ همچنان‌که در روزگار ما نیز چنین است و نمونه‌های آن را آشکارا می‌بینیم. با این همه، آنان بی‌محابا تشیّع امامی را آشکار می‌ساختند[1] و چنان‌که از اشعار ابوفراس حمدانی برمی‌آید، آنها خود را شیعه امامی و از ارادتمندان دوازده امام شیعه می‌دانستند؛[2] چنان‌که سیف‌الدوله اسامی پنج تن را بر سکه ضرب کرد و اقداماتی برای تغییر ترکیب جمعیتی حلب به‌نفع شیعیان انجام داد. ابوالهیجای حمدانی نیز در اطراف مزار امام علی‌ﷺ حصاری استوار ساخت و داخل آن را آراسته نمود و سعدالدوله حمدانی هم فرمان داد تا عبارت شیعی «**حی علی خیر العمل**» را در اذان بیفزایند.[3]

در هر حال از بررسی منابع چنین برمی‌آید که مورخان در داوری درباره حمدانیان یک‌سخن نیستند: برخی آنان را در نهایت فرزانگی و دادگری توصیف کرده و برخی دیگر نیز آنها را در شمار ستمگرترین و ناجوانمردترین حکومت‌های آن دوره برشمرده‌اند.[4] با این همه،

---

۱. بنگرید به: ابن‌عدیم، *زبدة الحلب من تاریخ حلب*، ج ۱، ص ۱۷۲؛ ابن‌ظافر ازدی، *اخبارالدوله الحمدانیه بالموصل و حلب و دیار بکر و الثغور*، ص ۳۷.

۲. بنگرید به: حمدانی، *دیوان*، ص ۳۵۱ ـ ۳۰۰.

۳. میرابوالقاسمی، «حمدانیان»، *دانشنامه جهان اسلام*، ج ۱۴، ص ۱۴۶.

۴. بنگرید به: حتی، *تاریخ عرب*، ج ۱، ص ۵۵۲.

وجه مشترک بیشتر منابع آن است که سیف‌الدوله نیک‌نام‌ترین و شایسته‌ترین امیران این خاندان بوده و از سویی این خاندان شیعی به‌ویژه سیف‌الدوله همواره شاعران، ادیبان، نویسندگان و دانشمندان را گرامی داشته؛ آن‌گونه‌که درنتیجه حمایت‌های آنان یک نهضت ادبی و علمی در قلمرو حمدانیان به وقوع پیوسته است.[۱] نگاهی به‌شمارِ فراوان شاعران، ادیبان، موسیقی‌دانان، فیلسوفان و دانشمندانی که به دربار سیف‌الدوله و دیگر فرمانروایان حمدانی رفت‌وآمد داشته‌اند، گواه این سخن است.

در این میان، حمایت حمدانیان از موسیقی و موسیقی‌دانان برجسته ظاهراً به اثرپذیری آنها از جامعه عربی و همچنین به فراوانی ثروت و شادخواری امیران و بزرگان آنها بازمی‌گردد.[۲] در همین جهت، ابونصر فارابی، فیلسوف و موسیقی‌دان برجسته ایرانی همواره از حمایت سیف‌الدوله حمدانی برخوردار بود. به‌دلیل همین برخورداری بود که ابوالفرج اصفهانی، مورخ و ادیب و موسیقی‌دان سرشناس ایرانی و صاحب ***الأغانی*** (بزرگ‌ترین دائرةالمعارف در شعر و موسیقی در جهان اسلام) کتاب خود را به این امیر خوشنام حمدانی تقدیم داشت.

افزون بر موسیقی، ادبیات و شعر نیز در دربار حمدانیان مورد توجه بسیار بود؛ هم ازاین‌رو که شعر و ادب مهم‌ترین بن‌مایه‌های موسیقی‌اند و هم ازآن‌رو که بیشتر امرای حمدانی خود اهل شعر و ادب بودند و شاعران و ادیبان را از سر شوق و علاقه شخصی می‌نواختند. بی‌سبب نیست که فیصل سامر دولت حمدانی را دولت شعر نامیده است.[۳] افزون بر ابوفراس ـ که خود از خاندان حمدانی بود ـ کسانی چون ابوالطیب متنبّی، ابوزهیر مُهَلْهِل، سری رفاء، بَبَّغا، صنوبری و کَشاجِم نیز از شاعرانی‌اند که همواره مورد حمایت و توجه امرای حمدانی بودند.[۴]

همچنین فیلسوف و نظریه‌پرداز مشهوری چون ابوالعلاء معرّی، لغت‌شناس و ادیب برجسته‌ای همچون ابوعلی فارسی، خطیب زبان‌آوری چون ابن‌نباته فارقی، پزشکان و

---

۱. بنگرید به: ثعالبی، ***یتیمة الدهر فی محاسن اهل العصر***، ج ۱، ص ۱۱ به بعد.

۲. میرابوالقاسمی، «حمدانیان»، ***دانشنامه جهان اسلام***، ج ۱۴، ص ۱۴۶.

۳. سامر، ***الدولة الحمدانیة فی الموصل و حلب***، ج ۲، ص ۲۶۵.

۴. بنگرید به: میرابوالقاسمی، «حمدانیان»، ***دانشنامه جهان اسلام***، ج ۱۴، ص ۱۴۶.

ستاره‌شناسانی نظیر فارابی، جابر بن منصور سکری و ابوالقاسم تنوخی، از شمار کسانی‌اند که به دربار حمدانیان آمدوشد داشتند و از حمایت‌های مادی و معنوی آنها برخوردار بودند. در همین حال ناصرالدوله نیز به‌رغم چهره سیاسی نامطلوبش، به محضر عالمان و فقیهان شیعی می‌رسید و بدانان ارادت می‌ورزید.[۱]

حمدانیان همچنین در ایجاد آثار تاریخی و بناهای مذهبی بسیار کوشا بودند و مساجد، مزارات، رباط‌ها[۲] و کاخ‌های مهمی پدید آوردند که جامع حلب و موصل، مزار مشهدالدکه، رباط ابن‌جبیر و کاخ الحلبه از آن جمله است؛ همچنان‌که باروی موصل را توسعه دادند و قلعه حلب را نیز تکمیل و بازسازی نمودند.[۳]

---

۱. شوشتری، *مجالس المؤمنین*، ج ۲، ص ۳۳۵.

۲. رباط واژه‌ای مشترک است که در تمدّن اسلامی دارای معانی و کاربردهای گوناگونی است. از آن جمله به‌معنای کاروان‌سرا است که در محل تلاقی راه‌های اصلی و یا بر سر راه‌های مهم ایجاد می‌شد. هدف از ایجاد کاروان‌سرا تأمین امنیت و مکانی برای تجارت و استراحت کاروانیان بود. همچنان‌که رباط به معنای مکانی برای انتقال آموزه‌های عرفانی و صوفیانه به علاقمندان بدین موضوعات بود. نیز رباط گاهی به‌عنوان پادگان‌ها و قلعه‌های مرزی مورد استفاده بوده است.

۳. بنگرید به: ابن‌عدیم، *زبدة الحلب من تاریخ حلب*، ج ۱، ص ۱۱۹ و ۱۲۰؛ ابن‌شداد، *الاعلاق الخطیرة فی ذکر امراء الشام و الجزیرة*، ج ۱، قسم ۱، ص ۱۰۴ ـ ۸۱.

فصل ششم:

دولت آل‌بویه

الف) زمینه تاریخی

هنگامی که خلافت عباسی در قرن سوم و چهارم هجری دچار ضعف و انحطاط گرائید و امیران محلی و خاندان‌های حکومتگر از هرسو سر برآوردند و داعیه استقلال یافتند، اندیشه ایجاد دولت‌های مستقل و احیای امپراتوری ایران در میان بسیاری از اقوام ایرانی رواج یافت که حاصل آن، تأسیس دولت‌هایی چون صفاریان، سامانیان و زیاریان بود. در این میان، توفیق تحقق این اندیشه آرمانی، پیشتر از همه نصیب خاندان شیعی‌مذهب بویه گردید که از میان طوایف دیلم ظهور یافتند.

سرگذشت این خاندان، پیش از قرن چهارم به‌درستی روشن نیست و مورخان درباره اصل و نسب آنها اختلاف کرده و سخنان گوناگون و پراکنده‌ای در آثار خود آورده‌اند. گروهی از نسب‌شناسان ظاهراً به اشاره امیران بویه‌ای، نسب آنان را به بهرام گور ساسانی رسانیده‌اند[1] تا بدین‌گونه آنان را از ننگ گمنامی و زندگی فرومایه‌ای که پیش از دوران فرمانروایی داشته‌اند، برهانند. شاید همچنان‌که ابن‌خلدون گفته است، خاندان بویه‌ای بدین‌وسیله درصدد بودند تا بر اقوامی که بیرون از بلاد آنها می‌زیستند نیز فرمان برانند.[2] آنچه روشن است اینکه جد این

---

۱. بنگرید به: بیرونی، *الآثار الباقیة عن القرون الخالیة*، ص ۳۸؛ ابن‌العبری، *تاریخ مختصر الدول*، ص ۱۶۰.

۲. ابن‌خلدون، *تاریخ ابن‌خلدون*، ج ۲، ص ۶۱۱ .

خاندان، ابوشجاع بویه، پسر فنا خسرو دیلمی است که از طایفه شیرذیل[۱] آوند برخاسته است.[۲]

بویه و پسرانش پیش از ورود به خدمات لشکری، در محلی نزدیک دریای مازندران هیزم‌کشی و ماهیگیری می‌کردند و با فقر و تنگدستی روزگار خود را سپری می‌ساختند. در همین زمان، عده‌ای از قهرمانان و بزرگان منطقه گیل و دیلم همچون ماکان، اسفار و مرداویج، بر خلیفه عباسی بشوریدند و برای تجهیز لشکر خود با یکدیگر به رقابت برخاستند و مقدم هر تازه‌واردی را نیز گرامی داشتند. ابوشجاع که از کارهای سخت و بی‌سرانجام به تنگ آمده بود، تصمیم گرفت که همراه پسرانش علی، حسن و احمد، به خدمات لشکری درآید. در این میان، علی و برادر کوچکترش حسن به صف سپاهیان ماکان کاکی، فرمانده بلندپایه سپاه سامانی پیوستند.[۳]

چندی بعد میان ماکان و مرداویج اختلاف افتاد و مرداویج بر گرگان و طبرستان چیره شد و نیروی ماکان رو به ضعف نهاد. ازاین‌رو، برادران بویه‌ای که به‌دنبال قدرت و ثروت بودند، صلاح دیدند که با جلب‌نظر ماکان به خدمت مرداویج درآیند.[۴] مرداویج که از طوایف گیل بود و با دیلمیان تجانس بیشتری داشت، برادران بویه‌ای را به‌گرمی پذیرفت و بنا به توصیه ابوعبدالله حسین بن محمد معروف به عمید، امارت کرج ابی‌دلف (تقریباً اراک امروزی) را به برادر بزرگ آنان، ابوالحسن علی واگذار کرد.[۵] البته مرداویج بلافاصله از صدور این حکم پشیمان گردید، اما علی با پشتیبانی عمید، پیش از لغو حکم، همراه برادرانش حسن و احمد و جمع اندکی از یاران خود به کرج رسید و خراج منطقه را گرد آورد و بر تعدادی از قلعه‌های خرمدینان آن دیار دست یافت و اموال و غنائم بسیاری نیز به‌دست آورد و بیشتر آن را با سخاوت و بخشندگی در میان یاران خود تقسیم کرد. بدین‌سان، آوازه بخشندگی و سخاوت وی در اطراف پیچید و موجب گردید جنگجویان گیل و دیلم گروه‌گروه به او بپیوندند.[۱]

---

۱. تلفظ دیلمیِ شیردل است.

۲. مقریزی، *السلوک لمعرفة دول الملوک*، ج ۱، ص ۲۵.

۳. نخجوانی، *تجارب السلف*، ص ۲۷۵.

۴. همان، ص ۲۷۷.

۵. همان.

۱. ابن‌اثیر، *الکامل فی التاریخ*، ج ۸ ، ص ۲۶۸ و ۲۶۹.

گزارش توفیقات روزافزون علی، بر نگرانی مرداویج بیفزود، ازاین‌رو درصدد برآمد تا او را از ادامه کار بازدارد و از سر راه دورش کند. علی نیز که به‌موقع از سوءظن و تصمیم مرداویج آگاه گردیده و توان رویارویی با وی را در خود نمی‌دید، به همراه یاران خویش به اصفهان رفت[۱] و سپاه مظفر بن یاقوت، حاکم اصفهان را درهم شکست. او پس از دو ماه به‌دنبال هجوم سپاه وشمگیر، آن شهر را به قصد فارس ترک گفت[۲] و در سر راه، ارجان را تصرف کرد و آنگاه از بیم ایجاد پیمان دوستی و همکاری میان مرداویج و یاقوت (حاکم فارس) و نیز از بیم اتهام خروج بر خلیفه، پیکی نزد یاقوت فرستاد و از وی خواست تا او و سپاهیانش را به خدمت گیرد، یا اجازه دهد تا از قلمرو او بگذرد و به کرمان رود. همچنین نامه‌ای به الراضی بالله، خلیفه عباسی نوشت و مراتب اطاعت خود را به اطلاع وی رساند. هم‌زمان با این وقایع، یکی از اعیان بزرگ فارس به‌نام ابوطالب نوبند جانی، علی را به فتح شیراز فراخواند و او را به همراهی در آن کار تشویق کرد. در همین زمان، حسن برادر علی به دستور وی به منطقه کازرون لشکر کشید و غنائم بسیار به‌دست آورد و نزد علی بازگشت،[۳] اما چون در همین زمان پیمان اتحاد و دوستی میان مرداویج و یاقوت به امضا رسید، علی آن منطقه را برای خود ناامن دید و همراه برادران و یاران خود عازم کرمان شد، ولی یاقوت با سپاهی بزرگ در منطقه بیضا راه را بر او بست و او را از ادامه مسیر بازداشت. سرانجام کار به جنگ کشید و سپاه علی با آنکه از نظر نیرو اندک بود، با شجاعت، لشکر یاقوت را تا شیراز دنبال کرد و او را از شهر براند و خود بر آنجا دست یافت. پس از آن، برای آنکه وی امارت استیلای خود را مشروعیت بخشد، خلیفه را با وعده فرستادن سالانه هشت میلیون درهم خشنود ساخت و خلعت و لوای امارت فارس را در شوال ۳۲۲ هجری از وی دریافت کرد.[۱]

در واقع پس از تصرف شیراز بود که قدرت آل‌بویه استوار گردید؛ تا آنجاکه نه‌تنها خلیفه،

---

۱. ابن‌مسکویه، *تجارب الامم*، ج ۱، ص ۲۸۰.
۲. ابن‌اثیر، *الکامل فی التاریخ*، ج ۸ ، ص ۲۷۰.
۳. ابن‌مسکویه، *تجارب الامم*، ج ۱، ص ۲۸۱.
۱. همان، ص ۲۷۷ ـ ۲۷۵.

بلکه همه داعیه‌داران قدرت نیز وجود این رقیب تازه نفس را در عرصه سیاست پذیرفتند. با این همه، بویهیان رقیبان قدرتمندی چون مرداویج زیاری، یاقوت و امیران بلندپرواز و تازه‌نفس بریدی را بر سر راه داشتند که برای تثبیت بیشتر اقتدار خویش می‌بایست آنها را از میان برمی‌داشتند. در این هنگام، پیمان آشتی میان مرداویج و یاقوت برهم خورد و سپاه مرداویج در سال ۳۲۲ اهواز، ایذه، رامهرمز و عسکر مکرم را اشغال کرد و بدین‌ترتیب یاقوت از خوزستان عقب نشست و به واسط گریخت.

پیروزی‌های مرداویج برای علی بن بویه به‌شدت مایه تهدید بود، ازاین‌رو باجی فراوان به نشانه اظهار اطاعت نزد مرداویج فرستاد و برادرش حسن را نیز به گروگان روانه اصفهان نمود. وی نام مرداویج را نیز در خطبه نماز یاد کرد تا خاطر وی را آسوده گرداند،[۱] اما مرداویج به سال ۳۲۳ هجری قمری براثر حادثه‌ای ناگهانی به قتل رسید و بدین‌سان راه برای یکه‌تازی بویه‌ای هموار گردید؛ همچنان‌که پس از این واقعه، علی بن بویه سپاه یاقوت را درهم کوبید و بخش‌هایی از خوزستان را به‌دست آورد. یاقوت نیز که نمی‌توانست در برابر او تاب آورد، به عسکر مکرم گریخت و در همان‌جا با توطئه ابوعبدالله بریدی در سال ۳۲۴ هجری قمری کشته شد.[۲]

از سوی دیگر، به‌دنبال قتل مرداویج قدرت زیاریان رو به ضعف نهاد؛ به‌ویژه آنکه شماری از سپاهیان ترک او که در توطئه قتلش نقش داشتند، از اردوی وی گریختند و به علی بن بویه، ابن‌رائق و دیگران پیوستند. افزون بر این، ماکان کاکی که گویی منتظر چنین فرصتی بود، سپاه وشمگیر زیاری را شکست داد و او را از ری و نیشابور براند و دولت نوبنیاد زیاری را تا آستانه سقوط پیش راند. همچنین حسن بن بویه که در اصفهان گروگان مانده بود، با استفاده از این موقعیت نزد برادرش علی بازگشت و با سپاهی بزرگ مأمور تصرف اصفهان گردید. حسن در اندک‌زمانی بدین کار توفیق یافت و نه‌تنها اصفهان، بلکه بسیاری از مناطق جبال را نیز تسخیر کرد.

---

۱. همان، ص ۲۹۹ ـ ۲۸۰.
۲. ابن‌اثیر، ***الکامل فی التاریخ***، ج ۸ ، ص ۳۲۱ ـ ۳۱۵.

در همین حال علی به سال ۳۲۴ هجری برادر کوچکترش احمد را با لشکری انبوه به تسخیر کرمان فرستاد.[۱] احمد در آغاز پیروزی‌های درخشانی به‌دست آورد، اما چون جوانی بی‌تجربه بود، در جنگ با طوایف کوچ و بلوچ به فرماندهی علی بن زنگی، بی‌پروایی و سبک‌سری کرد و شکست خورد و دست چپش نیز قطع شد. او از آن پس به اقطع معروف گردید.[۲] پس از آنکه احمد از زخم‌های گران این جنگ جان سالم به‌در برد، علی او را به فارس فراخواند[۳] و برای دلجویی از او و نیز برای جبران شکست کرمان، وی را همراه ابوعبدالله بریدی حاکم اهواز ـ که برای استعانت نزد امیر بویه‌ای آمده بود ـ به خوزستان فرستاد. احمد نیز بجکم، سردار ابن‌رائق (امیرالامرای بغداد) را شکست داد و بر اهواز دست یافت، اما بریدی به او خیانت کرد و اهواز را از دست او بیرون آورد.[۴] با این همه، اندکی بعد علی سپاهی به یاری احمد فرستاد و او توانست اهواز را بازپس گیرد و بریدی را تا بصره عقب راند.[۵]

با وجود این پیروزی‌ها، قلمرو بویه‌ای‌ها در اصفهان و خوزستان هنوز در معرض تهدید و خطر بود؛ زیرا وشمگیر زیاری که بیشتر قلمرو زیاریان را پس از قتل مرداویج از دست داده بود، همواره در فکر تسخیر اصفهان بود، تا آنکه به سال ۳۲۷ هجری به آنجا هجوم برد و آن شهر را از دست حسن بن بویه خارج ساخت. با این‌همه، یک سال بعد حسن موفق شد اصفهان را با کمک برادرش از چنگ زیاریان بیرون آورد. وی آنگاه برای تقویت موضع خود به ری لشکر کشید و به سال ۳۳۰ هجری آن منطقه را تسخیر کرد و مواضع بویهیان را در آن ناحیه استحکام بخشید. از سویی دیگر، قلمرو احمد بن بویه در خوزستان نیز همواره در معرض نیرنگ‌های خصمانه ابوعبدالله بریدی، توطئه‌های ابن‌رائق و بجکم قرار داشت، اما از بخت بلند احمد، در این زمان آتش اختلاف و درگیری میان بریدی، بجکم، ابن‌رائق، ابن‌مقله

---

۱. ابن‌مسکویه، ***تجارب الامم***، ج ۱، ص ۳۵۲ و ۳۵۳.

۲. ابن‌خلکان، ***وفیات الاعیان***، ج ۱، ص ۱۷۵.

۳. ابن‌مسکویه، ***تجارب الامم***، ج ۱، ص ۳۵۶ ـ ۳۵۲.

۴. ابن‌اثیر، ***الکامل فی التاریخ***، ج ۸، ص ۳۴۳ ـ ۳۴۰.

۵ همان.

و دستگاه خلافت زبانه کشید و هر یک کمر به نابودی دیگری بست؛[۱] بدین‌بیان که بجکم برای به‌دست آوردن مقام امیرالامرایی بر ابن‌رائق بشورید و در این راه از هیچ توطئه و نیرنگی فروگذار نکرد. ابن‌مقله نیز برای تجدید موقعیت خویش به صورت پنهانی از سویی بجکم و از سوی دیگر وشمگیر زیاری را به بغداد فراخواند تا هر کدام که می‌توانند، امیرالامرایی را از چنگ ابن‌رائق بیرون آورند. احمد با استفاده از این اوضاع آشفته، از سال ۳۲۸ تا ۳۳۳ هجری بارها به عراق هجوم برد و هر بار موقعیت بهتری به‌دست آورد.[۲]

به‌دنبال قتل بجکم (۳۲۹ ق) و کشته شدن ابن‌رائق (۳۳۰ ق) و مرگ ابوعبدالله بریدی (۳۳۲ ق)، مهم‌ترین مانع برای تصرف بغداد، یعنی توزون (امیرالامرای ترک المستکفی بالله) نیز به‌سال ۳۳۴ هجری درگذشت و درحالی‌که دستگاه خلافت دچار هرج و مرجی وصف‌ناپذیر شده بود و المستکفی خلیفه ناتوان عباسی نیز اسیر دست ابن‌شیرزاد (امیرالامرای تازه) بود، احمد بن بویه آهنگ تصرف بغداد کرد و در جمادی‌الاولی سال ۳۳۴ هجری تقریباً بدون مانعی مهم و ظاهراً با توافق و درخواست مخفیانه خلیفه، وارد بغداد شد.

مستکفی و ابن‌شیرزاد و دیگر سرداران ترک، پیش از ورود احمد از بغداد گریختند و چون به موصل رسیدند، ناگهان خلیفه از یاران خود جدا شد و به دارالخلافه بازگشت و بیعت احمد را با علاقه و خرسندی پذیرفت و او را به امیرالامرایی برگزید و بدو لقب معزالدوله داد. همچنین علی برادر بزرگ او را عمادالدوله و برادر دیگرش حسن را نیز رکن‌الدوله لقب داد و القاب آنان را بر سکه‌ها ضرب کرد و خلعت و لوای فرماندهی برای آنها ارسال داشت.[۳] بدین‌ترتیب، برای نخستین بار یکی از سلسله‌های اسلامی که از ایران سر بر آورده بود، توانست عراق و دارالخلافه عباسی را زیر سلطه خود درآورد و بیش از یک قرن تعیین‌کننده سیاست‌های دستگاه خلافت عباسی باشد؛ چنان‌که پس از آن، قدرت واقعی از دست خلفای عباسی بیرون رفت و دیگر خلیفه محور اصلی رویدادها نبود، تا بدان پایه که به‌گفته صاحب

---

۱. بنگرید به: ربیعی، «بریدی، خاندان»، *دانشنامه جهان اسلام*، ج ۳، ص ۳۳۵ ـ ۳۳۳.

۲. بنگرید به: ابن‌مسکویه، *تجارب الامم*، ج ۱، ص ۳۸۷ ـ ۳۷۶.

۳. همان، ج ۲، ص ۸۵ .

هـ) اوضاع اجتماعی و فرهنگی

چنان‌که پیش‌تر گفته شد، حمدانیان درپی حوادث فرهنگی و اجتماعی دهه‌های نخست سده چهارم هجری و به‌دلیلی نامعلوم ناگهان از مذهب خارجی دست برداشته و به مـذهب تشـیّع روی آوردند. با این همه، آثار این مذهب چندان در مواضع و اقدامات این خاندان اثرگذار نبوده و یا دست‌کم به‌آسانی نمی‌توان تأثیر آن را در حکومت آنان تشخیص داد؛ زیـرا چنـان‌کـه در تشریح اقدامات سیاسی حمدانیان گفتیم، بیشترین نزاع آنان نه با حکومت‌های سنی، کـه بـا هم‌کیشانی چون آل‌بویه، فاطمیان و بریدیان بود. این امر نمودار آن است کـه در آن شـرایط سیاسیِ به‌شدت ملتهب ـ که مدعیان تنها در جهت حفظ و توسعه حکومت خود می‌کوشیدند ـ مذهب نه‌تنها عامل همگرایی نبود، بلکه خود نوعی واگرایی و پافشاری بر اختلاف را به‌دنبال داشت؛ همچنان‌که در روزگار ما نیز چنین است و نمونه‌های آن را آشکارا می‌بینـیم. بـا ایـن همه، آنان بی‌محابا تشیّع امامی را آشکار می‌ساختند[1] و چنان‌که از اشـعار ابـوفراس حمـدانی برمی‌آید، آنها خود را شیعه امامی و از ارادتمندان دوازده امام شـیعه مـی‌دانسـتند؛[2] چنـان‌کـه سیف‌الدوله اسامی پنج تن را بر سکه ضرب کرد و اقداماتی برای تغییر ترکیب جمعیتی حلـب به‌نفع شیعیان انجام داد. ابوالهیجای حمدانی نیز در اطراف مزار امام علی﵇ حصاری اسـتوار ساخت و داخل آن را آراسته نمود و سعدالدوله حمدانی هم فرمان داد تا عبارت شـیعی «**حـی علی خیر العمل**» را در اذان بیفزایند.[3]

در هر حال از بررسی منابع چنـین برمـی‌آیـد کـه مورخـان در داوری دربـاره حمـدانیان یک‌سخن نیستند: برخی آنان را در نهایت فرزانگی و دادگری توصیف کرده و برخی دیگر نیز آنها را در شمار ستمگرترین و ناجوانمردترین حکومت‌های آن دوره برشمرده‌اند.[4] با این همه،

---

۱. بنگرید به: ابن‌عـدیم، *زبدة الحلب من تـاریخ حلـب*، ج ۱، ص ۱۷۲؛ ابـن‌ظـافر ازدی، *اخبـارالدولـه الحمدانیه بالموصل و حلب و دیار بکر و الثغور*، ص ۳۷.

۲. بنگرید به: حمدانی، *دیوان*، ص ۳۵۱ ـ ۳۰۰.

۳. میرابوالقاسمی، «حمدانیان»، *دانشنامه جهان اسلام*، ج ۱۴، ص ۱۴۶.

۴. بنگرید به: حتی، *تاریخ عرب*، ج ۱، ص ۵۵۲.

ب) آل‌بویه در فارس

۱. علی عمادالدوله (۳۳۸ ـ ۳۲۲ ق)

بنیان‌گذار دولت بویه‌ای در منطقه فارس، علی عمادالدوله است. وی که به سال ۲۷۹ هجری در دیلم زاده شد، از دوران کودکی به همراه پدر و دیگر برادرانش به کارهایی سخت چون ماهیگیری و هیزم‌شکنی پرداخت. چندی بعد، به همراه دو برادرش حسن و احمد، به سپاه ماکان پیوست تا خود را از محنت و رنج روزافزون رها کند. کار علی و برادران در آنجا بالا گرفت و علی به کمک عمید، فرمان حکومت کرج را از مرداویج دریافت کرد. پس از آن، وی در یک حرکت نظامی سریع و به اتکای یاران دیلمی‌اش بر اصفهان و ارجان و نوبندجان دست یافت و پس از تصرف شیراز به سال ۳۲۲ هجری در همانجا باقی ماند و لشکرکشی‌های مکرر بویهیان را هدایت و رهبری کرد و چنان‌که پیش‌تر گفتیم، تصرف اصفهان و ری به‌دست حسن و نیز تسلط احمد بر کرمان، خوزستان، عراق و دارالخلافه، همه با حمایت و هدایت علی به انجام رسید.

به‌گفته مورخان، علی عمادالدوله مردی بخشنده و بردبار و باتدبیر بود و بسیاری از سپاهیان خود را با گشاده‌دستی و سخاوت جلب می‌کرد. وی در واقع امیرالامرای خاندان بویه بود و دیگر برادران، از او همچون پدری ناصح و دلسوز اطاعت می‌کردند؛ چنان‌که معزالدوله به نیابت از او در بغداد فرمان می‌راند و هیچ‌گاه از دستور او سرنپیچید. این وفاق و دوستی رمز واقعی اقتدار و ماندگاری دولت آل‌بویه بود. سرانجام علی چون خود را پیر و رنجور یافت، درصدد برآمد تا برای حفظ اقتدار خاندان و تحکیم روابط دوستانه میان برادران، ارتباط آنان را براساس اعتماد و احترام متقابل برقرار سازد. به همین روی، چون خود پسری نداشت، پسر ارشد رکن‌الدوله به نام فناخسرو را به شیراز فراخواند و او را در نهایت ادب و احترام به جانشینی گمارد. او پس از آنکه افراد مخالف و سرکش را از برابر او برداشت، به سال ۳۳۸ هجری بدرود حیات گفت.[۱]

---

۱. ابن‌اثیر، *الکامل فی التاریخ*، ج ۶، ص ۳۳۵ ـ ۳۳۲.

۲.عضدالدوله (۳۷۲ ـ ۳۳۸ ق)

فناخسرو با آنکه در آغاز کار، مخالفانی داشت، به یاری پدر و عموی دیگرش معزالدوله بر آنان چیره شد و امارت خود را به‌خوبی استوار کرد؛ تا جایی‌که شورش بلکا، پسر ونداد خورشید دیلمی نیز به حکومت او آسیبی نرساند. بلکا برادر روزبهان بن ونداد خورشید بود که در عراق بر معزالدوله طغیان کرد (۳۴۵ ق). هنگامی که کار او بالا گرفت، بلکا نیز در فارس پرچم شورش را برضد فناخسرو برافراشت و با آنکه معزالدوله به‌سختی توانست شورش روزبهان را فرونشاند، وی با یاری و درایت ابوالفضل بن العمید[1] شورش بلکا را به‌آسانی فرونشاند و از خطری بزرگ رهایی یافت. فناخسرو پس از سرکوب مخالفان درصدد برآمد تا روابط خود را با دستگاه خلافت بهبود بخشد و با استفاده از نفوذ معنوی خلیفه عباسی، راه را برای گسترش قدرت خود هموار سازد. ازاین‌رو، وی فرستادگان خلیفه را به سال ۳۴۹ هجری با آغوش باز پذیرفت و مراتب دوستی خود را به اطلاع آنان رساند و چنان کرد که المطیع عباسی وی را عضدالدوله لقب داد و خلعت و لوای امارت برایش ارسال کرد.

عضدالدوله در نخستین عملیات نظامی خود به سال ۳۵۵ هجری با سپاهی عازم عمان و سیراف شد و در تسخیر آن دیار لیاقت و شایستگی بسیار نشان داد. چندی بعد نیز رهسپار کرمان شد و پس از سرکوب طوایف شورشی و سرکش بلوچ، کرمان را از چنگ کارگزاران سامانی بیرون آورد و امارت آنجا را به پسرش ابوالفوارس شیرذیل داد و فردی را به نیابت وی بر آنجا گمارد (۳۵۷ ق).

هم‌زمان با این وقایع، بغداد ـ که در دست عزّالدوله بختیار، جانشین معزّالدوله بود ـ در آتش اختلاف میان ترکان و دیلمیان از یک‌سو و درگیری میان شیعیان و سنیان از دیگر سو می‌سوخت؛ آتشی که به‌هنگام لشکرکشی عضدالدوله به نصیبین و دیار بکر ـ که برای مقابله با تجاوزگران رومی انجام گرفت ـ به‌شدت زبانه کشید و عزّالدوله را درمانده کرد. ازاین‌رو، ناگزیر از عموی خود رکن‌الدوله و همچنین از پسر عمویش، عضدالدوله یاری خواست.[1] در

---

۱. درباره ابن‌عمید بنگرید به: ابن‌مسکویه، ***تجارب الامم***، ج ۲، ص ۲۷۵.

۱. ابن‌اثیر، ***الکامل فی التاریخ***، ج ۸، ص ۶۴۴.

این زمان، عضدالدوله که از دیرباز در آرزوی تسلط بر بغداد بود، فرصت را مناسب دید و ظاهراً برای کمک به عزالدوله (اما برای تسخیر بغداد) عازم آنجا شد و شورشگران ترک را به سرکردگی اَلْفْتَکین درهم کوبید و با جلال و شکوه وارد بغداد شد. وی سپس خلیفه الطائع را که همراه ترکان به تکریت رفته بود، به بغداد بازآورد و با تکریم بسیار بر تخت نشاند. در همین حال، وی در خفا و به وسیله مزدوران خویش، رابطه میان عزّالدوله و خلیفه و سران سپاه را برهم زد تا خود به‌جای او بنشیند؛ چنان‌که چندی بعد نیز با نیرنگی زیرکانه و پس از اشاره خلیفه، عزّالدوله را بازداشت کرد و خود در بغداد به حکومت نشست.[۱]

وقتی خبر این توطئه ناجوانمردانه به گوش رکن‌الدوله رسید، از بدعهدی پسر به‌شدت برآشفت[۲] و او را تهدید کرد که به‌زودی برای تنبیه وی عازم عراق خواهد شد. از سوی دیگر، چون برخی از شهرهای قلمرو عضدالدوله دچار آشوب گردیده بود، وی با عزالدوله از در آشتی درآمد و حکومت بغداد را به او وانهاد و خود به فارس بازگشت (۳۶۴ ق). مدتی بعد نیز با میانجی‌گری ابوالفتح بن عمید، پدر و پسر در اصفهان با یکدیگر ملاقات کردند و بدین‌ترتیب ناخرسندی‌ها تا حدودی رفع گردید. سپس عضدالدوله به جانشینی پدر نیز برگزیده شد و دو برادرش مؤیدالدوله و فخرالدوله ملزم به اطاعت از او شدند. با این همه، رکن‌الدوله اندک‌زمانی پس از ملاقات با عضدالدوله درگذشت (۳۶۶ ق) و او را با آرزوی تسلط بر بغداد و تصرف قلمرو عزالدوله ترک گفت.

در همین زمان، عزالدوله که از اندیشه تجاوزجویی عضدالدوله آگاهی یافته بود، درصدد برآمد تا روابط دوستانه‌ای با خلیفه برقرار سازد. او همچنین برای آنکه متحدانی در برابر عضدالدوله داشته باشد، کوشید تا مخالفان او را با وعده‌های گوناگون به‌سوی خود کشاند، ازاین‌رو دختر خود را به ازدواج الطائع درآورد و با ابوتغلب بن حمدان، فرمانروای موصل و نیز عمران بن شاهین، صاحب بطایح ـ که هر دو از دشمنان او و پدرش بودند ـ از در دوستی درآمد. وی با حسنویه، رهبر کردهای برزیکانی که از مدتی پیش در مناطق جبال معارض

---

۱. همان، ص ۶۵۰ ـ ۶۴۸.

۲. ابن‌الجوزی، *المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم*، ج ۷، ص ۷۵.

آل‌بویه بود نیز دوستی برقرار کرد. سرانجام در اواخر سال ۳۶۶ هجری عضدالدوله با سپاهی انبوه و مجهز از فارس آهنگ عراق کرد و لشکر متزلزل عزالدوله را در اهواز درهم شکست و روانه بغداد شد. عزالدوله که دیگر تاب مقاومت نداشت، به ابوتغلب حمدان، فرمانروای موصل پناه برد.[1] چندی بعد نیز با همکاری ابوتغلب برآن شد تا بغداد را بازستاند، اما دیگربار در برابر سپاهیان عضدالدوله شکست خورد و این‌بار خود او نیز به چنگ عضدالدوله افتاد و بی‌درنگ به فرمان وی به قتل رسید. (شوال ۳۶۷ ق)[2]

عضدالدوله پس از این پیروزی به قلمرو حمدانیان تاخت برد و به‌آسانی بر موصل، مَیّافارقین و آمِد و بخش‌هایی از دیار بکر و دیار مضر چیره شد. همچنین به سال ۳۶۹ هجری به‌بهانه آنکه برادرش فخرالدوله در درگیری‌های وی با عزالدوله جانب پسر عمو را گرفته، به‌سوی همدان، مقر حکومت وی حرکت کرد. فخرالدوله نیز چون رفتار بی‌رحمانه عضدالدوله با عزالدوله را به خاطر آورد، بر جان خود بیمناک گردید[3] و همدان را رها کرد و به قابوس بن وشمگیر در بلاد دیلم پناه برد و بدین‌سان عضدالدوله تمام قلمرو او را به تصرف درآورد. وی آنگاه همدان و نهاوند را به برادرش مؤیدالدوله داد و دینور و کرمانشاه را نیز به قلمرو خود افزود. افزون بر این، عضدالدوله در سال ۳۷۰ هجری برای تأمین امنیت مرزهای عراق تصمیم گرفت تا به تحرکات کردهای برزیکانی و بنی‌حسنویه ـ در مناطق کوهستانی مجاور عراق ـ خاتمه بخشد.

چنان‌که گفتیم، حسنویه در جریان درگیری‌های عضدالدوله با عزالدوله، جانب عزالدوله را گرفت و با آنکه هم‌زمان با پیروزی عضدالدوله بدرود حیات گفت، فرزندان وی هنوز خطری برای بویه‌ای‌ها به‌شمار می‌رفتند، اما ازآن‌رو که پس از مرگ حسنویه، فرزندانش دچار اختلاف شدند، قلاع آنان به‌آسانی به‌دست عضدالدوله افتاد و او نیز ریاست آن طایفه را به بدر بن حسنویه داد و دیگر برادران بدر را نیز که مخالف او بودند، از سر راه برداشت.

---

۱. همان، ص ۸۳.

۲. بنگرید به: ابن‌خلکان، *وفیات الاعیان*، ج ۱، ص ۲۶۸؛ ابن‌اثیر، *الکامل فی التاریخ*، ج ۸، ص ۶۸۱.

۳. همان، ص ۶۹۷ ـ ۶۹۲.

عضدالدوله در آخرین عملیات نظامی خود، لشکری به فرماندهی مؤیدالدوله به جنگ قابوس بن وشمگیر فرستاد؛ زیرا قابوس به درخواست او برای گسیل فخرالدوله به نزدش وقعی ننهاده بود. مؤیدالدوله با لشکری گران عازم استرآباد شد و قابوس را تا نیشابور عقب راند.[۱] قابوس در همانجا به همراه فخرالدوله از نوح بن منصور سامانی درخواست پناهندگی و یاری کرد. با این‌همه، مؤیدالدوله سپاه بزرگ سامانی را که به یاری قابوس آمده بود، درهم شکست و نزدیک بود که تمام خراسان را نیز تصرف کند که ناگهان خبر درگذشت عضدالدوله به وی رسید و او را از این کار ناامید ساخت. عضدالدوله به سال ۳۷۲ هجری براثر بیماری صرع درگذشت. پیکر او ابتدا در بغداد و سپس در کنار مرقد علی‌علیه‌السلام در نجف به خاک سپرده شد.[۲]

عضدالدوله با آنکه حسن سیرت و اخلاق پسندیده پدر و عموهای خود را نداشت، به‌دلیل فتوحات گسترده و بذل و بخشش‌های شاهانه و نوازش شاعران و اهل علم و ادب و ساختن بناهای ماندگار، بی‌گمان بزرگ‌ترین و قدرتمندترین امیر آل‌بویه است. گروهی از بزرگ‌ترین دانشمندان و ادیبان قرن چهارم هجری نظیر ابوالطیب متنبی، ابوعلی فارسی، عبدالرحمن صوفی و علی بن عباس اهوازی، از مقربان دستگاه او بودند و عضدالدوله همواره به شاگردی آنان افتخار می‌کرد.[۱] وی همچنین بناهای بزرگ و مهمی از خود به یادگار گذارد که گنبد و بارگاه قبور ائمه به‌ویژه حضرت علی و امام حسین‌علیه‌السلام، بنای بیمارستان عضدی، سد امیر بر رود کُر و آب‌انبارها و کاروان‌سراها و راه‌های فراوان، از آن جمله است. با این‌همه، از خشونت و قساوت وی نیز روایاتی نقل شده است که چهره انسانی او را خدشه‌دار کرده است. برای مثال، وی بر ابن‌بقیه (وزیر عزّالدوله بختیار) خشم گرفت و وی را درحالی‌که پیری نابینا بود، به پای پیل افکند.[۲] او همچنین عزالدوله را سربرید و گروهی از خاصان خود را به بهانه‌های بی‌اساس به دم تیغ سپرد.

---

۱. مستوفی، ***تاریخ گزیده***، ص ۴۱۴.

۲. ابن‌الجوزی، ***المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم***، ج ۷، ص ۱۱۷؛ ابن‌خلکان، ***وفیات الاعیان***، ج ۴، ص ۵۴.

۱. بنگرید به: همان، ص ۵۵ ـ ۵۰؛ پیرنیا و آشتیانی، ***تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه***، ص ۱۶۷.

۲. نخجوانی، ***تجارب السلف***، ص ۲۴۲ ـ ۲۴۰.

۳. شرف‌الدوله (۳۸۰ ـ ۳۷۲ ق)

پس از مرگ عضدالدوله، پسرش ابوکالیجار مرزبان با لقب صمصام‌الدوله به امارت رسید. وی در نخستین اقدام، دو برادر خود را به فارس گسیل داشت تا پایتخت پدری را از دست‌اندازی دیگر برادرش ابوالفوارس شیردل یا شیرذیل ـ که با لقب شرف‌الدوله بر کرمان فرمان می‌راند ـ نگاه دارند. اما شرف‌الدوله پیش از آن بر شیراز دست یافت و به جای پدر جلوس کرد و نام برادر را از خطبه بینداخت. وی پس از چندی بصره و اهواز را تسخیر کرد و سپاه صمصام‌الدوله را درهم کوبید و در سال ۳۷۶ هجری بغداد را نیز به تصرف آورد.[۱]

دوران امارت شرف‌الدوله یکسره در جنگ و درگیری با برادران و دیگر افراد خاندان بویه سپری شد؛ درگیری‌های خانمان‌سوزی که یکپارچگی بویه‌ای‌ها را درهم ریخت و اساس اقتدار آنان را به‌شدت متزلزل ساخت. هر امیری برای حفظ امارت بادآورده خویش همواره درصدد برانداختن دیگری بود و در این راه از هیچ کاری فروگذار نمی‌کرد؛ چنان‌که صمصام‌الدوله، شرف‌الدوله، بهاءالدوله، مویدالدوله و فخرالدوله چنین کردند.

۴. بهاءالدوله (۴۰۳ ـ ۳۸۸ ق)

شرف‌الدوله در آستانه مرگ، پسرش امیر ابوعلی را به‌سوی فارس روانه کرد و امارت عراق را به برادر کوچکترش بهاءالدوله واگذارد. امیر ابوعلی در راه شیراز بود که خبر مرگ پدر بدو رسید. در همین زمان، صمصام‌الدوله که به فرمان شرف‌الدوله کور شده بود (۳۷۹ ق)، به همراه برادرش فیروز که در زندان او به‌سر می‌برد، فرصت را غنیمت شمرد و به یاری گروهی از دیلمیان از زندان بیرون آمد و بر شیراز دست یافت و سپس امیر ابوعلی را نزد بهاءالدوله براند. بهاءالدوله که آرزوی جانشینی شرف‌الدوله را در سر می‌پروراند، به نیرنگی امیر ابوعلی را به قتل رساند و خود برای تصرف قلمرو صمصام‌الدوله به خوزستان و فارس لشکر کشید. با آنکه وی در آغاز، پیروزی‌هایی به‌دست آورد، با مقاومت سرسختانه سپاه صمصام‌الدوله روبه‌رو گردید، اما کار به صلح انجامید و مقرر شد که صمصام‌الدوله بر فارس و ارجان و بهاءالدوله نیز بر عراق و خوزستان فرمان براند.

---

۱. ابن‌اثیر، *الکامل فی التاریخ*، ج ۹، ص ۲۲ و ۴۴۹.

بهاءالدوله با استفاده از این صلح، آهنگ توسعه قلمرو خود کرد و چون برای این کار نیازمند زر و سیم بود، به سال ۳۸۱ هجری خلیفه الطائع را بازداشت کرد و پس از مصادره اموالش، القادر بالله (۴۲۲ ـ ۳۸۱ ق) را بر سریر خلافت نشاند. وی به سال ۳۸۲ هجری موصل را که به تصرف حمدانیان درآمده بود، بازستاند و دیگربار آماده نبرد با صمصام‌الدوله شد. چندی بعد جنگ و درگیری میان آن دو درگرفت و خوزستان و بخش‌هایی از عراق میان آنان دست‌به‌دست شد، تا اینکه به سال ۳۸۸ هجری صمصام‌الدوله به‌دست یکی از پسران عزالدوله بختیار به قتل رسید و بدین‌ترتیب بهاءالدوله قلمرو او را تصرف و امارت متحد بویهیان را در عراق و فارس تجدید کرد.[۱]

حکومت بهاءالدوله ۲۴ سال به درازا کشید و بیشتر آن در کشمکش و زد و خورد با مخالفان و مقابله با تحریکات شورشیان و مدعیان قدرت گذشت. پس از آنکه او به سال ۳۸۱ هجری از شرّ مدعیان خانگی نجات یافت، باقیمانده امارت خود را در فارس گذراند و امور بغداد را به نایب و جانشینش عمیدالجیوش و دیگران وانهاد. غیبت طولانی بهاءالدوله در عراق موجب شد که در اطراف بغداد و نواحی جزیره، مدعیان قدرت سر برآورند و قلمرو بویه‌ای‌ها در عراق بیش از پیش محدود گردد؛ چنان‌که نبودن او در بغداد زمینه قدرت‌نمایی مجدد خلیفه عباسی و از سویی زمینه انحطاط تدریجی آل‌بویه را فراهم ساخت و هم به غلبه عنصر ترک در سپاه امیرالامرای بغداد و ضعف عناصر دیلمی کمک کرد. بهاءالدوله به سال ۴۰۳ هجری براثر یک بیماری در ارجان فارس درگذشت و در جوار بارگاه حضرت علی علیه‌السلام و در کنار مزار پدرش به خاک سپرده شد.[۱]

۵. سلطان‌الدوله (۴۱۲ ـ ۴۰۳ ق)

پس از بهاءالدوله، پسرش ابوشجاع ملقب به سلطان‌الدوله در عراق و فارس به امارت نشست. وی بصره، کرمان و عراق را میان برادران و فرزندان خود تقسیم کرد و خود در شیراز ماند. با

---

۱. همان، ص ۱۵۰ و ۱۵۱.

۱. در باب مرگ او اختلاف بسیار است. (بنگرید به: الذهبی، *تاریخ الاسلام*، ج ۲، ص ۲۵۰؛ ابن‌الجوزی، *المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم*، ج ۷، ص ۲۶۴)

اینکه در سال‌های نخست اقامتش وفاق و دوستی میان برادران برقرار بود، از سال ۴۰۷ هجری که ابوالفوارس به تحریک جمعی از سران دیلم بر برادرش سلطان‌الدوله بشورید و شیراز را تصرف کرد، این دوستی برهم خورد و بدین‌ترتیب جنگ و خون‌ریزی تا پایان امارت وی ادامه یافت. با این‌همه، سلطان‌الدوله در همان سال ابوالفوارس را شکست داد و او را از شیراز بیرون راند. ابوالفوارس از سلطان محمود غزنوی که به‌تازگی به صحنه سیاست گام نهاده و قدرت بسیار یافته بود، امان خواست و بدین‌سان به کمک سپاهیان او، یک بار دیگر کرمان و فارس را به‌دست آورد. با این‌همه، سلطان‌الدوله این بار نیز ابوالفوارس را به‌سختی شکست داد و او را نزد شمس‌الدوله در همدان گریزاند. چندی بعد، سپاه بغداد سر به شورش برداشت و برادر کوچک سلطان‌الدوله ملقب به مشرف‌الدوله را برجای او گمارد، اما پس از دو سال جنگ و کشمکش، کار به مصالحه انجامید. مدتی پس از این واقعه، به سال ۴۱۵ هجری سلطان‌الدوله در شیراز وفات یافت و کار را به پسر خردسالش ابوکالیجار واگذارد.

۶. ابوکالیجار مرزبان (۴۴۰ ـ ۴۱۵ ق)

عمادالدین ابوکالیجار که پیش از مرگ پدر بر اهواز حکم می‌راند، چون خبر مرگ پدر را شنید، روانه شیراز شد. در همین حال، گروهی از لشکریان به طرف‌داری از ابوالفوارس قوام‌الدوله (عموی وی) برخاستند و او را به شیراز فراخواندند. ابوالفوارس در پاسخ آنان، با سپاهی گران از کرمان به فارس تاخت و پس از کشمکش‌های طولانی و بی‌حاصل، از سپاه ابوکالیجار شکست خورد و به کرمان بازگشت (۴۱۷ ق) و چندی بعد نیز به سال ۴۱۹ هجری درگذشت.

ابوکالیجار کرمان را به قلمرو خود ضمیمه کرد. با این‌همه، وی از جانب خوزستان و عراق درامان نبود. سرانجام پسر و جانشین مشرف‌الدوله، یعنی ابوطاهر جلال‌الدوله که والی خوزستان و عراق بود، بر سر تصرف اهواز و بصره با ابوکالیجار درافتاد و تا سال ۴۲۸ هجری که دو رقیب تن به صلح دادند، درگیری میان آنان برقرار بود. جلال‌الدوله به سال ۴۳۵ هجری درگذشت و راه برای دستیابی ابوکالیجار بر عراق هموار گردید و با آنکه جمعی از بغدادیان با پسر جلال‌الدوله بیعت کرده بودند، ابوکالیجار در همان سال وارد بغداد شد و بار دیگر عراق به قلمرو بویهیان فارس ملحق گردید و بدین‌گونه، تا حدودی وضعی شبیه به

زمان عضدالدوله پیش آمد. اما از بخت بد بویهیان، در این زمان رقیب قدرتمند و تـازه‌نفـس آنان، یعنی سلجوقیان قدرت بسیار یافتند و با سرعتی حیرت‌انگیز بخش اعظم قلمرو آنان را از چنگشان بیرون کشیدند. ابوکالیجار در برخوردی منفعلانه درصدد برقـراری صـلح بـا طغـرل برآمد و دختر خود را به همسری وی داد، اما درحالی‌که او برای بازستاندن کرمان عازم آنجـا بود، ناگهان درگذشت (۴۴۰ ق) و به این ترتیب با مـرگ او، راه بـرای لشکرکشـی طغـرل و تصرف قلمرو بویهی به‌خوبی هموار گردید.

۷. ابونصر خسرو فیروز الملک الرحیم (۴۴۷ ـ ۴۴۰ ق)

پس از مرگ ابوکالیجار پسر بزرگش ابونصر خسـرو فیـروز در عـراق بـه جـای او نشسـت و برخلاف میل خلیفه، خود را الملک الرحیم خواند. در همـین حـال پسـر دیگـرش ابومنصـور پولادستون، فارس را تصرف کرد و بدین‌ترتیب آتش درگیری و جنگ خانگی، بار دیگر میـان خاندان بویه زبانه کشید. در واقع نه‌تنها ابونصر و ابومنصور، بلکه دیگر فرزندان ابوکالیجار نیز در طمع قدرت و حکومت با هم درآویختند و پس از آنکه شیراز، اهواز و دیگر نقاط خوزستان میان آنان دست‌به‌دست گشت، هر یک از رقیبان برای بیرون کـردن حریـف، از داعیـه‌داران تازه‌نفس یاری خواستند؛ چنان‌که به سال ۴۴۳ هجری پولادستون، طغرل‌بیگ سلجوقی را به یاری طلبید و پای او و سپاهش را به فارس بازکرد. چندی بعد نیز درحالی‌که بغـداد در آتـش فتنه و درگیری میان سپاهیان ترک و دیلم و طـرف‌داران ارسـلان بساسیری[۱] مـی‌سـوخت، طغرل‌بیگ سلجوقی بنا به دعوت خلیفه در رمضـان ۴۴۷ هجـری وارد بغـداد شـد و الملـک الرحیم را دست‌بسته به قلعه طبرک در ری تبعید کرد. بدین‌ترتیب، الملک الرحیم در همانجـا به سال ۴۵۰ هجری درگذشت.

در سال ۴۴۸ هجری براثر شورش طوایف شبانکاره به‌رهبری فضلویه، پولادستون دستگیر شد و قلمرو او نیز به‌دست ترکان سلجوقی افتاد؛ چنان‌که قلمرو سلاله فخرالدوله در اصفهان، ری و همدان نیز به‌دست آنان افتاد و بدین‌گونه دولت آل‌بویه به‌دنبال یک احتضار طولانی که

---

۱. پیش‌تر گفتیم که بساسیری در این زمان به اطاعت فاطمیان درآمده بود و به نفع آنان تبلیغ مـی‌کـرد و به نام خلیفه فاطمی خطبه می‌خواند.

از وفات عضدالدوله آغاز شده بود، سقوط کرد و نوبت به سلطه ترکان سلجوقی بر دستگاه خلافت عباسی رسید.

۸ . جدول امیران بویه‌ای در فارس[۱]

۱. علی عمادالدوله (۳۳۸ ـ ۳۲۲ ق)؛

۲. فناخسرو عضدالدوله (۳۷۲ ـ ۳۳۸ ق)؛

۳. شیرذیل شرف‌الدوله (۳۸۰ ـ ۳۷۲ ق)؛

۴. مرزبان شمس‌الدوله (۳۸۸ ـ ۳۸۰ ق)؛

۵. فیروز بهاءالدوله (۴۰۳ ـ ۳۸۸ ق)؛

۶ . ابوشجاع سلطان‌الدوله (۴۱۲ ـ ۴۰۳ ق)؛

۷. مشرف‌الدوله (۴۱۵ ـ ۴۱۲ ق)؛

۸ . مرزبان عمادالدوله (۴۴۰ ـ ۴۱۵ ق)؛

۹. خسرو فیروز الملک الرحیم (۴۴۷ ـ ۴۴۰ ق).

ج) آل‌بویه در عراق و خوزستان (۴۴۷ ـ ۳۳۴ ق)

یک. احمد معزالدوله

پایه‌گذار حکومت بویه‌ای‌ها در عراق، خوزستان و کرمان احمد بن بویه است که پیش از این، چگونگی تسلط او را بر آن مناطق بیان کردیم. چنان‌که پیش‌تر گفتیم، احمد پس از آنکه به سال ۳۳۴ هجری بغداد را تصرف کرد، ازسوی خلیفه مورد استقبال قرار گرفت و لقب معزالدوله یافت. با این همه، روابط آن دو خیلی زود برهم خورد و احمد دوازده روز بعد از فتح بغداد، خلیفه مستکفی را کور کرد و او را از خلافت برداشت و فضل بن مقتدر را با لقب المطیع لله به جای وی نشاند و روزانه صد دینار حقوق نیز برای او مقرر کرد.[۱]

۱. بنگرید به: زامباور، *نسب‌نامه خلفا و شهریاران*، ص ۳۲۲ و ۳۲۳؛ لین پول و دیگران، *تاریخ دولت‌های اسلامی و خاندان‌های حکومتگر*، ج ۱، ص ۲۴۳ و ۲۴۴؛ بوسورث، *سلسله‌های اسلامی*، ص ۳۰۳.

۱. الذهبی، *تاریخ الاسلام*، ج ۲، ص ۴۷؛ ابن‌مسکویه، *تجارب الامم*، ج ۲، ص ۸۷ .

احمد از همان اوایلِ ورود به بغداد با مشکلات مالی و تحریکات داخلی و خارجی دشمنان روبه‌رو گردید که جنگ‌های متعدد با ناصرالدوله حمدانی و عمران بن شاهین (سردسته سپاهیان شورشی) از آن جمله است.[۱] در کنار این جنگ‌ها که معزالدوله را سخت به خود مشغول کرد، وی همواره یار و پشتیبان برادران خویش نیز بود؛ چنان‌که به سال ۳۳۹ هجری برای مقابله با سامانیان سپاهی را به سرکردگی سبکتکین به یاری رکن‌الدوله فرستاد. او همچنین به‌سال ۳۵۳ هجری به عمان لشکر کشید و آن دیار را تصرف کرد تا قلمرو برادرزاده‌اش عضدالدوله، از آسیب دشمنان درامان بماند.[۲] وی پس از سرکوب دشمنان و مدعیان داخلی و خارجی براثر بیماری مهلکی در بستر افتاد و چندی بعد ظاهراً پس از توبه‌ای صادقانه و بذل و بخشش فراوان به نیازمندان و بازدادن مظالم، در ۵۳ سالگی درگذشت. (۳۵۶ ق)[۱]

پس از معزالدوله، قلمرو او در عراق و خوزستان همواره میان جانشینانش و بویه‌ای‌های فارس دست‌به‌دست گشت که پیش‌تر سرگذشت برخی از حکمرانان در بخش بویه‌ای‌های فارس بیان گردید. بدین‌سبب، در این بخش تنها به بر شمردن امرای این منطقه بسنده می‌کنیم:[۲]

دو. جدول امیران بویه‌ای در عراق و خوزستان

۱. معزالدوله احمد پسر بویه (۳۵۶ ـ ۳۳۴ ق)؛

۲. عزالدوله بختیار پسر معزالدوله (۳۶۷ ـ ۳۵۶ ق)؛

۳. عضدالدوله پسر رکن‌الدوله (۳۷۲ ـ ۳۶۷ ق)؛

۴. شرف‌الدوله ابوالفوارس (۳۷۹ ـ ۳۷۲ ق)؛

---

۱. بنگرید به: همان، ص ۸۷۸ به بعد.

۲. ابن‌اثیر، *الکامل فی التاریخ*، ج ۸ ، ص ۴۸۷ ـ ۴۷۷.

۱. بنگرید به: ابن‌مسکویه، *تجارب الامم*، ج ۲، ص ۲۳۱؛ الذهبی، *تاریخ الاسلام*، ج ۲، ص ۹۶.

۲. بنگرید به: زامباور، *نسب‌نامه خلفا و شهریاران*، ص ۳۲۲ و ۳۲۳؛ لین پول و دیگران، *تاریخ دولت‌های اسلامی و خاندان‌های حکومتگر*، ج ۱، ص ۲۴۳ و ۲۴۴؛ بوسورث، *سلسله‌های اسلامی*، ص ۳۰۳ و ۳۰۴.

۵. بهاءالدوله پسر عضدالدوله (۴۰۳ ـ ۳۷۹ ق)؛
۶ . سلطان‌الدوله پسر بهاءالدوله (۴۱۲ ـ ۴۰۳ ق)؛
۷. مشرف‌الدوله پسر بهاءالدوله (۴۱۶ ـ ۴۱۲ ق)؛
۸ . جلال‌الدوله پسر بهاءالدوله (۴۳۵ ـ ۴۱۶ ق)؛
۹. ابوکالیجار مرزبان پسر سلطان‌الدوله (۴۴۰ ـ ۴۳۵ ق)؛
۱۰. الملک الرحیم پسر ابوکالیجار (۴۴۷ ـ ۴۴۰ ق).

د) آل‌بویه در اصفهان، ری و همدان

یک. حسن رکن‌الدوله (۳۶۶ ـ ۳۳۵ ق)

حسن پسر بویه برادر میانی علی و هم‌رزم دیرین او در سپاه ماکان کاکی و مرداویج زیاری بود. هنگامی که به سال ۳۲۲ هجری میان مرداویج و علی بن بویه قرارداد صلحی به امضا رسید، علی برادرش حسن را به گروگان نزد مردوایج فرستاد، اما یک سال بعد و به‌دنبال قتل مرداویج به‌دست غلامانش، وی خود را از بند برهانید و به فارس بازگشت.[۱] حسن با استفاده از هرج و مرجی که پیش از مرگ مرداویج در ناحیه اصفهان و جبال پدید آمده بود، بدان دیار رفت و بر اصفهان دست یافت. با این همه، او به سال ۳۲۷ هجری درپی هجوم سهمگین وشمگیر زیاری، اصفهان را بازگذاشت و به فارس گریخت و این بار با استفاده از حمایت علی، هم اصفهان و هم ری را از چنگ وشمگیر به‌در آورد و بدین‌ترتیب قلمرو او هم‌مرز با سامانیان شد.

حسن به سال ۳۳۳ هجری سپاه نوح بن نصر سامانی را که به فرماندهی ابوعلی محتاج برای تسخیر ری آمده بود، درهم شکست، اما جنگ و گریز میان وی و سامانیان ادامه یافت. ازاین‌رو، علی برای آرامش خاطر حسن، با سامانیان وارد مذاکره شد و مقرر گردید که بویه‌ای‌ها صد هزار دینار بیشتر از ابوعلی محتاج به نوح بپردازند تا او ری را به حسن واگذارد. همچنین حسن به سال ۳۳۷ هجری با کمک مرزبان بن محمد از امرای آل‌مسافر برای

---

۱. ابن‌اثیر، *الکامل فی التاریخ*، ج ۸ ، ص ۳۰۳.

تعرض به ری بازگشت و چندی پس از مرگ علـی عمادالدولـه بـه سـال ۳۳۸ ق در ری بـه امیرالامرایی منصوب شد و برادرش معزالدوله به نیابت از او در عراق فرمان راند.[۱] به‌دنبال این وقایع، درحالی‌که رکن‌الدوله به شیراز آمده بود، سپاه خراسان به سرداری منصور بن قـراتگین ری و اصفهان را عرصه تاخت و تاز کرد، اما رکن‌الدین با کمک لشـکری کـه معزالدولـه بـه یاری او فرستاده بود، سپاه خراسان را مغلوب ساخت و آنان را با تلفات بسیار واپس راند. با این همه، کشمکش و اختلاف میان رکن‌الدوله و دشمنان و رقیبان وی نظیر سامانیان، زیاریان و آل‌مسافر تا پایان عمر او برقرار بود؛ به‌گونه‌ای‌که بخش مهمی از نیروی سیاسی و نظامی این امیر بویه‌ای صرف مبارزه با این رقیبان گردید.

رکن‌الدوله به استناد شواهد و مدارک تاریخی، نیک‌نفس‌ترین امیر بویه‌ای بود؛ زیرا افزون بر آنکه نسبت به زیردستان خود به‌ویژه کردان به‌نیکی رفتار می‌کرد،[۱] از فریب و نیرنگ حتی در حق مخالفان پرهیز داشت،[۲] چنان‌که از رفتار ناپسند و فریب‌کارانـه فرزنـدش عضـدالدوله نسبت به عزالدوله بختیار برنجید و او را به اعزام لشکر تهدید کرد.[۳] دو سال پس از این واقعه بود که رکن‌الدوله در محرم سال ۳۶۶ هجری بدورد حیات گفت.

دو. مؤیدالدوله (۳۷۳ ـ ۳۶۶ ق)

رکن‌الدوله اندکی پیش از مرگ، قلمرو خود را میان فرزندانش تقسیم کرد؛ ازجملـه حکومـت اصفهان، ری و توابع آن را به‌نیابت از عضدالدوله به مؤیدالدوله واگذار کرد. مؤیدالدوله همواره فرمان‌بردار برادر بود. ازاین‌رو، چون عضدالدوله بر فخرالدوله دیگر برادر نافرمانش پیروز گردید و همدان را تصرف کرد، امارت آن دیار را نیز به مؤیدالدوله داد. چندی بعـد، مؤیـدالدولـه بـر گرگان و بخش‌هایی از طبرستان نیز دست یافت و به‌رغم کوشش فـراوانِ قـابوس زیـاری و ابوالعباس تاش (سپهسالار سامانی) که با قابوس هم‌داستان شده بود، به تدبیر وزیرش صاحب

---

۱. ابن‌مسکویه، *تجارب الامم*، ج ۲، ص ۱۲۰.

۱. همان، ص ۲۸۱.

۲. بنگرید به: همان، ص ۲۳۰.

۳. ابن‌الجوزی، *المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم*، ج ۷، ص ۷۵.

بن عبّاد، همچنان آن نواحی را در اختیار داشت، تا آنکه به سال ۳۷۳ هجری در گرگان درگذشت. او پیش از مرگ جانشینی برای خود تعیین نکرد و به همین‌رو میدان برای تاخت و تاز فخرالدوله باز ماند.[۱]

سه. فخرالدوله (۳۸۷ ـ ۳۶۶ ق)

ابوالحسن علی ملقب به فخرالدوله در آستانه مرگ پدرش رکن‌الدوله، ازسوی او به امارت همدان، دینور و بخشی از جبال ـ به‌نیابت عضدالدوله ـ رسید،[۱] اما چون در مخالفت با عضدالدوله با عزالدوله بختیار هم‌داستان شده بود، عضدالدوله به سال ۳۶۹ هجری به قلمرو او تاخت و او را نزد قابوس زیاری گریزاند و همدان و ری را به مؤیدالدوله واگذاشت. آنگاه فردی را نزد قابوس فرستاد و خواهان تسلیم فخرالدوله شد، ولی چون این عمل از نظر قابوس خلاف جوانمردی و اصول انسانی بود، به خواست عضدالدوله تن در نداد. بدین‌سبب، عضدالدوله به گرگان هجوم برد و قابوس و فخرالدوله را واپس راند،[۲] تا آنکه پس از مرگ مؤیدالدوله در سال ۳۷۳ هجری بزرگان دولت به اشاره صاحب بن عباد فخرالدوله را از نیشابور فراخواندند و جانشینی مؤیدالدوله را بدو سپردند.[۳] دوران امارت فخرالدوله در نبرد با امیران زیاری و تلاش برای فتح عراق سپری شد، اما با این همه وی توفیق چندانی نیافت.

فخرالدوله به سال ۳۸۵ هجری پس از مرگ صاحب بن عباد ـ وزیر فاضل و کاردان و باوفای خود ـ اموال او و اطرافیانش را ناجوانمردانه مصادره کرد و چندی بعد از این بدنامی، به سال ۳۸۷ هجری در قلعه ری درگذشت. پس از مرگ فخرالدوله، حکومت بویهیان در ری و همدان دچار اختلال گردید؛ زیرا پسران خردسال فخرالدوله توان اداره امور را نداشتند. ازاین‌رو، همسر وی سیده خاتون، امور را به‌دست گرفت و قلمرو فخرالدوله را تقسیم کرد. وی ری را به پسر چهارساله‌اش مجدالدوله، همدان و کرمانشاه را به دیگر فرزند خردسالش

---

۱. بنگرید به: همان، ص ۸۰ به بعد؛ ابن‌اثیر، ***الکامل فی التاریخ***، ج ۹، ص ۱۱ به بعد.

۱. ابن‌الجوزی، ***المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم***، ج ۷، ص ۸۰ .

۲. ابن‌اثیر، ***الکامل فی التاریخ***، ج ۹، ص ۱۱ و ۱۲.

۳. بنگرید به: ابن‌خلکان، ***وفیات الاعیان***، ج ۱، ص ۲۲۹.

شمس‌الدوله و اصفهان را نیز به پسردایی‌اش ابوجعفر محمد ملقب به علاءالدوله کاکویه واگذار کرد و خود همچنان به سرپرستی امور پرداخت.

دخالت‌های سیده خاتون آتش اختلاف و کشمکش را در خاندان فخرالدوله برافروخت و اقتدار آنان را به‌شدت متزلزل گردانید. افزون بر این، سپاهیان مجدالدوله نیز به‌دفعات بشوریدند که این خود سبب گردید وی از سلطان محمود غزنوی یاری بخواهد. محمود به سال ۴۲۰ هجری به ری آمد و مجدالدوله و خانواده‌اش را به غزنین فرستاد و به حکومت بویه‌ای‌ها در آن دیار پایان داد.[۱] چندی پیش از آن نیز به سال ۴۱۴ هجری قلمرو ابوالحسن سماءالدوله ـ آخرین حکمران بویه‌ای ـ در همدان و کرمانشاه به تصرف علاءالدوله کاکویه، والی اصفهان درآمد. این‌گونه بود که شاخه دیالمه همدان نیز مانند دیگر بویهیان برافتاد و بدین‌ترتیب حکومت آل‌بویه منقرض گردید.[۲]

چهار. جدول امیران بویه‌ای در اصفهان، ری و همدان[۳]

۱. رکن‌الدوله حسن (۳۶۶ ـ ۳۳۵ ق)؛
۲. مؤیدالدوله ابومنصور (۳۷۳ ـ ۳۶۶ ق)؛
۳. فخرالدوله ابوالحسن علی در همدان (۳۸۷ ـ ۳۶۶ ق)؛
۴. مجدالدوله در ری (۴۲۰ ـ ۳۸۷ ق)؛
۵. شمس‌الدوله در همدان (۴۱۲ ـ ۳۸۷ ق)؛
۶. سماءالدوله در همدان (۴۱۴ ـ ۴۱۲ ق).

هـ) پایان کار آل‌بویه

دوران امارت ۱۱۳ ساله بویهیان هم‌زمان با خلافت پنج تن از خلفای عباسی بود. آنان

---

۱. بنگرید به: ابن‌اثیر، *الکامل فی التاریخ*، ج ۹، ص ۳۷۱ و ۳۷۲.

۲. برای آگاهی بیشتر درباره اوضاع اجتماعی و فرهنگی این دوره بنگرید به: فقیهی، *آل‌بویه و اوضاع زمان ایشان*، ص ۴۳۸ به بعد؛ سجادی، مدخل «آل‌بویه» در: *دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی*، ج ۱، ذیل مدخل.

۳. زامباور، *نسب‌نامه خلفا و شهریاران*، ص ۳۲۲ ـ ۳۲۳؛ لین پول و دیگران، *تاریخ دولت‌های اسلامی و خاندان‌های حکومتگر*، ج ۱، ص ۲۴۴.

به‌گونه‌ای تشریفاتی و با مقرری و حقوقی که از امیرالامرایان بویه‌ای می‌گرفتند، می‌زیستند. این خلفا که جز اقامه مراسم مذهبی و تشریفاتی و امضای فرمان‌ها اختیار دیگری نداشتند، عبارت‌اند از المستکفی بالله (۳۳۴ ـ ۳۳۳ ق) که چند روز پس از غلبه احمد بن بویه بر بغداد از خلافت برکنار گردید؛ المطیع لله (۳۶۳ ـ ۳۳۴ ق) که پس از ۲۹ سال خلافت درحالی‌که براثر بیماری فلج از گفتن و حرکت فرومانده بود، از خلافت کناره گرفت؛ الطائع لله (۳۸۱ ـ ۳۶۳ ق) که به‌جای پدر نشست،[1] اما سال‌ها بعد به‌دست بهاءالدوله دیلمی از خلافت خلع گردید و به زندان سپرده شد؛ احمد بن اسحاق بن مقتدر ملقب به القادر بالله (۴۲۲ ــ ۳۸۱ ق) و در آخر نیز پسر وی عبدالله ملقب به القائم بامرالله (۴۶۷ ـ ۴۲۲ ق) که در دوران خلافت او دولت بویه‌ای‌ها منقرض گردید.

و) دانش و فرهنگ در عصر آل‌بویه

دوران حکومت آل‌بویه هم‌زمان با درخشان‌ترین عصر دگرگونی‌های همه‌جانبه علمی، فرهنگی و اجتماعی در تاریخ اسلام، یعنی سده چهارم هجری است. ازاین‌رو، آن خاندان از یک‌سو وارث کوشش‌های پیشین دانشمندان مسلمان شدند و از سوی دیگر با پشتیبانی از اهل دانش و فرهنگ موجبات رشد و تعالی فزاینده علم و معرفت را فراهم آوردند و مشعل آن را فروزان‌تر کردند.

به‌دنبال آغاز تجزیه خلافت عباسی در اوایل سده سوم هجری و روند روزافزون آن در سده چهارم، دولت‌ها و حکومت‌های متعددی پدید آمدند که همگی برای رهایی از سلطه خلفای آل‌عباس می‌کوشیدند، تا اینکه در پایان همان سده، قلمرو گسترده خلافت، میان حکومت‌ها و دولت‌های خرد و کلان تقسیم گردید.[2] در میان این فرمانروایان، آل‌بویه به‌سبب تحولات اجتماعی و فرهنگیِ کم‌وبیش عمیقی که در قلمروشان پدیدار شد، از اعتبار ویژه‌ای برخوردارند.[3]

---

۱. ابن‌مسکویه، ***تجارب الامم***، ج ۲، ص ۳۲۷.

۲. ابن‌اثیر، ***الکامل فی التاریخ***، ج ۸ ، ص ۳۳۲ و ۳۳۳.

۳. سجادی، مدخل «آل‌بویه» در ***دائرةالمعارف بزرگ اسلامی***، ج ۱، ذیل مدخل.

بسیاری از فرمانروایان بویه‌ای مرکز حکومت خود را به وجود دانشمندان و حکیمان و ادیبان اعتبار بخشیدند و وزیران دانشمند و ادب‌پرور آن خاندان نیز در پرورش اهل فضل و دانش و ترویج علم و فرهنگ از هیچ کوشش و حمایتی دریغ نورزیدند؛ خاصه درمورد علما و دانشمندان شیعه که نه‌تنها تا آن روز از حمایت گسترده حکومت بهره‌ای نداشتند، بلکه از فرصت و موقعیت برابر نیز محروم بودند. ازاین‌رو، مهم‌ترین اقدام حکمرانان بویه‌ای، ایجاد فرصت کافی و مناسب برای آن دسته از عالمان، فقیهان و دانشمندان شیعی بود که براثر تنگناهای سیاسی و مشکلاتی که عباسیان و حکمرانان سنیِ وابسته بدانان برایشان ایجاد کرده بودند، یار و دیار خود را ترک کرده و در مناطق دوردستی چون شمال آفریقا و شرق ایران آواره شده بودند. اکنون بویه‌ای‌ها بی‌آنکه کانون‌های علمی سنیان را برهم زنند، فرصتی برابر در اختیار عالمان شیعی نهادند تا آنها نیز چون دیگران بتوانند آزادانه به تولید محصولات علمی و تربیت شاگردان خود بپردازند؛ به‌ویژه در بغداد که تا آن روز کوچک‌ترین مجالی برای فعالیت شیعیان وجود نداشت، ولی در سایه حمایت امیران و وزیران بویه‌ای، به بزرگ‌ترین پایگاه و حوزه علمی شیعیان تبدیل شد؛ آن‌گونه‌که در فاصله سال‌های ۳۳۵ تا ۴۴۷ هجری به کانون اصلی تجمع عالمان، اندیشمندان و فقیهان شیعی بدل گردید و زمینه را برای پرورش کسانی چون شیخ مفید (م ۴۳۶ ق)، سیدمرتضی علم‌الهدی (م ۴۴۹ ق) و شیخ طوسی (م ۴۶۰ ق) و خلق صدها اثر علمی فراهم ساخت.

اهمیت این موضوع زمانی روشن‌تر خواهد شد که بدانیم بغداد پیش از حکومت آل‌بویه بزرگ‌ترین کانون مخالفت با شیعیان و سلسله‌جنبان جریان‌ها و حرکت‌هایی بود که ازسوی مخالفان تشیّع برضد آنها راه‌اندازی می‌شد، اما در زمان آل‌بویه ـ در سایه آزادی عملی که برای شیعیان فراهم شد ـ این سامان به مهم‌ترین حوزه علمیه جامع‌الاطراف برای علوم و معارف شیعه تبدیل گردید؛ آن‌سان‌که عالمان و دانشمندان آن مذهب توانستند در زمانی معادل یک‌سوم کل تاریخ علوم و تفکر علمی در جهان اسلام، کمبودهای گذشته را جبران کنند و میراث علمی گران‌سنگی از خود برجای نهند؛ میراثی که بدون مبالغه می‌توانست با تمامی دستاوردهای علمی فِرق و مذاهب دیگر اسلامی پهلو بزند.

بی‌شک بخش زیادی از این پیشرفت‌های علمی وامدار روح آزاداندیشانه و به دور از تعصب امیران بویه‌ای بود. به‌واقع آنان در سایه مشاوره با وزیران و کارگزاران ایرانی خود به‌خوبی دریافته بودند که لازمه موفقیت در محیطی که اهل‌سنت در آن غالب است، پرهیز از هرگونه اعمال فشار و پرهیز از تعصب و ایجاد فرصت برابر برای صاحبان تمامی مذاهب است. درحقیقت برخی از امیران فرهیخته بویهی به‌خوبی می‌دانستند که چنانچه فرصت و امکانات برابر در اختیار عالمان شیعه قرار گیرد، آنان با قدرت استدلال و دانش سرشار خود خواهند توانست کاستی‌ها و عقب‌ماندگی‌های گذشته را جبران نمایند؛ کاستی‌هایی که ناشی از سه سده تبعیض متعصبانه‌ای بود که حاکمیت سیاسی بر مجامع شیعی تحمیل کرده بود.

در سایه حمایت‌های پیدا و پنهان بویه‌ای‌ها پیش از هر چیز فقه، حدیث و کلام شیعه تدوین و تنظیم شد و در قالب چند اثر مهم و ماندگار ارائه گردید. از آن جمله، سه مورد از کتب اربعه و مهم‌ترین آثار حدیثی، کلامی و فقهی شیعه است که نویسندگان آنها در این دوران پرورش یافتند و بخش عمده‌ای از آثار خود را در همین شرایط پدید آوردند. در این میان، هرچند محمد بن یعقوب کلینی (م. ۳۲۹ ق) صاحب نخستین اثر از کتب اربعه به نام ***الکافی***، اندکی پیش از تسلط آل‌بویه بر بغداد بدرود حیات گفت، اما نویسندگان دیگر کتب اربعه در دورهٔ بویه‌ایان می‌زیستند. از آن جمله محمد بن علی بن بابویه قمی مشهور به شیخ صدوق (م. ۳۸۱ ق) و صاحب کتاب ***من لا یحضره الفقیه*** است که در بغداد و ری ازسوی بویه‌ای‌ها مورد احترام بسیار بود و چنان‌که مشهور است، بنا بر دعوت شخص رکن‌الدوله از بغداد به ری آمد و در همان‌جا به تدریس و تحقیق پرداخت و سرانجام نیز در آن شهر درگذشت.

از دیگر عالمان برجسته شیعه در این دوره، محمد بن نعمان مشهور به شیخ مفید (م. ۴۱۳ ق) است که در بغداد و زیرنظر استادانی چون شیخ صدوق و ابوعلی اسکافی پرورش یافت و خیلی زود فقیهی توانا، متکلمی برجسته و مورخی زبردست شد. این دانشمند بزرگ نیز آثار مهمی چون ***الارشاد***، ***اوائل المقالات*** و ***الجمل*** را پدید آورد و همچنین شاگردان برجسته‌ای چون شریف رضی و شریف مرتضی را تربیت نمود. وی مهارت ویژه‌ای نیز در

مناظره و مباحثه داشت و در این عرصه چنان توانمند بـود کـه خشـم و نگرانـی شـماری از عالمان رقیب را برانگیخت. از آن جمله، خطیب بغدادی است کـه ضـمن صـحه نهـادن بـر مهارت بسیار شیخ مفید در اقناع مخالفان، از تأثیر او بر شمار زیادی از عالمـان اهـل‌سـنت و گرایش آنان به مذهب تشیّع ابراز نگرانی و تأسف نموده است.[۱]

همچنین محمد بن حسن طوسی، مشهور به شیخ الطائفه (م. ۴۶۰ ق) صـاحب دو کتـاب مهم *التهذیب* و *الإستبصار* همواره مورد حمایت و احترام امیران بویه‌ای بـود. او درحـالی‌کـه بیشتر حیات علمی خود را در بغداد گذرانده بود، در واپسـین سـال‌هـای زنـدگی خـود شـاهد برافتادن این حکومت شیعی به‌دست سلجوقیان متعصب بود؛ رویداد مهمی که بـه‌دنبـال آن، شیعیان بلافاصله با تنگناها و مشکلات بسیاری در عرصه سیاست و زندگی علمی و اجتماعی روبه‌رو شدند و چنان عرصه بر عالمان و دانشمندان شیعی تنگ شد که حتـی شـیخ الطائفـه پیشوای بزرگ شیعه اندک‌زمانی پس از سلطه طغرل بر بغداد، ناگزیر آن شهر را ترک گفت و رهسپار نجف شد و بقیه عمر خود را در آنجا سپری نمـود.[۲] آنگـاه ترکـان سـلجوقی فضـایی مسموم و خفقان‌آلود برای شیعیان پدید آوردند؛ به‌گونه‌ای‌که حتی زندگی عـادی بـرای آنـان سخت و توان‌فرسا شد.

ابن‌حجر، از نویسندگان برجسته اهل‌سنت دراین‌باره می‌نویسد: «پـس از مهـاجرت شـیخ طوسی، ظاهراً با اشاره و اجازه حاکمیت وقت، خانه شخصی او در محله کرخ بغداد به غـارت رفت و آثار و کتب علمی آن استاد برجسته به آتش خشم و کین دشمنان شیعه سوزانده شد».[۳]

ابن‌جوزی، یکی دیگر از دانشمندان مشهور اهل‌سنت چنین مـی‌نگـارد: «مـردی بـه نـام ابوعبدالله بن جلاب ـ یکی از تاجران بزرگ پارچه در بازار بغـداد ـ بـه جـرم آشـکار سـاختن اعتقادات شیعی‌اش در محله باب‌الطاق آن شهر به دار آویخته شد».[۴]

---

۱. خطیب بغدادی، *تاریخ بغداد*، ج ۳، ص ۲۳۱.

۲. بنگرید به: کرمر، *احیای فرهنگی در عهد آل‌بویه*، ص ۱۱۰ و ۱۱۱.

۳. ابن‌حجر، *لسان المیزان*، ج ۵، ص ۱۳۵.

۴. ابن‌الجوزی، *المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم*، ج ۹، ص ۳۸۵.

باری بر پایه آنچه گذشت، بی‌تردید بخش مهمی از موفقیت چشمگیر عالمان شیعی در دوره آل‌بویه، مرهون پشتیبانی‌های بی‌دریغ فرمانروایان، امیران و وزیران آن خاندان بود. از میان این فرمانروایان به‌ویژه باید از عضدالدوله یاد کرد که با وجود علاقه فراوان به تجمل و تشریفات و برگزاری جشن و مجالس عیش و عشرت،[1] هیچ‌گاه از توجه به دانش و دانشمندان و کوشش برای ترویج علم و ادب غافل نماند و خود در کسب معارف آن روزگار ـ از شعر و ادب گرفته تا هندسه و نجوم ـ با دقت و علاقه کوشید؛ چنان‌که نحو را از ابوعلی فارسی، نجوم را از ابوالحسین عبدالرحمن صوفی و سیاست و کشورداری را از ابوالفضل بن عمید آموخت و همواره به شاگردی آنان افتخار می‌کرد[2] و گاه نیز بر سر موضوعات علمی با آنان به مباحثه و مناظره می‌پرداخت.[3] از همین‌رو بود که گروهی از فرهیختگان عصر، آثار خود را به نام او و یا با اشاره و حمایت وی پدید می‌آوردند. از آن جمله می‌توان بـه کتـاب ***الایضـاح*** و ***التکمله*** ابوعلی فارسی، ***صورالکوکب*** عبدالرحمن صوفی، ***التـاجی*** ابـراهیم صـابی حرانـی و ***کامل الصناعه*** یا ***طب ملکی*** علی بن عباس اهوازی اشاره داشت.[4]

عضدالدوله برای طبقات مختلف علما از فقیهان تـا شـاعران و مهندسـان مقـرری معـین می‌کرد و آنها را به تحقیـق و تـألیف ترغیـب مـی‌نمـود. سـعی وی در تجدیـد بنـا و تعمیـر بیمارستان بغداد که ظاهراً در گذشته زیرنظر محمد بن زکریای رازی بنا شده بود ـ و پـس از این تجدید بنا به نام وی بیمارستان عضـدی خوانـده شـد ـ و نیـز تأسـیس مرکـزی مشـابه بیت‌الحکمه مأمون، نشانه‌ای است از علاقه وی به انجام دادن کارهای عام‌المنفعه و توجه او به علم و دانش.[5] وی از همین رو، کتابخانه بزرگی نیز در شیراز بنا کـرد کـه از نظـر وسـعت و

---

۱. الصابی، ***رسوم دارالخلافة***، ص ۱۰۲ ـ ۱۰۰؛ مقدسی، ***احسن التقاسیم فـی معرفـة الاقـالیم***، ص ۴۳۱؛ ابن‌الزبیر، ***الذخائر و التحف***، ص ۱۹۶؛ سراج، ***طبقات ناصری یا تاریخ ایران و اسلام***، ج ۱، ص ۲۲۳.

۲. بنگرید به: ابن‌مسکویه، ***تجارب الامم***، ج ۶، ص ۲۸۲؛ ابن‌الجوزی، ***المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم***، ج ۷، ص ۱۱۵.

۳. ابن‌خلکان، ***وفیات الاعیان***، ج ۴، ص ۵۱.

۴. ابن‌ندیم، ***الفهرست***، ص ۲۱۷؛ حاجی خلیفه، ***کشف الظنون***، ج ۱، ص ۲۱۱ و ۲۱۲.

۵. زرین‌کوب، ***تاریخ مردم ایران***، ص ۴۲۶.

کتابداری کم‌نظیر بود. عضدالدوله به شعر و ادب نیز دلبستگی بسیار نشان می‌داد، ازاین‌رو شاعران و گویندگان را می‌نواخت و خود نیز شعر می‌سرود. بنابر گفته ابن‌اسفندیار:

> اما بباید دانست که در دولت اسلام هیچ پادشاهی شرف ذات و بسطت ملک و نفاذ حکم و قهر و استیلای رأی و دها و فرّ و بها، چون عضدالدوله نبود؛ چه روز بازار اهل فضل و بلاغت، عهد او بود؛ گویی جهان به جمله علوم آبستن ماند؛ تا به عهد او رسید، طلق وضع گرفت و بزاد ... .[۱]

چنان‌که گفته شد، وزیران و کارگزاران دولت بویه‌ای نیز در گسترش مرزهای دانش و پرورش ارباب علم و معرفت سهم بسزایی داشته‌اند. بی‌گمان هیچ‌یک از دولت‌های بزرگ قرون اولیه تاریخ اسلام مانند بویه‌ای‌ها از وجود وزیران دانشمند و دانش‌دوست بهره‌مند نبوده است. یکی از این وزیران، ابوالفضل بن عمید (م. ۳۶۰ ق) است که افزون بر تبحر بی‌مانند در کتابت و انشا و امور سیاسی و نظامی، در علوم اسلامی خاصه کلام و فلسفه نیز مهارت و شهرتی تمام داشت؛ چنان‌که شاگردان بسیاری ازجمله خود عضدالدوله از محضر او درس آموختند. ابن‌عمید کتابخانه‌ای معادل یکصد بار شتر کتاب در انواع علوم داشت که اداره آن را به حکیم و مورخ شهیر، ابوعلی مسکویه رازی سپرده بود.[۲]

از دیگر وزیران نامدار آل‌بویه، اسماعیل بن عباد (م. ۳۸۵ ق) است که ظاهراً در اصطخر زاده شد و در اصفهان پرورش یافت. او نخست مکتبدار یک ده بود، اما بعدها به کاتبی پرداخت و آنگاه مراتب و مدارج ترقی را به‌سرعت پیمود تا به وزارت رسید، تا اینکه به‌سبب مصاحبت طولانی با مؤیدالدوله یا ابوالفضل بن عمید، صاحب خوانده شد.[۳] صاحب سال‌ها نزد ابن‌عمید درس وزارت آموخت، ازاین‌رو بلافاصله پس از او به وزارت مؤیدالدوله رسید و در علم‌دوستی و ادب‌پروری، گوی سبقت را از وزیر سلف در ربود.[۴] وی مجالس خود را همواره به

---

۱. ابن‌اسفندیار، ***تاریخ طبرستان***، ج ۱، ص ۱۴۰.

۲. متز، ***تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری***، ج ۱، ص ۱۳۰.

۳. حموی، ***معجم الادباء***، ج ۲، ص ۳۱۴؛ ابن‌خلکان، ***وفیات الاعیان***، ج ۱، ص ۲۰۷.

۴. غنیمه، ***تاریخ دانشگاه‌های بزرگ اسلامی***، ص ۲۲.

وجود ادیبان و زبان‌آوران می‌آراست و خداوندان حکمت، پزشکی و ریاضیات را می‌نواخت و حتی خود وی رساله‌ای نیکو در طب نوشت.[۱]

صاحب برای علاقه‌مندان علم و دانش، کتابخانه‌ای بزرگ ایجاد کرد که بالغ بر یکصد و هفده هزار جلد کتاب داشت؛ تا آنجاکه گفته‌اند بر دوش چهارصد شتر حمل می‌شد و فهرست آن به ده مجلد می‌رسید.[۲] بخش عظیمی از آن کتابخانه که بیشتر حاوی آثار کلامی، فلسفی و نجومی معتزلیان بود، به‌دنبال یورش محمود غزنوی به ری و به فرمان وی در آتش سوزانده شد. به هر روی، ده‌ها تن از شاعران و نویسندگان، زبان به ستایش صاحب گشوده بودند و بدین سبب بود که بدگویی‌ها و دشنام‌های ابوحیان توحیدی نتوانست چهره او را مخدوش سازد.[۳]

یکی دیگر از وزیران نام‌آور آل‌بویه، ابونصر شاپور بن اردشیر (م. ۴۱۶ ق) وزیر بهاءالدوله (م. ۴۰۳ ق) است که به سال ۳۸۲ یا ۳۸۳ هجری مرکز علمی بزرگی در محله شیعه‌نشین کرخ[۴] به وجود آورد و هزاران جلد کتاب ازجمله صد جلد قرآن خوش‌خط و کم‌نظیر را وقف کرد. وی برای نخستین‌بار در تاریخ تمدن اسلامی گنجینه‌ای بی‌مانند از حدود ده هزار جلد کتاب نفیس ـ که غالباً به خط مؤلفان آنها بود ـ در آن مرکز فراهم ساخت تا به همراه امکانات علمی و پژوهشی دیگر در اختیار دانشمندان و پژوهشگران قرار گیرد. او بدین‌گونه فرهنگستانی پدید آورد که به‌حق شایسته نام «دارالعلم» بود. طرفه آنکه، شاپور اداره و

---

۱. حموی، *معجم الادباء*، ج ۲، ص ۳۱۵ ـ ۲۷۶.

۲. متز، *تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری*، ج ۱، ص ۱۲۶.

۳. بنگرید به: ابوحیان توحیدی، *مثالب الوزیرین*. ابوحیان که چندی در ری به‌سر برده است، نزد ابوالفضل بن العمید و صاحب بن عباد ـ دو تن از وزرای آل‌بویه ـ به آن دیار رفت، اما رفتار و اخلاق آن دو وزیر را نپسندید و مدتی بعد کتابی در مثالب آن دو نگاشت. گفتنی است یاقوت بخش‌های زیادی از گفتگوهای میان ابوحیان و صاحب و نیز بدگویی‌های ابوحیان از این وزیر را نقل کرده است. (بنگرید به: کرمر، *احیای فرهنگی در عهد آل‌بویه*، ص ۳۰۸ ـ ۲۹۷)

۴. «کرخ» نامی مشترک برای چندین محله در شهرهای مختلفی چون بغداد، سامراء، رقّه و میسان است که در این میان کرخ بغداد، محله معروف شیعیان بود که در جانب غربی آن شهر قرار داشت. (بنگرید به: حموی، *معجم البلدان*، ج ۴، ص ۵۱۰ ـ ۵۰۸)

نگهداری آن کتابخانه را به گروهی از رجال نامدار شیعه ازجمله شریف مرتضی واگذارد. از همین‌رو، آن مرکز رفته‌رفته به پایگاهی مهم برای ترویج مذهب شیعه تبدیل گردید و چنان توجه فاطمیان مصر را به خود جلب کرد که آنان نیز حدود سیزده سال بعد به تأسی از دارالعلم شیعی بغداد، دارالعلم حاکمی را در قاهره پدید آوردند و آن را عظیم‌ترین پایگاه پرورش داعیان و مبلغان اسماعیلی قرار دادند.[1] شاید بدین سبب بود که سلجوقیان پس از استیلا بر بغداد به سال ۴۴۷ هجری آن مرکز علمی بزرگ را در شعله‌های آتش سوزاندند.

در پایان این بخش، شایسته است که مشهورترین دانشمندان و فرهیختگانی که در دوران آل‌بویه و با حمایت امیران دانش‌دوست آن خاندان پرورش یافتند، نام بریم. گروهی از این بزرگان که برخی خود از عالمان و دانشمندان برجسته شیعه به‌شمار می‌روند، از این قرارند: ابوالحسن علی بن حسین بن علی مسعودی (م. ۳۴۵ ق) صاحب کتاب‌های ***مروج الذهب*** و ***التنبیه و الاشراف***، ابراهیم بن محمد اصطخری (م. ۳۴۶ ق) صاحب ***المسالک و الممالک***، ابوالحسن محمد بن احمد مافروخی (م. ۳۴۸ ق)، ابوالفرج اصفهانی (م. ۳۵۶ ق) صاحب دائرةالمعارف‌گونه ***الاغانی*** و ***مقاتل الطالبیین***، احمد بن محمد طبری (م. ۳۶۶ ق)، حسن بن احمد فارسی (م. ۳۷۷ ق) صاحب کتاب ***الایضاح*** و ***التکمله*** در نحو، علی بن عباس اهوازی (م. ۳۸۴ ق) صاحب ***الکتاب الملکی*** یا ***کامل الصناعة*** در علم پزشکی، ابوالحسن علی بن عمر دارقطنی (م. ۳۸۶ ق) صاحب آثاری چون ***القراءات*** و ***السنن***، محمد بن عبدالله مشهور به حاکم نیشابوری (م. ۴۰۵ ق) صاحب ***الصحیح***، ***تاریخ نیشابور*** و ***المستدرک***، قاضی عبدالجبار معتزلی (م. ۴۱۵ ق) از فحول معتزله و صاحب ***تنزیه القرآن عن المطاعن***، ابوعلی مسکویه (م. ۴۲۱ ق) مورخ و فیلسوف بزرگ و صاحب آثار گران‌سنگی چون ***تجارب الامم***، ***جاویدان خرد***، ***تهذیب الأخلاق و السیاسه***، ابوعلی سینا (م. ۴۲۸ ق) بزرگ‌ترین فیلسوف و پزشک جهان اسلام و صاحب آثار ارزشمند و بی‌مانندی در فلسفه، کلام، طب و اخلاق ازجمله ***قانون***،

---

۱. بنگرید به: حموی، ***معجم الادباء***، ج ۶، ص ۳۵۹؛ ابن‌خلکان، ***وفیات الاعیان***، ج ۲، ص ۱۰۰؛ متز، ***تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری***، ج ۱، ص ۲۰۶.

شفا، ***اشارات*** و ***دانشنامه علایی*** و نیز علی بن حسین معروف به سیدمرتضی علم‌الهدی (م. ۴۳۶ ق) صاحب آثار مهمی در فقه شیعه چون ***الشافی*** و ***امالی***.[۱]

ز) آل‌بویه و تشیّع

بی‌شک بویهیان بر مذهب تشیّع بودند. آنان تشیّع خود را مرهون روزگاری بودند که علویان زیدی بر طبرستان حکومت می‌کردند (۳۱۶ ـ ۲۵۰ ق). با این همه، نمی‌توان به‌درستی روشن کرد که آنها پیرو کدام‌یک از فرقه‌های شیعه بوده‌اند؛ زیرا در میان آنان پیروانی از فِرق زیدی، اسماعیلی و دوازده امامی نیز پیدا می‌شد. آنچه روشن است اینکه آنان به پیروی از علویان طبرستان نخست بر مذهب زیدی بودند،[۲] اما پس از تصرف بغداد و تسلط بر خلافت عباسی، صلاح دانستند که مذهب خود را از زیدی به دوازده امامی تغییر دهند.

منابع ما درباره نقش عالمان شیعی در این تحول مذهبیِ مهم خاموش‌اند، اما به‌نظر می‌رسد که به‌دنبال خروج بویه‌ای‌ها از منطقه بسته دیلم، آنان با دیگر گرایش‌ها و مذاهب اسلامی و تشیّع آشنا شدند و تحت‌تأثیر عالمان شیعی عراق به مذهب امامی گرایش یافتند. البته در این میان، خطر مسائل سیاسی ازجمله ادعاهای امامان زیدی در یمن نیز در این زمینه بی‌تأثیر نبود؛ چراکه برخلاف امامیه که امام دوازدهم آنان در پرده غیبت به‌سر می‌بَرد، امام زیدیان در یمن مشغول فرمانروایی بود و تمامی پیروان آن مذهب را به اطاعت از خود فرامی‌خواند. ازاین‌رو، ظاهراً بویه‌ای‌ها برای آزاد ساختن خود از زیربار امامان زیدی و کسب استقلال بیشتر و جلب حمایت اهل عراق ـ که خواهان استقلال بیشتری از اهل‌سنت و دیگر فِرق بودند ـ به مذهب امامی روی آوردند.[۳]

از بررسی منابع چنین برمی‌آید که برپایه همین ملاحظات، احمد بویه‌ای پس از تسلط بر بغداد و دستگاه خلافت، برخلاف انتظارات موجود و به‌رغم تمایل اولیه خود، از برانداختن

---

۱. بنگرید به: کرمر، ***احیای فرهنگی در عهد آل‌بویه***، ص ۳۸۴ ـ ۲۸۹.

۲. ابن‌اثیر، ***الکامل فی التاریخ***، ج ۸ ، ص ۲۶.

۳. بنگرید به: شیبی، ***تشیّع و تصوف***، ص ۴۱ و ۴۲.

خلافت عباسی و انتقال آن به یکی از شیعیان صرف‌نظر کرد؛ زیرا یکی از مشاورانش بدو هشدار داد که تعامل با خلیفه‌ای از اهل‌سنت که فرمان‌بردار او باشد، بسی آسان‌تر از خلیفه‌ای شیعه است که امیر جهان‌جوی بویه ناچار به اطاعت از وی باشد.[۱]

آنچه مهم است اینکه بویه‌ای‌ها با وجود شیعه بودن، به‌دلیل برخورداری از روحیه تسامح و سازش، با محیط‌های غیرشیعی نیز کنار می‌آمدند. ازاین‌رو با آنکه تحمل خلفای ضعیف و نالایق عباسی برای آنان به‌شدت گران بود، چون سیادت ظاهری خلفای عباسی سلطه آنان را مشروعیت می‌بخشید، تحمل آن وضع برای آنان امکان‌پذیر و حتی مطلوب بود.

باید دانست با آنکه بویه‌ای‌ها همواره روحیه تسامح مذهبی خود را حفظ می‌کردند، حمایت و پشتیبانی خاص آنان از دوازده امامیان، آنها را بیشتر به‌عنوان هوادار آن گروه از شیعه می‌نمایاند. از همین‌روست که معزالدوله به سال ۳۵۲ هجری فرمان داد تا آیین سوگواری امام حسین﴿ع﴾ و یادبود حماسه کربلا در روز عاشورا با شور و التهاب هرچه بیشتر برگزار گردد[۲] و در سالروز واقعه غدیرخم نیز مراسم جشن و شادمانی برپا شود.[۳]

در واقع برگزاری این مراسم شیعی پاسخی به سخت‌گیری‌های خلفای اموی و عباسی بر شیعیان در سده‌های گذشته بود؛ به‌ویژه خلیفه‌ای چون متوکل عباسی که با وجود انتساب به خاندان پیامبر﴿ص﴾، بدترین رفتارها و سخت‌گیری‌ها را بر شیعیان رواداشت و به سبب سیاست‌های ضدشیعی خود مشاهد و مقابر امامان شیعه را در عراق ویران ساخت و پیروان آنان را از زیارت و رفت‌وآمد بدانجا بازداشت. ازاین‌رو، بویه‌ای‌ها برای جبران گذشته از هیچ اقدامی فروگذار نکردند. برای مثال، معزالدوله فرمان داد تا بر درِ مساجد بغداد لعن بر معاویه و غاصبان فدک و مانعین از دفن امام حسن﴿ع﴾ در کنار مزار پیامبر﴿ص﴾ را کنده‌کاری کردند.[۴] اما به‌دلیل مخالفت‌های اهل‌سنت و بیم از بزرگ شدن آشوب، عبارات پیشین را برداشتند و

---

۱. بنگرید به: بیرونی، *الجماهر*، ص ۲۴ ـ ۲۲.

۲. یافعی، *مرآة الجنان*، ج ۳، ص ۲۴۷؛ ابن‌اثیر، *الکامل فی التاریخ*، ج ۸ ، ص ۵۴۹.

۳. همان، ص ۵۴۹ و ۵۵۰؛ ابن‌الجوزی، *المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم*، ج ۷، ص ۲۰۶.

۴. ابن‌تغری بردی، *النجوم الزاهرة فی ملوک مصر و قاهره*، ج ۳، ص ۲۸۶ و ۳۳۳.

عبارت «**لعن الله الظالمین لآل رسول الله صلی الله علیه و آله**» را جایگزین کردند.[۱]

باری امیران بویه‌ای با هدف زنده نگاه داشتن شعایر شیعی شخصاً به زیارت مشاهد و مقابر ائمه شیعه می‌رفتند و به تعمیر و تزئین و ساختن گنبد و بارگاه بر مقابر آنان همت می‌گماردند. افزون بر این، آنان ارادت همیشگی خود را نسبت به خاندان پیامبرﷺ با تکریم و تعظیم علمای شیعه نشان دادند؛ چنان‌که رکن‌الدوله در حق محمد بن علی بن بابویه مشهور به شیخ صدوق (م. ۳۸۱ ق) از فقهای نامدار شیعه، تکریم بسیار می‌کرد و عضدالدوله نیز شیخ مفید (م. ۴۱۳ ق)، عالم شهیر شیعی را در بغداد گرامی داشت و بهاءالدوله نسبت به شریف رضی (م. ۴۰۶ ق) گردآور نهج‌البلاغه، تفقد بسیار می‌کرد. با این همه، امیران بویه‌ای برای جلوگیری از پدید آمدن درگیری‌های مذهبی و فرقه‌ای، با روحیه‌ای آکنده از تسامح و آزاداندیشی با اصحاب و ارباب دیگر فِرق برخورد می‌کردند و حتی در درگیری‌هایی که میان شیعیان و سنیان پدید می‌آمد، غالباً بی‌طرف می‌ماندند.

---

۱. خواندمیر، *حبیب السیر فی اخبار افراد البشر*، ج ۲، ص ۴۲۶.

فصل هفتم:

حکومت بنی‌مزید

الف) زمینه‌ها و چگونگی بر آمدن مزیدیان

مزیدیان شاخه‌ای از اعراب قبیله بنی‌اسدند که درنتیجه تحولات تاریخ اسلام در سده‌های نخستین در محلی میان هیت و کوفه استقرار یافتند و روزگار خود را با دامداری و کشاورزی سپری می‌کردند. با ظهور دولت شیعی آل‌بویه و تسلط آنان بر عراق، رؤسای طوایف و قبایل شیعی مجال مناسب‌تری برای ورود به عرصه سیاست و فعالیت‌های نظامی به‌دست آوردند. از آن جمله، علی بن مزید مشهور به سناءالدوله است که در میان سال‌های ۳۴۵ تا ۳۵۲ هجری و در دوره حکومت احمد معزالدوله بر عراق، اجازه یافت تا زمین‌های میان کوفه و هیت را در اختیار گیرد و امارتی تحت‌نظر بویه‌ای‌ها پدید آورد. سناءالدوله با فراز و فرود از حدود ۳۵۰ تا ۴۰۸ هجری بر آن منطقه فرمان راند و به‌رغم مشکلاتی که گاه و بی‌گاه از سوی مخالفانشان پدید می‌آمد، روابط خود را با بویهیان نگاه داشت.

پس از درگذشت سناءالدوله پسرش دبیس اول با لقب نورالدوله، حکومت مزیدیان را برعهده گرفت. بزرگ‌ترین مشکل دبیس رقابت و دشمنی خاندان سنی‌مذهب بنوعقیل با وی بود. آنان‌که بر نواحی موصل و جزیره حکومت می‌کردند، برای ایجاد شکاف در حکومت مزیدیان، برادر دبیس به نام مقلد را برضد او برانگیختند و با حمایت از وی برآن شدند تا تاج و تخت او را به مقلد منتقل نمایند و بدین‌گونه حکومت شیعی مزیدیان را از درون تضعیف و

به‌سوی خود متمایل کنند. همان‌گونه که در بخش مربوط به بویه‌ای‌ها گفته شد، پایه‌های حکومت شیعی آل‌بویه از دهه دوم سده پنجم سست شد و براثر ظهور امپراتوری قدرتمند سلجوقی چندی بعد از میان رفت و بدین‌ترتیب مزیدیان بزرگ‌ترین پشتیبان مذهبی و سیاسی خود را از دست دادند.

پس از شکست الملک الرحیم (۴۴۷ ـ ۴۴۰ ق) دبیس، واپسین حکومتگر بویه‌ای در بغداد، از خلأ قدرت در پایتخت عباسیان استفاده کرد و به حمایت از ارسلان بساسیری[۱] برخاست تا آن سپهسالار شیعی بتواند به‌آسانی بر آن شهر استراتژیک دست یابد و نام خلیفه فاطمی را در خطبه جمعه جایگزین خلیفه عباسی نماید. ازاین‌رو، پس از دستیابی طغرل سلجوقی (۴۵۵ ـ ۴۲۹ ق) بر بغداد و اعدام بساسیری، موقعیت دبیس در خطر افتاد و نزدیک بود که سلجوقیان بساط این حکومت نوپای شیعی را برچینند. اما از بخت بلند او سلجوقیان درگیر موضوعات دیگری شدند و بدین‌رو دبیس مزیدی را رها ساختند، تا آنکه دوران امارت طولانی دبیس در سال ۴۷۴ هجری به‌سر آمد و پس از او پسرش منصور با لقب بهاءالدوله به حکومت نشست.[۲]

بهاءالدوله که امیری باهوش و زیرک بود، برای تقویت حکومت نوپا و آسیب‌پذیر مزیدی، روابط نیکویی با ملکشاه سلجوقی و دستگاه خلافت برقرار ساخت و از دست خلیفه خلعت امارت دریافت نمود. اقدام اخلاقی بهاءالدوله درباره زنان و کودکان خاندان عقیلی و بذل مال فراوان برای آزادی آنها از اسارت سپاه سلجوقی، در همان روزگار زبانزد عام و خاص شد. عقیلیان که تا آن روز روابط نزدیکی با خلافت عباسی و سلجوقیان داشتند، با هدف گسترش مرزهای شمالی خود، درصدد جلب حمایت فاطمیان شیعی برآمدند و روابط صمیمانه‌ای با آنها برقرار ساختند. این موضوع به‌منزله اقدام آشکار آنان برضد خلافت عباسی و سلاجقه به‌شمار می‌رفت. هم ازاین‌رو بود که موصل مقر حکومت شرف‌الدوله مسلم عقیلی به سال ۴۷۷ هجری مورد تهاجم سنگین ملکشاه سلجوقی و خلیفه مقتدی (۴۸۷ ـ ۴۶۷ ق) قرار گرفت و بسیاری از افراد آن خاندان نیز به اسارت درآمدند.

---

۱. دبیس داماد ارسلان بساسیری بود و خواهر او را به زنی داشت. (بویل، *تاریخ ایران کمبریج*، ج ۵، ص ۵۳)

۲. ابن‌اثیر، *الکامل فی التاریخ*، ج ۱۰، ص ۱۲۱.

با این‌همه، دوران امارت بهاءالدوله چندان نپایید و او به سال ۴۷۹ هجری درگذشت و کار حکومت را به پسرش صدقه وانهاد. او که بزرگ‌ترین و مشهورترین حکمران مزیدی است، حکومتش هم‌زمان با روی کردن اختلافات خاندانی در میان سلجوقیان بود. ازاین‌رو آن امیر هوشمند با استفاده از این موقعیت، شهرهای بصره، کوفه، هیت و تکریت را به زیر فرمان آورد و اقتدار خود را بر بخش مهمی از جنوب عراق گسترش داد. آنگاه شهر حله را بنا نهاد و پایتخت خود را بدانجا منتقل ساخت. مکان‌یابی مناسب و حمایت بی‌چون و چرای صدقه از حله به‌سرعت آن شهر را در مسیر پیشرفت و ترقی قرار داد و خیلی زود به شهری آبادان و پرنعمت بدل گردید؛ آن‌گونه که می‌توانست با شهرهای بزرگی چون کوفه، نجف و بصره پهلو زند.

صدقه همچنین در جریان درگیری‌های میان برکیارق، محمد و تتش (سه تن از شاهزادگان سلجوقی) برای تسلط بر عراق، بی‌طرف نماند و نخست جانب برکیارق را گرفت و با وی همراه شد.[۱] اما چون وزیر برکیارق، صدقه را برای پرداخت خراج چند ساله زیر فشار گذاشت، امیر مزیدی به‌ناگاه تغییر موضع داد و به حمایت از محمد سلجوقی (۵۱۱ ـ ۴۹۸ ق) برخاست و در نگهداری بغداد از دست‌اندازی رقبای محمد، او را یاری داد.[۲] با این همه، دیری نپایید که روابط دوستانه صدقه با سلطان محمد برهم خورد و کار به نبردی خونین میان دوطرف کشید. به‌گفته مورخان، صدقه در این ایام چنان شهرتی به‌دست آورده بود که پادشاه عرب خوانده می‌شد و در رادمردی و مهمان‌نوازی زبانزد عام و خاص شده بود. وی حله را پناهگاه فراریان بی‌پناه و رانده‌شدگان بی‌منزلگاه قرار داده بود. از آن جمله، زمانی که ابودلف سرخاب بن کیخسرو دیلمی بدو پناه آورد، صدقه در پذیرش او تردید نورزید.[۳]

ابودلف دیلمی که ازسوی محمد سلجوقی بر ساوه حکومت می‌کرد، مورد خشم وی قرار گرفت، ازاین‌رو برای نجات جان خود به صدقه پناه آورد و او نیز به هیچ روی حاضر نبود وی

---

۱. همان، ص ۳۰۸.

۲. بویل، *تاریخ ایران کمبریج*، ج ۵، ص ۱۱۷.

۳. بنگرید به: ظهیری نیشابوری، *سلجوقنامه*، ص ۳۹؛ راوندی، *راحة الصدور*، ص ۱۵۴؛ حسینی، *اخبار الدولة السلجوقیه*، ص ۸۰ و ۸۱.

را تسلیم محمد سلجوقی نماید؛ زیرا آن کار را خلاف جوانمردی می‌دانست. سرانجام کار این دو به جنگ کشید و صدقه پس از نبردی سخت، جان بر سر این کار نهاد.[1]

مرگ صدقه ضربه سنگینی بر مزیدیان وارد ساخت و امارت آنان را بر حله با چالش و دشواری روبه‌رو ساخت. با این همه، سلطان محمد سلجوقی از تصرف تختگاه آن خاندان خودداری کرد و به اسارت دبیس بن صدقه و امارت سعید بن حمید خفاجی (سپهسالار صدقه) بر آن شهر رضایت داد.[2] اما خیلی زود رابطه مزیدیان با سلاجقه بهبود یافت و دبیس بن صدقه چندی بعد حکومت حله را به‌دست آورد و تا سال ۵۱۷ هجری با فراز و فرود بر قلمرو مزیدیان فرمان راند، هرچند این آشتی نیز دوام بسیاری نداشت و پس از چندی حله مورد تهاجم سپاهیان سلجوقی و خلیفه عباسی قرار گرفت و بدین‌ترتیب دوران حکومت دبیس دوم به‌شدت آشفته و نابسامان شد. در این میان، یورش المسترشد بالله (۵۲۹ ـ ۵۱۲ ق) خلیفه عباسی بر حله، از همه سنگین‌تر بود؛ زیرا موجب فرار دبیس به آذربایجان و کشته شدن او به‌دست مسعود بن محمد سلجوقی (۵۴۷ ـ ۵۲۹ ق) شد.[3] درپی این رویداد حکومت مزیدیان روی در سراشیبی سقوط نهاد؛ خاصه آنکه جانشینی دبیس دوم به‌دست پسرش صدقه دوم افتاد که در آن زمان نوجوانی چهارده ساله بود و آن‌گونه که باید، توانایی اداره امور را نداشت. وی تنها سه سال بر مسند حکومت باقی ماند و به سال ۵۳۲ هجری به‌دست فداییان اسماعیلی به قتل رسید. از آن پس دو تن دیگر از خاندان مزیدی به نام‌های محمد و علی دوم بر تخت نشستند. پس از درگذشت علی دوم در سال ۵۴۵ هجری، حله به تصرف سپاهیان مسعود سلجوقی و خلیفه عباسی درآمد و بدین‌سان حکومت مزیدیان درآن دیار پایان یافت.[1]

---

۱. حلی، *کتاب المناقب المزیدیة فی اخبار الملوک الأسدیة*، ج ۱، ص ۲۲؛ کاتب، *خریدة القصر و جریدة العصر*، ج ۱، ص ۱۶۴ و ۱۶۵.

۲. حلی، *کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد*، ج ۱، ص ۳۱ و ۳۲.

۳. کاتب، *خریدة القصر و جریدة العصر*، ج ۱، ص ۱۷۴ ـ ۱۷۱.

۱. بوسورث، *سلسله‌های اسلامی*، ص ۱۷۹ و ۱۸۰.

ب) جدول حکمرانان مزیدی

۱. سناءالدوله علی بن مزید (۴۰۸ ـ ۳۵۰ ق)؛
۲. نورالدوله دبیس اول (۴۷۴ ـ ۴۰۸ ق)؛
۳. بهاءالدوله منصور بن دبیس (۴۷۹ ـ ۴۷۴ ق)؛
۴. سیف‌الدوله صدقة بن منصور (۵۰۱ ـ ۴۷۹ ق)؛
۵. نورالدوله دبیس بن صدقه (۵۲۹ ـ ۵۰۱ ق)؛
۶. سیف‌الدوله صدقة بن دبیس (۵۳۲ ـ ۵۲۹ ق)؛
۷. محمد بن دبیس (۵۴۰ ـ ۵۳۲ ق)؛
۸. علی بن دبیس (۵۴۵ ـ ۵۴۰ ق).

ج) تشیّع در دوره مزیدیان

بی‌شک خاندان مزیدی بر مذهب تشیّع بودند. منابع ما درباره چگونگی گرایش نخستین رهبران آن خاندان به این مذهب خاموش‌اند و به‌درستی روشن نیست که آیا آنان از آغاز بر مذهب امامی بوده‌اند، یا در دوره‌های بعد و تحت‌تأثیر بویه‌ای‌ها و عالمان شیعی بدان مذهب گراییده‌اند. با این‌همه، بی‌گمان مزیدیان شاخه‌ای از بنی‌اسد بن خزیمه‌اند و نسب به اعراب مضری می‌برند.[1] آنان‌که در مکه و اطراف آن می‌زیستند، پس از ظهور اسلام و در جریان فتوح به صورت دسته‌های جداگانه‌ای رهسپار شام[2] و عراق شدند[3] و گروهی از آنان در حلب[1] و گروهی دیگر نیز در کوفه، بصره و مناطق میان آن دو شهر سکونت گزیدند.[2]

در منابع تاریخی از حضور تیره‌های اسدی در سپاه امام علی‌ﷺ گزارش‌هایی وجود دارد،[3]

۱. کلبی، ***جمهرة النسب***، ص ۲۱ ـ ۱۹.
۲. ابن‌عدیم، ***بغیة الطلب***، ج ۱، ص ۵۳۴.
۳. منقری، ***وقعة صفین***، ص ۳۱۱.
۱. زکّار، ***امارة حلب***، ص ۷۰.
۲. همان.
۳. بنگرید به: مفید، ***الجمل***، ص ۳۲۱.

اما ظاهراً نخستین حضور چشمگیر آنان در تاریخ تشیّع، به واقعه کربلا بازمی‌گردد. در آن رویداد هولناک، پس از آنکه سپاه ابن‌زیاد، اهل‌بیت پیامبر ﷺ و پیروان آنها را کشتار و غارت کردند، در اقدامی بی‌شرمانه سر از پیکرهای شهیدان جدا کردند و پیکرها را در آن سرزمین تفته رها ساختند، تا اینکه گروه‌هایی از اسدیان از ماجرا باخبر شدند و یک روز پس از آن واقعه، پیکرهای شهیدان را به خاک سپردند.[1] اسدیان همچنان در آن مناطق می‌زیستند و برخی از آنان ازجمله *ناشر* نیای مزید، درنتیجه معاشرت با ساکنان مناطق شیعه‌نشین جنوب عراق به‌تدریج به مذهب تشیّع گرایش یافتند.

مزیدیان تا اواسط سده سوم هجری همچنان به زندگی ساده خود در بادیه‌های جنوب عراق ادامه دادند، تا آنکه در همان سال‌ها سلسله شیعه مذهب بویه‌ای به ظهور رسید و احمد معزالدوله به سال ۳۳۴ هجری بر دستگاه خلافت عباسی تسلط یافت. مزیدیان که سال‌ها به‌دنبال چنین فرصتی بودند، خود را به معزالدوله دیلمی نزدیک ساختند. در همین حال بویهیان که برای نگهداری و تداوم اقتدار خود به همراهی و هم‌پیمانی نیروهای تازه‌نفس نیازمند بودند، مقدم آن خاندان بدوی را گرامی داشته، آنان را از آوارگی و گمنامی بیرون آوردند و مناطق میان کوفه و هیت را در اختیارشان نهادند. به‌دنبال این حوادث، سران خاندان مزیدی به‌ویژه علی بن مزید تحت‌تأثیر رفتارهای جوانمردانه بویهیان بدانان تأسی جسته، تشیّع خود را بی‌محابا آشکار ساختند. مزیدیان پس از آغاز امارتشان، تشیّع را در قلمرو خود رسمیت بخشیدند و همچون آل‌بویه از نخستین روزهای حکومت، شعایر مذهبی و نشانه‌های تشیّع را مرسوم ساخته، مردم را به رعایت آن فراخواندند. از آن جمله، عبارت «حی علی خیرالعمل» بود که بیان آن در بانگ نماز از نشانه‌های بارز تشیّع به‌شمار می‌رفت؛ همچنان‌که برپایی مراسم عزاداری در ایام محرم و برگزاری جشن‌هایی چون روز غدیر و میلاد امام دوازدهم ﷺ از برنامه‌هایی بود که مزیدیان در اجرای آنها تردید نورزیدند.

به نظر می‌رسد مزیدیان در اظهار تشیّع در قلمرو خود مشکلی نداشتند؛ چراکه آن مناطق از دیرباز محل حضور شیعیان بود. اما آنان برای گسترش و تبلیغ آن مذهب در خارج از

---

۱. طبری، ***تاریخ الامم و الملوک***، ج ۵، ص ۴۵۵.

قلمروشان همواره با موانع و مشکلاتی روبه‌رو بودند. مثلاً به‌جز کانون‌های مذهبی مخالف که پیرامون مزیدیان را دربرگرفته بود، این خاندان شیعی در حساس‌ترین موقعیت از تاریخ سیاسی‌شان، بزرگ‌ترین حامی و پشتیبان سیاسی و مذهبی خود را از دست دادند؛ بدین‌بیان که با ظهور ترکان سلجوقی و سلطه آنان بر دستگاه خلافت عباسی، حکومت قدرتمند بویه‌ای رو به زوال نهاد و درپی آن کانون‌ها و مراکز علمی و همچنین تجمع شیعیان در تنگنا قرار گرفت، به‌ویژه بغداد که در روزگار خاندان بویه به بزرگ‌ترین کانون سیاسی، مذهبی و علمی شیعیان امامی بدل شده بود.

حاکمان وقت به بهانه آنکه برگزاری مراسم عزاداری برای امام حسین﷤ بدعت است، گروه‌هایی از ناصبیان را بر ضدّ شیعیان برانگیختند و تحت حمایت خلیفه عباسی و سلطان سلجوقی، به محلات شیعه‌نشین بغداد به‌ویژه محله کرخ یورش بردند و پس از چپاول خانه‌های مردم، آنها را تخریب کردند و به آتش کشیدند. در این میان بی‌شک دردناک‌ترین رویداد به آتش کشیدن دو کتابخانه عظیم و بی‌مانند شیعیان بود که پیش از این درباره آنها سخن گفتیم: یکی کتابخانه بزرگ شاپور بن اردشیر که در اختیار تمامی پژوهشگران قرار داشت و دیگری نیز کتابخانه عظیم سیدمرتضی علم‌الهدی که پس از درگذشت آن دانشمند برجسته، در اختیار شیخ طوسی و شمار فراوان شاگردان او قرار گرفته بود. این واقعه هولناک و غم‌انگیز چنان عالمان، فقیهان، دانشمندان و طبقات عامه شیعه را در تنگنا قرار داد که عده‌ای از آنان را به ترک بغداد ناگزیر ساخت. از آن جمله، شیخ الطائفه حسن طوسی بود که به‌ناچار در سال ۴۴۸ هجری آن شهر را ترک گفت و در تبعیدی خودخواسته به شهر نجف مهاجرت نمود. از این سو، حاکمیت متعصب نیز چندی بعد بیت آن دانشمند برجسته شیعی را نیز به باد چپاول گروهی از متعصبان سنی داد و کتب کتابخانه شخصی و آثار برجای‌مانده از وی را در آتشی برافروخته از خشم و کین، نابود ساخت.[۱]

منابع این دوره، از سختگیری‌های ناجوانمردانه بر شیعیان و حذف و طرد آنان از مناصب و مشاغل اداری به جرم باورمندی به اعتقادات شیعی، گزارش‌های گوناگونی آورده و از این

---

۱. بنگرید به: ابن‌حجر، *لسان المیزان*، ج ۵، ص ۱۳۵.

حقیقت پرده برداشته‌اند. از آن میان، سیاست‌نامه خواجه نظام‌الملک طوسی است که گزارش‌های متعددی دراین‌باره نقل کرده است. مثلاً به‌گفته وی، یکی از سرداران ترک آلب‌ارسلان دبیریِ خود را به یکی از شیعیان سپرد و چون این خبر به سلطان رسید، خشمگین شد و او را بازخواست کرد. سردار ترک در بیان علت اقدام خود گفت: دبیرش از شیعیان رافضی است نه از باطنیان! آلب‌ارسلان از این پاسخ به‌شدت برافروخت و مذهب روافض را بسی خطرناک‌تر از باطنیان شمرد و «چاووشان را فرمود تا چوب در آن مردک نهادند و نیم‌مرده او را از سرای بیرون کردند».[1]

سیاست‌های خشونت‌آمیز و سختگیرانه سلجوقیان در برابر شیعیان نه‌تنها در عراق، بلکه در دیگر سرزمین‌های اسلامی نیز بی‌هیچ ملاحظه‌ای ادامه یافت. برای مثال، به فرمان خواجه نظام‌الملک طوسی (وزیر متعصب ملکشاه سلجوقی) عالمان و پیشوایان مذهبی امامیه را در ری وادار ساختند تا با سرهای برهنه بر منبر روند و از باورها و کارهای پیشین خود بیزاری جویند.[2]

در برخی مناطق دیگر به فرمان محمود سلجوقی (۵۲۵ ـ ۵۱۱ ق) بی‌شرمانه چهره برخی از عالمان شیعه را سیاه کرده، منبرهای آنان را فروکوفتند و مجالس علمی آنان را برهم زدند.[3] در چنین اوضاعی که از یک‌سو آکنده از غرور و سرمستی برای مخالفان تشیّع و از سوی دیگر مالامال از ناامیدی برای شیعیان بود، مزیدیان قلمرو خود به‌ویژه حله را پناهگاهی امن برای شیعیان قرار دادند. صداقت، رادمردی و باورمندی برخی از حکمران‌های آن خاندان نظیر صدقة بن منصور در حمایت و پشتیبانی از شیعیان چنان بود که حتی جان خود را بر سر آن فدا نمود.[1] البته مزیدیان پس از پرداخت این هزینه سنگین و نیز به‌دلیل از دست دادن پشتیبان قدرتمندی چون بویه‌ای‌ها، ناگزیر شدند سیاستی ملایم‌تر و همراه با سازشکاری در

---

۱. نظام الملک، *سیر الملوک (سیاست‌نامه)*، ص ۱۹۹ ـ ۱۹۵.

۲. رازی قزوینی، ***بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض***، ص ۵۱.

۳. همان، ص ۵۲.

۱. بنگرید به: همان، ص ۲۴۰.

برابر سلجوقیان در پیش گیرند، با این همه هیچ‌گاه شیعیان را تنها نگذاردند. به هر روی، حله در سایه تلاش‌های امیران آن خاندان به حمایت خود از شیعیان ادامه داد؛ تا جایی‌که بعدها با ایجاد کانون‌های حمایتی جدیدی در دیگر نقاط به‌ویژه ایران، بسیاری از عالمان پرورش‌یافته حله، رهسپار این کانون‌های جدید شدند و تشیّع را در سطحی وسیع در آن مناطق گستردند. این موضوع مهمی است که پس از این پی خواهیم گرفت.

د) دانش و فرهنگ در دوره مزیدیان

با آنکه حکومت مزیدیان از بسیاری جهات ازجمله دوره تاریخی و قلمرو، از حکومت‌ها و دولت‌های معاصرشان کوچک‌تر است، نقش آن خاندان در بالندگی فرهنگ و تمدن اسلامی با رویکرد شیعی، بسیار مهم و درخور توجه است. بسیاری از امیران مزیدی از علاقه‌مندان و دوستداران علم و دانش بودند و برخی از آنان خود در برخی از علوم اسلامی و شعر و ادب دستی داشتند. ازاین‌رو، مزیدیان حله را مأمن دانشمندان و عالمان قرار دادند و در آن روزگاری که سلجوقیان متعصب عرصه را بر عالمان و فقیهان شیعی تنگ کرده بودند، آنان درهای حله را به روی آنها گشودند و با حمایت‌های بی‌دریغ خود زمینه‌های ظهور یک نهضت علمی بزرگ را در آن شهر پی ریختند. اوج فعالیت‌های علمی و کوشش‌های فرهنگی این خاندان در دوره صدقة بن منصور پدید آمد. صدقه که اهل ادب و شعر بود، در آغاز برای ایجاد پایتختی استوار و نفوذناپذیر و سپس برای ایجاد یک مرکز علمی و ادبی، شهر حله را به سال ۴۹۵ هجری بنیان نهاد.[۱]

با آنکه صدقه شهرهایی چون کوفه و بصره را به زیر سلطه خود درآورده بود، ظاهراً بنا به دلایل سیاسی، مذهبی و امنیتی، ترجیح داد شهر جدیدی بنا نهد و پایتخت خود را بدانجا منتقل نماید. ازاین‌رو، وی منطقه جامعین را در کرانه فرات شناسایی کرد و شهر حله را در آنجا پدید آورد. حله که در نزدیکی ویرانه‌های بابل کهن و حدود نود کیلومتری بغداد و پنجاه کیلومتری کربلا و در مسیر شهرهای نجف و کوفه قرار گرفته بود، موقعیتی ممتاز و

---

۱. بنگرید به: حموی، *معجم البلدان*، ج ۲، ص ۳۳۸ و ۳۳۹.

استراتژیک داشت و به همین‌رو خیلی زود به شهری آباد و پرجمعیت تبدیل شد.[۱] ابن‌بطوطه که در سده هشتم از حله دیدن کرده، آن را شهری بزرگ، آباد، دارای بازارهای گسترده، متنوع، زیبا، پرنعمت و دارای نخلستان‌های فراوان، و ساکنان آن را نیز شیعیان و پیروان علی‌ﷺ و یازده فرزند او دانسته است. وی سپس باورها و آداب و رسوم شیعیان را در بزرگداشت مقام امام دوازدهم، به تفصیل بیان کرده است.[۲]

گذشته از اهمیت حله از منظر شهرسازی و معماری، جایگاه علمی و فرهنگی آن شهر هنگامی آشکار می‌شود که تنگناها و مشکلاتی را در نظر آوریم که پس از سلطه سلجوقیان بر بغداد برای شیعیان پدید آمده بود. در چنین شرایط پیچیده‌ای بود که حله و نجف به‌عنوان دو حوزه مهم علمی جایگزین حوزه علمیه بغداد شد و بدین‌سان میراث علمی و فرهنگی آن حوزه عظیم ــ که نزدیک بود در محاق نابودی و فراموشی قرار گیرد ـ حفظ و بازآفرینی گردید.

پیش‌تر گفتیم که براثر سختگیری‌های سیاسی و تعصبات مذهبی سلجوقیان، ده‌ها تن از عالمان و اندیشمندان شیعه بغداد، به حله و نجف مهاجرت کردند و ضمن انتقال میراث علمی و معنوی گذشتگان، زمینه را برای گسترش علم و دانش و خلق نوآوری‌های علمی در آن حوزه جدید فراهم ساختند. البته این تحولات سیاسی ــ مذهبی مشکلات فراوانی برای شیعیان و عالمان آنها پدید آورد، اما از برخی جهات پیامدهای درخور توجهی نیز داشت که دگرگونی در روش‌های استدلال و استنباط احکام و جایگزینی فقه استدلالی به جای فقه روایی، بارزترین آنها بود. این حقیقت را می‌توان با مطالعه و بررسی زندگی و شخصیت فقیهان و عالمان شیعی در این دوره و نیز دقت در آثار علمی آنان به‌خوبی دریافت.

در واقع بنیاد فقه استدلالی و ایجاد تحول در روش و بینش عالمان شیعی در واپسین سال‌های فعالیت حوزه علمی بغداد گذارده شد، اما به‌دلیل تعطیلی نابهنگام آن حوزه و آوارگی عالمان و فقیهان آن، چیزی نمانده بود که این تحولِ خوشایند به‌دست فراموشی سپرده شود،

---

۱. بنگرید به: همان.

۲. ابن بطوطه، *سفرنامه*، ص ۲۱۴.

تا آنکه با ظهور حوزه علمیه حله و نجف، مبانی علمی و روش‌های تبیین و تشریح فقه استدلالی تدوین شد و در قالب آثار متعدد علمی و تدریس در کلاس‌های درس به نسل‌های بعد انتقال یافت و موجب پویایی و شکوفایی بیش از پیش اجتهاد و تداوم نوآوری‌های علمی گردید.

با آنکه تأسیس حوزه علمی حله به‌عنوان مهم‌ترین اقدام علمی ـ فرهنگی مزیدیان، به اواخر سده پنجم بازمی‌گردد، شکوفایی آن از اواسط سده ششم آغاز گردید و بسیاری از محصولات علمی آن ـ اعم از دانشمندان و آثار علمی آن نهاد ـ در طول سده‌های هفتم و هشتم به‌بار نشست و دیری نپایید که به بزرگ‌ترین و مهم‌ترین حوزه علمیه شیعیان پس از نجف تبدیل شد. در این زمان بود که مدارس، مساجد، خانه‌های علما و دانشمندان مملو از شاگردان و طالبان دانش گردید و حلقه‌های گوناگون درس در گوشه و کنار شهر برپا شد و جویندگان علوم و معارف شیعه از هر سوی رهسپار آن شهر شدند.

بی‌شک مهم‌ترین عامل شکوفایی علمی و جذب جویندگان دانش و فضل در حله، وجود عالمان و اندیشمندان شیعه در آن شهر بود که به‌گونه‌ای چشمگیر فزونی یافتند. از آنجاکه به‌دست دادن فهرستی از نام فقیهان، عالمان و محدثان حله در دوران شکوفایی آن به درازا خواهد کشید، تنها به برخی از آنها اشاره می‌کنیم.

ابوعبدالله محمد بن ادریس مشهور به ابن‌ادریس حلی (م. ۵۹۸ ق) به‌گفته برخی از بزرگان اهل‌سنت، برجسته‌ترین فقیه روزگار خود[۱] و در میان عالمان شیعی بی‌مانند بود.[۱] ابن‌ادریس ضمن پاسداشت میراث گذشتگان، شجاعت و شهامتی ستودنی در انتقاد از نظریات آنان داشت. برای مثال، وی دیدگاه‌های شیخ طوسی را درباره حجیت خبر واحد در ترازوی نقد نهاد و با این اقدام در واقع روحیه آزاداندیشی و پویایی اجتهاد را به شاگردان و پیروانش آموخت.[۲]

---

۱. الذهبی، ***تاریخ الاسلام***، حوادث سال‌های ۳۱۴ و ۵۹۱ تا ۶۰۰.

۱. صفدی، ***الوافی بالوفیات***، ج ۲، ص ۱۸۳.

۲. سمعانی، ***الانساب***، ج ۹، ص ۲۳۹؛ حر عاملی، ***امل الآمل***، ج ۲، ص ۲۳۶ ـ ۱۴۳؛ منتجب‌الدین، ***فهرست اسماء علماء الشیعة و مصنفیهم***، ص ۱۹۶ ـ ۱۷۲؛ صفدی، ***الوافی بالوفیات***، ج ۲، ص ۱۸۳.

نجیب‌الدین محمد بن جعفر بن محمد مشهور به «ابن‌نما» حلی (م. ۶۴۵ ق)[1] ــ که منتسب به خاندانی به همین نام است ـ یکی از برجسته‌ترین عالمانی است که در سده ششم و هفتم هجری می‌زیست. وی از شاگردان مبرّز پدرش جعفر بن نمای حلی و ابن‌ادریس حلی به‌شمار می‌رود.[2] ابن‌نما در کنار مقام منسوب به امام دوازدهم شیعیان مدرسه‌ای تأسیس کرد و کسانی را در آنجا پرورش داد که بعدها از فحول روزگار شدند؛ کسانی چون محقق حلی، یوسف بن مطهر حلی، علی بن طاووس، ابن‌علقمی وزیر مشهور عباسیان، یحیی بن سعید حلی و فرزندش جعفر حلی.[3]

شیخ نجم‌الدین جعفر بن حسن مشهور به محقق حلی (م. ۶۷۶ ق) یکی دیگر از برجسته‌ترین عالمان و متفکران شیعه است که محصول تلاش‌های کسانی چون ابن‌ادریس و ابن‌نمای حلی به‌شمار می‌رود. وی که فراگیری علم و دانش را از کودکی آغاز کرد، نخست ادبیات، هیئت، ریاضیات، منطق و کلام را به‌خوبی آموخت و آنگاه به تحصیل اصول، حدیث و فقه پرداخت و خیلی زود به نظریه‌پردازی کم‌نظیر مبدل شد؛ به‌گونه‌ای که دیدگاه‌هایش از آن روز تاکنون همواره مورد استناد بوده است. وی با مطالعه و دقت در آثار شیخ طوسی، ابواب فقه را در چهار بخش عبادات، احکام، عقود و ایقاعات تقسیم کرد و تمام مباحث فقه را در یکی از آن بخش‌های چهارگانه تدوین و تنظیم نمود. عالمان و فقیهان مشهوری چون ابن‌داوود حلی، علامه حلی، عبدالکریم بن طاووس و ابن‌سعید حلی از شاگردان و دست‌پروردگان اویند.[1] وی آثار مهمی در فقه، اصول و حدیث پدید آورد که کتاب ***شرائع الاسلام*** از آن جمله است؛ کتابی که از همان روزها تاکنون به‌عنوان متن درسی در حوزه‌های علمیه و برخی دانشگاه‌های جهان اسلام مورد استفاده قرار می‌گیرد. افزون بر این، بزرگ‌ترین

---

۱. خاقانی، ***شعراء‌الحلة***، ج ۴، ص ۴۰۰؛ محمد حرزالدین، ***مراقد المعارف***، ج ۲، ص ۲۷۵.

۲. ابن‌طاووس، ***فرحة الغری***، ص ۴۸، ۷۲ و ۱۱۲؛ مجلسی، ***بحارالأنوار***، ج ۱۰۷، ص ۵۲ ـ ۴۷.

۳. بنگرید به: همان، ص ۴۸؛ ابن‌فوطی، ***تلخیص مجمع الآداب***، ج ۴، ص ۳۳۲ و ۳۳۳.

۱. بنگرید به: حلی، ***کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد***، ج ۱، ص ۲۰۲؛ محمد حرزالدین، ***مراقد المعارف***، ج ۲، ص ۲۳۶ و ۲۳۷.

خدمت وی به شهر حله آن بود که با درایت و هوشمندی و با استفاده از نفوذ و مقبولیتی که نزد خواجه نصیرالدین طوسی (وزیر و مشاور هولاکوخان مغول) داشت، شماری از شاگردان خود را نزد هولاکو فرستاد و بدین‌سان توانست آن شهر علمی را از خطر چپاول و یورش سهمگین مغولان برهاند.[1]

یکی دیگر از افتخارات شهر حله، جمال‌الدین حسن بن یوسف حلی (م. ۷۲۶ ق) مشهور به علامه حلی است. وی افزون بر پدر دانشمندش یوسف بن مطهر حلی، آموزه‌های علمی خود را نزد استادان بزرگی چون محقق حلی، خواجه نصیرالدین طوسی، ابن‌میثم بحرانی و احمد و سید بن طاووس تکمیل ساخت و خیلی زود در فقه، اصول، حدیث، کلام، فلسفه، ریاضیات و منطق به استادی مبرز مبدل شد. وی با نقد عادلانه پیشینیان، بسیاری از دیدگاه‌های آنان به‌ویژه شیخ طوسی را اصلاح و تکمیل کرد و آثار گران‌قدری چون ***تبصرة المتعلمین*** و ***قواعد الأحکام*** مدون نمود؛ همچنان‌که آثار مهمی چون ***جوهر النضید*** را در منطق و ***کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد*** را نیز در کلام تألیف نمود که از همان روز تاکنون در شمار متون درسی حوزه‌های علمیه شیعه است.[2] او همان کسی است که در دوره ایلخانان مغول راهی ایران شد و یک‌دهه از عمر خود را در سلطانیه، پایتخت ایلخانان سپری کرد و با برگزاری مجالس درس و مناظره و مباحثه با اندیشمندان دیگر ادیان و مذاهب، نقشی اساسی در گسترش تشیّع در ایران ایفا نمود و بدین‌گونه، زمینه را برای حوادث بزرگی نظیر ظهور صفویه و رسمیت یافتن تشیّع در سراسر ایران فراهم کرد؛ چنان‌که نفوذ کلام و استدلال استوار او نیز عامل اصلی گرایش سلطان محمد خدابنده (الجایتو) هشتمین ایلخان مغول (۷۱۷ ـ ۷۰۳ ق) به مذهب تشیّع بود.[1]

باری، نقطه اوج فعالیت‌های علمی حله هم‌زمان با ظهور علامه حلی در آن شهر رقم خورد و پس از درگذشت وی در حرکتی بسیار کُند و نامحسوس رو به سستی نهاد. این روند

---

۱. علیاری تبریزی، ***بهجة الآمال فی شرح زبدة المقال***، ج ۲، ص ۵۱۴.

۲. بنگرید به: حر عاملی، ***امل الآمل***، ج ۲، ص ۸۱ ؛ آقا بزرگ تهرانی، ***طبقات اعلام الشیعة***، ص ۵۲ و ۵۳.

۱. بنگرید به: بحرانی، ***لؤلؤة البحرین***، ص ۲۲۷ ـ ۲۲۳.

بیش از یک سده به درازا کشید. در این مدت ده‌ها عالم برجسته و فقیه بزرگ ظهور کردند و همچنان نام حله را به‌عنوان مهم‌ترین مرکز علمی شیعیان در جهان اسلام زنده نگاه داشتند؛ کسانی چون محمد بن حسن معروف به فخرالمحققین فرزند علامه حلی (م. ۷۷۱ ق)، شمس‌الدین محمد بن مکی عاملی مشهور به شهید اول (م. ۷۸۶ ق)، ابن‌داوود حلی (م. ۷۴۰ ق)، رضی‌الدین علی مزیدی (م. ۷۵۷ ق)، ابن‌فهد حلی (م. ۸۴۱ ق) و فاضل مقداد (م. ۸۲۶ ق).

سرانجام در اوایل سده نهم هجری و به‌سبب منازعات سیاسی و نظامی ــ که میان حکومت‌های ملوک‌الطوایفی نظیر قراقویونلو و جلائریان بر سر قدرت و تسلط بر عراق پدید آمد ـ حله در کانون درگیری‌ها قرار گرفت و متأسفانه به‌شدت ناامن گردید. ازاین‌رو، عالمان و فقیهان شهر ناگزیر با ترک آنجا، در آغاز به نجف و چندی بعد نیز شماری از آنان با ظهور صفویان به ایران آمدند و تحت حمایت آن حکومت شیعی قرار گرفتند و فعالیت‌های علمی خود را در شرایطی تازه دنبال نمودند.

فصل هشتم:

خلافت بنی‌حمود در اندلس

الف) زمینه‌ها و چگونگی ظهور حمودیان

خلافت بنی‌حمود اندلس را علی بن حمود در نیمه اول سده پنجم هجری بنا نهاد.[1] علی از بازماندگان ادریس بن عبدالله حسنی (پایه‌گذار حکومت ادریسیان مغرب) است که نسبش به حسن بن علی علیه‌السلام می‌رسد.[2]

علی به سال ۳۵۴ هجری زاده شد و از دوران جوانی به سپاه سلیمان بن حکم خلیفه اموی اندلس پیوست و پس از ابراز رشادت‌ها و توانمندی‌هایی از خود مورد اعتماد او قرار گرفت و به همین‌رو از سوی وی به‌عنوان فرمانروای دو شهر سبته و طنجه (در آن سوی جبل‌الطارق) گمارده شد.

علی که از اوضاع نابسامان و مشکلات درونی خلافت اموی آگاه بود، شماری از بربران و بادیه‌نشینان شمال آفریقا را با خود همراه ساخت و بر قرطبه پایتخت امویان یورش برد و پس از تسخیر آنجا، سلیمان و پدرش حکم را دستگیر کرد و آنها را در سال ۴۰۷ به قتل رساند.[3] آنگاه خود با لقب الناصر لدین الله به خلافت نشست و بدین‌ترتیب حکومت بنی‌حمود را در

---

1. ***Enciclopedia universal***, 9 / 5779 Gran.

۲. لوثینا، *الحمودیون*، ص ۱۸.

۳. مقری، *نفخ الطیب من غصن الاندلس الرطیب*، ج ۱، ص ۳۳۳.

محرم آن سال بنیاد نهاد.[1]

برخلاف نام بزرگ و پرطمطراق حمودیان، بنا بر شـواهد و دلایلـی ـ کـه بـدان خـواهیم پرداخت ـ از همان آغاز پیدا بود که حکومت آنان بر پایه‌هایی لرزان و سسـت قـرار داشـت و بدین روی به تداوم و ماندگاری آن امیدی نمی‌رفت. مهم‌ترین دلیل این سخن آن است کـه تشیّع برخلاف دیگر سرزمین‌های اسلامی نتوانست در دیار اندلس زمینـه و جایگـاه مناسـبی برای ماندگاری خود بیابد و اقدامات تبلیغی برخی از شیعیان نخستین و قیـام‌هـای محلـی و حتی کوشش‌های حکومتگرانی چون ادریسیان و فاطمیان و فعالیت‌ها و تلاش‌های آنان برای انتشار این مذهب در اندلس، هر بار براثر تبلیغات گسترده امویان و اقدامات سرکوب‌گرانه آنان کم‌اثر ماند.[2] نگاهی بر تاریخ اندلس از دوره فتح تا زمان برآمدن حمودیان، این جنگ و جدال دیرینه را نشان خواهد داد.

ب) علل ناکامی و ناپایداری تشیّع در اندلس

در واقع روند گسترش اسلام و پراکنـدگی‌هـای جمعیتـی علویـان و اندیشـه‌هـای شـیعی در سده‌های نخستین، نشان‌دهندهٔ آن است که رد پای علویـان در انـدلس نیـز همچـون سـایر سرزمین‌های زیر نفوذ اسلام، به ماجرای فتوح و به تبع آن نیز بـه آغـاز تبلیغـات اسـلامی و فرآیند اسلامی شدن آن سرزمین بازمی‌گردد؛ چراکه همواره در کنار بیشـتر مسـلمانان سـنی گروهی از شیعیان نیز در ماجرای فتوح حضور یافتند و در کنار اهداف مادی و معنوی مشترک با سایر مسلمانان، درصدد بودند تا با مشارکت در امور عمومی اسلام، جایگاه خود را در قلمرو قدرت حفظ کنند و هرگونه بهانه را از هم‌کیشان مخالف خود ـ مبنی بر عدم‌همراهی با عامه مسلمانان ـ سلب نمایند. ازاین‌رو، شماری از شیعیان در جریان فتح اندلس حضور یافتـه و تـا هنگام ظهور دولت عباسی سرگرم استوار ساختن دولت اسلامی در آن سرزمین بودند.

---

۱. بنگرید به: ابن‌عذاری، *البیان المغرب فی اخبار الاندلس و المغرب*، ج ۳، ص ۱۱۳؛ ابن‌اثیر، *الکامل فی التاریخ*، ج ۹، ص ۹۲؛ ابن‌بسام، *الذخیرة فی محاسن اهل الجزیرة*، ج ۱، ص ۷۸؛ ابـن‌خلـدون، *تـاریخ ابن‌خلدون*، ج ۴، ص ۱۹۵.

2. Historia de España, 3 / 684 _ 689.

ظهور خلافت عباسی کار را در اندلس به‌کلی دگرگون ساخت؛ زیرا به‌دنبال تعقیب و کشتار بی‌رحمانه امویان به‌دست عباسیان، واپسین بازماندگان اموی به‌سختی خود را از دست تعقیب‌گران نجات دادند و پس از تسلط بر اندلس، حکومت و خلافت اموی را در آنجا بنا نهادند.[1] عبدالرحمن اموی پایه‌گذار این حکومت به‌خوبی می‌دانست که اندلس آخرین و تنهاترین پایگاهی است که می‌تواند موجودیت آنها را حفظ نماید، ازاین‌رو چنانچه آنجا به تصرف عباسیان درآید، هیچ مکانی برای تداوم حضور سیاسی و حتی ادامه زندگی عادی نخواهند داشت.[2] ازاین‌روی، درصدد برآمد تا از نفوذ هرگونه تفکر و تحرکی که شائبه علوی و شیعی داشته باشد، جلوگیری نماید و این مکان دورافتاده از قلمرو عباسی را برای امویان نگاه دارد، گرچه عباسیان نیز به‌دلیل هزینه‌های سنگینِ باز پس‌گیری اندلس، آنجا را رها ساختند و به جای آن قلمرو خود را در مناطق شرقی گسترش بیشتری دادند.

حکمرانان اموی از عبدالرحمن داخل (نخستین والی) تا سلیمان بن حکم (واپسین والی) همواره سیاست مبارزه با شیعیان را سرلوحه کار خود قرار دادند و تحرکات شیعیان را زیر نظر گرفتند؛ چنان‌که روایات متعدد تاریخی نیز بر این سخن گواهی می‌دهد. به‌گفته ابن‌قوطیه (۳۶۸ ق) مورخ نامدار اندلسی و معاصر با امویان، گروهی از مردم جیان که منسوب به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله بودند، برضد عبدالرحمن بن معاویه (۱۷۲ ـ ۱۳۲ ق) قیام کردند.[3] منابع دیگر نیز دراین‌باره گفته‌اند که در حدود سال ۱۵۱ هجری مردی به نام شقنا در شنت بریه، پس از گردآوری بسیاری از بربران مکناسه قیام کرد. او که عبدالله بن محمد نام داشت و به شقنا مشهور بود، خود را از فرزندان امام حسین شهید علیه السلام معرفی کرد و مذهب خود را به کودکان تعلیم داد. وی پس از کشتن سلیمان بن عثمان از سران اموی و جمع دیگری از امویان، بر پاره‌ای از مناطق شرق اندلس دست یافت، اما در سال ۱۶۱ هجری دو تن از یارانش وی را به قتل رساندند و بدین‌ترتیب ماجرای او به پایان رسید.[4]

---

1. Thomson Ahmady M. Ata Ur - Rahim, p 128 - 130.
2. Historia de españa, 3 / 330.

۳. ابن‌القوطیه، *تاریخ افتتاح الاندلس*، ص ۵۴، ۷۰، ۷۸.
۴. ابن‌خلدون، *تاریخ ابن‌خلدون*، ج ۳، ص ۱۵۷؛ ابن‌اثیر، *الکامل فی التاریخ*، ج ۵، ص ۶۰۵.

چندی بعد به‌دنبال آغاز تزلزل سیاسی در خلافت عباسی و تأسیس دولت‌های شیعی همچون ادریسیان در مغرب (۳۶۳ ـ ۱۷۲ ق)، فاطمیان (۵۶۷ ـ ۲۹۷ ق) در شمال آفریقا، مصر و شام، حمدانیان (۳۹۴ ـ ۳۱۷ ق) در موصل، حلب و دمشق و همچنین آل‌بویه (۴۴۷ ـ ۳۲۰ ق) در عراق و ایران و نیز برخورداری شیعیان از کثرت نسبی جمعیت در مصر، مراکش و الجزایر و امکان مهاجرت آسان آنان در قلمرو مسلمانان، خطر نفوذ تشیّع و آموزه‌های علمی، کلامی و فلسفی آن در اندلس آشکارتر و جدی‌تر شد که این خود نگرانی‌های شدید امویان اندلس را درپی داشت. ازاین‌رو، آنان راه را بر هرگونه اندیشه و تفکرِ همسو با بن‌مایه‌های شیعی بستند و صاحبان چنین تفکراتی را نیز به ترک اندلس واداشتند. از آن جمله، محمد بن عبدالله بن مسره قرطبی (۳۱۹ ـ ۲۷۰ ق) از بنیان‌گذاران و پیشگامان فلسفه در اندلس است که به ترویج اندیشه‌های اخوان‌الصفا و انتشار دعوت فاطمی متهم شد و به همین سبب تحت تعقیب و فشار قرار گرفت و به‌ناچار از قرطبه به شمال آفریقا گریخت؛[۱] همچنان‌که ابوالقاسم محمد بن هانی ازدی اندلسی (۳۶۱ ـ ۳۲۶ ق) از این تعقیب و گریزها درامان نماند. وی که از شاعران برجسته شیعی بود، در اشبیلیه زاده شد و دیوانی کبیر داشت. وی به‌دلیل اشعار مذهبی‌اش به فساد اخلاقی، انتشار افکار فلسفی یونان و ترویج کفر و زندقه متهم گردید و ناگزیر از اندلس گریخت و به المعز، خلیفهٔ فاطمی (۳۶۵ ـ ۳۴۱) پناه برد و مورد استقبال وی قرار گرفت.[۲]

سیاست تشیّع‌ستیزی امویان نه‌تنها در داخل، که در خارج از اندلس نیز با توجه به میزان تحرکات دولت‌های شیعی همجوار، با مراقبت بسیار اجرا می‌شد؛ به‌گونه‌ای‌که این موضوع در قالب برنامه‌ها و سیاست خارجی آنان نیز جای گرفته بود، چنان‌که پس از تأسیس حکومت ادریسیان در مغرب (۱۷۲ ق) امویان تحرکات و اقدامات آنان را زیر نظر گرفتند و بر حکمرانان ادریسی فشار آوردند. سرانجام براثر ضربات حکم دوم، خلیفه اموی بر آنها، زمینه سقوطشان فراهم گردید.[۳]

---

۱. بنگرید به: حتی، *تاریخ عرب*، ص ۶۶۶.

۲. الذهبی، *تاریخ الاسلام*، ج ۱۶، ص ۱۳۲ و ۱۳۳.

۳. بنگرید به: ابن‌سعید مغربی، *المغرب فی حلی المغرب*، ج ۱، ص ۱۸۲.

مقابله با دولت شیعی فاطمیان (۵۶۷ ـ ۲۹۷ ق) نیز بخش دیگری از سیاست شیعه‌ستیزی امویان در خارج از اندلس بود. در واقع فاطمیان خود را وارثان راستین خلافت پیامبر دانسته، عباسیان بغداد و امویان اندلس را غاصبان حق الهی خود می‌شمردند. ازاین‌رو، تأسیس خلافت فاطمی در شمال آفریقا نه‌تنها خلافت عباسی را در معرض تهدید قرار داد، بلکه خطری جدی برای امویان اسپانیا نیز به‌شمار می‌رفت؛ چراکه آنان در راستای سیاست‌های راهبردی خود برای انتشار تشیّع و گسترش دامنه اقتدار خود، تبلیغات گسترده‌ای را در شمال آفریقا و اندلس به راه انداختند و داعیان خود را در هیئت عالمان، تاجران، جهانگردان و اهل پیشه و هنر به اندلس گسیل داشتند و اندیشه‌ها و تفکرات کلامی خود را تبلیغ می‌کردند. ازاین‌رو، بی‌سبب نیست که امویان درصدد تلافی برآمدند و انواع دسیسه‌ها و دشمنی‌ها را برضد فاطمیان هدایت نمودند؛ چنان‌که برخی از قبایل بربر شمال آفریقا را برضد فاطمیان بر انگیختند و دولت فاطمی را تا آستانه سقوط زودهنگام پیش راندند.

براساس منابع، ناصر خلیفه اموی در راستای همین سیاست فرمان داد تا فاطمیان را بر منابر رسمی اندلس لعن کنند.[1] مستنصر خلیفه بعدی نیز برای آنکه بتواند در میدان فکر و اندیشه با فاطمیان مقابله نماید، ابن‌شبانه را برانگیخت تا کتابی در انساب طالبیان بنویسد و نسب فاطمیان را زیر سؤال برد.[2] او حتی قاسم بن اصبغ، یکی از عالمان درباری خود را به نوشتن کتابی در فضایل بنی‌امیه تشویق کرد.[3] چندی بعد ابن‌عبدربه ادیب برجسته اندلسی، شعری حماسی درباره خلفای راشدین سرود و نام علیﷺ را به‌عنوان خلیفه چهارم حذف و نام معاویه را برجای وی ذکر کرد.[4] این اقدام چنان بر معز فاطمی گران آمد که فرمان داد تا یکی از شاعران دربارش سروده ابن‌عبدربه را پاسخ گوید.[5]

---

۱. ابن‌عذاری، ***البیان المغرب فی اخبار الاندلس و المغرب***، ج ۲، ص ۲۳۰.

۲. ابن‌ابار، ***التکملة لکتاب الصلة***، ج ۲، ص ۶۹۹ .

۳. مقری، ***نفخ الطیب من غصن الاندلس الرطیب***، ج ۱، ص ۱۸۴.

۴. بنگرید به: ابن‌ابار، ***التکملة لکتاب الصلة***، ج ۱، ص ۲۹۳؛ ابن‌بسام، ***الذخیرة فی محاسن اهل الجزیرة***، ج ۱، ص ۲۱۰.

۵. ابن‌خلکان، ***وفیات الاعیان***، ج ۱، ص ۱۱۱ و ۱۱۲.

بر پایه آنچه گذشت، به‌خوبی می‌توان دریافت که چرا تشیّع نتوانست راهی به اندلس بازگشاید و پایگاهی مهم به‌دست آورد تا حمودیان بتوانند براساس آن دولتی ماندگار و حکومتی استوار پدید آورند. با این همه، دوره نه‌چندان طولانی خلافت حمودی تأثیرات درخوری بر جای نهاد که از نظر سیاسی و فرهنگی شایسته بررسی است.

ج) خلفای حمودی

همچنان‌که پیش‌تر گفته شد، علی بن حمود به سال ۴۰۷ هجری بر قرطبه دست یافت و خود بر مسند خلافت تکیه زد. وی پیش از آن، ولایت سبته و طنجه را برعهده داشت و برادرش قاسم بن حمود نیز در جنوب اندلس بر جزیره خضرا حکومت می‌راند. علی به تحریک فردی به نام خیران که از سرداران بربر بود، بر سلیمان (آخرین خلیفه اموی) بشورید و پس از تصرف قرطبه، سلیمان و پدرش حکم را به قتل رساند و با لقب الناصر لدین الله به خلافت نشست. وی چندی بعد بر مردم قرطبه سخت گرفت و بسیاری از آنان را به‌سبب شورش، به دم تیغ سپرد؛ چنان‌که با برخی از بربران نیز به‌درشتی رفتار کرد.[۱] در همین حال فردی به نام عبدالرحمن، از نوادگان عبدالرحمن ناصر (خلیفه اموی) که از فتنه‌های قرطبه جان به‌در برده و به کوهستان جیان گریخته بود، بر علی بن حمود شورش کرد؛ شورشی که در آن، خیران بربر و امیران سرقسطه، شاطبه و والنسیا نیز بدو پیوستند. ازاین‌رو، علی سپاهی برای نبرد با شورشیان به راه انداخت، اما هنگامی که به جنگ آنان می‌رفت، سه تن از غلامان صِقلابیش[۲] او را کشتند. (۴۰۸ ق)

پس از علی، برادرش قاسم بن حمود با لقب مأمون برجای وی نشست و تا سال ۴۱۲ حکومت قرطبه را به‌دست گرفت. اما در این سال برادرزاده‌اش یحیی بن علی بن حمود که والی سبته بود، برضد وی بشورید و مدعی خلافت شد و به قرطبه یورش برد. قاسم که تاب

---

۱. مقری، *نفح الطیب من غصن الاندلس الرطیب*، ج ۲، ص ۲۴.

۲. صِقلاب یا سِقلاب، جمع آن صَقالِبه، برگرفته از واژه یونانی اسکلابوی است. صقلاب نام مکانی است در میان بلغار، روس و روم که دارای درختان بسیار و رمه‌های فراوان و انواع خوک است. (بنگرید به: ناشناس، *حدود العالم*، ص ۱۰۷)

برابری با برادرزاده را نداشت، به سویل گریخت و در آنجا نیرویی از بربران فراهم کرد و به قرطبه بازگشت و پس از یک‌سال آنجا را بازپس گرفت و حدود چهار سال دیگر حکومت کرد. از این سو، یحیی نیز آرام ننشست و دیگربار قرطبه را از چنگ عمویش قاسم بیرون آورد، ولی این بار وی را به زندان افکند. قاسم همچنان در زندان ماند، تا اینکه به‌سال ۴۳۱ هجری و در دوره خلافت ادریس (برادر یحیی) در هشتاد سالگی به قتل رسید.[۱] در گیرودار درگیری‌های داخلی حمودیان، مردم قرطبه چند بار درصدد برآمدند تا یکی از بازماندگان اموی را به قدرت بازگردانند. ازاین‌رو، آنان یک بار عبدالرحمن بن هشام و دیگر بار عبدالرحمن بن ناصر را به حکومت برداشتند،[۲] اما اینان هنری جز شهوت‌رانی نداشتند. درنتیجه تلاش‌ها برای تجدید دولت اموی بی‌اثر ماند.

در همین حال یحیی بن علی بن حمود که با لقب معتلی خلافت می‌کرد، قرطبه را به عبدالرحمن بن عطاف یفرنی سپرد و خود در مالقه اقامت گزید. قرطبیان با استفاده از غیبت طولانی یحیی در سال ۴۱۷ هجری با ابوبکر هشام نواده عبدالرحمن ناصر با عنوان معتمد بیعت کردند. چند سالی بدین منوال گذشت، تا آنکه یحیی دیگربار در سال ۴۲۰ هجری به قرطبه رفت و سرانجام نیز دوران پر از فتنه وی به پایان رسید.

پس از یحیی برادرش ادریس بن علی که بر ولایت سبته و طنجه حاکم بود، به سال ۴۲۷ هجری با لقب المتأید بالله به خلافت رسید. ادریس مالقه را پایتخت خود کرد و ولایت سبته را به برادرزاده خویش سپرد. دوران حکومت ادریس تا ۴۳۱ هجری دوام داشت.[۳] پس از وی دو تن از فرزندانش کمتر از یک سال حکومت کردند تا آنکه کار به ادریس دوم رسید. پس از ادریس دوم نیز، پسرش محمد اول حکومت یافت، ولی ایام او دوامی نداشت؛ همچنان‌که دوران حسن بن یحیی حمودی خلیفه بعد نیز چندان نپایید و او به سال ۴۳۴ هجری درگذشت. پس از آن، بربران ادریس دوم را با لقب عالی به خلافت برداشتند.[۴]

---

۱. مقری، *نفخ الطیب من غصن الاندلس الرطیب*، ج ۲، ص ۲۷ ـ ۲۵.
۲. بنگرید به: همان، ص ۲۵ و ۲۶.
۳. همان، ص ۳۳۴.
۴. همان، ص ۳۳۶.

عالی مردی نیک‌نفس بود و نیازمندان را بسیار یاری می‌کرد. او تبعیدیان را به وطن آورد و املاکشان را بازداد. وی همچنین مردی ادب‌دوست بود و خود شعر نیکو می‌سرود، اما از سیاست ملک‌داری بهره چندانی نداشت. بدین‌سبب، او با اشرار ملایمت کرد و قلعه‌ها را بدانان سپرد و در خطایی آشکار نیز وزیرش موسی بن عفان را به آنها تسلیم کرد تا خونش را بریزند. این کار موجب شد که آنان در برابر حکومت جسور گردند. ازاین‌رو، یارانش از این‌همه بی‌تدبیری بشوریدند و او را از خلافت برداشتند و با محمد اول ملقب به مهدی بیعت کردند. (۴۴۴ ـ ۴۳۸ ق) محمد مردی شجاع بود و از همین‌رو بربران از او بیمناک شدند و او را از خلافت برداشتند و ادریس بن یحیی را با لقب موفق برجای او گذاردند (۴۴۵ ـ ۴۴۴ ق). واپسین خلیفه حمودی محمد بن ادریس ثانی بود که به سال ۴۴۶ هجری با لقب مستعلی به خلافت رسید. وی نیز چون بیشتر اسلاف خود قدرتی نداشت و دوران سه ساله خلافتش یکسره در آشوب و فتنه به‌سر شد، تا آنکه به سال ۴۴۹ هجری بادیس بن حبوس بر مالقه دست یافت. وی محمد را برداشت و به افریقیه فرستاد. محمد نیز به سال ۴۶۰ در همان‌جا درگذشت.[۱]

مقری درباره خلافت بنی‌حمود می‌نویسد:

> در آخر دوران بنی‌حمود کارها چنان آشفته شد که هم‌زمان چهار تن از خاندان حمودی در منطقه‌ای که وسعت آن بیش از سی فرسخ نبود، عنوان خلافت داشتند.[۲]

وی همچنین می‌نویسد:

> دولت حمودیان که مدعی خلافت بودند، از اندلس برافتاد و دولت امویان نیز از زمین منقرض شد و امیران بربر و عرب و غلامان هر یک در ناحیه‌ای فرمانروا شدند و برای به کف گرفتن قدرت با هم به رقابت پرداختند.[۳]

---

۱. لوثینا، *الحمودیون*، ص ۵۰ و ۵۱.

۲. بنگرید به: مقرّی، *نفح الطیب من غصن الاندلس الرطیب*، ج ۲، ص ۳۳۸.

۳. همان.

د) جدول خلفای حمودی اندلس

۱. علی بن حمود ملقب به الناصر لدین الله (۴۰۸ ـ ۴۰۷ ق)؛
۲. قاسم بن حمود ملقب به مأمون (۴۱۲ ـ ۴۰۸ ق)؛
۳. یحیی معتلی (۴۱۳ ـ ۴۱۲ ق)؛
۴. قاسم برای بار دوم (۴۱۶ ـ ۴۱۳ ق)؛
۵. یحیی برای بار دوم (۴۲۷ ـ ۴۱۶ ق)؛
۶. ادریس متأید (۴۳۱ ـ ۴۲۷ ق)؛
۷. حسن منتصر (۴۳۴ ـ ۴۳۱ ق)؛
۸. ادریس دوم ملقب به عالی (۴۳۸ ـ ۴۳۴ ق)؛
۹. محمد اول مهدی (۴۴۴ ـ ۴۳۸ ق)؛
۱۰. ادریس سوم پسر یحیی موفق (۴۴۵ ـ ۴۴۴ ق)؛
۱۱. ادریس دوم برای بار دوم (۴۴۶ ـ ۴۴۵ ق)؛
۱۲. محمد دوم پسر ادریس دوم ملقب به مستعلی (۴۴۹ ـ ۴۴۶ ق).

هـ) تشیّع در دوره حمودیان

یکی از ویژگی‌های خلافت حمودی آن است که فضای بسته فرهنگی و اجتماعی اندلس عهد اموی را درهم شکست و محیط نسبتاً آزادی را برای انتشار و تبلیغ اندیشه‌های رقیبان فراهم ساخت. از مهم‌ترین پیامدهای این فضای باز فکری، گسترش اندیشه‌های شرقی در اسپانیای اسلامی از طریق آثار علمی شرق اسلامی به‌ویژه ایران بود. در این میان به‌دلیل آنکه حمودیان بر مذهب تشیّع بودند، تفکرات شیعی در پرتو حمایت‌های آنان گسترش چشمگیری یافت و بدین‌سان بسیاری از بدبینی‌هایی که براثر تبلیغات جهت‌دار امویان نسبت به این مذهب پدید آمده بود، تعدیل شد و تا حدودی از میان رفت. با این همه باید دانست که حمودیان در تشیّع خود چندان سخت‌گیر نبودند. در واقع آنان شیعیان معتدلی بودند که اعتقادات خود را برپایه باورهایی کلی از این مذهب استوار ساخته بودند. ازاین‌رو، آنها بسان فاطمیان یا آل‌بویه از تفکرات کلامی مدون یا فلسفه‌ای نظام‌یافته و یا از مبانی فقهی

استواری برخوردار نبودند. آنان برخی از مبانی عمومی تشیّع را باور داشتند و معتقد بودند که دین جز با امامت تمام نمی‌شود،[۱] ازاین‌رو بر هر مسلمان است که امام‌زمان خود را بشناسد. بر همین بنیاد امامان شیعه تنها شایستگان خلافت بوده و دیگران غاصبان آن بوده‌اند. با این همه، تشیّع آل حمود تشیّعی ظاهری و به دور از مبانی عمیق اعتقادی و فلسفی بود و از سویی برخی از آداب اداری و رسوم درباری نیز براساس تقلید از رفتارهای مذهبی خلفای عباسی و فاطمی استوار گردیده بود.[۲]

از مطالعه تاریخ تشیّع چنین برمی‌آید که شیعیان به‌دلیل دوری از ساختار قدرت[۳] و محرومیت از ابزارهای رسمی تبلیغ نظیر منابر، مساجد و نمازهای یومیه و جمعه، همواره کوشیده‌اند تا باورها و اندیشه‌های خود را از طریق نگاشته‌های ادبی، سفرنامه‌ها، تذکره‌ها، مقتل‌ها و ملاحم به گوش دیگران برسانند. احمد امین، نویسنده سرشناس مصری بر این سخن تأکید ورزیده است؛ آنجاکه می‌گوید:

> درست همان‌گونه که تشیّع نخستین حزب دینی سیاسی در اسلام است، ادب شیعی نیز نخستین ادب سیاسی در تاریخ اسلام به‌شمار می‌رود؛ ابزاری که شاعران شیعی با استفاده از آن در برابر مخالفان خود به احتجاج پرداخته و از نظریه امامت دفاع کرده‌اند. درواقع ادب شیعی از نظر داشتن حرارت و اخلاص، از دیگر بخش‌های ادب اسلامی متمایز است.[۴]

بی‌شک چهره بارز تشیّع در دوره حمودی نیز همین‌گونه است. ازاین‌رو با ظهور شماری از سخنوران و شاعران برجسته در این دوره روبه‌روییم که کم‌وبیش تحت حمایت و تشویق دولتمردان حمودی‌اند؛ خاصه آنکه به‌دنبال فروپاشی خلافت اموی و هم‌زمان با ظهور حمودیان، چندین حکومت کوچک و بزرگ نیز در کنار آنان به ظهور رسیدند و هر یک نیز برای جلب نظر عامه می‌کوشیدند تا شاعران و ادیبان را که بر مردم نفوذ داشتند، به‌سوی خود

---

۱. ابن‌بسام، *الذخیرة فی محاسن اهل الجزیرة*، ج ۱، ص ۱۴۱.
۲. بنگرید به: مقری، *نفح الطیب من غصن الاندلس الرطیب*، ج ۱، ص ۱۷۷.
۳. بنگرید به: همان.
۴. امین، *ضحی الاسلام*، ج ۳، ص ۳۰۰.

متمایل کنند و به دربار خود فراخوانند، چنان‌که علی بن حمود با آنکه زبان عربی را به‌سختی می‌فهمید و به زبان بربران سخن می‌گفت، به مدایح و سروده‌های عربی گوش می‌سپرد و به بهترین آنها پاداش می‌داد؛[1] چراکه به اهمیت شعر در سیاست پی‌برده بود.

جانشینان علی بن حمود نیز در تداوم همین سیاست و به تبعیت از وی، در رونق بازار ادب و بذل و بخشش‌های شاهانه دریغ نورزیدند. از همین‌روست که شاعران برجسته‌ای چون ابن‌درّاج قسطلی، ابن‌شهید، عبادة بن ماءالسماء، ابن‌حناط و ابن‌مقانای اشبونی تحت حمایت حمودیان به بیان افکار شیعی، مناقب، فضایل و مدح اهل‌البیت در قالب شعر پرداختند و البته در کنار آن درصدد اثبات حقانیت خلافت حمودیان نیز بودند.[2] شایان ذکر است که جدای از بیان ارزش و کیفیت شعر شاعران حمودی، بی‌شک این شاعران و اشعار آنها، تحت‌تأثیر شخصیت، فکر و سبک شعری شاعران برجسته شیعی ایران و عراق ـ نظیر شریف‌رضی و مهیار دیلمی ـ نیز بوده‌اند.

---

۱. مقری، *نفح الطیب من غصن الاندلس الرطیب*، ج ۲، ص ۲۸.

۲. بنگرید به: ابن‌بسام، *الذخیرة فی محاسن اهل الجزیرة*، ج ۱، ص ۷۳ـ ۷۰؛ ابن‌حزم، *جمهرة انساب العرب*، ص ۳۶۴.

فصل نهم:

حکومت سربداران خراسان

الف) زمینه تاریخی

سربداران عنوان سلسله‌ای از حکمرانان شیعی است که از سال ۷۳۶ تا ۷۸۳ هجری در بخشی از خراسان فرمان راندند. آنان روستازادگان ساده‌دل و ستمدیده‌ای بودند که به‌دنبال آشفتگی اوضاع ناشی از هرج‌ومرج اواخر دوره ایلخانی به ظهور رسیدند. درست در زمانی که حکومت ستمگر ایلخانی در نشیب فروپاشی و سقوط قرار گرفته بود، فرمانروایان و دست‌نشاندگان آنان از هرسو سر بر آوردند و بدین‌ترتیب حکومت‌های کوچک و بزرگی بر مرده‌ریگ آنها پدید آمد که خاندان کرت (۷۸۳ ـ ۷۴۳ ق)، طغا تیموریان (۸۱۲ ـ ۷۳۷ ق)، خاندان مظفر (۷۹۵ ـ ۷۱۳ ق)، خاندان جلایر (۸۳۵ ـ ۷۳۶ ق) و سربداران (۷۸۳ ـ ۷۳۶ ق) از آن جمله‌اند.

این خاندان‌ها ـ که در بستر مناسبی از تاریخ پرفراز و فرود ایران برای ظهور مجدد ملوک‌الطوایف پدیدار شدند ـ با استفاده از ضعف و ناتوانی قدرت مرکزی ایران در فاصله سقوط ایلخانان تا قدرت‌یابی تیمور، چند دهه بر بخش‌هایی از سرزمین ایران فرمان می‌راندند. در این میان ماجرای ظهور سربداران با دیگر فرمانروایان معاصرشان متفاوت است. بی‌گمان راز این تفاوت در زمینه‌ها و چگونگی ظهور، ویژگی‌ها و نحوه انتقال قدرت و تداوم حکومت در این سلسله شیعی است که پس از بیان تاریخ سیاسی آنان بدان خواهیم پرداخت.

باری، چندی پیش از درگذشت ابوسعید بهادرخان در سال ۷۳۶ هجری دولت ایلخانی در

سراشیبی فروپاشی قرار گرفت. بخشی از این مشکل از آنجا ناشی می‌شد که ابوسعید فرزندی برای جانشینی نداشت، ازاین‌رو قلمرو خود را میان فرماندهانش تقسیم کرد و آنان را در محدوده خود آزاد گذارد. این وضع، عامه مردم به‌ویژه روستاییان را در تنگنا قرار داد و موجبات نارضایی و شورش طبقات فرودست جامعه را فراهم ساخت. در این میان واعظی مازندرانی به نام شیخ خلیفه که در خراسان می‌زیست، برآن شد تا آتش نهفته در درون عامه را بیفروزد و با هدایت و سامان‌دهی آن، بساط دولت مغولی را از خراسان برچیند.

شیخ خلیفه در آمل مازندران زاده شد. وی دوران کودکی را در این شهر گذراند و تحصیلات اولیه را در همانجا آغاز نمود. او قرآن را از بر کرد و اصول، حدیث، منطق و مقدمات شناخت را به‌سرعت آموخت و آنگاه به تصوف گرایش یافت و اصول آن را نزد شیخ بالوی زاهد فراگرفت.[۱] با این همه، خلیفه با پرسش‌ها و چالش‌هایی در درون خود روبه‌رو بود که پاسخ آنها را نزد بالوی زاهد نیافت، ازاین‌رو به‌ناچار راهی سمنان شد تا علاءالدوله سمنانی ـ عارف شهیر آن روزگار ـ را دریابد. علاءالدوله نخست خلیفه را احترام کرد، اما چندی بعد هنگامی که دانست شیخ بر هیچ‌یک از مذاهب چهارگانه اهل‌سنت نیست، به خشم آمد و او را از محضر خود بیرون راند. مشهور است که خلیفه در پاسخ علاءالدوله که از وی پرسید «بر کدام یک از مذاهب چهارگانه‌ای» چنین گفت: «آنچه می‌جویم، از این مذاهب برتر است».[۲] علاءالدوله از این پاسخ دو پهلو و مرموز چهره درهم کرد و خشم خود را با کوفتن دوات بر سر شیخ خلیفه فرونشاند. هم ازاین‌رو بود که خلیفه علاءالدوله را رها ساخت و نزد شیخ‌الاسلام خواجه غیاث‌الدین عبدالله حموی شتافت، اما در آنجا نیز جز نام و نشان چیزی نیافت و درحالی‌که آتش درونش همچنان زبانه می‌کشید، راهی بیهق شد.

بیهق (سبزوار کنونی) در آن روزگار یکی از پایگاه‌های مهم تشیّع بود. پیش‌تر شمار فراوانی از شیعیان زخم‌خورده و ناراضی در آن دیار گرد آمده بودند و گویی در انتظار راهنما و راهبری شجاع به‌سر می‌بردند، ازاین‌رو آنان گمشده خود را در شیخ خلیفه یافتند. این شیخ

---

۱. مرعشی، ***تاریخ طبرستان و رویان و مازندران***، ص ۲۴۳؛ میرخواند، ***روضة الصفا***، ج ۵، ص ۶۰۴.

۲. بنگرید به: همان، ص ۶۰۵؛ سمرقندی، ***مطلع السعدین و مجمع البحرین***، ص ۱۴۵.

جویای حقیقت نیز پس از سیر و سفری طولانی پاسخ پرسش‌های خود را نه در کلاس و مدرسه، که در دل‌های پاک و حقیقت‌جوی این کارگران سخت‌کوش و روستاییان ساده‌دل یافت. به همین سبب در همانجا رحل اقامت افکند و در مسجد جامع شهر منزل ساخت و یکسره بر وعظ و تعلیم و هدایت آنان همت گمارد.

منابع ما درباره ماهیت آموزه‌های شیخ خاموش‌اند، اما از گزارش‌های مبهم کسانی چون میرخواند دراین‌باره چنین برمی‌آید که شیخ در گفته‌ها و مواعظ خود بر لزوم برقراری مساوات اجتماعی، پایداری در برابر ستمگران و مبارزه با سلطه بیگانگان پای می‌فشرد و تنها راه آزادی را جهاد و مبارزه با بیدادگران می‌دانست.[۱] وی همچنین برای برانگیختن احساسات مذهبی مردم، فلسفه و هدف امام حسینؑ از قیام در برابر ستمگران را برای آنان تبیین می‌نمود و بدین‌ترتیب انتظار حقیقی را در قیام در برابر بیگانگان بیدادگر می‌دانست.

این سخنان گرچه مورد پسند عامه به‌ویژه طبقات فرودست بود، خشم دولتمردان و گروهی از فقیهان محافظه‌کار را برانگیخت و کار را بدانجا رساند که شماری از آنان در فتوایی کشتن شیخ را مجاز دانستند و نسخه‌ای از آن فتوا را نیز نزد ابوسعید ایلخان فرستادند. اما ابوسعید برای دور ماندن از تبعات احتمالی کشتن شیخ، تصمیم‌گیری دراین‌باره را به حکمرانان خراسان وانهاد. اندکی بعد در ربیع‌الأول سال ۷۳۶ هجری شیخ به طرز مرموز و شگفتی بر یکی از ستون‌های جامع سبزوار بر دار شد و قاتلانش چنین وانمود ساختند که وی خود را به دار آویخته است.[۲]

شیخ خلیفه چندی پیش از مرگ، یکی از شاگردانش به نام شیخ حسن جوری را به جانشینی برگزید. حسن که روستازاده‌ای بود از اطراف جور، پس از گذراندن تحصیلات اولیه به بیهق آمد و سپس به حلقه درس شیخ خلیفه پیوست و در شمار خاصان او قرار گرفت و چندی بعد نیز جانشین وی شد.[۳] او که دیگر بیهق را برای تداوم حرکت استاد ناامن می‌دید،

---

۱. میرخواند، ***روضة الصفا***، ج ۵، ص ۶۰۵.

۲. همان.

۳. ظهیری نیشابوری، ***سلجوقنامه***، ص ۲۶۴؛ خواندمیر، ***حبیب السیر فی اخبار افراد البشر***، ج ۳، ص ۳۹۵.

شبانه راهی نیشابور شد و در آن دیار به وعظ و ارشاد نشست و با بهره‌گیری از دانش، تدبیر، عقل و زبان گویا و پرنفوذش، مریدان بسیاری گرد آورد و پس از ثبت اسامی آنان در دفتری، بدانان توصیه کرد که چون هنوز زمان قیام فرانرسیده، باید تا روز موعود شکیبایی پیشه نمایند.[۱]

شیخ حسن پس از چندی نیشابور را نیز ناامن یافت و به‌ناچار به سیاست مبارزه سیار روی آورد. او شهر به شهر می‌گشت و هرگاه در معرض خطر قرار می‌گرفت، راهی شهر و دیاری دیگر می‌شد. وی در این مبارزه طاقت‌فرسا یک چند به مشهد و طوس رفت و آنگاه به مدت سه سال شهرها و مناطق ابیورد، خبوشان، عراق، بلخ، ترمذ، هرات، قهستان، کرمان، عراق عجم و دستجردان را پیمود و دیگربار به خراسان بازگشت و همچنان به صورت پنهانی به وعظ و ارشاد پرداخت. در همین حال گروهی از فقیهان سخت‌گیر و دین‌داران متعصب که سخنان شیخ را همچون سخنان استادش خطرآفرین می‌دیدند، نزد ارغون شاه جانی قربانی به سخن‌چینی از وی پرداختند و از او خواستند تا حسن را به جرم رافضی بودن از میان بردارد.[۲] در همین حال شیخ نیز آرام ننشست و با ارسال نامه‌ای به فرزند ارغون اهداف و برنامه خود را از این گردش‌ها تنها وعظ و ارشاد مردم دانست.[۳] اما سرانجام دسیسه‌های عالمان ظاهربین کارگر افتاد و ارغون فرمان داد تا شیخ حسن را بر سر راه قهستان به نیشابور دستگیر کنند و به زندان برند. در گیرودار این رویدادها، شماری از پیروان حسن در شهر باشت از توابع بیهق سر به شورش برداشتند و هسته اولیه دولت سربدار را تشکیل دادند.

مورخان درباره چگونگی و سرآغاز این نهضت یک‌سخن نیستند، اما از بررسی روایات گوناگون چنین برمی‌آید که آغاز این ماجرا به رویدادی ناگهانی بازمی‌گردد، نه آنکه بر پایه برنامه‌ای منظم و از پیش طراحی‌شده باشد. ماجرا از این قرار بود که چند ایلچی هوسران مغول برای انجام مأموریتی به روستای باشتین آمدند و در خانه دو روستایی ساده‌دل به

---

۱. همان، ص ۳۵۹؛ سمرقندی، ***مطلع السعدین و مجمع البحرین***، ص ۱۴۶.

۲. مرعشی، ***تاریخ طبرستان و رویان و مازندران***، ص ۲۶۴.

۳. میرخواند، ***روضة الصفا***، ج ۵، ص ۶۰۶.

نام‌های حسین حمزه و حسن حمزه منزل کردند. آنان‌که سرمست از باده غرور بودند، گستاخانه از میزبان خود شراب و شاهد خواستند و با این کار کاسه صبر آنان را لبریز ساختند. روستاییان فرصت را مغتنم شمردند و با خوراندن شراب به ایلچیان آنان را مست کرده، سپس به قتل رساندند.[۱] با آنکه آنها از عواقب این اقدام خطرناک آگاه بودند، حاضر به پذیرش ننگ نشدند و با افتخار و هیجان از خانه خود بیرون رفتند و فریاد زدند «ما سر بدار می‌دهیم».[۲] این سخن شورآفرین نخست به‌عنوان شعار انقلابی این گروه کوچک و خیلی زود به‌عنوان نامی برای دولت شیعی سربدار برگزیده شد.[۳]

هم‌زمان با این رویدادها یکی از سران باشتین به نام عبدالرزاق پسر خواجه فضل‌الله باشتینی از بیم تعقیب ایلخان مغول وارد آن قریه شد. وی که چندی پیش ازسوی ابوسعید عازم کرمان شده بود تا مالیات آن سامان را گرد آورد، اموال جمع‌آوری شده را بر باد داد و به همین‌رو درپی چاره‌ای برای رهایی از تعقیب بود. از بخت بلند عبدالرزاق، ابوسعید در همین زمان درگذشت و بدین‌ترتیب او با خیالی آسوده وارد باشتین شد، ولی با ماجرای قتل ایلچیان مغول روبه‌رو گردید.[۱] چون خبر کشته شدن ایلچیان به خواجه علاءالدین محمد هندو (وزیر

---

۱. همان، ص ۶۰۱ ؛ سمرقندی، *تذکرة الشعراء*، ص ۳۰۸؛ فصیح خوافی، ***مجمل فصیحی***، ج ۳، ص ۵۰.

۲. همان.

۳. میرخواند، *روضة الصفا*، ج ۵، ص ۶۰۲ . البته مورخان قدیم و پژوهشگران جدید در باب وجه تسمیه سربداران یک‌سخن نیستند. مثلاً حافظ ابرو آن را به معنای محکوم به دار و مایوس‌شدگان می‌داند. (ابرو، *زبدة التواریخ*، ج ۱، ص ۸۳) دولتشاه سمرقندی منشأ آن را از آنجا می‌داند که گروهی از سربداران دستارها و طاقیه‌های خود را به نشانه سرهای خود بر دار کردند و بدان‌ها تیر افکندند (سمرقندی، *تذکرة الشعراء*، ص ۲۷۸)؛ شرف‌الدین بدلیسی نیز سرآغاز این نام را از آنجا می‌داند که عبدالرزاق دار بلندی در سبزوار نصب کرد و جمعی از رنود و اوباش را گرد آورد و بدانان گفت: «اگر می‌خواهید با ما باشید، دستارهای خود را به نشانه اخلاص و اطاعت بر این دار بیاویزید». (بدلیسی، *شرف‌نامه*، ج ۲، ص ۴۰ و ۴۱) با این همه به نظر می‌رسد که همان روایت نخست درست‌تر باشد؛ زیرا بر پایه آنچه گفته شد، در صورت دست‌یافتن کارگزاران مغول بر روستاییان باشت، بی‌شک شمار زیادی از آنان بر دار می‌شدند و این تنبیهی بود که باشتینیان در برابر اقدام جسورانه خود به‌خوبی از آن آگاه بودند و از همین‌رو بود که خود را سر بدار خواندند.

۱. میرخواند، *روضة الصفا*، ج ۵، ص ۶۰۱ .

خراسان) رسید، گروهی را برای دستگیری حسن و حسین بـه باشـتین فرسـتاد. از ایـن سـو، عبدالرزاق نیز سایر روستاییان را به یاری خواست و گفت: بر همگان واجب است که به یاری این دو برادر برخیزند و از آنان به‌سبب ایستادگی در برابر هتک حیثیت و نـاموس خـود دفـاع کنند.[۱] آنگاه او شوری وصف‌ناپذیر در روستاییان برانگیخت و بدانان گفت: «به مردی سر خود را بر دار دیدن، هزار بار بهتر که زیر بار ننگ رفتن».[۲] وی سپس سپاه کوچکی از روسـتاییان را فراهم ساخت و در برابر سپاه نسبتاً مجهز علاءالدین محمد وزیر درایستاد و سپاه او را درهم ریخت و غنیمت بسیاری نیز به‌دست آورد. عبدالرزاق چندی بعد بر سبزوار نیز دست یافـت و حکومت سربداری را به سال ۷۳۸ هجری در آن شهر بنیاد نهاد و سپس به نام خود سکه زد و خطبه خواند.[۳]

ب) امیران سربدار

یک. عبدالرزاق

عبدالرزاق نخستین امیر سربدار است که حاصل تلاش‌های شیخ خلیفه و شیخ حسـن را درو کرد و با استفاده از زمینه‌هایی که آنـان فـراهم سـاخته بودنـد، قـدرت را بـه‌دسـت گرفـت. درحالی‌که حسن جوری همچنان در زندان به‌سر می‌برد، عبدالرزاق پایه‌های حکومـت نوپـای سربداری را در سبزوار و باشتین استوار ساخت و درصدد برآمد تا به مرور نواحی اطراف را نیز به فرمان آورد و دامنه حکومت سربداری را در تمام خراسان و ایران بگسترد، اما چون مردی فاسد بود، خیلی زود با برادرش وجیه‌الدین اختلاف یافت. عبدالرزاق پـس از شکسـت محمـد هندو برآن بود تا دختر او را که بیوه‌ای بسیار زیبا بود، به‌زور به زنی بگیرد، اما وجیه‌الدین کـه این‌گونه رفتارها را تکرار زورگویی‌های شاهان و قدرتمندان ستمگر می‌دانست، در برابر بـرادر

---

۱. همان.

۲. همان.

۳. بنگرید به: همان، ص ۶۰۳؛ سمرقندی، *تذکرة الشعراء*، ص ۲۰۹؛ خواندمیر، *حبیب السـیر فـی اخبـار افراد البشر*، ج ۳، ص ۳۵۷؛ مرعشی، *تاریخ طبرستان و رویان و مازنـدران*، ص ۱۰۴؛ فصیح خـوافی، *مجمل فصیحی*، ج ۳، ص ۴۵.

ایستاد. درنتیجه کار به درگیری انجامید و وجیه‌الدین ناخواسته برادر را از بالای باروی بلند شهر به زیر افکند که در دم جان سپرد.[۱] بدین روی، دوران کوتاه عبدالرزاق به‌دست برادرش وجیه‌الدین مسعود در صفر سال ۷۳۸[۲] یا در ذی‌الحجه آن سال پایان پذیرفت.[۳]

دو. وجیه‌الدین مسعود

وجیه‌الدین بلافاصله پس از مرگ برادر زمام حکومت نوپای سربداری را برعهده گرفت. وی که مردی شجاع، باتدبیر، دوراندیش و عاقل بود،[۴] پیش از هر کار موفق شد شیخ حسن جوری را از زندان ارغون‌شاه مغول آزاد سازد و به سبزوار آورد. وی شیخ را همچون رهبری مذهبی استقبال کرد و فرمان داد تا نام او را پیش از نام خود در خطبه‌های نماز جمعه یاد کنند. این کار تأثیر شگرفی بر پیروان شیخ گذارد و آنان را در حمایت و پشتیبانی از حکومت سربداری ـ که در آن شرایط به‌شدت بدان نیازمند بود ــ یکدل و مصمم ساخت و در چشم‌اندازی دورتر موجب شد که نفوذ مذهبی رهبری شیعه در کنار قدرت سیاسی آن قرار گیرد و شتاب نهضت رو به رشد سربداران دوچندان گردد. هم ازاین‌رو بود که امرای باقیمانده مغول در خراسان خطر این قدرت نوظهور را به‌جد احساس کردند و برای رویارویی با آن یک‌سخن شدند و در یک روز، سه سپاه به صورت پراکنده برای مقابله با سربداران فراهم ساختند و بر آنان یورش آوردند. اما سربداران موفق شدند تا مهاجمان را یکی پس از دیگری شکست دهند و نیشابور را تصرف کنند و غنائم بسیاری به‌دست آورند.[۵]

تصرف نیشابور موقعیت سربداران را در خراسان استوارتر ساخت؛ به‌گونه‌ای که چندی بعد سپاه سربدار بر سپاهیان ارغون‌شاه مغول نیز پیروز شد و قلمرو او نیز به تصرف سربداران درآمد. در این زمان، وجیه‌الدین بر سرزمینی فرمان می‌راند که از یک‌سو به گرگان و استرآباد

---

۱. دولتشاه سمرقندی این ماجرا را به‌تفصیل آورده است. (سمرقندی، *تذکرة الشعراء*، ص ۲۰۹)

۲. همان، ص ۲۱۰.

۳. بنگرید به: فصیح خوافی، *مجمل فصیحی*، ج ۳، ص ۴۵.

۴. بنگرید به: میرخواند، *روضة الصفا*، ج ۵، ص ۶۰۴ .

۵. سمرقندی، *تذکرة الشعراء*، ص ۲۱۱؛ مرعشی، *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*، ص ۱۰۴.

و از سوی دیگر به مازندران و از دیگر سو به قهستان و کرمان محدود می‌شد و در نوع خود حکومتی وسیع و قدرتمند بود. از همین‌رو بود که پیروان وجیه‌الدین نیز او را به القاب پرطمطراقی همچون «صاحب قران سربداران» ملقّب ساختند[۱] که به‌نوعی خارج از مرام‌نامه نانوشته سربداران به‌شمار می‌رفت.

باری، توافق و همراهی شیخ حسن و وجیه‌الدین دیری نپایید. اظهار علاقه و پیروی بی‌چون‌وچرای شیعیان از شیخ، وجیه‌الدین را بیمناک ساخت، ازاین‌رو درصدد برآمد تا در فرصت مناسب شیخ را از میان بردارد. وی بدین منظور یکی از خاصان خود را برانگیخت تا در اثنای نبرد با خاندان کرت شیخ را غافلگیر کند و به قتل رساند.[۲] قتل شیخ تا بدان پایه اثرگذار بود که موجب سستی سپاه سربدار و شکست سخت آنان از معزالدین حسین کرت شد.

امیر مسعود پس از این شکست، نبرد دیگری در جبهه مازندران گشود و به‌رغم تصرف بخش‌هایی از آن دیار در ناحیه رستمدار، در کمین یکی از امرای محلی گرفتار آمد و نه‌تنها شمار زیادی از سپاهیان خود را از دست داد، بلکه خود نیز به اسارت درآمد و چندی بعد در سال ۷۴۵ هجری به قتل رسید.[۳]

سه. آی‌تیمور

پس از کشته شدن امیر مسعود، آی‌تیمور (از غلامان امیرِ مقتول و فرمانروای سبزوار)، به حکومت سربداران رسید. با آنکه آی‌تیمور مردی شجاع و بخشنده بود، از تدبیر لازم برای اداره امور برخوردار نبود. برای مثال، وی در خطایی آشکار خود را تابع بی‌چون‌وچرای امیر مسعود دانست و بدین‌سان اختلافات آن امیر مقتول و شیخ حسن جوری را دامن زد. درنتیجه، زخم‌های کهنه سر باز کرد و سرانجام یکی از پیروان شیخ حسن (خواجه شمس‌الدین) رهبری مخالفان را برعهده گرفت و آنان نیز بر سر آی‌تیمور ریختند و او را در سال ۷۴۷ هجری به قتل رساندند.[۱]

---

۱. خواندمیر، *حبیب السیر فی اخبار افراد البشر*، ج ۳، ص ۳۶۰.

۲. همان؛ سمرقندی، *تذکرة الشعراء*، ص ۲۱۰. ابن‌بطوطه کشتن شیخ را به سپاه کرت نسبت داده است. (ابن‌بطوطه، *سفرنامه*، ج ۲، ص ۴۳۶)

۳. مرعشی، *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*، ص ۱۱۱؛ میرخواند، *روضة الصفا*، ج ۵، ص ۶۱۴.

۱. بنگرید به: همان، ص ۶۱۵ ؛ فصیح خوافی، *مجمل فصیحی*، ج ۳، ص ۷۳؛ خواندمیر، *حبیب السیر فی*

چهار. کلو اسفندیار

پس از کشته شدن آی‌تیمور شورشیان برآن بودند تا خواجه شمس‌الدین را به امارت بردارند، اما وی از پذیرش آن سر باز زد و یکی از خاصان خود به‌نام کلو اسفندیار را برای آن کار پیشنهاد کرد که مورد توافق سران سربدار قرار گرفت. اما مشکل این مرد پیشه‌ور آن بود که از آداب و رسوم حکومت‌داری آگاهی نداشت، ازاین‌رو برآن بود تا مشکلات را به زور بازو حل نماید. این‌گونه بود که وی درِ ستمگری را بر مردم بازگشود و فشارهای عهد مغول را فرا یاد آورد. او سرانجام کار را بدانجا رساند که گروهی از مخالفانش در سبزوار او را در سال ۷۴۸ هجری به قتل رساندند.[۱]

پنج. شمس‌الدین فضل‌الله

وی درویشی گوشه‌گیر بود و از حکومت و قدرت پرهیز داشت. با این‌همه، وی به اصرار گروهی از سربداران و با تأیید فرزند امیر مسعود به قدرت رسید، اما در آغاز خود را در برابر دشمنان به‌ویژه یورش طغای تیمور ناتوان دید. از همین‌رو، پس از مدتی کوتاه در همان سالِ پذیرش حکومت (۷۴۸ ق)، خاضعانه خود را از حکومت خلع کرد و صحنه را به دیگران وانهاد.[۲]

شش. شمس‌الدین علی

وی مردی باتدبیر، آگاه و مسلط بر امور سیاسی بود و به‌خوبی می‌دانست که اختلافات داخلی سربداران عامل اصلی ضعف درونی و بیرونی آنان است. ازاین‌رو به‌سرعت برنامه‌های اصلاحی و آشتی‌جویانه‌ای برای برطرف ساختن مشکلات به اجرا درآورد و بدین‌سان موقعیت آن حکومت ضربه‌پذیر را بهبود بخشید؛[۱] به‌گونه‌ای که طغای تیمور که در دوره شمس‌الدین

اخبار افراد البشر، ج ۳، ص ۳۶۲.

۱. بنگرید به: همان، ص ۳۶۳؛ میرخواند، *روضة الصفا*، ج ۵، ص ۶۱۶ .

۲. بنگرید به: سمرقندی، *تذکرة الشعراء*، ص ۲۱۱.

۱. همان.

فضل‌الله خود را برای حمله به سربداران آماده ساخته بود، به امضای آشتی‌نامه‌ای با شمس‌الدین علی رضایت داد[1] و از قصد پیشین خود صرف‌نظر کرد. با این‌همه، چندی بعد در کنار آغاز درگیری‌ها با ارغون مغول و معزالدین کرت، زخم‌های کهنه نیز سر باز کرد و اختلافات داخلی از نو آغاز شد. این بار درویش هندوی مشهدی و سید عزالدین سوغندی ـ که هر دو از شاگردان خاص شیخ حسن جوری بودند ـ سر به مخالفت با شمس‌الدین علی برداشتند، اما او موفق شد بر درویش هندو دست یابد و وی را در حضور عامه به خواری کشد. سید عزالدین نیز از بیم جان به‌سوی مازندران گریخت که در راه جان سپرد.[2] با این‌همه، شمس‌الدین از تداوم مخالفت‌ها جان به‌در نبرد و این بار حیدر نامی که از سران سربدار بود و پیش از آن پیشه قصابی داشت، بر شمس‌الدین بشورید و او را در سال ۷۵۲ هجری به قتل رساند.[3]

هفت. یحیی کرابی

یحیی که از نزدیکان امیر مسعود به‌شمار می‌رفت، مردی دین‌دار و عدالت‌خواه بود. او که با حمایت حیدر قصاب و دیگر شورشیان به حکومت برگزیده شد، از علاقه‌مندان شیخ حسن نیز بود و به همین‌رو پیروان شیخ را برکشید و فرماندهی سپاه را به حیدر قصاب سپرد. حیدر شایستگی خود را در نبرد با ارغون مغول نشان داد و توانست سپاه او را در طوس درهم شکند و آنجا را از وی بازپس گیرد. همچنین در عهد یحیی، سپاه سربدار به حکومت طغای تیمور بر گرگان و دشت پایان داد و غنائم بسیار به‌دست آورد. اما از بد حادثه چندی بعد این امیر شایسته به‌دست برادر زنش علاءالدوله کشته شد و دوران حکومتش در سال ۷۵۹ هجری به‌سر آمد.[1]

---

۱. همان.

۲. خواندمیر، *حبیب السیر فی اخبار افراد البشر*، ج ۳، ص ۳۶۳.

۳. فصیح خوافی، *مجمل فصیحی*، ج ۳، ص ۸۴ .

۱. بنگرید به: همان، ص ۸۵ ؛ میرخواند، *روضة الصفا*، ج ۵، ص ۶۱۹ ؛ سمرقندی، *مطلع السعدین و مجمع البحرین*، ص ۲۵۹ ـ ۲۵۷.

هشت. ظهیرالدین کرابی

وی مردی نیک‌نفس و آرام بود و علاقه چندانی به حکومت و حکومت‌داری نداشت و ای‌بسا بازی نرد و شطرنج را بر سیاست ترجیح می‌داد. هم ازاین‌رو بود که وی اغلب به بازی می‌پرداخت و کار حکومتِ لرزان سربداری را به دیگران واگذارده بود. در همین حال حیدر قصاب فرمانده سپاه سربدار که از چندی پیش صحنه‌گردان اصلی سیاست سربداران بود، وی را ـ همچنان‌که بر سر کار آورده بود ـ برکنار کرد و خود بر جای وی تکیه زد.[1]

نه. حیدر قصاب

چنان‌که پیش‌تر گفتیم او به سال ۷۵۲ هجری شمس‌الدین علی را به قتل رساند[2] و آن‌گونه‌که از منابع برمی‌آید، دسیسه‌چینی برای کشتن یحیی کرابی نیز ازسوی وی طراحی شده بود. اما حیدر از بیم بدنامی بیشتر، آن را به وسیله علاءالدوله برادر زن یحیی اجرا نمود؛[3] همچنان‌که ظهیرالدین را از حکومت خلع کرد و به سال ۷۶۰ هجری قدرت را به‌دست گرفت. با این‌همه، وی نیز روی آرامش به خود ندید؛ چراکه از یک‌سو نصرالله باشتینی ـ اتابک لطف‌الله پسر مسعود (فرمانروای اسفراین) ـ در آن شهر سر به شورش برداشت و از دیگرسو سپاهیان سربدار به‌ویژه فرمانده آنان حسن دامغانی با حیدر یک‌دل نبودند. ازاین‌رو درحالی‌که حیدر سپاهی برای سرکوب نصرالله به حرکت درآورده و اسفراین را در محاصره گرفته بود، نصرالله و حسن دامغانی با هم توافق کردند که حیدر را از میان بردارند و لطف‌الله پسر امیر مسعود را بر جای وی بنشانند. بدین روی یکی از غلامان ترک حسن، حیدر را پس از چهار ماه حکومت از پای درآورد تا راه برای حکومت لطف‌الله هموار گردد.[1]

ده. لطف‌الله

حکومت لطف‌الله موجی از شادمانی در شهر سبزوار ایجاد کرد، اما نارضایی گروهی دیگر از

---

۱. همان، ص ۲۵۹ و ۲۶۰؛ فصیح خوافی، ***مجمل فصیحی***، ج ۳، ص ۸۵ به بعد.

۲. همان، ص ۸۴ .

۳. بنگرید به: خواندمیر، ***حبیب السیر فی اخبار افراد البشر***، ج ۳، ص ۳۶۴.

۱. سمرقندی، ***تذکرة الشعراء***، ص ۲۱۴؛ میرخواند، ***روضة الصفا***، ج ۵، ص ۶۲۱ .

سربداران را نیز به‌دنبال داشت. ازسوی دیگر با آنکه حسن دامغانی و نصرالله باشتینی با هم توافق کرده بودند تا حکومت را به لطف‌الله بازگذارند و خود اتابکیِ (سرپرستی) او را مشترکاً برعهده گیرند، چندی بعد روابط حسن و لطف‌الله به تیرگی گرایید و کار بدانجا رسید که حسن، لطف‌الله را دستگیر کرد و پس از آنکه چندی وی را در قلعه دستجردان فروگرفته بود، در سال ۷۶۲ هجری به قتل رساند.[۱]

یازده. حسن دامغانی

حسن دامغانی که پیش‌تر سپه‌سالار حیدر قصاب و لطف‌الله بود، بر حکومت سربداران تکیه زد، اما گروه دیگری از سربداران خاصه شیخیان ـ به سرکردگی درویش عزیز مجدی ـ در طوس با وی به مخالفت برخاستند. البته حسن این گروه از مخالفان را با توسل به زور آرام ساخت و درویش را به نیرنگ وادار نمود تا به اصفهان مهاجرت کند، اما گروه دیگری از مخالفان وی به‌رهبری امیر ولی ـ از امرای عهد مغول ـ سر به شورش برداشتند. امیر ولی مخالفان سربداران را گرد آورد و بر مناطق استرآباد و شهرهای بسطام و فیروزکوه دست یافت.[۲] ازاین‌رو، حسن شتابان برای سرکوب شورش به‌سوی آنان شتافت. در همین حال مخالفان دیگری در دامغان به سرکردگی اصیل‌زاده‌ای به نام خواجه‌علی مؤید پرچم مخالفت با حسن را برافراشتند.

خواجه علی به‌منظور جلب حمایت عامه، شعار پیروی از حسن جوری سر داد و برای بهره‌برداری از موقعیت و نفوذ درویش عزیز مجدی در میان شیخیان، مخفیانه به‌دنبال وی فرستاد و او را از اصفهان به دامغان آورد. وی با استفاده از غیبت حسن دامغانی به همراه درویش عزیز به‌سوی سبزوار آمد و پس از تصرف آن شهر، حسن دامغانی را از حکومت خلع کرد و خود زمام امور را به‌دست گرفت. آنان همچنین به شماری از نزدیکان و فرماندهان سپاه حسن خبر دادند که چنانچه سهمی از غنیمت می‌خواهند، باید سر او را با خود به شهر آورند.[۱]

---

۱. همان.
۲. همان، ص ۶۲۳ .
۱. سمرقندی، *تذکرة الشعراء*، ص ۲۱۵؛ خواندمیر، *حبیب السیر فی اخبار افراد البشر*، ج ۳، ص ۳۶۵.

حسن دامغانی که از وخامت اوضاع باخبر شد و دانست که نه راه پس دارد و نه پیش، به قصد تسلیم راهی سبزوار شد، اما به فرمان خواجه‌علی در سال ۷۶۶ هجری به قتل رسید.[۱]

دوازده. خواجه‌علی مؤید

وی که حکومت خود را به اعتبار درویش عزیز مجدی و سایر شیخیان به‌دست آورده بود، درویش را با اکرام و اعزاز به‌عنوان رهبر دینی و معنوی دولت سربدار برگزید. بدین‌سان، همگان پنداشتند که یک بار دیگر اتحاد دو جبهه سیاسی و مذهبی در نهضت سربداری تجدید شده و دولت سربدار پس از چند دهه اختلاف و درگیری به‌سوی آرامش خواهد رفت و قدرت یکه‌تاز منطقه خواهد شد، غافل از اینکه خواجه‌علی این اقدام ظاهری را تنها برای جلب حمایت شیخیان انجام داد؛ چراکه اساساً او درویش عزیز را مانعی جدی بر سر راه خود می‌دانست. ازاین‌رو، درویش را در اقدامی فریب‌کارانه گرفتار کرد و با زیرکی از سر راه برداشت؛ بدین‌گونه‌که او را به‌همراه سپاهی به‌بهانه نبرد با معزالدین کرت راهی هرات کرد، اما پنهانی از سران سپاه خواست تا در فرصتی مناسب وی را تنها گذارند و بازپس بنشینند.[۲] ازاین‌رو، بیشتر سپاهیان در نیشابور درویش را رها ساختند و به سبزوار بازگشتند و بدین‌ترتیب درویش با چهارصد تن از مریدانش ـ که به هیچ روی برای نبرد با امیر کرت کافی نبودند ـ تنها ماند. آنان‌که از توطئه خواجه‌علی آگاه شده بودند، دیگر حاضر نشدند به سبزوار بازگردند، ازاین‌رو راه عراق عجم را در پیش گرفتند. خواجه که خطر را در کمین می‌دید، سپاهی دو هزار نفری درپی آنان فرستاد تا سر درویش را از تن جدا و یارانش را تار و مار کنند.[۱]

خواجه علی پس از سرکوب شورش درویش و همراهانش، با شیخیان ناسازگار شد و در این مسیر از هر اقدامی فروگذار نکرد؛ تا بدانجاکه مزار شیخ خلیفه و شیخ حسن را نیز ویران کرد. ازاین‌رو، درویش رکن‌الدین به‌رهبری شماری از شیخیان در سال ۷۷۸ هجری به مخالفت با خواجه علی برخاست و به یاری شاه شجاع فرمانروای وقت کرمان و پیر علی

---

۱. همان؛ نیز بنگرید به: میرخواند، *روضة الصفا*، ج ۵، ص ۶۲۳ .

۲. خواندمیر، *حبیب السیر فی اخبار افراد البشر*، ج ۳، ص ۳۶۶.

۱. میرخواند، *روضة الصفا*، ج ۵، ص ۶۲۴ به بعد.

فرمانروای آل کرت در هرات، وی را از سبزوار بیرون راند و پس از دست یافتن بر شهر به نام خود خطبه خواند.[1]

دوران درویش رکن‌الدین چندی نپایید؛ زیرا خواجه‌علی به یاری دشمن دیرین سربداران، یعنی امیرعلی ـ فرمانروای مغولی استرآباد ـ دوباره بر سبزوار دست یافت و رکن‌الدین و دیگر درویشان را تار و مار کرد.[2] با این همه، این‌بار امیرعلی با مشاهده ضعف قدرت سربداران بر حکومت آنان طمع کرد و سبزوار را در حصار گرفت. خواجه نیز برای نجات خود، از تیمورلنگ یاری خواست که به تازگی به عرصه جهان‌جویی و کشورگشایی پا نهاده بود. ورود تیمور به سبزوار خاطرات تلخ حملات ویرانگر مغول و رفتارهای وحشیانه آنان را یادآوری کرد. ازاین‌رو، مردم به‌ناچار در برابر وی درایستادند و این‌گونه بود که خواجه‌علی با کشتاری خونین باردیگر بر سبزوار دست یافت.

باری، دوران حکومت خواجه‌علی نهضت دین‌مدار، بیگانه‌ستیز و عدالت‌خواه سربداران اولیه را در پایان کار با خاطراتی تلخ از نیرنگ، دروغ، دسیسه‌چینی، بی‌شرمی و همکاری با دشمنان خارجی، همراه ساخت. سرانجام کار بدانجا رسید که مردم نه‌تنها در آرزوی به سر آمدن حکومت او بودند، بلکه برای پایان یافتن دولت سربداران نیز روزشماری می‌کردند. ازاین‌رو، زمانی که خواجه علی در نبرد با اتابکان لر کوچک به قتل رسید،[3] حکومت سربداران نیز به پایان رسید و هیچ کس نیز درصدد احیای آن برنیامد.

ج) جدول فرمانروایان سربدار

۱. عبدالرزاق (۷۳۸ ـ ۷۳۶ ق)؛
۲. وجیه‌الدین مسعود (۷۴۵ ـ ۷۳۸ ق)؛
۳. آی‌تیمور (۷۴۷ ـ ۷۴۵ ق)؛
۴. کلو اسفندیار (۷۴۸ ـ ۷۴۷ ق)؛

---

۱. خواندمیر، *حبیب السیر فی اخبار افراد البشر*، ج ۳، ص ۳۶۶.
۲. همان.
۳. سمرقندی، *تذکرة الشعراء*، ص ۲۱۷.

۵. شمس‌الدین فضل‌الله (۷۴۸ ـ ۷۴۸ ق)؛
۶. شمس‌الدین علی (۷۵۲ ـ ۷۴۸ ق)؛
۷. یحیی کرابی (۷۵۹ ـ ۷۵۲ ق)؛
۸. ظهیرالدین کرابی (۷۶۰ ـ ۷۵۹ ق)؛
۹. حیدر قصاب (۷۶۱ ـ ۷۶۰ ق)؛
۱۰. لطف‌الله (۷۶۲ ـ ۷۶۱ ق)؛
۱۱. حسن دامغانی (۷۶۶ ـ ۷۶۲ ق)؛
۱۲. خواجه‌علی مؤید (۷۸۳ ـ ۷۶۶ ق).

د) ویژگی‌های حکومت سربداران

همچنان‌که پیش‌تر گفته شد، حکومت سربداران از جهات گوناگون با دیگر فرمانروایان معاصرشان متفاوت است. در نگاهی کلی راز این تفاوت، به زمینه‌ها و چگونگی ظهور، ویژگی‌ها و نحوه انتقال قدرت و تداوم حکومت در این سلسله شیعی بازمی‌گردد که در ادامه این بخش بدان می‌پردازیم.

۱. بی‌شک بارزترین ویژگی حکومت سربداری آن است که آنان در منطقه‌ای شیعی برخاستند و از همان روز نخست، تشیّع دوازده امامی را به‌عنوان مذهب رسمی خود و ساکنان قلمروشان اعلام داشتند. بنابراین با آنکه پیش از سربداران حکومت‌هایی نظیر قرمطیان، بویه‌ای‌ها و نزاریان در شرق اسلامی به‌ویژه ایران پدید آمده بودند، هیچ‌یک از آنها از روز نخست بر تشیّع دوازده امامی نبودند. ازاین‌رو، سربداران به داشتن این ویژگی از دیگر دولت‌های شیعی ممتازند.

افزون بر رهبران دینی سربدار که آشکارا خود را دوستدار اهل‌بیت و پیرو امامان شیعه می‌دانستند،[1] امیران سربدار نیز بی‌محابا خود را شیعه امامی دانستند و توش و توان خود را نیز

---

۱. عبدالرزاق سمرقندی گزارش‌های متعددی درباره شیخ حسن جوری و مکاتبات وی با ایلخانان مغول آورده است که بر پایبندی شیخ بر تشیّع تأکید می‌نهد. (سمرقندی، ***مطلع السعدین و مجمع البحرین***، ص ۱۵۴)

برای گسترش آن مذهب به‌کار بستند. هم ازاین‌رو بود که آنان سکه به نام دوازده امام زدند[۱] و در تکریم عالمان، شاعران و فقیهان شیعه و توجه به سادات و بازماندگان خاندان پیامبرﷺ دریغ نورزیدند؛ چنان‌که حسین بیهقی در سایه حمایت‌های امیران سربدار رساله *راحة الأرواح و مونس الأشباح* را درباره زندگانی امامان معصوم نگاشت و ابن‌یمین فریومدی شاعر شیعی سده هشتم نیز به دربار سربداران پیوست و تحت حمایت آنان قرار گرفت.

این شاعر توانا، زبانِ رسای خود را در خدمت امیران سربدار نیز قرار داد و با اشعار خود زمینه اقبال بیشتر خراسانیان به آنها را فراهم ساخت.[۲] باری، سربداران بنا بر همین ملاحظات، سبزوار را که از سده‌های نخستین اسلامی از مراکز حضور پرشور شیعیان بود، پایتخت حکومت خود قرار دادند و با صوفیان و مردانی که به دوستی آل‌علیﷺ مشهور بودند، ارتباطی تنگاتنگ برقرار کردند و حتی شاعران را به مدیحه‌سرایی اهل‌بیت برانگیختند و شعایر این مذهب را نیز ترویج نمودند.

آنان برای جبران کمبود عالمان و متفکران دینی برخی از عالمان بزرگ شیعه را که در خارج از ایران می‌زیستند، به سبزوار فراخواندند و باب مکاتبه و گفتگو با مراکز مهم شیعه ازجمله حلب و جبل‌عامل در لبنان را گشودند. ازاین‌رو خواجه‌علی مؤید از فقیه معروف شیعه، شیخ شمس‌الدین محمد مکی (۷۸۶ ق) مشهور به شهید اول درخواست کرد تا کتابی در فقه شیعه بنویسد و برای استفاده شیعیان به خراسان بفرستد. شیخ نیز در پاسخ بدین درخواست کتاب مشهور *اللمعة الدمشقیه* را به نام این آخرین امیر سربدار تصنیف کرد.

۲. حکمرانان سربدار از میان طبقات عامه برخاستند و برخلاف دیگر حکومت‌های این‌چنینی به هیچ‌رو درجهت انتساب خود به خاندان‌های ایرانی پیش از اسلام و برخوردار از فره ایزدی نمی‌کوشیدند.

۳. سربداران نخستین حکومت ایرانی‌اند که انتقال قدرت را نه ازطریق وراثت، که طی سازوکاری مشابه انتخاب (توسط عامه و بیعت عمومی و یا به پیشنهاد افراد بانفوذ) انجام

---

۱. میرخواند، *روضة الصفا*، ج ۵، ص ۶۲۴ .

۲. بنگرید به: بیانی، *دین و دولت در ایران عهد مغول*، ج ۲، ص ۷۸۰.

می‌دادند؛ تا جایی‌که برخی نسبت‌های خویشاوندی نظیر برادری و جز آن نیز عملاً در انتقال قدرت و تعیین جانشین نقشی نداشته و این نکته‌ای است که در تاریخ ایران پس از اسلام تا آن روزگار بی‌مانند بود.

۴. جامعه ایران در آستانه ظهور سربداران از زخم‌های عمیق و دردناکِ ناشی از یورش مغولان به‌شدت رنجور و مصیبت‌زده بود. ازاین‌رو، نهضت سربداری نزد آنان همچون نمادی از بیگانه‌ستیزی رخ نمود و به همین سبب نیز این نهضت مورد پشتیبانی عامه قرار گرفت.

۵. تأکید بر جهان‌بینی مهدویت و به تبع آن مبارزه با ظلم و ستم و برقراری عدل و عدالت در جامعه، از شعارهای سربداران اولیه بود. البته این شعار در طول زمان به امری نمادین بدل گردید، اما همواره مورد توجه آنان قرار داشت؛ به‌گونه‌ای‌که برخی از امیران سربدار اسبی زین می‌کردند و به همراه گروهی از سواران برای امام دوازدهم آماده می‌ساختند و بدین‌سان در انتظار ظهور زودهنگام آن حضرت لحظه‌شماری می‌نمودند.[1]

۶. از مجموع دوازده تن امیران سربدار، ده تن از آنان به‌دست مخالفان داخلی خود کشته شدند و یک تن نیز در نبرد با دشمنان بیرونی به قتل رسید و تنها یک تن جان سالم به‌در برد که البته آن‌هم به‌سبب کناره‌گیری از قدرت بود، وگرنه او نیز جان خود را بر سر این کار می‌نهاد. این موضوع که در تاریخ سلسله‌های ایران کم‌نظیر است، حاکی از آن است که دستیابی بر قدرت در این سلسله شیعی کاری آسان بود، بی‌آنکه همچون دیگر دولت‌ها و حکومت‌ها، از تشریفات پیچیده‌ای برخوردار باشد.

۷. از بررسی زمینه‌های ظهور و تاریخ سیاسی سربداران چنین برمی‌آید که رهبران دینی و رجال مذهبی شیعه، زمینه و شرایط مساعد را برای اقتدار سیاسی دولتمردان این حکومت پدید آوردند، اما در مرحله عمل، انفکاکی آشکار میان رهبران مذهبی و رجال سیاسی سربدار رخ می‌داد. این رهبری در دو شاخه جداگانه تداوم داشت؛ آن‌گونه‌که رجال سیاسی هیچ‌گاه به خود اجازه نمی‌دادند که بر مسند رهبران مذهبی تکیه زنند، همچنان‌که رهبران مذهبی نیز به هیچ‌رو بر اریکه قدرت تکیه نزدند. گویی آنان برای پرهیز از آلودگی دین به سیاستِ دنیا، آن

---

۱. بنگرید به: میرخواند، *روضة الصفا*، ج ۵، ص ۶۲۴.

را به امیران سربدار واگذاشتند و خود همچنان در پس پرده بر رفتار و کردار آنان نظارت می‌ورزیدند و هرگاه خطایی آشکار و رفتاری ناصواب از آنان می‌دیدند، خیرخواهانه به نصیحت آنها می‌پرداختند، یا به کمک پایگاه مردمی خود به رفع آن همت می‌گماردند و یا با برانگیختن مریدان و پیروان خود بر دولتمردان می‌شوریدند و حتی جان خود را بر سر این کار می‌نهادند؛ همچنان‌که حسن جوری، عزیز مجدی و رکن‌الدین چنین کردند.

۸. بهره‌برداری از عنصر فتوت و جوانمردی در انجام امور اجتماعی و فرهنگی در عهد سربداران از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بود؛ امری که البته بازارش در آن روزگار به‌سبب ضعف دولت مرکزی و فروپاشی نهادهای رسمی و دولتی درپی یورش مغولان، بسیار گرم بود.

۹. با آنکه اندیشه‌های آرمان‌گرایانه سربداران به دلایل گوناگونی ـ که بدان پرداختیم ـ نتوانست به‌درستی جامه عمل بپوشد، تفکر دینی و بینش سیاسی آنان از طریق شاگردان و به‌واسطه شیخ حسن جوری در اطراف و اکناف انتشار یافت؛ آن‌سان که دولت مرعشیان به‌طور مستقیم و حکومت آل‌کیا و دولت ملی و فراگیر صفوی به‌گونه‌ای غیرمستقیم، تحت‌تأثیر اندیشه‌های سیاسی و دینی رهبران مذهبی و معنوی سربدار پدید آمدند. افزون بر این، از بررسی تاریخ ایران در دوره‌های بعد چنین برمی‌آید که نفوذ فکری و عقیدتی سربداران و به‌ویژه جناح مذهبی آن یعنی شیخیه، بسیار عمیق بود و به خراسان محدود نماند؛ تا جایی‌که نهضت‌های مردمی مشابهی با عنوان سربداران در سمرقند و کرمان و دیگر شهرها در دوره تیمور گورکانی به وقوع پیوست که این خود گویای آن است که دست‌کم شیوه رفتار و شعار آنان متأثر از سربداران خراسان بود.

۱۰. براساس آنچه گفته شد، هسته اولیه دولت سربداران از خرده‌مالکان و روستاییان تشکیل شده بود و به همین دلیل باید آن را دولت پیشه‌وران و خرده‌مالکان و روستاییان نامید. البته برخی از فرمانروایان سربدار مانند وجیه‌الدین مسعود و یحیی کرابی از فئودال‌های کوچک محلی بودند و تمایل داشتند که حکومت را خاندانی کنند، اما به‌دلیل مخالفت‌های پنهان و آشکار بدنه دولت در این راه توفیقی نیافتند. فرمانروایان سربدار گاه خود را سلطان یا نایب‌السلطنه نامیده، نام خویش را در خطبه می‌آوردند و بر سکه ضرب می‌کردند، اما با این همه به انجام تشریفات دولتی و اجرای رسوم پرطمطراق درباری تمایلی نداشتند.

بر پایه منابع، ساده‌زیستی در دولت سربداری بدان‌گونه بود که گاه درویشان طریقت شیخیه یا لشکریان دون‌پایه، آزادانه وارد مجلس امیر می‌شدند و آشکارا بر کردار و رفتار وی خرده می‌گرفتند و یا خواهان برکناری او می‌شدند؛ همچنان‌که برخی از ویژگی‌های ظاهری فرمانروایان سربدار از قبیل پوشیدن لباس همچون دیگران، وجود برابری در تقسیم غنائم جنگی، گستردن سفره برای عموم و به تاراج دادن خانه امیر در هر سال، نشان می‌دهد که لایه‌های زیرین جامعه و جناح افراطی سربدار که دارای تمایلات شدید مساوات‌طلبی بودند، بر حکمرانان سربدار نظارت و نفوذی جدی داشتند. هم ازاین‌رو بود که اقدامات فرمانروایان سربدار در زیر فشار مردم، موجب افزایش نیروی تولید در قلمرو آنان گردید. باآنکه منابع دراین‌باره اطلاعات مختصری به‌دست می‌دهند، همان روایات اندک نیز به‌خوبی گواه این سخن است؛ چنان‌که میرخواند درباره یحیی کرابی، هفتمین فرمانروای سربداران می‌نویسد: «از غایت عدل و داد، ولایت او به نهایت آبادانی و معموری رسید».[۱] خواندمیر نیز درباره او گفت: «مملکتش معمور و آبادان گشت».[۲] این در حالی است که دولتشاه سمرقندی نیز از احیای قنات‌ها در ولایت طوس و مشهد در عهد یحیی سخن گفته است.[۳]

---

۱. همان، ص ۶۱۹.
۲. خواندمیر، *حبیب السیر فی اخبار افراد البشر*، ج ۳، ص ۳۳۴.
۳. سمرقندی، *تذکرة الشعراء*، ص ۲۱۳.

فصل دهم:

حکومت مرعشیان مازندران

الف) مرعشیان از ظهور تا سقوط

دولت مرعشی یکی از حکومت‌های محلی شمال ایران است که درپی فروپاشی دولت ایلخانی در ایران به ظهور رسید. پایه‌گذار مرعشیان، سید قوام‌الدین مرعشی یکی از نوادگان امام سجاد علیه السلام است. سرگذشت سید پیش از پیوستن به سربداران خراسان چندان روشن نیست، اما چنان‌که از کتاب ***تاریخ طبرستان*** برمی‌آید، وی یکی از مریدان و پیروان سید عزالدین سوغندی، رهبر روحانی سربداران بود.[1]

سید عزّالدین، سید قوام را به گرمی پذیرفت و او را در شمار پیروان خاص خود قرار داد. چندی بعد و به‌دنبال افزایش نفوذ و قدرت معنوی سید عزالدین و سید قوام در خراسان، شمس‌الدین علی امیر سربداران که بدین‌رو موقعیت خود را در معرض خطر می‌دید، درصدد برآمد تا سید عزالدین را به قتل رساند. ازاین‌رو، عزالدین خراسان را به قصد مازندران ترک گفت، اما در میانه راه درگذشت. آنگاه سید قوام راه او را ادامه داد و به آمل (شهری در مازندران کنونی) رفت و اندیشه‌های مذهبی و افکار سید عزالدین را در آن دیار گسترش داد. وی برپایه این اندیشه‌ها که از یک‌سو بر مبانی دینی و از سوی دیگر بر آموزه‌های عرفانی و

---

۱. بنگرید به: مرعشی، ***تاریخ طبرستان و رویان و مازندران***، ص ۱۷۱.

صوفیانه استوار بود، توانست توجه بسیاری از اهالی مازندران را به خود جلب کند و پیروان فراوانی را نیز گرد آورد.

حکومت مازندران در این روزگار در دست فخرالدوله حسن، از امرای خاندان باوند بود. باوندیان ازجمله خاندان‌های محلی مازندران بودند که بر بخشی از آن دیار فرمان می‌راندند، ولی اندکی پیش از تشکیل دولت مرعشیان به‌دست یکی از فرماندهان سپاه خود به نام افراسیاب چلاوی برافتادند. با ظهور سید قوام‌الدین در مازندران افراسیاب نیز برای جلب توجه مردم و آرام ساختن مخالفانش، نزد سید قوام رفت و توبه کرد و در مسلک مریدان او درآمد،[۱] اما چندی بعد رابطه سید قوام و افراسیاب برهم خورد و افراسیاب که از اظهار علاقه مردم منطقه به سید نگران شده بود، درصدد برآمد تا وی را از مازندران اخراج نماید. ازاین‌رو، نخست به آزار پیروان و مریدان سید دست گشود و چون توفیقی نیافت، برآن شد تا سید را به قتل رساند. اما وی پیروان و مریدان خود را در لشکری فراهم ساخت و در نزدیکی آمل سپاه افراسیاب را درهم شکست و خود او را به قتل رساند و سپس به سال ۷۶۰ هجری آمل را تصرف کرد و دولت مرعشیان مازندران را بنیاد نهاد.[۲] با این‌همه، سید که مردی دین‌دار و دنیاگریز بود، حکومت را به پسران وانهاد و خود همچنان به‌کار هدایت و رهبری مذهبی مردم مشغول شد. پسران سید قوام به نام‌های سید عبدالله، سید کمال و سید رضی‌الدین حکومت نواحی مختلف مازندران را برعهده گرفتند و چندی به نزاع با مدعیان منطقه و سرکوب مخالفان پرداختند و هرگاه نیز در کار خود به بن‌بست می‌رسیدند، از نفوذ اجتماعی و پایگاه مذهبی پدر یاری می‌خواستند و تا محرم سال ۷۸۱ هجری بدین صورت حکومت می‌کردند.[۳]

سید قوام به سال ۷۸۰ هجری در بستر بیماری افتاد و چون مرگ خود را نزدیک دید، فرزندش سید کمال‌الدین را به جانشینی خود برگزید و خود در محرم آن سال درگذشت. کمال‌الدین که تا سال ۷۹۴ هجری فرمان راند، از بخت بد با یورش تیمور لنگ به مازندران

---

۱. همان، ص ۱۷۴ و ۱۷۵.

۲. همان، ص ۱۷۵؛ مرعشی، *تاریخ خاندان مرعشی مازندران*، ص ۵.

۳. لین پول و دیگران، *تاریخ دولت‌های اسلامی و خاندان‌های حکومتگر*، ج ۱، ص ۲۵۳.

روبه‌رو گردید. تیمور که همچون سیلی بنیان‌کن بسیاری از حکومت‌های محلی فلات ایران را برچیده بود، به تحریک و تشویق فردی به نام اسکندر شیخی (فرزند افراسیاب که در نبرد با سید قوام به قتل رسیده بود) آهنگ طبرستان کرد. ازاین‌رو، کمال‌الدین سراسیمه فرزندش سید غیاث‌الدین را با هدایای فراوان نزد تیمور فرستاد تا قتل افراسیاب را توجیه کند و ضمن اظهار اطاعت از تیمور از وی بخواهد تا از لشکرکشی به مازندران چشم پوشد.[1] اما اسکندر شیخی اموال، دارایی‌ها و ثروت فراوان طبرستان را به تیمور یادآور شد و از وی خواست تا فریب سخنان غیاث‌الدین را نخورد و در تصرف طبرستان جدی باشد. در هر حال تیمور سپاه خود را به طبرستان راند و نخست سادات مرعشی را در دشت «قراطغان»[2] درهم شکست و سپس آنان را در قلعه «ماهانه سر» به محاصره گرفت و پس از دو ماه آنان را به تسلیم واداشت. تیمور سران سادات مرعشی را دستگیر کرد و به ماوراءالنهر فرستاد تا ارتباط آنان را با اهل طبرستان قطع کند.

سید کمال، سید رضی و سید فخرالدین (پسران سید قوام) تا پیش از مرگ تیمور در سال ۸۰۷ هجری، در ماوراءالنهر درگذشتند و نتوانستند اقدامی برای بازپس‌گیری قدرت خود انجام دهند. اما پس از مرگ تیمور گروهی از بازماندگان مرعشی نزد شاهرخ (جانشین تیمور) آمدند و از وی اجازه بازگشت به مازندران را دریافت داشتند. آنان با آنکه مورد استقبال اهل آن دیار نیز قرار گرفتند، هیچ‌گاه نتوانستند نفوذ و قدرت پیشین را به‌دست آورند، ولی با این همه، حدود دویست سال با فراز و فرود و زیر نظر قدرت‌های دیگر در مناطقی از مازندران فرمان راندند.

ب) جدول فرمانروایان مرعشی

۱. سید قوام‌الدین (۷۸۰ ـ ۷۶۰)؛

۲. سید کمال‌الدین (۷۹۴ ـ ۷۸۱)؛

---

۱. مرعشی، *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*، ص ۲۰۵.

۲. قَراطُغان، نام یکی از دهستان‌های بهشهر مازندران است. قرای مهم آن عبارتند از: نکاء، رستم‌کلا، گرجی، محله تروجن، زاغمرز، کوهستان قره‌تپه. (بنگرید به: دهخدا، *لغت‌نامه*، ج ۱، ص ۱۵۴۶۵)

۳. سید علی (۸۲۰ ـ ۸۰۹)؛
۴. سید مرتضی (۸۳۱ ـ ۸۲۰)؛
۵. سید محمد (۸۵۶ ـ ۸۳۱)؛
۶. سید عبدالکریم (۸۶۵ ـ ۸۵۶)؛
۷. سید عبدالله (۸۷۲ ـ ۸۶۵)؛
۸. سید زین‌العابدین (۸۸۵ ـ ۸۷۲)؛
۹. سید شمس‌الدین (۹۰۸ ـ ۸۸۵)؛
۱۰. سید کمال‌الدین (۹۱۲ ـ ۹۰۸)؛
۱۱. سید عبدالکریم (۹۳۹ ـ ۹۱۲)؛
۱۲. میر شاهی (۹۹۶ ـ ۹۳۹)؛
۱۳. عبدالله (۹۹۶ ـ نامعلوم)؛
۱۴. سلطان مراد (۹۹۶ ـ نامعلوم)؛
۱۵. محمود (نامعلوم).

ج) مرعشیان و تشیّع

مرعشیان در واقع تداوم‌بخش سنت مذهبی و سیره عملی و اجتماعی سربداران خراسان بودند؛ چراکه سید قوام به‌راستی تحت‌تأثیر آموزه‌های سید عزالدین سوغندی از رهبران مذهبی سربداران بود و در بسیاری از تصمیم‌گیری‌ها و اقدامات خود از وی پیروی می‌کرد. وی همچون سربداران طبقات فقیر و مظلوم جامعه را برکشید و با رفتارهای کریمانه و برخوردهای مناسب، عامه را به‌سوی خود کشاند.

سید قوام شعایر دین اسلام را ترویج کرد و تقوا و پرهیزگاری را شعار حکومت خود قرار داد. او در این رهگذر هیچ‌گاه سخت‌گیر و بی‌رحم نبود و براساس قاعده فقهی «حکم بالظاهر» جستجو در کار مردم و احوال آنان را ممنوع ساخته بود. وی در سخنی به فرزندان و یاران خود چنین سفارش کرد:

در مقام عدل و انصاف با مردم، ثابت‌قدم باشـید؛ از مکروهـات و محرمـات دوری کنید و با اهل اسلام با ملاطفت و مهربانی برخورد کنیـد؛ دیـن حنیـف و شـرع شریف را بر همه چیز مقدم بدارید و امربه‌معـروف و نهـی‌ازمنکـر را شـعار خـود بسازید تا در روز قیامت نزد جد بزرگوار خود (پیامبر خدا) شرمنده نباشید.[۱]

مرعشـیان تشـیّع را مـذهب رسـمی قلمـرو خـود مـی‌دانسـتند و در تـرویج و تبلیـغ آن می‌کوشیدند. شاید به همین دلیل بود که تیمور سنی‌مذهب، یورش خود به قلمرو مرعشیان را از نظر مذهبی توجیه می‌نمود؛ خاصه آنکه تشیّع مرعشیان آمیخته به تصوف، از خشـونت بـه دور و در اعماق دل عامه مردم نیز نفوذ یافته بود.

---

۱. رابینو، ***سفرنامه مازندران و استرآباد***، ص ۹۲.

فصل یازدهم:

حکومت آل‌کیا در گیلان

الف) ظهور و سقوط آل کیا[1]

پایه‌گذار حکومت کیائیان گیلان سید علی، یکی از بازماندگان امام حسین‌علیه‌السلام است. پـدرش کارکیا[2] چندی پیش از سید علی تلاشی را برای تأسیس حکومتی در گیلان آغاز کرد، اما بـا وجود حمایت‌های سید قوام‌الدین مرعشی، از امرای محلی ناصروند شکست خورد و به‌ناچار در کنجی خزید و تا پایان عمر (۷۶۳ ق) در خفا زیست.

پس از درگذشت کارکیا، سید علی و دیگر فرزندانش از بیم آزار امـرای محلـی نـزد سـید قوام‌الدین مرعشی به مازندران رفتند و مورد استقبال و احترام فراوان او قرار گرفتند. سید علی چندی تحت تعلیمات سید قوام قرار گرفت و در آستانه یورش تیمور به مازندران، با حمایت و پشتیبانی سید قوام به همراه صدها تـن از شـیعیان و پیـروان خـود عـازم گـیلان شـد و در کوتاه‌زمانی بر بسیاری از امرای محلی شهرها و مناطق گیلان پیروز گردید و توانست دولـت

---

۱. در زبان محلی اهل گیلان، کیا به‌معنای حاکم و بزرگ است. اهل آن دیار بدان روی کـه سـید علـی و اجداد او از سادات و بازماندگان پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله بودند، آنان را بزرگ می‌دانسـتند و بـا ایـن لفـظ خطابشـان می‌کردند. (بنگرید به: دهخدا، *لغت‌نامه دهخدا*، ذیل ماده)

۲. کارکیا احتمالاً اضافه مقلوب است؛ یعنی در اصل «کیای کار» بوده که به‌معنای خداوند، حاکم و بـزرگِ کار است. (بنگرید به: آنندراج، *فرهنگ آنندراج*، ذیل ماده)

شیعی کیائیان را در آن سرزمین بنیان نهد.

آغاز کار سید علی هم‌زمان با ظهور تیمور گورگان و کشورگشایی‌های گسترده او بود. از آنجاکه این فاتح جهان‌جوی چندی پیش بر مازندران تاخته و حکومت مرعشیان را متوقف ساخته بود، اهل گیلان به‌راستی احساس خطر کردند، ازاین‌رو پیشاپیش از تیمور خواستند تا در برابر گرفتن باجی درخور، اجازه دهد تا سید علی کیا بر آنان فرمان راند.[۱] تیمور که فتح گیلان را به‌دلیل جنگل‌های انبوه، رودخانه‌های بسیار و مرداب‌های فراوانش مشکل می‌دید، از این پیشنهاد استقبال کرد.[۲] چندی بدین منوال گذشت، اما این وضع دیری نپایید و رابطه آن دو به تیرگی گرایید و سید علی از پرداخت مالیات به تیمور سر باز زد و آنگاه نامه‌های تندی میان آنان رد و بدل گردید.[۳] با این همه، تیمور بنا بر ملاحظات قبلی از لشکرکشی به گیلان خودداری کرد، ولی از بخت بد، گروهی از امرای محلی در برابر سید علی شورش کردند و او را در رشت به قتل رساندند.

پس از سید علی فرزندان و بازماندگان او یکی پس از دیگری به حکومت نشستند و با فراز و فرود، گاه به استقلال و گاه نیز تحت فرمان حکومت‌های هم‌زمان خود در گیلان فرمان راندند. در این میان، رابطه کیائیان و صفویان از اهمیت بسیاری برخوردار است؛ زیرا این میرزاعلی (دوازدهمین فرمانروای کیائیان) بود که در شرایطی بسیار حساس یگانه بازمانده صفویان، یعنی اسماعیل را از دست تعقیب‌گران آق قویونلو نجات داد.

به‌گفته منابع، پس از قتل حیدر پدر اسماعیل صفوی در نبرد با شیروان شاه، رستم آق قویونلو پسران وی (علی، ابراهیم و اسماعیل) را تحت تعقیب قرار داد. پس از قتل علی و ناپدید شدن ابراهیم، تنها اسماعیل هفت ساله بود که می‌توانست میراث صفویان را نگهداری و منتقل نماید. ازاین‌رو چنان‌که در بخش صفویان خواهد آمد، سران قزلباش وی را به‌سرعت از طریق جنگل‌های خلخال به گیلان بردند و او را به کارکیا میرزا

---

۱. شاهی، *ظفرنامه*، ص ۱۰۱.

۲. همان.

۳. شوشتری، *مجالس المؤمنین*، ج ۲، ص ۳۰۰.

سپردند.[1] کارکیا میرزا با آنکه از عواقب خطرناک این اقدام آگاه بود، ظاهراً به‌دلیل تعهدات مذهبی خود حاضر شد آن خطرها را بپذیرد و تعقیب‌گران آق قویونلو را با ترفندی زیرکانه از گیلان برگرداند.[2]

سرانجام اسماعیل پس از پنج سال تعلیم و تربیت و کسب دانش از محضر کسانی چون شمس‌الدین لاهیجی،[3] از کارکیا میرزا اجازه گرفت تا به اردبیل بازگردد و با یاری قزلباشان و مریدان خاندان صفوی دولت صفویان را بنیاد گذارد.[4] این کار چنان‌که در فصل بعد خواهیم گفت، با موفقیت صورت گرفت. ازاین‌رو بی‌شک صفویان دولت فراگیر و امپراتوری مقتدر خود را مرهون خاندان کیا هستند. به همین دلیل نیز پس از آنکه اسماعیل به قدرت رسید و دولت فراگیر صفوی را تشکیل داد، دولت محلی آل‌کیا را در گیلان به حال خود باقی گذارد.

این وضع در دوره جانشینان اسماعیل دوام نیافت و به‌مرور اختلاف میان آنان بر سر مسائل مالی و مالیاتی و ادعاهای سیاسی بالا گرفت و حتی به نبرد رو در رو انجامید. اوج این اختلافات و درگیری‌ها در روزگار خان‌احمد، واپسین حکمران کیایی بود. وی که پس از مرگ پدرش در سال ۹۴۳ در یک سالگی به حکومت آل‌کیا رسید، سال‌ها بعد قدرت فراوانی به‌دست آورد و با استفاده از درگیری‌های داخلی و خارجی صفویان، مناطقی خارج از قلمرو خود را تصرف کرد و برخی از دشمنان شاه‌طهماسب صفوی (۹۸۴ ـ ۹۳۰ ق) را پناه داد. ازاین‌رو، پادشاه صفوی خشمگینانه سپاهی به گیلان فرستاد و خان‌احمد را دستگیر و زندانی نمود. خان‌احمد مدتی در زندان صفویان باقی ماند، تا آنکه محمد خدابنده (۹۹۶ ـ ۹۸۵ ق) وی را آزاد کرد و او توانست دوباره حکومت بخشی از گیلان را به‌دست آورد.

هنگامی که نوبت به شاه‌عباس صفوی رسید (۱۰۳۸ ـ ۹۹۶ ق) خان‌احمد بار دیگر سر به شورش برداشت؛ چراکه شاه‌عباس برآن بود تا حکومت‌های محلی را به اطاعت در آورد و

---

۱. روملو، *احسن التواریخ*، ج ۱، ص ۱۹.

۲. ناشناس، *عالم آرای اسماعیل*، ص ۳۵.

۳. روملو، *احسن التواریخ*، ج ۱، ص ۲۰.

۴. همان، ص ۴۰.

دولت صفوی را در تمام ایران فراگیر سازد. سرکشی خان‌احمد دیگر بار به لشکرکشی صفویان به گیلان منجر گردید که حاصل آن فرار خان‌احمد و پناهندگی او به دربار عثمانی و پایان غم‌انگیز دولت کیائی پس از حدود ۲۴۰ سال به‌دست کسانی بود که کیائیان برای روی‌کار آمدن آنها از هیچ کوششی دریغ نورزیدند.[۱]

ب) جدول امیران آل‌کیا

۱. امیر کیا (۷۶۳ ـ ۷۶۰)؛
۲. سید علی (۷۹۱ ـ ۷۶۹)؛
۳. سید هادی (۷۹۷ ـ ۷۹۱)؛
۴. سید حسین (۷۹۸ ـ ۷۹۷)؛
۵. سید رضا (۸۲۹ ـ ۷۹۸)؛
۶. سید حسین ـ دومین بار ـ (۸۳۳ ـ ۸۲۹)؛
۷. کارکیا ناصر (۸۳۳ ـ ۸۳۳)؛
۸. سید حسین ـ سومین بار ـ (۸۳۳ ـ ۸۳۳)؛
۹. سلطان حسین (۸۳۳ ـ ۸۳۳)؛
۱۰. کارکیا ناصر ـ دومین بار ـ (۸۵۱ ـ ۸۳۳)؛
۱۱. سید محمد (۸۸۳ ـ ۸۵۱)؛
۱۲. میرزا علی (۹۰۹ ـ ۸۸۳)؛
۱۳. سید حسن (۹۱۱ ـ ۹۰۹)؛
۱۴. سلطان احمد (۹۴۰ ـ ۹۱۱)؛
۱۵. کارکیا علی (۹۴۱ ـ ۹۴۰)؛

---

۱. بنگرید به: اسکندربیگ ترکمان، *تاریخ عالم‌آرای عباسی*، ج ۱، ص ۲۲۳؛ فومنی، *تاریخ گیلان*، ص ۶۵؛ تتوی و دیگران، *تاریخ ألفی*، ص ۶۷۹ ؛ میرخواند، *روضة الصفا*، ج ۸ ، ص ۲۶۲؛ فلسفی، *زندگانی شاه‌عباس*، ج ۳، ص ۱۰۲۳.

۱۶. کارکیا سلطان (۹۴۳ ـ ۹۴۱)؛

۱۷. خان‌احمد (۱۰۰۰ ـ ۹۴۳).

ج) اوضاع مذهبی و اجتماعی

بی‌شک کیائیان تحت‌تأثیر مرعشیان و سربداران مذهب تشیّع را پذیرفتند و آن را در گیلان گسترش دادند. با این‌همه، برخی از فرمانروایان این سلسله نظیر سلطان احمد (۹۴۰ ـ ۹۱۱) نخست بر مذهب زیدی بودند و سپس با حضور در نزد طهماسب صفوی تغییر مذهب داده، رسماً تشیّع دوازده امامی را پذیرفتند. زان پس تمامی امرای آل‌کیا ترویج مذهب امامی را از وظایف خود می‌دانستند و اهل گیلان را بدان فرامی‌خواندند.

گیلان منطقه‌ای سرسبز و آباد بود، اما همواره مشکلات خاصی از نظر تأمین آب شرب و آب کشاورزی و مایحتاج عمومی داشته است. ازاین‌رو، کیائیان برای رفع مشکلات عامه، کمر به خدمت بستند و اقدامات عمرانی، اجتماعی و اقتصادی فراوانی انجام دادند. ایجاد چند سد و بند انحرافی برای انتقال آب سفیدرود به مزارع کشاورزان، احداث چندین عمارت، مسجد، باغ و محل نگهداری احشام، حفر چندین حلقه چاه و نیز ایجاد استخرهای آب و ده‌ها مزرعه عظیم زراعی و کشاورزی بخشی از اقدامات عمرانی آنهاست. کیائیان همچنین با حمایت از تجارت و بازرگانی به‌ویژه تجارت ابریشم، به رونق اقتصادی منطقه گیلان کمک شایانی کردند.

همچنین در سایه حکومت آل‌کیا آداب و رسوم اجتماعی اعم از جشن‌ها، عزاداری‌ها، مراسم دینی و مذهبی و مسابقات و سرگرمی‌ها برقرار بود که هر یک با حفظ اصول ملی و بومی خود همراه با رنگ و بوئی تازه و همراه با بن‌مایه‌های اسلامی به اجرا درمی‌آمد.[۱]

---

۱. بنگرید به: لاهیجی، *تاریخ خانی*، ص ۳۷۲ ـ ۳۱۷؛ فومنی، *تاریخ گیلان*، ص ۱۳۲، ۳۲۱ و ۳۷۷.

فصل دوازدهم:

دولت صفویه

الف) زمینه تاریخی

ظهور دولت صفویه نقطه‌عطفی در تاریخ سیاسی، اجتماعی و مذهبی ایران به‌شمار می‌رود؛ زیرا اولاً صفویان نخستین دولت فراگیر ملی تاریخ ایران پس از اسلام را تشکیل دادند؛ ثانیاً پایه‌های اصلی دولت خود را بر بنیادهای دینی و مذهبی و به‌ویژه مذهب تشیّع نهادند و سوم آنکه از تمامی ظرفیت‌های اجتماعی و نهادهای مدنی ایران نظیر احساسات ملی، علایق صوفیانه، مشرب‌های عرفانی و گرایش‌های فکری و عقیدتی بهره بردند و از آنها برای دستیابی بر قدرت سود جستند.

پایه‌گذار این دولت شیعی نوجوانی به نام اسماعیل است که از بازماندگان شیخ صفی‌الدین اردبیلی ـ عارف نامی و سرسلسله طریقت صفویه ـ به‌شمار می‌رفت. شیخ صفی‌الدین که هم طریقت و هم دولت صفوی منتسب به اوست، اصالتاً کردتبار بود. وی به سال ۶۵۰ هجری زاده شد و به سال ۶۷۵ میراث بزرگ اجدادی‌اش را که شامل املاک، دارایی‌ها، اموال، گله‌های گاو و گوسفند و مهم‌تر از همه، نفوذ و موقعیت اجتماعی بود، به‌دست آورد. با این‌همه، شیخ این‌همه را رها ساخت و در طلب حقیقت، چندی در مناطق مختلف ایران در حال گشت‌وگذار بود، تا آنکه مراد خود را نزد شیخ زاهد گیلانی یافت.

شیخ زاهد که عارفی سرشناس و مرشدی بزرگ بود، در لاهیجان می‌زیست.[1] صفی‌الدین ۲۵ سال نزد وی به یادگیری اسرار عرفانی و رموز تصوف پرداخت. او پس از مرگ زاهد به اردبیل

---

۱. اکنون مزار او نیز در همان‌جاست.

بازگشت و در سال ۷۰۰ هجری با تغییر عنوان طریقت زاهدیه به صفویه و تأسیس خانقاهی در اردبیل، تحولی بزرگ در زندگی عادی خاندان خود ایجاد کرد؛ به‌گونه‌ای که با این اقدام نفوذ و موقعیت اقتصادی خاندان صفوی به نفوذی اجتماعی، اقتصادی، مذهبی و سیاسی ارتقا یافت.

دوران شیخ صفی مقارن بود با یورش مغولان به سرزمین‌های اسلامی به‌ویژه ایران و فروپاشی خلافت عباسی و تأسیس دولت ایلخانی در ایران. این حوادث هریک در تشدید گرایش‌های عرفانی و صوفیانه مؤثر بود؛ زیرا جامعه آشوب‌زده و مصیبت‌دیده ایران که به‌شدت از کشتار بی‌رحمانه و قتل‌عام مردم به‌دست مغولان سرخورده و ناامید شده بود، تنها با مرهمی چون عرفان و تصوف بود که آرامشی نسبی به‌دست می‌آورد. ازاین‌رو، طریقت صفویه به‌سرعت در منطقه اردبیل، آذربایجان و آناتولی گسترش یافت و طرفداران بسیاری یافت و به صورت نیرومندترین نهاد خانقاهی غرب و شمال غرب فلات ایران درآمد.[۱]

طریقت صفویه با قبایل و ایلات رمه‌گردان و زمین‌داران منطقه، ارتباطی تنگاتنگ و استوار برقرار ساخت؛ قبایلی که بعدها تحت عنوان قزلباش بدنه اصلی سپاه و دولت صفوی را تشکیل دادند. با این همه باید هوشیار بود که شیخ صفی خود برای به‌دست آوردن قدرت سیاسی هیچ اقدامی نکرد و این جانشینان وی بودند که در مدتی نزدیک به دویست سال و طی تلاشی پنهانی، صبورانه و گام‌به‌گام از نردبان قدرت بالا رفتند و سرانجام دولت صفوی را تشکیل دادند. نردبانی که صفویان را به قدرت رساند، دست‌کم سه پلکان داشت که هر یک به‌منزله یک مرحله مهم در تاریخ سیاسی آنان به‌شمار می‌رود:

نخست کسب رهبریِ روحانی از طریق تأسیس طریقت صفویه؛

دوم پذیرش مذهب تشیّع و بهره‌برداری از آن در زمان مناسب برای مقابله با حکومتگران سنی معاصر؛

سوم استفاده از احساسات شدید ملی و بومی ایرانیان که آتش آن به‌دلیل هجوم پی‌درپی اقوام مهاجم و بیگانه به‌شدت فروزان شده بود.

به دیگر سخن، آنچه صفویان را به قدرت رساند، از یک‌سو معرفی رهبران و پادشاهان

---

۱. بنگرید به: ابن‌بزاز، *صفوة الصفا*، ص ۱۰۲ ـ ۹۷؛ مزاوی، ***پیدایش دولت صفوی***، ص ۱۳۰ به بعد.

صفوی به‌عنوان مرشدی کامل و رهبری واجب‌الاطاعه بود و از دیگر سو ادعای جانشینی آنان برای امام دوازدهم شیعیان و سرانجام نیز ادعای برخورداری از «فره ایزدی». گفتنی است دیدگاه اخیر که نظریه‌ای باستانی است، در این دوران در قالب جدیدی با عنوان سایه خدا بر روی زمین مطرح گردید.

باری، دستیابی صفویان بر قدرت و تأسیس پادشاهی چندان آسان هم نبود؛ چراکه بررسی تاریخ سیاسی این خاندان نشان می‌دهد که آنان در تلاشی دویست ساله و حتی با دادن دو قربانی بزرگ، یعنی جنید و حیدر (پدربزرگ و پدر شاه‌اسماعیل) سرانجام توانستند به سال ۹۰۷ هجری به تأسیس پادشاهی صفویه دست یازند.[۱]

ب) شاهان صفوی

۱. اسماعیل (۹۳۰ ـ ۹۰۷ ق)

بی‌شک تأسیس دولت صفوی تا حد زیادی مرهون تلاش‌ها و فداکاری‌های پیروان نهضت و طریقت صفوی است؛ کسانی که به‌سبب بر سر نهادن کلاهی سرخ رنگ ـ که حیدر آن را ابداع کرده بود ـ قزلباش (واژه‌ای ترکی به‌معنای سرخ سر) نامیده می‌شدند.[۲] در شرایطی حساس که حیدر پدر اسماعیل در سومین لشکرکشی خود به شیروان، جان خود را از دست داد و کودکان خردسال او ازسوی دولت آق‌قویونلو در معرض خطر قرار گرفتند، قزلباشان یگانه بازمانده حیدر، یعنی اسماعیل هفت ساله را با خود به گیلان بردند و به مدت پنج سال او را دور از دسترس تعقیب‌گران نگاه داشتند.

بی‌گمان این کار بدون حمایت حکومت شیعی آل‌کیا ـ که در آن روز قدرت سیاسی را در گیلان در دست داشت ـ امکان‌پذیر نبود، اما طراحان اصلی این نقشه سران قزلباش بودندکه در تاریخ نهضت صفویه اهل اختصاص نیز نام گرفته‌اند. آنان اسماعیل را تا فراهم شدن شرایط برای

---

۱. بنگرید به: وحید قزوینی، *تاریخ جهان‌آرای عباسی*، ص ۲۵؛ جنابدی، *روضة الصفویه*، ص ۹۶ ـ ۹۱؛ حسینی گنابادی، *شاه اسماعیل‌نامه*، ص ۳۸ ـ ۳۶ و نیز Hattstein, ***Islam***, p 496.

۲. بنگرید به: حسینی گنابادی، *شاه اسماعیل‌نامه*، ص ۳۸؛ سیوری، *ایران عصر صفوی*، ص ۱۸ و ۱۹.

آغاز دوباره نهضت، در مکانی نامعلوم پنهان ساختند، تا اینکه به سال ۹۰۵ هجری تصمیم گرفتند او را به اردبیل بازگردانند. آنان ناچار بودند تمام محاسبات لازم را به عمل آورند؛ زیرا در صورت ناکام ماندن و مرگ احتمالی اسماعیل، نهضت صفوی برای همیشه به خاموشی می‌گرایید.

در واقع به جز او هیچ بازمانده‌ای از نسل مستقیم این خاندان وجود نداشت که بتواند رهبری نهضت را عهده‌دار شود. ازاین‌رو پس از بازگشت اسماعیل به اردبیل در مدتی کوتاه بسیاری از یاران و پیروان نهضت و طریقت صفوی پیرامونش گرد آمدند و پس از حصول اطمینان از امکان پیروزی اسماعیل و اهل اختصاص، به انگیزه انتقام‌گیری از فرمانروای شیروان (قاتل پدر و پدربزرگ اسماعیل) راهی آن دیار شدند و در نبردی سرنوشت‌ساز فرخ‌یسار، حاکم شیروان را به قتل رساندند. (۹۰۶ ق)

اسماعیل پس از این پیروزی درخشان، در همان سال الوند پادشاه آق قویونلو[۱] را نیز شکست داد و پس از تصرف شهر تبریز ـ پایتخت دولت رو به زوال آق قویونلو ـ در تابستان سال ۹۰۷ هجری در آن شهر تاج‌گذاری کرد و پادشاهی صفوی را رسماً اعلام داشت.[۲]

شاه‌اسماعیل در نخستین و مهم‌ترین اقدام سیاسی و اجتماعی خود مذهب تشیّع دوازده امامی را به‌عنوان یگانه مذهب رسمی دولت و قلمرو صفوی اعلام کرد و همگان را فراخواند که یا این مذهب را بپذیرند و در قلمرو صفوی در امن و آسایش به زندگی خود ادامه دهند، یا اینکه پیامدهای سخت سرکشی از فرمان را ـ که ممکن است از دست دادن جان و مال و یا ترک وطن باشد ـ بر خود هموار سازند.[۳]

این اقدام به‌ظاهر در پاسخ به اقدامات مشابهی صورت می‌گرفت که تا آن روز ازسوی دولت‌های اهل‌سنت به‌ویژه دولت عثمانی نسبت به شیعیان صورت می‌گرفت، اما در واقع

---

۱. طایفه‌ای از امرای ترکمان که از سال ۷۸۰ تا ۹۰۷ ق در آذربایجان، دیار بکر، کردستان و نواحی غربی ایران فرمان می‌راندند و با ظهور صفویه به‌دست اسماعیل صفوی منقرض شدند. آنان پیش از فرمانروایی از طریق گله‌داری امرار معاش می‌کردند و نشان رسمی پرچم آنها گوسفندی سفید بود. هم از این رو بود که آق قویونلو نامیده شدند؛ زیرا این واژه از دو کلمه «آق» به‌معنای سفید و «قویون» به‌معنای گوسفند همراه با پسوند «لو» تشکیل شده است.

۲. ناشناس، ***عالم‌آرای اسماعیل***، ص ۶۰ و ۶۱؛ اسحاقی، ***اخبار الدول***، ص ۳۴۴ به بعد.

۳. همان؛ خواندمیر، ***حبیب السیر فی اخبار افراد البشر***، ج ۳، ص ۴۸۸ ـ ۴۷۷.

می‌توان آن را ضرورتی اجتناب‌ناپذیر دانست که ماندگاری و اقتدار صفویان در گرو آن بود؛ چراکه این کار در وهله نخست تمامی توان ایدئولوژیک مذهب تشیّع را ـ که از مدت‌ها پیش بدون استفاده مانده بود ـ به خدمت دولت جدید درمی‌آورد و به آنان امکان می‌داد تا بر مشکلات آغازین غالب آیند و کشو را از بحران‌های اولیه عبور دهند و در وهله بعد، دولت صفوی و امپراتوری عثمانی را ـ که در آن روز بزرگ‌ترین قدرت سنی دنیای اسلام بود ـ آشکارا از هم متمایز می‌ساخت و نیروهای نظامی و پیروان دولت جدید را از توانی معنوی و روحیه‌ای درونی برخوردار می‌نمود تا بتوانند در برابر مهیب‌ترین ماشین جنگی آن روز که در اختیار دولت عثمانی بود، ایستادگی کنند و در صورت وقوع جنگ‌هایی میان دو دولت، پیروان صفویه ـ که شمار کمتری داشتند ـ روحیه خود را از دست ندهند.[1]

این موضوع برای صفویان چنان اهمیتی داشت که با وجود مشکلاتی نظیر شورش و مهاجرت برخی اقوام و طوایف اهل‌سنت، خطر یورش عثمانی‌ها و واکنش‌های خصمانه آنان و همچنین نبود عالمان و فقیهان شیعی برای توجیه و تبیین مبانی کلامی و اعتقادی شیعه، آنان درنگ را جایز نشمردند و با قاطعیت هرچه تمام‌تر آن را دنبال کردند، تا اینکه سرانجام به نتیجه دلخواه خود رسیدند. البته تحقق کامل آن طی سال‌های بعد و در دوران حکومت جانشینان اسماعیل انجام گرفت.

باری، اسماعیل پس از تصرف تبریز و تاج‌گذاری در آن شهر تلاشی خستگی‌ناپذیر برای تسلط بر دیگر نقاط ایران آغاز کرد و پس از ده سال نبرد، بیشتر شهرها و مناطق ایران را به اطاعت درآورد. وی بازماندگان دولت آق قویونلو و دیگر امیران محلی و بومی را به تسلیم واداشت و پس از قتل محمد شیبانی، فرمانروای ازبک ـ که از طرف شرق به ایران تاخته بود ـ موفق شد شهرهای هرات و مرو را نیز تصرف کند و تا حدی خاطره امپراتوری کهن ایرانی را زنده سازد.[2]

پیروزی‌ها و اقدامات اسماعیل از چشمان تیزبین دولت عثمانی دور نماند؛ دولتی که در حال گسترش جاه‌طلبانه مرزهای خود از طرف شرق و غرب بود و به همین‌رو حضور رقبای

---

۱. بنگرید به: سیوری، ***تاریخ عصر صفوی***، ص ۲۹ ـ ۲۷.

۲. بنگرید به: ناشناس، ***تاریخ شاه اسماعیل***، ص ۲۹ و ۳۰.

جدید را برای موجودیت خود خطری جدّی می‌دانست، خاصه آنکه به‌دلیل اعلام رسمی مذهب تشیّع و حمایت از آن ازسوی صفویان و نیز تبلیغات روزافزون مبلغان صفوی در آناتولی و بخش‌های دیگر قلمرو عثمانی، این مذهب در آن مناطق نیز به‌شدت گسترش یافت. در همین حال بایزید امپراتور عثمانی درگذشت و با وجود اعلام حمایت اسماعیل صفوی از احمد فرزند وی، دیگر پسرش سلیم به قدرت رسید.

سلیم که مردی جاه‌طلب بود، برای جلوگیری از رشد تشیّع در آناتولی و سرکوب دولت صفوی، به اسماعیل اعلان جنگ داد. با آنکه شاه صفوی کوشید تا از پذیرش جنگ طفره رود، سلیم برای تحریک وی به جنگ موضوع را در شورایی مرکب از عالمان و فقیهان اهل‌سنت مطرح کرد و نبرد با صفویان را به‌منزله یک واجب دینی دانست. سرانجام وی با سپاه دویست هزار نفری خود به‌سمت ایران حرکت نمود و بر سر راه، بسیاری از شیعیان آناتولی را قتل‌عام کرد تا حس غیرت دینی و مذهبی اسماعیل را برای جنگ برانگیزاند.[۱]

به هر روی، سپاه عثمانی و صفوی در سال ۹۲۰ هجری در دشت چالدران (نود کیلومتری شمال غرب تبریز) با هم درآویختند که در نتیجه آن، سپاه صفوی به‌دلیل کمی تعداد و نداشتن سلاح گرم شکست خورد. گرچه این شکست برای صفویان و قزلباشان بسیار سنگین بود، تأثیرات آن در کوتاه‌مدت به پایان رسید و شاه صفوی دوباره تجدید قوا کرد و به سیاست‌های خود ادامه داد، تا آنکه به سال ۹۳۰ هجری ـ درحالی‌که آرزوی گرفتن انتقام از سلیم عثمانی را در سر می‌پروراند ـ درگذشت و حکومت را به فرزند ده‌ساله‌اش طهماسب واگذاشت.[۲]

۲. طهماسب (۹۸۴ ـ ۹۳۰ ق)

طهماسب ده‌ساله در فضایی آکنده از بیم و امید بر تخت سلطنت تکیه زد. خردسالی وی در آغاز کار مشکلاتی برای دولت نوپای صفوی پدید آورد؛ بدین‌سان که از یک‌سو موجب شد سران قزلباش بر سر کسب مقامات مهم دولتی نظیر امیرالامرایی و للگی (نایب‌السلطنه شاه) با هم به رقابت بپردازند ـ که این خود به اختلافات شدیدی انجامید ـ و ازسوی دیگر سبب

---

۱. همان، ص ۳۰.

۲. همان، ص ۳۱؛ الغری، *الکواکب السائرة بأعیان المأة العاشرة*، ج ۱، ص ۱۵۹.

ایجاد رقابت برادران کوچک‌تر طهماسب با وی شد. بدین‌ترتیب، امپراتور عثمانی از این اوضاع بهره جست و درصدد برآمد تا حملاتی را به قلمرو صفویه تدارک ببیند.[۱]

با این همه، طهماسب با کمک برخی سران قزلباش بر بیشتر این مشکلات فائق آمد و پس از پایان دادن به اختلافات قزلباشان و فتنه برادر کوچک‌ترش موفق شد برای نخستین بار سپاه عثمانی را در چند موضع شکست دهد و موجودیت دولت صفوی را به آنان تحمیل کند و از سویی سلطان سلیمان را در سال ۹۶۲ به قبول صلح‌نامه آماسیه وادارد. این صلح‌نامه که برای اولین بار میان دو دولت عثمانی و صفویه منعقد شد، به‌معنای پذیرش دولت صفویه به‌عنوان یک طرف متساوی‌الحقوق ازسوی عثمانی بود؛ صلح‌نامه‌ای که به موجب آن، حملات مکرر عثمانی‌ها به قلمرو صفوی برای مدتی خاتمه یافت.

طهماسب که مردی متعصب و سخت‌دین بود، در مدت ۵۳ سال پادشاهی خود توانست افزون بر ایجاد آرامش نسبی در داخل، موقعیت ایران را در گسترش روابط خارجی به‌ویژه با امپراتوری بابریان هند ارتقا دهد و دولت صفوی را در برابر حملات مکرر دولت عثمانی استقرار و استحکام بخشد. وی سرانجام در سال ۹۸۴ هجری در پایتختش قزوین درگذشت.

۳. اسماعیل دوم (۹۸۵ ـ ۹۸۴ ق)

پس از درگذشت طهماسب نخستین درگیری خاندانی بر سر جانشینی در تاریخ صفویه به وقوع پیوست. طهماسب از زنان ترک، تاجیک و گرجی پسران زیادی داشت و به همین‌رو هر یک از این زنان و حامیان آنها برآن بودند تا فرزند خود را بر جای پدر بنشانند. در این فضای به‌شدت متشنج، نخست یکی از پسران طهماسب به نام حیدر که از مادری غیرقزلباش بود، به قدرت رسید، اما سران قزلباش به‌یاری پریخان خانم دختر طهماسب، فرزند دیگر طهماسب به نام اسماعیل را از زندان قهقهه آزاد و پس از نزاعی سخت که به قتل حیدر انجامید، وی را به پادشاهی رساندند.

اسماعیل زندگی سیاسی خود را به‌خوبی آغاز کرد. وی به سال ۹۵۳ هجری ازسوی پدر به حکومت شیروان منصوب شد و در منطقه آناتولی شرقی و قفقاز پیروزی‌های مهمی در برابر

---

۱. بنگرید به: ناشناس، *تاریخ شاه‌اسماعیل*، ص ۳۱. همچنین درباره فرزندان اسماعیل بنگرید به: همان، ص ۶۲۵.

عثمانی‌ها به‌دست آورد. از همین‌رو، چندی بعد به سال ۹۶۳ هجری به حکومت خراسان رسید و بدین‌ترتیب همگان آینده درخشانی برای وی پیش‌بینی می‌کردند. اما او پس از چند ماه به‌ناگهان در هرات دستگیر و به زندان قهقهه در آذربایجان فرستاده شد. این زندان که مخصوص زندانیان سیاسی خطرناک بود و شرایطی بسیار ناگوار داشت، بر اسماعیل تأثیراتی مخرّب نهاد و او را تا مرز جنون پیش برد.

باید یادآور شد که اسماعیل در مدت فرمانروایی‌اش در خراسان با برخی عالمان سنی ارتباط یافت و تحت‌تأثیر آموزه‌های آنان تعصبات شیعی خود را کنار نهاد و فرمان داد تا دسته‌های تبرّائی[۱] دشنام و بدگویی به خلفای سه‌گانه را متوقف نمایند.[۲] شاید به همین دلیل بود که مورد سوءظن قزلباشان قرار گرفت و آنان پدر او را واداشتند تا اسماعیل را بیست سال به زندان افکند. به هر روی، اسماعیل پس از رسیدن به پادشاهی، بسیاری از برادران، برادرزادگان و قزلباشان را به جرم دست داشتن در این دسیسه، به دم تیغ سپرد.

سرانجام معدود بازماندگان صفوی به‌ویژه پریخان خانم، خواهر اسماعیل که در روی‌کار آوردن وی نقشی بسزا داشت، با دیگر قزلباشانی که خود را دیر یا زود در آستانه مرگ می‌دیدند، دست به دست هم دادند و به جرم آنکه اسماعیل در تشیّع سستی می‌ورزد، در ماده مخدر وی زهری کشنده ریختند و او را در رمضان سال ۹۸۵ هجری به قتل رساندند.[۳] اسماعیل دوم در واقع نخستین قربانی درگیری‌های خاندانی در میان صفویان بود، اما آخرین

---

۱. تولّی و تبرّا دو مورد از فروع مذهب شیعه به‌شمار می‌رود که تولّی به‌معنای ابراز دوستی و ارادت نسبت به اهل‌بیت و دوستداران آنها و تبرّا به‌معنای اعلام بیزاری از دشمنان آنان است. با این‌همه در برخی از دوره‌های تاریخ تشیّع خاصّه دوره صفوی این موضوع از دایره ابراز و اعلام پا را فراتر نهاد و گروه‌هایی از نیروهای حکومتی با حمایت آشکار و پنهان صفویان و با عنوان گروه‌های تبرّایی تبر به‌دست و شمشیر به کف در معابر شهرها به حرکت درآمده و با فریادهای بلند برخلفای سه‌گانه، سنیان متعصّب و دشمنان اهل‌بیت لعن و نفرین می‌فرستادند. در همین حال شنوندگان نیز باید همراهی و موافقت خود را با کلماتی چون «بیش باد و کم مباد» با تبرّائیان اعلام می‌داشتند. (بنگرید به: الحسینی القمی، ***خلاصة التواریخ***، ج ۱، ص ۷۳؛ ناجی، ***رساله در پادشاهی صفوی***، ص ۱۶۰)

۲. جنابدی، ***روضة الصفویه***، ص ۵۸۳.

۳. بنگرید به: اسکندربیگ ترکمان، ***تاریخ عالم‌آرای عباسی***، ص ۲۲۱ ـ ۱۶۰؛ روملو، ***احسن التواریخ***، ج ۲، ص ۵۹۸ به بعد.

آنها نبود؛ چراکه پس از مرگ وی نیز بارها این‌گونه انتقام‌جویی‌های درون‌خاندانی اتفاق افتاد که گاه نیز به کشتن شماری از لایق‌ترین افراد می‌انجامید.

۴. محمد خدابنده (۹۹۶ ـ ۹۸۵ ق)

پس از قتل اسماعیل، برادر بزرگ‌تر او محمد مشهور به محمد خدابنده به پادشاهی رسید. وی بینایی بسیار کمی داشت و به همین دلیل نیز از فرمان قتل‌عام شاهزادگان صفوی به‌دست اسماعیل در امان ماند. وی مردی نرم‌خو، درویش‌مسلک، شوخ‌طبع و شاعر بود، اما از توان جسمی و روحی کافی برای حکومت برخوردار نبود. وی از بخت بد، در میان رقابت‌های زنانه همسرش مهد علیا و خواهرش پریخان خانم گرفتار شده بود و با آنکه پریخان خیلی زود به فرمان محمد به قتل رسید، اما مهد علیا همچنان مشغول توطئه بود و با سوءاستفاده از ناتوانی جسمی همسرش، به عزل و نصب‌های مسئله‌دار و انتقام‌جویی‌های تفرقه‌انگیز دست زد و بدین‌گونه، موجبات اختلافات بیشتر قزلباشان و دلسردی خاندان‌های طرف‌دار صفویه را فراهم ساخت.

در همین حال محمدشاه همچنان می‌کوشید تا مشکلات را با بذل و بخشش‌های بی‌رویه شاهانه حل و فصل نماید. این موضوع خود مشکلات دیگری پدید آورد و خزانه صفوی را نیز خالی کرد. افزون بر این، دشمنان خارجی به‌ویژه عثمانیان و ازبکان با استفاده از این فرصت، صلح‌نامه‌های قبلی را زیر پا گذاردند و از مرزهای شرقی و غربی به ایران حمله کردند، اما متأسفانه سپاهیان صفوی به‌سبب اختلافات شدید داخلی نتوانستند در برابر مهاجمان بایستند. سرانجام پس از به قتل رسیدن مهد علیا به‌دست گروهی از قزلباشان و همچنین بعد از مرگ مرموز حمزه میرزا (پسر ارشد محمدشاه)، گروه دیگری از قزلباشان که ساکن خراسان بودند، به‌سرپرستی مرشد قلی استاجلو طی یک کودتای آرام محمدشاه را در سال ۹۹۶ هجری از حکومت خلع کردند و پسرش عباس را به جانشینی او گذاردند.[۱]

۵. عباس اول (۱۰۳۸ ـ ۹۹۶ ق)

عباس که جوانی باهوش، دلیر، آگاه و باکفایت بود، از همان آغاز درحالی‌که با موجی از مشکلات کوچک و بزرگ روبه‌رو بود، در اقدامی واقع‌بینانه به اولویت‌بندی مشکلات پرداخت.

---

۱. اسکندربیگ ترکمان، *تاریخ عالم آرای عباسی*، ص ۱۸۱.

وی تصمیم گرفت نخست امنیت ملی و داخلی را برقرار سازد؛ قانون و نظم همگانی را به اجرا درآورد؛ سازمان سپاه و ساختار نظام مالی کشور را تجدید نماید و آنگاه برای بازپس‌گیری بخش‌های اشغال‌شده ایران توسط ازبکان و عثمانی‌ها، اقدام کند. وی در جهت برقراری امنیت ملی و داخلی متوجه شد که بخشی از آشفتگی داخلی ـ چه در سطح عامه و چه در سطح دربار ـ ناشی از نفوذ بیش از حد قزلباشان در امور سیاسی و داخلی است، چراکه آنان به‌عنوان عناصر اولیه تشکیل‌دهنده دولت صفوی خود را مجاز می‌دیدند که در امور مختلف دخالت کنند؛ دخالتی که ناخودآگاه حس رقابت، اختلاف و درگیری را درپی داشت.

شاه عباس در تصمیمی انقلابی برآن شد تا سپاه جدیدی از میان نوپیوستگان به دولت صفویه و ایرانیان اصیل تشکیل دهد و به وسیله آنان از یک‌سو زیاده‌خواهی قزلباشان را کنترل نماید و از دیگر سو به کمک آنها دشمنان خارجی را سرکوب کند.[1] این سیاست خیلی زود نتیجه داد و شاه‌عباس توانست پس از چندی نخست اوضاع داخلی را آرام کند و در تقسیم قدرت میان قزلباشان و سران نیروهای جدید تعادل مقبولی پدید آورد. سرانجام او به کمک همین سپاهیان تازه‌نفس که شمارشان به چهل هزار تن می‌رسید، ازبکان متجاوز را به‌سختی شکست داد و از خاک ایران بیرون راند.

پس از این رویداد مهم، شاه و سربازانش روحیه‌ای دو چندان به‌دست آوردند و آماده مقابله با متجاوزان عثمانی شدند. وی نخست به آذربایجان لشکر کشید و تبریز، اردبیل و نخجوان را از دست عثمانی‌ها خارج ساخت و هزاران تن از سربازان عثمانی را به‌جرم تجاوز به خاک ایران به قتل رساند. او در مراحل بعد سپاه خود را به فرماندهی الله‌وردی خان ـ یکی از رشیدترین فرماندهان تاریخ ایران ـ عازم مناطق آناتولی و عتبات کرد. الله‌وردی خان موفق شد پس از چند نبرد سرنوشت‌ساز بغداد، موصل، کرکوک، کربلا، نجف، سامرا و کاظمین را به تصرف درآورد که در میان آنها تصرف شهرهای مذهبی برای شیعیان اهمیتی تاریخی و حیاتی داشت.

شاه عباس در ادامه کشورگشایی‌ها و مبارزه با بیگانگان همچنین الله‌وردی خان را با سپاهی راهی جنوب ایران کرد. الله‌وردی با شجاعتی کم‌نظیر پس از سرکوب خوانین خائنِ

---

۱. بنگرید به: سیوری، *ایران عصر صفوی*، ص ۸۰ ـ ۷۴.

منطقه لارستان موفق شد پرتغالی‌ها را از قلعه هرمز و بندر گمبرون بیرون راند و حاشیه خلیج‌فارس را از دست اروپاییان آزاد سازد؛ اروپاییانی که به‌تازگی به خلیج‌فارس راه یافته و درصدد بودند تا بر منابع و جزایر آنجا دست اندازند.[۱]

پیروزی‌های چشمگیر عباس تنها در عرصه نظامی خلاصه نمی‌شود. در دوران پادشاهی او امپراتوری صفوی به اوج اقتدار سیاسی، نظامی، فرهنگی، علمی و هنری رسید، ازاین‌رو به‌راستی شایسته است که دولت صفوی را در عصر عباس اول، یک امپراتوری تمام‌عیار در تمامی عرصه‌های یادشده بنامیم. سلطنت عباس نمودار نقطه اوجی در شکوفایی بارز هنری است: وی قالیبافی را از سطح یک صنعت روستایی تا حد هنرهای ظریفه ارتقا داد و صنعت نساجی را بدانجا رساند که پارچه‌های زربفت و ابریشمی دوران او از نظر درخشندگی رنگ و طرح در دنیا نظیری نداشتند. همچنین هنرهایی چون کتاب‌سازی، فرش‌بافی، تذهیب، تصویرنگاری، نسخه‌برداری، خوش‌نویسی، معماری، سفال‌سازی، آیینه‌کاری و کاشی‌کاری به اوج خود رسید. بدین‌ترتیب، اصفهان پایتخت باشکوه شاه‌عباس به موزه عظیمی از آثار هنری عهد صفوی مبدّل گشت[۲] و به‌عنوان فعال‌ترین شهر شرق جهان، کانون توجه بازرگانان چینی، هندی، عرب، ترک و اروپایی قرار گرفت. در همین حال روابط خارجی و سیاسی صفویه در عهد شاه‌عباس به صورت پویاترین دیپلماسی تاریخ ایران در سده‌های میانه ظهور یافت؛ آن‌گونه که سفرای اسپانیا، پرتغال، انگلستان، فرانسه، عثمانی، هند و چین به دربار او رفت‌وآمد می‌کردند و زمینه‌ساز گسترش روابط اقتصادی و فرهنگی میان ایران و دیگر کشورها می‌شدند.[۳]

بی‌شک عباس اول بزرگ‌ترین پادشاه صفوی و یکی از سترگ‌ترین پادشاهان تمام تاریخ ایران است؛ تا بدان‌پایه که اقدامات و اصلاحات او ایران را تا سطح یک امپراتوری بزرگ و قدرت جهانی پیش برد. با این همه، برخی رفتارها و اقدامات تند او در برابر فرزندان خود و سران قزلباش، تأثیر اقدامات و اصلاحات او را در درازمدت کاهش داد.

شاه عباس به‌دنبال شورش یکی از پسرانش که به حمایت گروهی از قزلباشان صورت

---

1. Gil, ***El Impero Luso - Espanol y la persa safavida***, p 25 - 55.
2. Stierlin, ***Arte Islamico***, p 134 - 141.
۳. بنگرید به: اسکندربیگ ترکمان، ***تاریخ عالم آرای عباسی***، ج ۱، ص ۲۰ به بعد؛ فلسفی، ***زندگانی شاه‌عباس***، ج ۲، ص ۱۴۲ ـ ۶۱ ؛ نیز: Gil, ***El Impero Luso - Espanol y la persa safavida***, p 57 - 85.

گرفت، نسبت به تمامی فرزندان و اعضای خانواده خود بدگمان شد؛ تا جایی‌که به قتل دو تن از پسران و نابینا کردن دو تن دیگر از آنان انجامید. از آنجاکه دو پسر دیگر شاه نیز پیش‌تر جان خود را از دست داده بودند، متأسفانه به‌هنگام مرگ عباس (۱۰۳۸ ق) جانشینی که بتواند به‌شایستگی، برنامه‌ها و اهداف او را دنبال نماید، وجود نداشت و این‌گونه بود که دولت صفوی به‌یک‌باره با یک خلأ مدیریتی روبه‌رو گردید.

افزون بر این، سیاست عباس در جانشین ساختن نیروی نظامی متشکل از اقوام ایرانی، چرکسی، گرجی و ارمنی به‌جای قزلباشان، پس از مرگ وی به‌خوبی مدیریت نشد و درنتیجه پس از چندی ـ به‌ویژه در سال‌های فروپاشی دولت صفوی ـ نیروی نظامی کافی و لایقی برای دفاع از کیان دولت وجود نداشت؛ زیرا قزلباشان در برابر سیاست بی‌اعتمادی صفویان نسبت به آنان، از خود سلب مسئولیت کرده و نیروهای جدید نیز به‌درستی سامان‌بخشی و سازمان‌دهی نشده بودند تا بتوانند همچون گذشته در برابر نیروهای مهاجم بایستند. از همین‌رو چنان‌که خواهد آمد، دولت عظیم صفوی در برابر شمار اندکی از افغان‌ها تسلیم شد و پایان فاجعه‌بار خود را پذیرفت.

۶. صفی اول (۱۰۵۲ ـ ۱۰۳۸ ق)

پس از مرگ عباس، نوه بزرگ او سام میرزا پسر صفی‌میرزا با لقب صفی به پادشاهی رسید. دوران چهارده ساله حکومت صفی به ادامه سیاست خلع ید از قزلباشان در اداره امور مناطق مختلف کشور و بازپس‌گیری املاک و زمین‌های بزرگ از آنان، ریشه‌کن ساختن خاندان امام قلی‌خان (یکی از لایق‌ترین فرماندهان تاریخ صفویه) و نیز نبردهایی برای آرام کردن اوضاع شرقی ایران گذشت. با آنکه صفی به‌شدت به افیون معتاد بود و به هیچ روی شایستگی عباس را نداشت، آرامشی نسبی در دوره او حاکم بود که بی‌شک از برکت اقتداری بود که از دوران پدربزرگش عباس برجای مانده بود.

عثمانیان از بی‌تجربگی و انتقام‌جویی‌های جنون‌آمیز شاه جوان از خاندان‌های مؤثر ایرانی بهره جسته، به ایران تاختند و پس از تصرف برخی مناطق و مواجهه با مقاومت سرسختانه سپاه ایران، سرانجام طرفین در سال ۱۰۴۹ هجری به امضای صلح‌نامه زهاب (در نزدیکی

قصرشیرین) رضایت دادند. این صلح‌نامه به‌مدت یک قرن میان صفویه و عثمانی آشتی معناداری را برقرار ساخت؛ زیرا دیگر هیچ‌یک برای ادامه نبردهای نظامی، نه توان مالی کافی داشتند و نه سپاهی توانمند. در همین حال تیموریان که بر ماوراءالنهر و بخشی از هند فرمان می‌راندند، با استفاده از فرصت، بخش‌هایی از خراسان بزرگ ازجمله قندهار را اشغال کردند. در آخر نیز صفی به تن خویش برای مقابله با مهاجمان بدان سوی شتافت و درحالی‌که سرگرم بازپس‌گیری قندهار بود، در سال ۱۰۵۲ هجری در ۳۲ سالگی درگذشت.[۱]

۷. عباس دوم (۱۰۷۷ ـ ۱۰۵۲ ق)

عباس به هنگام دستیابی بر حکومت کودکی هفت ساله بود، اما با رسیدن به سن نوجوانی همچون عباس اول پرتوان، با اراده، قدرتمند و کوشا شد؛ آن‌سان که درنتیجه درایت و کوشش وی دولت صفویه دیگربار در اوج رونق و شکوه قرار گرفت. عدالت‌طلبی، رسیدگی به خلاف‌کاری مقامات دولتی، مجازات بی‌چون و چرای ستمگران، رفتار ملایم و تسامح با ارباب مذاهب و ادیان دیگر به‌جز یهودیان موجب شد تا آرامش و امنیتی مقبول در سراسر قلمرو صفوی برقرار گردد و عقل و تدبیر جمعی در خدمت دانش، هنر، صنعت و اقتصاد درآید که حاصل آن در خلق آثار ادبی، هنری و علمی جلوه‌گر شد.

اصفهان در این روزگار بار دیگر کانون هنرمندان، دانشمندان و صنعتگران شد که در پرتو آن آثار ماندگاری چون کاخ چهل ستون پدید آمد.[۲] با این‌همه، عباس دوم نیز چون دیگر شاهان این دوره به دور از اشکال نبود. بزرگ‌ترین ایراد وی اعتیاد شدیدش به الکل بود که افراط در مصرف آن سرانجام زندگی او را در ۳۲ سالگی پایان داد.[۱]

۸. صفی دوم (۱۱۰۵ ـ ۱۰۷۷ ق)

پس از درگذشت ناگهانی عباس دوم امپراتوری قدرتمند صفوی در نشیب ضعف قرار گرفت و

---

۱. پیرزاده زاهدی، *سلسلة النسب صفویة*، ص ۷۳؛ قزوینی، *فواید الصفویه*، ص ۶۰ ـ ۴۹؛ شاملو، *قصص الخاقانی*، ج ۱، ص ۲۱۰ به بعد.

2. Stierlin, *Arte Islamico*, p 44 - 145.

۱. بنگرید به: شاردن، *سفرنامه*، ج ۵، ص ۱۷۳۹.

آرام آرام به نابودی گرایید؛ خاصه آنکه پس از دولت‌مردان شایسته‌ای چون عباس اول و دوم فردی چون صفی دوم بر تخت سلطنت صفوی تکیه زد که به هیچ روی شایستگی آن را نداشت. وی که سلیمان نام داشت و پس از درگذشت ناگهانی عباس دوم با لقب صفی دوم برجای او نشست، مردی خوش‌گذران و عیاش بود که دوران طولانی پادشاهی خود را به بطالت می‌گذراند، بی‌آنکه اقدام مهم و درخوری برای ایران انجام دهد، به‌ویژه آنکه در روزگار او همسایگان ایران و دیگر کشورهای جهان به‌ویژه اروپاییان به‌سرعت در حال پیشرفت‌های علمی و فنی بودند و این شاه هوس‌ران بی‌محابا روزگار خود را به پوچی و بوالهوسی تباه می‌ساخت.[۱]

از وقایع مهم روزگار او دیدار دو جهانگرد نامدار فرانسوی، یعنی شاردن و تاورنیه از ایران است. آنان پس از دیدار از مناطق مختلف ایران خاصه پایتخت صفوی سفرنامه‌های مشهور خود را که سرشار از اطلاعات سودمند درباره اوضاع ایران بود، به نگارش درآوردند.[۲]

۹. شاه سلطان حسین (۱۱۳۵ ـ ۱۱۰۵ ق)

بی‌شک سلطان حسین ناتوان‌ترین پادشاه صفوی و یکی از بی‌اراده‌ترین شاهان تمام تاریخ ایران است؛ آن‌سان که همچون لکه ننگی بر دامان تاریخ ایران خودنمایی می‌کند. وی که در سال ۱۱۰۵ هجری بر جای پدر نشست، حدود سی سال زمام حکومتِ رو به زوال صفوی را برعهده داشت. ضعف اراده و اعتماد به نفس و ناتوانی در اداره کشور، دولت صفوی را که از زمان پدرش در نشیب نابودی قرار گرفته بود، به‌سرعت به‌دست زوال سپرد. برپایه منابع فراوان این دوره، درحالی‌که سلطان حسین به‌شدت گرفتار درباریان و زنان حرم‌سرا بود و بیشتر وقت خود را در بیهودگی و هوس‌رانی تباه می‌ساخت، شمار اندکی از افغان‌ها اصفهان را به محاصره گرفتند و از او خواستند تا تسلیم آنان شود. وی نیز هیچ اراده و اختیاری در خود و درباریان برای مقابله با آنان ندید، ازاین‌رو در نهایت خفّت و ذلّت تسلیم آنان شد. در همین حال، طهماسب پسر سلطان حسین (۱۱۴۵ ـ ۱۱۴۲ ق) که برای جلب حمایت اهل قزوین در برابر مهاجمان به قزوین رفته بود، خود مدعی سلطنت شد، اما تلاش‌های وی نیز بی‌حاصل ماند و

---

۱. قزوینی، *فواید الصفویة*، ص ۷۳ ـ ۶۱ ؛ شاملو، *قصص الخاقانی*، ج ۱، ص ۲۶۶ به بعد.

۲. شاردن، *سفرنامه شاردن*، ج ۵، ص ۱۸۶۴.

تنها درنتیجه رشادت‌های نادر افشار بود که افغان‌ها از ایران بیرون رانده شدند و کشور توانست بار دیگر موجودیت خود را در برابر امپراتوری عثمانی و امپراتوری تازه‌نفس روس حفظ نماید و این بار تحت سلطنت جدیدی به نام افشاریه درآید.[۱]

ج) جدول شاهان صفوی

۱. اسماعیل (۹۳۰ ـ ۹۰۷ ق)؛
۲. طهماسب (۹۸۴ ـ ۹۳۰ ق)؛
۳. اسماعیل دوم (۹۸۵ ـ ۹۸۴ ق)؛
۴. محمد خدابنده (۹۹۶ ـ ۹۸۵ ق)؛
۵. عباس اول (۱۰۳۸ ـ ۹۹۶ ق)؛
۶. صفی اول (۱۰۵۲ ـ ۱۰۳۸ ق)؛
۷. عباس دوم (۱۰۷۷ ـ ۱۰۵۲ ق)؛
۸. صفی دوم (۱۱۰۵ ـ ۱۰۷۷ ق)؛
۹. شاه سلطان حسین (۱۱۳۵ ـ ۱۱۰۵ ق)؛
ـ تسلط افاغنه بر ایران (۱۱۴۲ ـ ۱۱۳۵ ق)؛
۱۰. طهماسب دوم (۱۱۴۵ ـ ۱۱۴۲ ق).

د) تشیّع در دوره صفوی

دوره صفوی جدای از فراز و فرودهای سیاسی فراوانش، یکی از درخشان‌ترین دوره‌های تاریخی ایران است؛ زیرا ایران در این دوره پس از نه قرن به یک دولت ملی، بومی و فراگیر دست یافت و هنر، ادبیات، علوم و دانش‌های گوناگون و نیز روابط اقتصادی، سیاسی و فرهنگی این کشور با سایر ملل در روزگار صفوی شکوفا و پررونق شد.[۱] با این همه، بارزترین

---

۱. بنگرید به: همان، ص ۷۴ ـ ۷۲؛ قزوینی، ***فواید الصفویة***، ص ۶۰ ـ ۴۸؛ کمپفر، ***سفرنامه کمپفر***، ص ۴۰؛ کروسینسکی، ***سفرنامه کروسینسکی***، ص ۲۱ ـ ۱۹؛ نیز بنگرید به: Espasa, vol 52, p 1214.

1. Jonathan Bloom, ***Islam mil anos de ciencia y poder***, p 129 & 130; Stierlin, ***Arte Islamico***, p 127 - 154; Hattstein, ***Islam***, p 504 - 519.

چهره این دولت رسمیت بخشیدن به مذهب تشیّع در حوزه فرهنگی ایران آن روز است که آثار آن هم‌اکنون نیز در ایران، عراق، افغانستان، آذربایجان، ترکیه و سایر کشورهای اطراف کاملاً مشهود است. ازاین‌رو در مطالعه تاریخ این سلسله، همواره این پرسش‌ها فراروی پژوهشگران قرار داشته که اولاً صفویان چه‌هنگام، چگونه و چرا به تشیّع گرایش یافتند و از سویی، چرا و چگونه این مذهب را در قلمرو خود رسمیت بخشیده و انتشار دادند؟

تاکنون ده‌ها پژوهشگر برجسته ایرانی و غیرایرانی درپی یافتن پاسخی قانع‌کننده بدین پرسش‌ها، منابع و اسناد تاریخی را واکاوی کرده و دیدگاه‌های خود را بیان نموده‌اند. با این همه، هر بار پرسش‌های تازه یا جنبه‌های تاریک دیگری در کنار این بررسی‌ها رخ می‌نماید که خود حاکی از پیچیدگی بیش از پیش این موضوع است. آنچه روشن است اینکه برای نخستین بار خواجه‌علی سیاهپوش (جد چهارم اسماعیل) مذهب تشیع را به‌عنوان مذهب طریقت صفوی پذیرفت و بعدها نیز شاه اسماعیل آن را به‌عنوان مذهب رسمی دولت و قلمرو صفوی اعلام داشت، اما پیشینیان خواجه‌علی به‌ویژه شیخ صفی‌الدین اردبیلی بر مذهب اهل‌سنت شافعی بوده‌اند[1] و در فرایندی درازمدت و همراه با شکیبایی و آینده‌نگری و با استفاده از حلقه واسطی به نام تصوف، نخست به تشیّع گرایش یافتند و سپس پذیرش آن را رسماً اعلام داشتند و در آخر نیز بنا بر مقتضیات زمان نسبت به ترویج، آموزش، رسمیت‌بخشی و اجبار دیگران به پذیرش آن اقدام نمودند.

باری چنان‌که پیش‌تر گفته شد، روند تاریخی این موضوع بدانجا بازمی‌گردد که شیخ صفی‌الدین اردبیلی در سال ۷۰۰ هجری رهبری طریقت زاهدیه را بنا بر وصیت شیخ زاهد گیلانی ـ استاد و مراد خود ـ برعهده گرفت و آن طریقت را در مسیری تازه انداخت و به نام طریقت صفوی دنبال کرد. برخلاف طریقت زاهدی، شیخ صفی جانشینی خود را در میان فرزندانش موروثی ساخت و راه را برای تحکیم هرچه بیشتر این پایگاه هموار نمود.

صفی و فرزندانش به‌عنوان مرشدان این طریقت فعال، پرآوازه و بانفوذ، محور ارادت و مورد احترام بسیاری از مردمان عصر خویش ـ اعم از صوفی و غیرصوفی ـ قرار گرفتند. همین اعتبار

---

۱. این موضوع را می‌توان به‌خوبی از فحوای کلام ابن‌بزاز دریافت. (ابن‌بزاز، ***صفوة الصفا***، ص ۱۴۱)

و نفوذ معنوی سرانجام راه را برای ورود تدریجی فرزندان شیخ صفی به عرصه‌های سیاست و نهادهای مدنی و اجتماعی فراهم ساخت. در همین حال صفویان برای تثبیت، حفظ و مشروعیت‌بخشی به اقتدار سیاسی و دنیوی خود در میان مدعیان کوچک و بزرگ آن روز، به دستاویزهای ملی، معنوی، مذهبی و اجتماعی نیازی جدی داشتند. ازاین‌رو با کمال شگفتی، آنان خود را از یک‌سو مرشد کامل، از سوی دیگر از بازماندگان پادشاهان کهن ایران و از دیگر سو نیز از فرزندان امام حسین علیه السلام می‌دانستند.

صرف‌نظر از بررسی اسناد و روایات گوناگون درباره این ادعاهای شگفت، نکته مهم تضاد و تناقضی است که سراسر این سخنان را فراگرفته است؛ چراکه هر پژوهشگری با این پرسش روبه‌روست که مثلاً صفویان چگونه مقام ارشاد و رهبری طریقت را ـ که اساس آن بر دوری و گریز از دنیاست ـ با حکومت دنیوی جمع نمودند؟ چگونه کسی که به‌سبب انتساب به خاندان پیامبر عرب به‌شمار می‌رود، می‌تواند درعین‌حال از بازماندگان پادشاهان ایرانی باشد؟

ادعای سیادت ازسوی رهبران طریقت صفوی، بیش از هر چیز دیگری مورد بررسی و نقد پژوهشگران تاریخ قرار گرفته است؛ چه آنکه این دستاویز معنوی، مهم‌ترین ابزاری بود که آنان در جهت مشروعیت‌بخشی به حکومت خود و از سویی برای تحقق اهداف دنیوی و سیاسی خویش از آن بهره بردند. در واقع اهمیت و نقش ادعای سیادت در مشروعیت بخشیدن به پایه‌های اقتدار صفویان، سبب شد تا آنها نه‌تنها پیش از سلطنت، بلکه حتی پس از آن نیز بر این مدعا پای بفشارند و هرگونه ابهام، شبهه و یا مخالفتی را از سر راه آن بر دارند.

شایان ذکر است که توکّلی بن اسماعیل مشهور به ابن‌بزّاز اردبیلی صاحب کتاب ***صفوة الصفا***، برای نخستین بار ادعای سیادت صفویان را آشکار ساخت. وی که از مریدان شیخ صدرالدین بود، ظاهراً به اشاره شیخ، این کتاب را به سال ۷۵۷ هجری در بیان سلسله نسب صفویان نگاشته است.[۱]

برپایه گزارش این کتاب، ادعای سیادت صفویان در سه مرحله تکمیل می‌گردد. نخست آنجاکه صدرالدین خود ادعا کرده که از پدرش شیخ صفی‌الدین شنیده است که «در نسب ما

---

۱. همان، ص ۱۴۱.

سیادت هست.» سپس وی از قول یکی از مریدان شیخ صفی و شیخ صدرالدین نقل می‌کند در سفری که شیخ صفی‌الدین را به‌سمت تبریز همراهی می‌نموده، از خود وی چنین شنیده که «سیّد و علوی است». در آخر نیز از زبان همین مرید آمده است که شبی شیخ صفی را به خواب دیده که بدو گفته است: «وی و فرزندانش سیّد حسینی‌اند».[۱] این ادعا در دوره رهبری خواجه علی سیاهپوش به صورتی جدی‌تر و علنی‌تر دنبال گردید و حتی شجره‌نامه‌ای نگاشته شد که نسب صفویان را به امام کاظم علیه‌السلام متصل می‌ساخت. این شجره‌نامه برای آگاهی مریدان و پیروان طریقت در کتاب *سلسلة النسب صفویه* درج گردید. چنان‌که پیش از این گفته شد، همین علی سیاهپوش بود که برپایه این ادعاها گرایش علنی صفویان به تشیّع را آشکار ساخت.

باید دانست که پذیرش این ادعاها ازسوی پیروان و مریدان خواجه‌علی در طریقت صفوی امری عادی بود؛ زیرا چنان‌که از منابع برمی‌آید، در این روزگار نفوذ و مقام معنوی صفویان به‌ویژه خواجه‌علی بدان پایه رسیده بود که هر سخن و ادعایی از سوی آنان، بی‌چون‌وچرا مورد قبول مریدان قرار می‌گرفت. سخاوی که خود در دمشق شاهد چگونگی ارتباط میان خواجه‌علی و شماری از پیروانش بوده، این سخن را تأیید می‌کند: «پیروان خواجه‌علی در حق مرشد خود، چنان باورهایی دارند که گفتنی نیست».[۲]

ادعای سیادت در کنار تظاهر به تشیّع ـ در روندی که هماره ازسوی ابراهیم، جنید و حیدر برآن تأکید می‌شد ـ همچنان ادامه یافت و در مراحل بعد با اقداماتی همراه شد که هریک به‌منزله گامی تازه درجهت استفاده مطلوب از تمامی امکانات (برای دستیابی بر قدرت سیاسی) به‌شمار می‌رفت؛ چنان‌که جنید با بهره‌گیری از نفوذ معنوی تازه‌ای که با ایدئولوژی انقلابی تشیّع آمیخته شده بود، برای نخستین بار حرکت معنوی و اجتماعی صفویه را به جنبشی سیاسی و نظامی مبدّل ساخت.[۱] پس از وی پسرش حیدر نیز در همان راه گام نهاد و در اقدامی نمادین، کلاه سرخ رنگی

---

۱. بنگرید به: همان، ص ۱۵۲ به بعد.

۲. سخاوی، *الضوء اللامع فی أعیان قرن التاسع*، ج ۶، ص ۲۹ و ۳۰.

۱. بنگرید به: ناشناس، *عالم‌آرای اسماعیل*، ص ۲۶ ـ ۲۱؛ وحید قزوینی، *تاریخ جهان‌آرای عباسی*، ص ۲۵.

درست کرد که دوازده ترک داشت و بر هر ترک نیز نام یکی از امامان دوازده‌گانه شیعه نگاشته شده بود. وی سپس پیروان خود را فرمان داد تا بدون استثنا آن کلاه را بر سر گذارند تا نه‌تنها از نظر درونی، بلکه از حیث ویژگی‌های ظاهری نیز از دیگران متمایز گردند.[۱]

پس از حیدر نوبت به اسماعیل اول، بنیان‌گذار دولت صفوی رسید. وی در نخستین و مهم‌ترین اقدام سیاسی و اجتماعی خود مذهب تشیّع دوازده امامی را به‌عنوان یگانه مذهب رسمی دولت و قلمرو صفوی اعلام کرد[۲] و در همین جهت عبارت «**اشهد ان علیاً ولی الله**» را جزئی لازم برای اقرار به مسلمانی قرار داد و سپس امر نمود تا آن را به نصّ اذان بیفزایند.[۳] این اقدام در نگاهی کلی و از منظری بیرونی، در پاسخ به اقدامات مشابهی صورت می‌گرفت که تا آن روز ازسوی فرمانروایان سنی به‌ویژه عثمانی‌ها درمورد شیعیان اعمال می‌شد، اما از منظر درونی و با توجه به وضعیت صفویان در آغاز کار، برای تضمین بقا و تداوم حکومت نو بنیاد آنان ضرورتی اجتناب‌ناپذیر به‌شمار می‌رفت.

به دیگر سخن، صفویان براساس تجربه دویست ساله خود دریافته بودند که «بودن» یا «نبودن» آنها به‌راستی در گرو میزان و چگونگی حمایتشان از مذهب تشیّع است؛ زیرا این کار در وهله نخست تمامی توان ایدئولوژیک آن مذهب را ـ که از مدت‌ها پیش بدون استفاده مانده بود ـ به خدمت دولت جدید درمی‌آورد تا بر مشکلات فائق آیند. اما این کار در وهله بعد، دولت صفوی و امپراتوری عثمانی را که در آن روز بزرگ‌ترین قدرت سنی دنیای اسلام بود، آشکارا از هم متمایز می‌ساخت و سبب می‌شد که نیروهای نظامی و پیروان دولت جدید از یک توان معنوی و روحیه درونی برخوردار گردند.[۱]

شاهد دیگر بر حیاتی بودن این موضوع برای صفویان آن است که با وجود اطمینان اسماعیل و سران قزلباش از واکنش‌های تند اهل‌سنت و خیزش آنها و یا دست‌کم مهاجرت

---

۱. بنگرید به: شیبی، ***تشیّع و تصوف***، ص ۳۸۲.

۲. خواندمیر، ***حبیب السیر فی اخبار افراد البشر***، ج ۳، ص ۴۸۸ ـ ۴۷۷.

۳. ناشناس، ***عالم‌آرای اسماعیل***، ص ۶۱ ـ ۵۸.

۱. بنگرید به: سیوری، ***ایران عصر صفوی***، ص ۲۹ ـ ۲۷.

برخی از طوایف آنان و پناهندگی به دولت‌های هم‌جوار و مهم‌تر از همه خشم امپراتوری عثمانی و احتمال حمله به ایران، وی بر تصمیم قاطع خود برای رسمیت‌بخشی به مذهب تشیّع پای فشرد و هیچ‌گاه در اقدام خود تردید نورزید.

البته مشکل می‌توان گفت این‌همه پافشاری و اصرار اسماعیل، از سر پاکی نیت و باورمندی او نسبت به تشیّع بوده است؛ چراکه رفتارهای سخیف و ضدانسانی وی نظیر افراط در شراب‌خواری، کشتن مخالفان و افتخار به باده‌گساری با استفاده از کاسه سر آنان، تجویز سجده مریدان در برابر وی و نبش گور بسیاری از عالمان برجسته نظیر جامی، عین‌القضات و بیضاوی،[۱] حاکی از آن است که این پادشاه جوان به کمک مشاوران قزلباش خود به‌دنبال اهداف سیاسی بوده و در این راه از هر دستاویزی بهره می‌جسته است. هم ازاین‌رو بود که دوران ۲۳ ساله پادشاهی وی یکسره در نبردهای داخلی و خارجی گذشت تا دولت صفوی برپایه اندیشه‌های شیعی گسترش یابد و تثبیت گردد. با آنکه وی پیشرفت‌های درخوری نیز در این راه فراچنگ آورد، تحقق کامل این هدف، طی سال‌های بعد و در دوران حکومت جانشینانش انجام گرفت؛ همچنان‌که طهماسب با استفاده از دوران بسیار طولانی خود این اندیشه‌ها را به‌گونه‌ای چشمگیر ترویج نمود.

طهماسب که نبودِ عالمان، متکلمان و فقیهان آشنا به مبانی کلامی و اعتقادی شیعه را احساس می‌کرد، در اقدامی تعیین‌کننده علی بن عبدالعال کرکی مشهور به محقق کرکی را از جبل‌عامل فراخواند تا مسئولیت پاسخ‌گویی به نیازهای مذهبی و فکری نوشیعیان و تربیت عالمان و فقیهان مورد نیاز را برعهده گیرد.[۱] این عالم برجسته شیعی خیلی زود در دربار صفوی نفوذ بسیاری یافت؛ تا بدانجا که با استفاده از کلیه امکانات و حمایت‌های بی‌دریغ طهماسب و دستگاه حکومت صفوی، کتاب‌ها و رسالات مهمی در فقه و کلام شیعه تألیف نمود و فتاوای اثرگذاری در عرصه سیاست و چگونگی رفتار با اهل‌سنت صادر کرد که این خود اختلافات موجود میان اهل‌سنت و شیعه را آشکارتر ساخت.[۲]

---

۱. بنگرید به: الجزائری، ***الانوار النعمانیة فی بیان النشأة الانسانیة***، ج ۲، ص ۳۵ به بعد؛ شیبی، ***تشیّع و تصوف***، ص ۳۹۳ _ ۳۹۱؛ خوانساری، ***روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات***، ج ۱، ص ۹۳.

۱. همان، ص ۴۰۵؛ تنکابنی، ***قصص العلماء ایران***، ص ۲۴۸.

۲. بنگرید به: شیبی، ***تشیّع و تصوف***، ص ۳۹۳ و ۳۹۴.

موقعیت و نفوذ فراوان محقق کرکی زمینه را برای مهاجرت ده‌ها عالم شیعی دیگر از جبل‌عامل و حتی سایر سرزمین‌های شیعی به ایران فراهم ساخت؛ کسانی چون برادران کرکی، حسین بن عبدالصمد حارثی، بهاءالدین محمد بن حسین مشهور به شیخ بهایی و نیز شیخ زین‌الدین عاملی مشهور به شهید ثانی. هر یک از اینان نیز خود زمینه را برای مهاجرت موجی دیگر از عالمان شیعی فراهم ساختند.[1] این‌گونه خوش‌آمدها و حمایت‌های دولتی از عالمان مهاجر، در دوره عباس اول به اوج رسید؛ به‌گونه‌ای‌که دوران این پادشاه قدرتمند به‌سبب حضور حکیمان برجسته‌ای چون میرداماد، شیخ بهایی و میرفندرسکی نه‌تنها در عرصه ترویج تشیّع، که در دیگر حوزه‌های علمی نیز از اشتهار جهانی برخوردار گردید.

در بیان شکوه فرهنگی این دوره همین بس که تنها شیخ بهایی ـ که مقام شیخ‌الاسلامی دربار صفوی را نیز برعهده داشت ـ بیش از یکصد جلد کتاب در زمینه‌های فقه، اصول، ادبیات، علوم عربی، حدیث، ریاضیات، ستاره‌شناسی، حدیث، اصول اعتقادی، حکمت و فلسفه و علوم غریبه به نگارش درآورد.

بی‌شک حاصل این مهاجرت گسترده، تبیین اندیشه‌ها و اعتقادات شیعی، گسترش بیش از پیش تبلیغات سازمان‌یافته تشیّع، نگارش ردیه‌هایی برای پاسخ‌گویی به شبهات مخالفان و نیز تدوین ده‌ها جلد کتاب و رساله در باب تاریخ، فقه، کلام، تفسیر، حدیث، فلسفه و عرفان شیعی بود که آثار آن به‌خوبی تا روزگار ما ادامه یافته است. این وضع با فراز و فرود تا مدت‌ها تداوم یافت، اما با آغاز ضعف در پایه‌های سیاسی و نظامی دولت صفوی و پیدایش دولتمردان فاسد و هوس‌ران، اوضاع دگرگون شد و شرایط ناگواری پدید آمد که به تمامی جنبه‌های جامعه و حکومت عصر صفوی نیز تسرّی یافت. مثلاً به‌جای عالمان برجسته، فیلسوفان متفکر، عارفان دل‌آگاه و متکلمان نظریه‌پرداز که ذکرشان رفت، گروهی از عالمان درباری و ظاهربین به ظهور رسیدند که تنها به تکفیر و حذف مخالفان می‌اندیشیدند. از نظر برخی از اینان، محکوم ساختن و منکوب کردن عالمان و پیروان اهل‌سنت نزد خداوند بسی مقبول‌تر و

---

۱. بنگرید به: اسکندربیگ ترکمان، ***تاریخ عالم‌آرای عباسی***، ج ۱، ص ۱۵۷؛ خوانساری، ***روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات***، ج ۱، ص ۱۹۶.

پسندیده‌تر بود تا مبارزه با کافران حربی. از همین‌رو بود که شعله‌های آتش دشمنی میان مسلمانان شیعه و سنی بیش از پیش زبانه کشید و راه برای ظهور آسان‌تر قدرت‌های نوین سیاسی و اقتصادی فراهم گردید؛ به‌گونه‌ای که این قدرت‌های نوپدید با استفاده از فرصت پیش‌آمده، بر مرده‌ریگ قدرت‌های متلاشی‌شده مسلمان سر برآوردند.

هـ) دانش و فرهنگ در دوره صفوی

روزگار صفوی از نظر دانش، فرهنگ و تمدن از درخشان‌ترین دوره‌های تاریخ ایران، اسلام و تشیّع به‌شمار می‌رود. جلوه‌های گوناگون این تمدن درخشان که در قالب موضوعات مختلفی چون دانش‌های عقلی و نقلی، هنر و معماری، تشکیلات و سازمان‌های اداری، تجارت و بازرگانی و روابط سیاسی و بین‌المللی خودنمایی کرد، در وهله نخست حاصل تشکیل نخستین دولت ملی و فراگیری بود که پس از چندین سده حاکمیت عناصر بیگانه بر ایران به ظهور رسید و در وهله دوم، نتیجه حمایت‌های بی‌دریغ بیشتر حکمرانان آن دولت از عالمان، دانشمندان، هنرمندان، بازرگانان، صنعت‌گران و کلیه نخبگان ایران آن روز و نیز حاصل فضای بازی بود که صفویان برای مقابله با رقیبان سیاسی و مذهبی خود ناگزیر از ایجاد آن بودند.

باری در چنین فضایی، دانش‌های عقلی و نقلی بار دیگر مورد توجه قرار گرفت و مجالس و محافل علمی رونق سده‌های چهارم و پنجم هجری را بازیافت. طرفه آنکه حتی فلسفه که به‌گفته نظریه‌پردازان غربی با مرگ ابن‌رشد (۵۹۴ ق) در محاق فراموشی و رکود کامل قرار گرفته بود،[۱] با حمایت و پشتیبانی حکمرانان صفوی ـ به‌ویژه عباس اول ـ جانی دوباره گرفت؛ آن‌سان که فیلسوفانی چون میرداماد (۱۰۴۰ ق) و ملاصدرا (۱۰۵۰ ق) پس از بازآفرینی و بازگویی اصول و مبانی دو مکتب فلسفی مشاء و اشراق، دیدگاه‌های تازه و نوآوری‌های فکری خود را در قالب آثارشان به‌دست دادند.

میرداماد که نزد شاه‌عباس از احترام ویژه‌ای برخوردار بود، از این موقعیت به‌خوبی بهره

---

۱. سیوری، *ایران عصر صفوی*، ص ۲۱۴.

جست و مجالس درس و بحث فلسفی را ـ با وجود مخالفت‌های پیدا و پنهان قشریون ـ برپا نمود و شاگردان بسیاری در این رشته پروراند. برجسته‌ترین شاگرد او که افتخار دامادی او را نیز یافت، ملاصدرای شیرازی بود که از استاد پیشی گرفت و مکتب تازه‌ای در فلسفه اسلامی بنیاد گذارد که اصول آن، هم بر پژوهش عقلی و هم بر تفکر شهودی به شکلی توأمان استوار شده بود.

در واقع ملاصدرا بن‌مایه‌های تفکر ارسطویی، نوافلاطونی و حکمت اشراقی را با دیدگاه‌های عارفانه ابن‌عربی درآمیخت و آن را از صافی مکاشفات اسلامی عبور داد و مکتب و بینشی تازه در فلسفه اسلامی پدید آورد. با این‌همه، اشکال ملاصدرا آن بود که برخلاف استادش که اندیشه‌های خود را در قالب رمزواره‌های دشواریاب بیان می‌داشت، وی اندیشه‌های فلسفی را به زبانی ساده و بی‌تکلّف بیان نمود و از همین‌رو خشم اخباریون قشری را برانگیخت. از مطالعه زندگانی ملاصدرا می‌توان دریافت که وی به‌راستی از روزگار خود پیش‌تر بود. هم ازاین‌روست که پژوهشگری چون راجر سیوری درباره او گفته است:

> تفکر ملاصدرا به‌ویژه برای جهان غرب مناسبت دارد؛ دنیایی که با از دست دادن ایمان خود به توانایی تعقل‌گرایی و تفکر علمی برای پاسخ دادن نهایی به اسرار علم، با ناامیدی به‌سوی پوچی و ناخودآگاهی تمایل یافته است.[۱]

یکی دیگر از دانش‌های مورد توجه در دوره صفوی، پزشکی بود. این دانش به‌سبب ارائه خدمات ملموس به رجال دولتی و عامه مردم، جایگاه ارزشمندی داشت؛ تا آنجاکه صفویان در دربار خود مقامی با عنوان «حکیم‌باشی» پدید آوردند و حتی او را در برخی از تصمیم‌گیری‌های مهم دخالت دادند. با این همه، پزشکان این دوره نوآوری‌های خاصی نداشتند و بیشتر کارهای خود را بر سنت‌ها و میراث پزشکان پیشین به‌ویژه ابن‌سینا استوار ساختند. باید دانست که حمایت صفویان از دانش‌های عقلی و تجربی هیچ‌گاه آنان را از پشتیبانی از دانش‌های نقلی و دینی بازنداشت. از همین‌رو بود که ده‌ها محدث، مفسر، مورخ و فقیه نیز در این دوره به ظهور رسیدند که شیخ بهایی، محمدتقی و محمدباقر مجلسی،

---

۱. همان، ص ۲۱۸.

ملامحسن فیض کاشانی، اسکندر بیگ ترکمان و میرزا محمد معصوم، تنها شماری از آنهایند.

صفویان همچنین از نظر هنر، معماری، شهرسازی و ایجاد راه و رباط، انقلابی بزرگ در تـاریخ ایران و تمدن اسلامی پدید آوردند؛ آن‌گونه‌که به گواهی عمـوم پژوهشـگران ایـن دوره، صـفویان زمینه لازم را برای خلق برجسته‌ترین آثار در هنـر و معمـاری ایـران فـراهم سـاختند و از آن نیـز حمایت نمودند. در سایه همین حمایت‌ها بود که شهرهایی چون اردبیل، تبریـز، قـزوین، مشـهد و اصفهان به‌گونه‌ای افتخارآمیز آباد شدند. در این میان، اصفهان به‌عنوان آخرین پایتخت صفویان به موزه‌ای عظیم از آثار برجسته در معماری و انواع هنرهای تجسّمی و تزئینی بدل شد. بـازار عظـیم اصفهان، میدان نقش جهان (امام کنونی) مسجد جامع عباسـی، مسـجد شـیخ لطـف‌الله، عمـارت عالی‌قاپو، کاخ چهلستون، عمارت هشت‌بهشت و ده‌ها اثر تاریخی دیگـر در کنـار هنرهـایی چـون نگارگری، خوشنویسی، کتاب‌سازی، خاتم‌کاری، کتاب‌آرایی، فرش‌بافی، پارچه‌بـافی، سـفال‌سـازی، فلزکاری، خاتم‌کاری، مرصّع‌کاری و کنده‌کاری، هنر و معماری این دوره را آن‌گونه متعالی نمود که از آن با لقب افتخارآمیز «اوج‌های درخشان در هنر ایران»[1] یاد می‌شود.[2]

---

۱. این عنوان را اتینگهاوزن و یارشاطر برای کتابی درباره هنر ایران به‌کار برده‌اند.
۲. بنگرید به: اتینگهاوزن و یارشاطر، ***اوج‌های درخشان هنر ایران***، ج ۱، ص ۳۲۲ ـ ۲۲۷.

فصل سیزدهم:

حکومت عادل‌شاهیان

الف) زمینه‌های تاریخی

تأسیس حکومت‌های شیعی هند به‌گونه‌ای آشکار با فروپاشی حکومت بهمنیان در ناحیه دکن هندوستان در ارتباط است؛ زیرا پس از آنکه علاءالدین حسن گنگو (بهمن شاه) سلسله بهمنی را در دکن بنیاد نهاد،[1] برای توسعه ارتش، تقویت بنیه نظامی و تنظیم سازمان‌های اداری و تشکیلات دیوانی، دست نیاز به‌سوی ساکنان مناطق همجوار دراز کرد و بدین‌ترتیب هزاران تن از ایرانیان، ترکان و اعراب راهی دربار او شدند و مورد استقبال قرار گرفتند.[2]

این اقدام در کوتاه‌مدت موجب بالندگی تمدّن اسلامی گردید (ازجمله ایجاد ابنیه فراوان به سبک ایرانی[3] و رونق علم و دانش)، اما در درازمدت تأثیرات منفی خود را نیز آشکار ساخت. از آن جمله، پدید آمدن درگیری‌های فرقه‌ای و اغتشاشات سیاسی میان بومیان و گروه‌های خارجی (آفاقیان یا غریبان)[4] بود که به‌مرور به ضعف اقتدار و تجزیه حکومت بهمنی

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج ۱، ص ۲۷۷ ـ ۲۷۵؛ بدائونی، *منتخب التواریخ*، ج ۱، ص ۲۳۶.

2. Sherwani, ***The Bahmanis***, p 77 - 78. 922.

3. Ibid, p 58 - 103.

۴. ارتش بهمنی‌ها از نخستین روزهای شکل‌گیری، بر دو عنصر اصلی استوار شده بود: نخست مسلمانان سنی و بومی جنوب هند و دیگر ایرانیان و ترک‌های مهاجری که پس از ورود به ایران و پذیرش دین اسلام و زبان فارسی، بدانجا آمده بودند. اینان که عموماً بر مذهب شیعه بودند، همان خارجیانی هستند که به نام آفاقیان شهرت یافتند. (هالیستر، *تشیّع در هند*، ص ۱۱۶ و ۱۱۷)

انجامید؛[1] تا بدانجا که بر مرده‌ریگ آن دولت، پنج حکومت کوچک و بزرگ سر بر آوردند که از میان آنها سه حکومت عادل‌شاهی، نظام‌شاهی و قطب‌شاهی بر مذهب تشیّع بودند.[2]

ب) عادل‌شاهیان از ظهور تا سقوط

بنیان‌گذار حکومت عادل‌شاهی، یوسف سوائی یا ساوه‌ای است که از فرماندهان نظامی و از نزدیک‌ترین یاران محمد دوم بهمنی بود. به‌گفته برخی مورخان، وی تباری عثمانی داشت و از فرزندان سلطان مراد دوم بود و از طریق ایران به‌عنوان غلام به تشکیلات نظامی بهمنیان دکن راه یافت و چون مورد توجه محمود گاوان، ملک‌التجار دکن قرار گرفت، به‌سرعت پیشرفت کرد؛ تا بدان‌پایه که در دوره محمد دوم، از فرماندهان قدرتمند سپاه شد. هنگامی که محمد دوم به سال ۸۸۷ هجری درگذشت، شماری از افراد آن خاندان به حکومت رسیدند که تنها اقتداری ظاهری داشتند و همین امر دولت بهمنی را به سراشیبی انقراض نزدیک کرد، تا اینکه فردی به نام یوسف به سال ۸۹۵ هجری فرصت را غنیمت شمرد و به‌عنوان عادل‌شاه مدعی استقلال و حکومت بر آن دیار شد.

یوسف عادل‌شاه در نخستین اقدام با هدف تقویت بنیه تشکیلاتی، اداری و نظامی خود، نامه‌هایی برای شماری از نخبگان و فرهیختگان ایرانی فرستاد و آنان را برای همکاری و همراهی با حکومت به دربار بیجاپور[3] فراخواند.[4] یوسف آنگاه با یاری آنها اقتدارش را در ناحیه بیجاپور استوار ساخت و قلمرو خود را از نواحی شمال، شرق و جنوب گسترش داد. مهم‌ترین اقدام فرهنگی وی اعلام تشیّع به‌عنوان مذهب رسمی در قلمرو عادل‌شاهیان بود که واکنش‌های گوناگونی ازسوی مخالفان به‌دنبال داشت. ازاین‌رو، به‌ناچار بخشی از توان نظامی

---

۱. درباره بهمنیان و عوامل اقتدار و ضعف آنان بنگرید به: خواجه جهان، ***ریاض الانشاء***؛ فرشته، ***تاریخ فرشته***؛ بدائونی، ***منتخب التواریخ***؛ نیز بنگرید به:

Haig, ***some notes on the Bahmani dynasty***; King, ***History of the Bahmani dynasty***; Sherwani, ***The Bahmanis, History of Medieval Deccan***.

۲. بنگرید به: فرشته، ***تاریخ فرشته***، ج ۱، ص ۳۷۵ و ۳۷۶.

3. Bijapur.

۴. همان، ج ۲، ص ۴.

خود را برای مبارزه با مخالفان مذهبی به‌کار بست.

باری، یوسف با فراز و فرود بسیار تا سال ۹۱۶ ق که سال‌مرگ او بود، به حکومت پرداخت. به‌گفته مورخان، وی مردی دادگر، شجاع، صبور و کاردان بود و در برخی از دانش‌ها آگاهی داشت و خط نستعلیق را نیز به‌نیکویی می‌نگاشت. ازهمین‌رو دربار خود را پناهگاهی آسوده برای شاعران، ادیبان، هنرمندان و عالمان قرار داده بود.[1]

پس از درگذشت یوسف، فرزندان و بازماندگان وی حکومت سلسله عادل‌شاهی را برعهده گرفتند. آنان که هشت تن بودند، از سال ۹۱۶ تا ۱۰۹۷ هجری حکومت کردند. اما با ظهور و اقتدار روزافزون امپراتوری قدرتمند بابری در هند، دولت عادل‌شاهی رو به ضعف نهاد و سرانجام نیز در برابر آنها از پای درآمد.

به‌گفته مورخان، پس از آنکه شاه‌جهان (۱۰۶۸ ـ ۱۰۳۷ ق) بر تخت حکومت بابری دست یافت، درصدد برآمد تا حکومت‌های کوچک اطراف را از میان بردارد، یا دست‌کم آنان را فرمان‌بردار خود سازد. در همین جهت، وی به سال ۱۰۴۴ هجری عادل‌شاهیان را وادار ساخت تا بدو خراج بپردازند و در مقابل، حکومت اسمی خود را نگاه دارند. چندی بعد با ظهور اورنگ زیب (۱۱۱۸ ـ ۱۰۶۹ ق) و تسلط کامل وی بر دکن و نواحی اطراف آن (ازجمله بیجاپور)، سکندر بن علی، واپسین حاکم عادل‌شاهی پس از محاصره‌ای طولانی و توان‌فرسا به‌ناچار تسلیم اورنگ زیب شد.[2] بدین‌ترتیب با اسارت وی، حکومت عادل‌شاهی نیز به پایان رسید.[3]

ج) جدول حکمرانان عادل‌شاهی

۱. یوسف عادل‌شاه (۹۱۶ ـ ۸۹۵ ق)؛
۲. اسماعیل پسر یوسف (۹۴۱ ـ ۹۱۶ ق)؛
۳. ملو پسر اسماعیل (۹۴۱ ـ ۹۴۱ ق)؛

---

۱. بنگرید به: فرشته، *تاریخ فرشته*، ج ۲، ص ۱۳.

2. Hardy, ***ADIL – SHAHS***, in Ei2.
3. Gribble, ***History of Deccan***, p 286 - 295.

۴. ابراهیم عادل‌شاه (۹۶۵ ـ ۹۴۱ ق)؛
۵. علی پسر ابراهیم (۹۸۷ ـ ۹۶۵ ق)؛
۶ . ابراهیم پسر طهماسب (۱۰۳۵ ـ ۹۸۷ ق)؛
۷. محمد پسر ابراهیم (۱۰۷۰ ـ ۱۰۳۵ ق)؛
۸ . علی پسر محمد (۱۰۸۳ ـ ۱۰۷۰ ق)؛
۹. سکندر پسر علی (۱۰۹۷ ـ ۱۰۸۳ ق).

د) عادل‌شاهیان و تشیّع

بی‌شک بارزترین ویژگی حکومت عادل‌شاهی رسمیت‌بخشی به مذهب تشیّع در قلمرو آنان است. اهمیت این اقدام به‌ویژه ازآن‌روست که یوسف، پایه‌گذار حکومت عادل‌شاهی مدت‌ها در دربار بهمنیانی به‌سر می‌برد که بر مذهب حنفی بودند و از عالمان و فقیهان آن مذهب پشتیبانی می‌کردند. با این همه چنان‌که از منابع برمی‌آید، دربار بهمنیان به‌دلیل حضور گروه‌های مختلفی از مهاجران ایرانی، ترک و عرب (آفاقیان) که عموماً شیعه بودند، محیطی آزاد برای ادیان و مذاهب گوناگون بود و بهمنیان نیز ضمن حمایت از حنفیان از هرگونه رفتار سخت‌گیرانه بر دیگر مذاهب خودداری می‌کردند.

آسان‌گیری آنها تا بدانجا بود که شیعیان به‌آرامی مذهب خود را در آن دیار تبلیغ کرده، زمینه گسترش نسبی آن را فراهم ساختند؛ به‌گونه‌ای که گفته می‌شود حتی فیروزشاه (۸۲۵ ـ ۸۰۰ ق) و احمدشاه اول (۸۳۸ ـ ۸۲۵ ق) از شاهان بهمنی دکن، به مذهب تشیّع درآمده بودند.[۱] با این همه، تشیّع بهمنیان ادامه نیافت و بلافاصله پس از درگذشت احمد اول و روی‌کار آمدن احمد دوم (۸۶۲ ـ ۸۳۸ ق) مذهب رسمی شاهان بهمنی به حنفی بازگشت و تا پایان حکومت آنان بدین‌گونه باقی ماند. ازاین‌رو، زمانی که یوسف عادل‌شاه توانست خود را از زیر سایه سنگین حکومت بهمنیان آزاد سازد و حکومت مستقل عادل‌شاهی را بنیاد گذارد، بی‌درنگ زمینه‌های رسمیت‌بخشی به مذهب تشیّع را بررسی نمود و پس از آنکه خبر ظهور صفویان در ایران و

---

۱. فرشته، ***تاریخ فرشته***، ج ۱، ص ۲۸۵ و ۳۰۷.

پشتیبانی آشکار آنان از رسمی شدن تشیّع امامی در اطراف و اکناف درپیچید، او نیز در اولین خطبه جمعه، نام امامان دوازده‌گانه شیعه را ذکر کرد و فرمان داد تا شهادت به ولایت علی‌ع را نیز در اذان بیاورند. وی زان پس حمایت خود و جانشینانش را از این مذهب اعلام داشت و آن را در قلمرو عادل‌شاهیان رسمیت بخشید.

یوسف که در زمان حضور در ایران و پیش از آمدن به دکن از مریدان شیخ حیدر پدر اسماعیل صفوی بود، ظهور دولت صفوی را بزرگ‌ترین فرصت و اسماعیل را مهم‌ترین پشتیبان برای خود می‌دانست. ازاین‌رو پس از اظهار تشیّع در نخستین اقدام، یکی از برجسته‌ترین عالمان شیعی بیجاپور به نام سید احمد هروی را نزد اسماعیل صفوی فرستاد و از وی درخواست پشتیبانی و کمک کرد. اسماعیل حمایت قاطع خود را از اقدام یوسف اعلام داشت و بدو نوید داد که برای هرگونه حمایت از وی آماده است.[۱]

پس از یوسف پسرش اسماعیل بر اریکه حکومت نشست. وی در پشتیبانی از تشیّع و گسترش آن مذهب از پدر بسی جدی‌تر بود؛ چنان‌که فرمان داد تا سپاهیان و سران حکومت به تقلید از قزلباشان صفوی، کلاه قزلباشی[۲] بر سر نهند[۳] و در مراسم‌های رسمی با آن کلاه حاضر شوند.[۴] وی در خطبه از اسماعیل صفوی به‌عنوان رهبر تشیّع یاد کرد[۵] و فرمان داد تا گروه‌های تبّرائی در کوچه‌ها و خیابان‌های بیجاپور به حرکت درآیند و از دشمنان اهل‌البیت و خاندان پیامبر اعلام برائت نمایند. ملو پسر اسماعیل نیز راه پدر را دنبال نمود اما پس از ملو برادرش ابراهیم در میان ناباوری خاندان عادل‌شاهی از پشتیبانی شیعیان دست کشید و به مذهب اهل‌سنت گرایش یافت، اما فرزندش علی دیگر بار به طرف‌داری از تشیّع برخاست و تحت‌تأثیر دو عالم برجسته شیعی بیجاپور به نام‌های خواجه عنایت‌الله شیرازی و ملا فتح‌الله شیرازی با جدیت

---

۱. بنگرید به: میر عالم، *حدیقة العالم*، ج ۱، ص ۴۸.

۲. کلاهی سرخ رنگ که دارای دوازده گوشه یا لبه بود و بر هر لبه آن نام یکی از امامان دوازده‌گانه شیعه نگاشته شده بود.

۳. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج ۲، ص ۱۹.

۴. همان.

۵. هالیستر، *تشیّع در هند*، ص ۱۲۶ و ۱۲۹.

تمام پشتیبانی خود را از تشیّع اعلام داشت و روابط صمیمانه‌تری با صفویان برقرار ساخت. بدین‌ترتیب تا پایان حکومت عادل‌شاهی تشیّع همچنان مذهب رسمی حکومت بود و دولتمردان عادل‌شاهی هیچ‌گاه در گسترش آن در اطراف قلمرو خود باز نایستادند.

بی‌شک یکی از عوامل مهم علاقه‌مندی عادل‌شاهیان به تشیع و کوشش آنان برای گسترش آن در منطقه دکن، وجود عالمان و فقیهان شیعی بود که عموماً از ایران رهسپار آن دیار شده بودند. آنان ضمن تقویت و توسعه روابط فرهنگی و مذهبی میان ایران و هند و دولت‌های صفوی و عادل‌شاهی، مبانی اعتقادی و اصول مذهبی تشیّع را برای مردم آن منطقه تبیین نمودند و پایه‌های آن مذهب را در میان آنان استوار ساختند. از آن جمله، سید جلال‌الدین مشهور به شیخ چند است که به امام سجاد علیه السلام نسب می‌برد و در یوسف عادل‌شاه نفوذی بسیار داشت.[۱] دیگر سید احمد هروی است که پیش‌تر به مأموریت مهم او برای کسب حمایت اسماعیل صفوی از یوسف عادل‌شاه اشاره کردیم.

عادل‌شاهیان نیز همچون صفویه مقامی مذهبی با عنوان «صدارت» پدید آوردند و این منصب مهم و اثرگذار را در دوره یوسف و اسماعیل به سید احمد هروی واگذاردند. از عالمان، سادات و دانشمندان دیگری که وارد دربار عادل‌شاهیان شدند، می‌توان از عنایت‌الله شیرازی، فتح‌الله شیرازی، خواجه سعدالدین، شمس‌الدین محمد مشهور به صدر جهان، سید مرتضی سبزواری، غیاث‌الدین کمال و حکیم آتشی نام برد که هریک به‌عنوان فقیه، متکلم و عالم شیعی نقشی جدی در گسترش و تبیین مبانی اعتقادی تشیّع ایفا نمودند.[۲]

از دیگر اقدامات مهم عادل‌شاهیان برپایی مراسم و جشن‌های شیعی بود. آنان برای برگزاری بهتر مراسمی نظیر محرم، با ایجاد مکانی به نام «عاشورخانه»، مراسم عزاداری ایام شهادت امام حسین علیه السلام و شهدای کربلا را در آنجا برگزار می‌نمودند.[1] نخستین عاشورخانه را علی عادل‌شاه اول ایجاد کرد. آنگاه عاشورخانه‌های دیگری در دوره محمد عادل‌شاه و علی

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج ۲، ص ۱۳ و ۱۴.

۲. بنگرید به: حسنی، *نزهة الخواطر و بهجة المسامع و الناظر*، ج ۴، ص ۲۲۴ و ج ۵، ص ۳۴۲ و ۳۴۳؛ بدائونی، *منتخب التواریخ*، ج ۲، ص ۳۱۵ و ۳۱۶؛ میرعالم، *حدیقة العالم*، ج ۱، ص ۱۵۲.

1. Naqvi, ***The Iranien Afaquies contribiution to the Qutb Shah and Adil Shah kingdom***, p 155 - 288.

عادل‌شاه دوم پدید آمد و برنامه‌ها و مراسم گوناگون محرم (مانند تعزیه)[1] و دیگر ایامی که نزد شیعیان مهم بود، در آنجا برگزار گردید؛ همچنان‌که جشن‌هایی نظیر غدیر و میلاد امام علی علیه‌السلام و نوروز نیز از جایگاه ویژه‌ای نزد عادل‌شاهیان برخوردار بود و آنان همواره با شور و شوق آنها را برگزار می‌کردند.[2]

هـ) اوضاع علمی و فرهنگی

عادل‌شاهیان به پیروی از بهمنیان دکن و براساس تجاربی که از فرمانروایان ایرانی آموخته بودند، به حمایت از عالمان، دانشمندان و شاعران برخاستند و شهر بیجاپور را پناهگاهی امن برای آنان قرار دادند. در همین رهگذر، یوسف عادل‌شاه نامه‌هایی به ایران فرستاد و دانشمندان و هنرمندان آن دیار را به دربار خود فراخواند.[3] او خود در علم عروض استاد بود و شعر نیکو می‌گفت و از موسیقی نیز بهره داشت.[4]

اسماعیل عادل‌شاه نیز با تخلص «وفائی» شعر می‌سرود[5] و از شاعران و دانشمندان حمایت می‌کرد؛ همچنان‌که علی عادل‌شاه اول کتابخانه‌ای عظیم در بیجاپور پدید آورد و بیش از ششصد تن نگارگر، تذهیب‌گر، نویسنده و خوشنویس را در آنجا به خدمت گرفت تا آثار برجسته علمی را کتابت و همراه با تذهیب و نگارگری نسخه‌برداری نمایند.[6]

علی عادل‌شاه دوم نیز همچون پیشینیانش به حمایت از عالمان و ادیبان ادامه داد و خود نیز در مرثیه‌سرایی دستی داشت؛ چنان‌که مرثیه‌هایی برای امام حسین علیه‌السلام و شهیدان کربلا سرود و مرثیه‌خوانان نیز مرثیه‌های او را در مراسم‌های عزاداری برای شیعیان می‌خواندند.[1]

---

1. Hasnian, ***Shias and Shia islam in India***, p 48 - 50.
2. Pinault, ***Horse of karbala***, p 145.

۳. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج ۲، ص ۱۳.

۴. همان.

۵. فزونی استرآبادی، *فتوحات عادل‌شاهی*، ص ۶۵ .

۶. زبیری، *بساتین السلاتین*، ص ۱۴۸.

1. Rizvi, ***Shiit religious Literature in the deccan***, p 32.

گذشته از حکمرانان عادل‌شاهی، مورخان و تذکره‌نویسان، سیاهه بلندی از نام شاعران، ادیبان، عالمان و دانشمندانی که در دربار عادل‌شاهیان بالیدند و آثار علمی خود را به تمدن اسلامی عرضه نمودند، به‌دست داده‌اند؛ کسانی همچون غیاث‌الدین کمال، فیلسوف، مورخ، منجم، داروساز و شاعر برجسته دوره یوسف،[۱] مولانا شهید قمی، شاعر خوش‌ذوق و چیره‌دست ایرانی‌الأصل، مولانا محمود گیلانی منجّم زبردست دوره اسماعیل،[۲] سعدالدین عنایت مشهور به شاه‌نوازخان، معمار چیره‌دست دوره ابراهیم دوم،[۳] محمد قاسم فرشته مورخ برجسته دوره ابراهیم دوم و نویسنده کتاب ارزشمند ***تاریخ فرشته***،[۴] فزونی استرآبادی، مورخ و فتح‌نامه‌نگار مشهور دوره محمد عادل‌شاه،[۵] حکیم آتشی، پزشک، مورخ و شاعر مشهور دوره محمد عادل‌شاه[۶] و مولانا نصرتی شاعر توانمند دوره علی دوم که ملقّب به ملک الشعرا بود.[۷]

باری، پایتخت عادل‌شاهیان در تمام دوره حکومت آنان شهر بیجاپور بود. این شهر که در ایالت «کرناتکه» در جنوب هند قرار دارد، احتمالاً از واژه «ویجایاپورا» به‌معنای شهر پیروزی و یا از «ویدیاپور» به‌معنای شهر آگاهی و بینش گرفته شده است.[۱] بیجاپور در دوره عادل‌شاهیان به‌سرعت رشد و ترقی کرد و به لطف حضور معماران، مهندسان، صنعتگران و هنرمندان عرصه‌های مختلف هنری رو به آبادانی نهاد و از نظر شهرسازی و معماری سرآمد دیگر شهرهای جنوب هند گردید؛ به‌گونه‌ای‌که بالغ بر یکصد هزار خانه و هزار و ششصد مسجد و ده‌ها کاخ، مقبره و بنای مذهبی و غیرمذهبی در شهر پدید آمد.

---

1. Rizvi, ***Shiit religious Literature in the deccan***, p 264.

۲. بنگرید به: فزونی استرآبادی، ***فتوحات عادل‌شاهی***، ص ۵۹.

۳. بنگرید به: زبیری، ***بساتین السلاتین***، ص ۲۷۵؛ فرشته، ***تاریخ فرشته***، ج ۲، ص ۷۸ ـ ۷۵.

4. Naqvi, ***The Iranien Afaquies contribiution to the Qutb Shah and Adil Shah kingdom***, p 9 & 10.

۵. بنگرید به: فزونی استرآبادی، ***فتوحات عادل‌شاهی***.

6. Sherwani, Golkonda", in Ei2, V2, 81907.

7. Naqvi, ***The Iranien Afaquies contribiution to the Qutb Shah and Adil Shah kingdom***, p 260 & 261.

۱. امین، «بیجاپور»، ***دایرةالمعارف بزرگ اسلامی***.

مهم‌ترین بناهای بیجاپور در دوره عادل‌شاهیان را می‌توان چنین برشمرد: «گل گنبد» که به‌عنوان مقبره محمد عادل‌شاه ساخته شد؛[1] «ابراهیم روضـه» کـه بـه‌عنـوان مـزار ابـراهیم عادل‌شاه دوم ایجاد گردید؛[2] «مسجد جامع» بیجاپور با گنبد عظیم و مناره‌های متعددش کـه برای انجام نمازهای جمعه و برنامه‌های مذهبی سیاسی پدید آمد؛[3] «گاگان محل» که محـل بار عام علی عادل‌شاه بود[4] و «مسجد ملکه جهان» که بنایی اسـت سـاخته‌شـده از سـنگ و دارای حجّاری‌های چشم‌نواز و تزئیناتی بسیار زیبا به سبک ایرانی.[5]

شایان ذکر است به‌دلیـل آنکـه یوسـف عـادل‌شـاه بنیـان‌گـذار حکومـت عـادل‌شـاهی، ایرانی‌الأصل بود و بنابر خواست و علاقه او شمار فراوانی از دانشمندان، عالمـان، هنرمنـدان، معماران و شاعران ایرانی نزد او در بیجاپور گرد آمده بودند، فرهنگ و تمدّن ایرانی در قلمـرو آنان تأثیری آشکار داشت؛ همچنان‌که زبان فارسی به‌عنوان زبان رسمی دربار مـورد اسـتفاده بود و بسیاری از شاعران و ادیبان آثار خود را بدین زبان می‌سرودند و می‌نگاشتند.[6]

1. Naqvi, ***The Iranien Afaquies contribiution to the Qutb Shah and Adil Shah kingdom***, p 207.
2. George, ***architecture and art of the deccan sultanat***, p 90.
3. Ibid, p 13 - 14.
4. Ibid, p 14.
5. Ibid, p 90.
6. Kamat, "The Adilshahi Kingdom" in Iranica.

فصل چهاردهم:

حکومت قطب‌شاهیان

الف) قطب‌شاهیان از ظهور تا سقوط

بنیادگذار سلسله قطب‌شاهی فردی به نام سلطان قلی ملقب به قطب‌شاه است. وی که از بازماندگان حکومتگران قراقویونلو بود،[1] در اطراف همدان زاده شد.[2] پس از فروپاشی حکومت قراقویونلو به‌دست آق‌قویونلو، رقیب دیرینه آنان، بسیاری از امیران و شاهزادگان آن سلسله، ایران را با هدف یافتن جایگاهی مطمئن و پناهگاهی امن برای زندگی ترک گفتند. از آن جمله، سلطان قلی بود که در دوازده سالگی به همراه عمویش الله‌قلی از بیم تعقیب‌گران رقیب ایران را ترک کرد و رهسپار دکن شد.[3]

---

۱. قراقویونلوها، طایفه‌ای از امرای ترکمان و رقیب سرسخت ترکمانان آق‌قویونلو هستند که از سال ۷۸۲ تا ۸۷۳ بر بخش‌هایی از آذربایجان، کردستان و عراق فرمان می‌راندند و در سال ۸۷۳ به دست اوزون حسن آق‌قویونلو برافتادند. آنان نیز چون آق‌قویونلوها پیش از فرمانروایی از طریق گله‌داری و صحرانشینی روزگار را سپری می‌ساختند و نشان رسمی پرچم آنها گوسفندی سیاه بود. ازاین‌رو بود که قراقویونلو نامیده شدند. زیرا این واژه از کلمه «قرا» به معنای سیاه و «قویون» به معنای گوسفند همراه با پسوند «لو» تشکیل شده و به معنای دارندگان گوسفند سیاه است.

۲. بنگرید به: ناشناس، ***تاریخ سلطان محمد قطب‌شاه***، ص ۳.

۳. برخی منابع علت مهاجرت سلطان‌قلی به همراه عمویش را حسادت سلطان یعقوب قره‌قویونلو و رقابت‌های درون‌خاندانی آنها می‌دانند؛ زیرا ظاهراً یعقوب از هوشمندی و فراست سلطان‌قلی و خطرهای احتمالی او در آینده بیمناک شده بود. (خان زمان خان، ***تاریخ آصف‌جاهیان***، ص ۸)

اللّه‌قلی که پیش از آن برای انجام سفرهای تجاری بدان دیار رفته بود،[1] به‌خوبی می‌دانست که پادشاهان بهمنی دکن، مقدم ایرانیان و ترکان کارآمدی را که بتوانند در خدمات اداری یا لشکری آنان را یاری دهند، گرامی می‌دارند. ازاین‌رو بی‌درنگ برادرزاده‌اش، سلطان‌قلی را با خود همراه ساخت و راهی دربار محمدشاه دوم بهمنی (۸۸۷ ـ ۸۶۷ ق) شد و مورد استقبال نیز قرار گرفت. چندی بعد سلطان‌قلی بالیدن گرفت و در فن حساب متبحر، در خوش‌نویسی چیره‌دست، در انجام امور اداری توانمند و در امانت‌داری زبانزد شد. او خیلی زود مورد توجه محمدشاه قرار گرفت و در شمار نزدیکان دربار او درآمد و اعتبار و عزت شایانی یافت.

سلطان‌قلی چندی بعد شایستگی و وفاداری خود را نسبت به بهمنی‌ها اثبات کرد؛ آن‌هم با سرکوب توطئه‌ای که به سال ۹۰۱ هجری برضد سلطان محمود (۹۲۴ ـ ۸۸۷ ق) در حال شکل‌گیری بود. ازاین‌رو محمود به پاس این خدمت شایسته وی را «قطب‌الملک» لقب داد و حکومت منطقه «تلنگانه»[2] را به‌عنوان پاداش بدو واگذار کرد.[3] چندی بعد حکومت بهمنیان روی در ضعف نهاد و همچنان‌که پیش‌تر گفتیم، قلمرو آنان میان پنج تن از کارگزاران آنها در مناطق مختلف تقسیم شد. از آن جمله، سلطان‌قلی بود که به سال ۹۱۸ هجری بر شهر مهم «گلکنده»[4] دست یافت و اعلام استقلال کرد و خود را قطب‌شاه خواند و بدین‌ترتیب سلسله قطب‌شاهیان را بنیاد نهاد.[5] وی سپس گلکنده[6] را مرکز حکومت خود قرار داد و مساجد زیبا، قصرهای باشکوه و باغ‌های سرسبزی در آنجا پدید آورد.

بزرگ‌ترین مشکل قطب‌شاه، دشمنی‌ها و توطئه‌های حکومت‌های هم‌جوار بود. ازاین‌رو به‌ناچار پیوسته با آن حکومت‌ها که برخی هندو و برخی دیگر مسلمان بودند، به نبرد برخاست و قلمرو خود را با چنگ و دندان و به یاری نیروی نظامی قدرتمند از دستبرد آنها نجات داد.

---

۱. همان.

2. Tilangana.

۳. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج ۲، ص ۱۶۷.

4. Golkonda.

۵. میرعالم، *حدیقة العالم*، ج ۱، ص ۳۱.

۶. درباره گلکنده بنگرید به: Sherwani Golkonda, in Ei2.

هم ازاین‌رو بود که قطب‌شاهیان نیز همچون عادل‌شاهیان مقدم نیروهای تازه‌نفس خارجی را گرامی داشتند و بی‌درنگ آنها را به خدمت گرفتند. افزون بر این، قطب‌شاه نیز از مریدان طریقت مشایخ صفوی بود و چنان‌که زین پس خواهیم گفت، به‌جز برقراری روابط مذهبی با صفویان، همواره از آن حکومت قدرتمند برای دفع خطر مخالفان یاری می‌خواست.

باری، قطب‌شاه پس از حدود نیم قرن فعالیت و کوشش خستگی‌ناپذیر در امور نظامی و سیاسی، سرانجام حکومت قطب‌شاهیان را در ۹۱۸ هجری بنیان گذاشت، و پس از ۳۲ سال حکومت به سال ۹۵۰ هجری و در نود سالگی با توطئه پسرش جمشید ـ که از طولانی شدن حکومت پدر خسته شده بود ـ به قتل رسید.[۱]

مدت فرمانروایی جمشید برخلاف پدر چندان نپایید و او پس از هفت سال براثر بیماری درگذشت و حکومت را به فرزندش سبحان‌قلی واگذار کرد. اما حکومت سبحان‌قلی نیز دوامی نیافت و در برابر عمویش ابراهیم ناگزیر به کناره‌گیری شد. ابراهیم در زمان حکومت برادرش جمشید با او مخالفت کرد و مدت هفت سال در دربار مهارجه «ویجایانگر» در تبعیدی خودخواسته به‌سر برد. وی در این مدت زبان «تلگو»[۲] را به‌خوبی آموخت و بدین طریق توانست ارتباطات بسیار نزدیک و صمیمانه‌ای با مردم برقرار سازد و توجه و حمایت آنان را به‌سوی خود کشاند. ابراهیم که مردی با اراده، حکومتگری کاردان و زمامداری خردمند بود، پایه‌های حکومت نوپا و آسیب‌پذیر قطب‌شاهیان را به‌خوبی استوار ساخت و ناآرامی‌ها و آشفتگی‌های سیاسی ناشی از درگذشت بنیان‌گذار آن حکومت را برطرف ساخت. او همچنین اقدامات مهمی برای بازسازی و نوسازی قلعه «گلکنده» انجام داد و مدارس و مساجد بسیاری در آنجا تأسیس نمود. وی در اتحادیه مسلمانان دکن نیز مشارکت جست و با همراهی دیگر حکومت‌های مسلمان دکن، امپراتوری هندوی «رام راج» را شکست داده و از میان برداشتند.

ابراهیم قطب‌شاه پس از حدود ۳۱ سال حکومت سرانجام در سال ۹۸۸ هجری درگذشت و

---

۱. بنگرید به: ناشناس، ***تاریخ سلطان محمد قطب‌شاه***، مقاله اول.

۲. "Telugu"زبان محلی ایالت آندراپرادش و یکی از زبان‌های بومی دکن است. بنگرید به:
C. "Shackle URDU" in Ei2.

پسرش محمدقلی زمام امور را در دست گرفت. محمدقلی قطب‌شاه بی‌شک معروف‌ترین فرمانروای سلسله قطب‌شاهیه است؛ به‌گونه‌ای که در دوره ۳۲ ساله حکومت او، اقتدار سیاسی و بالندگی فرهنگی و تمدنی این حکومت شیعی به اوج خود رسید. مهم‌ترین اقدام وی بنای شهر حیدرآباد بود که آن را به سال ۱۰۰۰ هجری در نزدیکی قلعه گلکنده آغاز کرد. او پس از آماده ساختن بخش‌های اصلی شهر، پایتخت خود را بدانجا منتقل ساخت.[1] از آن پس همواره بر اهمیت این شهر نیز افزوده شد؛ آن‌گونه‌که امروزه حیدرآباد پنجمین شهر مهم هند است. محمدقلی که خود به زبان فارسی نیز شعر می‌سرود، در گسترش و ترویج این زبان نیز تلاشی وافر نمود.

از اقدامات مؤثر محمدقلی، ترک جنگ‌های فرسایشی و خسته‌کننده میان قطب‌شاهیان و عادل‌شاهیان و برقراری روابط دوستانه، با آن حکومت شیعی بود. این روابط دوستانه با ازدواج ابراهیم عادل‌شاه با خواهر محمدقلی قطب‌شاه استوارتر شد و بدین‌سان رابطه صلح‌آمیزی میان این دو حکومت محلی و شیعی منطقه دکن برقرار گردید. محمدقلی روابط صمیمانه میان قطب‌شاهیان و صفویان را نیز بیش از پیش تقویت کرد؛ تا جایی‌که سفیران او و شاه‌عباس اول بارها پیام‌های دوستانه طرفین را مبادله نمودند.

محمدقلی پس از موفقیت بسیار در امور سیاسی، مذهبی و فرهنگی سرانجام در سال ۱۰۲۰ هجری درگذشت و پس از وی برادرزاده‌اش محمد (نوه ابراهیم قطب‌شاه) با عنوان سلطان محمد قطب‌شاه به حکومت نشست. وی که دوران نوجوانی و جوانی خود را تحت تعلیم و تربیت میرمؤمن استرآبادی گذرانده بود، فردی پرهیزکار و امیری دین‌دار بود که در انجام امور مذهبی و ترویج دین بسیار می‌کوشید. او بزرگ‌ترین مسجد جنوب هند را با عنوان «مکه مسجد» در حیدرآباد دکن بنا نهاد و آنجا را محلی برای گسترش بیش از پیش اسلام و تشیّع قرار داد. ارتباطات سیاسی و مذهبی او با صفویان به‌ویژه عباس کبیر در تمام دوره پانزده ساله حکومتش برقرار بود و سفرای آنان در رفت‌وآمد بودند.

پس از درگذشت محمد قطب‌شاه، فرزند خردسالش عبدالله به قدرت رسید. دوره حکومت

---

۱. بنگرید به: خان زمان خان، ***تاریخ آصف‌جاهیان یا گلزار آصفیه***، ص ۲۱؛ میرعالم، ***حدیقة العالم***، ج ۱، ص ۲۱۴.

عبدالله که طولانی‌ترین دوره در سلسله قطب‌شاهی نیز به‌شمار می‌رود، همـراه بـا آسـایش و آرامش بود. با این همه، گویی دوران اوج حکومت وی سرآغاز نشیب اقتدار قطب‌شاهیان نیـز بود؛ چراکه اواخر حکومتش با اوج‌گیری اقتدار گورکانیان هند مقارن گشت و براثر یورش‌های پی‌درپی شاه جهان (۱۰۶۸ ـ ۱۰۳۷ ق) به فرماندهی پسرش اورنگ زیب، حیدرآباد به تصرف درآمد و عبدالله قطب‌شاه به قلعه گلکنده گریخت. اورنگ زیب آن قلعه استراتژیک را محاصره نمود و آسیب فراوانی بر آن وارد ساخت. البته مهم‌تر از آن، اقتدار سیاسی قطب‌شـاهیان بـود که درپی این شکست‌های نظامی به‌جـد آسـیب دیـد؛ چنـان‌کـه شـاه جهـان عبـدالله را بـه فرمان‌برداری از خود و حذف نام صفویان از خطبه وادار نمود و برخلاف میلش او را واداشت تا به نام شاه جهان خطبه بخواند.[۱]

مشکل دیگر عبدالله آن بود که برای جانشینی‌اش پسری نداشت. ازایـن‌رو پـس از درگذشـت وی در سال ۱۰۸۳ هجری ابوالحسن یکی از سه دامادش بر تخت سلطنت نشست و پـانزده سـال نیز حکومت نمود. ابوالحسن از بد حادثه، با توسـعه‌طلبـی‌هـای اورنـگ زیـب (۱۱۱۸ ـ ۱۰۶۸ ق) امپراتور گورکانی هند مواجه شد. اورنگ زیب و پیشـینیانش ـ کـه هـیچ‌گـاه حاضـر نشـدند حکومت‌های شیعی دکن را به رسمیت بشناسند ـ برای از میـان برداشـتن یـا دسـت‌کـم بـه اطاعت در آوردن آنها بسیار کوشیدند؛ چنان‌که وی در سال‌هـای ۱۰۶۶ و ۱۰۹۷ هجـری بـر قلمرو قطب‌شاهیان یورش برد و در آخر نیز پس از محاصره‌ای هشت‌ماهه قلعه مهم گلکنـده را به تصرف درآورد و چندی بعد نیز بر حیدرآباد دست یافـت و بـه سـال ۱۰۹۸ هجـری بـه حکومت قطب‌شاهیان پایان داد. پس از آن ابوالحسن واپسین قطب‌شاه، نخست به دولت‌آبـاد (اورنگ‌آباد امروزی) و چندی بعد به قلعه «گاوالیور»[۲] تبعید شد و سرانجام پس از سیزده سال اسارت در سال ۱۱۱۱ هجری در همان‌جا بدرود حیات گفت.

ب) جدول حکمرانان قطب‌شاهی

۱. سلطان قلی قطب‌شاه (۹۵۰ ـ ۹۱۸ ق)؛

---

۱. بنگرید به: هالیستر، *تشیّع در هند*، ص ۱۴۰.

۲. Gwalior شهری در منطقه مادیا پرادش هند است.

۲. جمشید قطب‌شاه (۹۵۷ ـ ۹۵۰ ق)؛

۳. سبحان قلی قطب‌شاه (۹۵۷ ـ ۹۵۷ ق)؛

۴. ابراهیم قطب‌شاه (۹۸۸ ـ ۹۵۷ ق)؛

۵. محمد قلی قطب‌شاه (۱۰۲۰ ـ ۹۸۸ ق)؛

۶. محمد قطب‌شاه (۱۰۳۵ ـ ۱۰۲۰ ق)؛

۷. عبدالله قطب‌شاه (۱۰۸۳ ـ ۱۰۳۵ ق)؛

۸. ابوالحسن قطب‌شاه (۱۰۹۸ ـ ۱۰۸۳ ق).

ج) قطب‌شاهیان و تشیّع

چنان‌که پیش‌تر گفتیم، قطب‌شاهیان تشیّع را مذهب رسمی دولت و قلمرو خود قرار دادند و در تمام دوره فرمانروایی خود برای تبلیغ و گسترش آن در منطقه دکن کوشیدند. به نظر می‌رسد که دو عامل مهم در تشیّع قطب‌شاهیان اثرگذار بود:

۱. بنیان‌گذار آن سلسله، به ترکمانان قراقویونلو نسب می‌برد که به تشیع گرایشی آشکار داشتند. این واقعیتی است که سلطان‌قلی نیز بر آن تأکید نهاده است. سلطان‌قلی در اواخر عمر خود دراین‌باره چنین گفت:

> شصت سال می‌گذرد از زمانی که برای اولین بار رایت مؤمنان را در ورنگل، مسولیپام و تاج‌مندری برافراشتم... و شصت تا هفتاد قلعه را گشودم. در این ایام با رسول‌خدا ﷺ و وصی او علی علیه‌السلام عهد بستم که اگر از موهبت استقلال بهره‌مند گردم، مذهب اثنی‌عشریه را در ممالکی که رایت مؤمنان قبلاً در آنجا به اهتزاز درنیامده بود، برافرازم. اما مپندارند که به پیروی از شاه‌اسماعیل ایران چنین کردم، بلکه از دوران سلطان یعقوب، به مذهب دوازده امام علیهم‌السلام که مذهب آبای من بود، گواهی داده بودم ... .[1]

۲. ظهور آن سلسله شیعی مقارن با فرمانروایی بزرگ‌ترین و قدرتمندترین دولت شیعی در جهان اسلام بود؛ یعنی دولت صفوی که از هر حکومت شیعی که در سرزمین‌های هم‌جوار به

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج ۲، ص ۱۷۴ ـ ۱۶۸.

ظهور می‌رسید، پشتیبانی می‌کرد. هم ازاین‌رو بود که وقتی شاه‌اسماعیل صفوی تشیّع را تنها مذهب قلمرو خود خواند، سلطان‌قلی نیز بی‌درنگ تشیّع را به‌عنوان مذهب رسمی قطب‌شاهیان اعلام نمود. البته سلطان‌قلی در روایت پیش‌گفته تبعیت از شاه‌اسماعیل را عامل اصلی اظهار تشیّع نمی‌داند، اما باید هشیار بود که در آن روزگاری که صفویه از دولت‌های شیعی هم‌جوار حمایت می‌کردند، حکومت‌های مخالف به‌ویژه عثمانیان برای ایجاد اختلاف در میان دولت‌های شیعی و صفویه، آنان را حکومت‌های وابسته می‌خواندند و استقلال آنها را زیر سؤال می‌بردند. ازاین‌رو، چه‌بسا سلطان‌قلی برای رفع این شبهه، بر پیشینه خاندان خود در تشیّع تأکید بیشتری نهاده باشد؛ خاصه آنکه وی و بسیاری از افراد خاندانش (ایل بهارلو) از مریدان طریقت حیدر صفوی بودند و به همین‌رو از نخستین روزهای فرمانروایی‌اش، نام خلفای سه‌گانه را از خطبه حذف کرد و نام امام علی‌؏ و اسماعیل صفوی را بر نام خود مقدم داشت.

سلطان‌قلی برای برگزاری مراسم‌های گوناگون شیعی برنامه‌هایی اجرا کرد؛ به‌گونه‌ای که شیعیان با خیالی آسوده مراسم سوگواری امام حسین‌؏ و شهیدان کربلا و نیز جشن‌های غدیر، نیمه‌شعبان و زادروز دیگر ائمه شیعه را با شور و شکوه برگزار می‌کردند.[۱] طرفه آنکه اقدام سلطان‌قلی در اعلام تشیّع دوازده امامی، واکنش منفی یا بازتاب گسترده‌ای در میان ساکنان بومی قلمرو قطب‌شاهیان درپی نیاورد.[۲] این نکته نشان می‌دهد که زمینه‌های ظهور و گسترش تشیّع از مدت‌ها پیش (خاصه در دوره بهمنیان) در آن منطقه فراهم شده بود.[۳]

باری، روابط قطب‌شاهیان با صفویه در تمامی حوزه‌ها (به‌ویژه در حوزه مذهبی) و نیز تبادل علما و دانشمندان از زمان حکومت سلطان‌قلی تا پایان حکومت عبدالله، با آهنگی رو به رشد تداوم یافت؛ چنان‌که محمدقلی درنتیجه روابط صمیمانه با صفویان، از شاه‌عباس بزرگ درخواست نمود تا شماری از عالمان برجسته و مبلغان شیعی را برای ترویج آن مذهب رهسپار دکن نماید. عباس با استقبال از این پیشنهاد، افزون بر اعزام تعدادی از مبلغان توانمند و زبان‌آور، سفیرانی برای تحکیم روابط نزد محمدقلی قطب‌شاه فرستاد و بدانان مأموریت داد تا

---

۱. بنگرید به: همان؛ ناشناس، ***تاریخ سلطان محمد قطب‌شاه***، مقاله اول.

2. Elphinstone, p 760.

۳. بنگرید به: معصومی، ***فرهنگ و تمدن اسلامی ـ ایرانی در دکن در دوره بهمنیان***، ص ۷۴ ـ ۶۸.

یکی از دختران محمدقلی را نیز برای یکی از پسران عباس خواستگاری نمایند. این ازدواج در تحکیم روابط دو دولت تأثیر بسزایی داشت.[۱] محمدقلی همچنین مسجد عظیم «مکه مسجد» را برای گسترش تشیّع پدید آورد و مجالس بزرگی با حضور عالمان، شاعران و متکلمان شیعی برپا نمود و خود نیز به‌عنوان مبلغی مذهبی در مباحث علمی آنان شرکت می‌جست. وی همچنین عاشورخانه‌ها و علم‌های بسیاری پدید آورد که در ترویج عزاداری‌های محرم تأثیر بسیاری داشت. این عزاداری‌ها در مکان‌هایی به نام «عاشورخانه» یا «آلاوه»[۲] برگزار می‌گردید.

این روند با شتاب و شدت بیشتری در دوره فرزندش عبدالله ادامه یافت؛ آن‌گونه‌که وی با بهره‌برداری مناسب از دوره طولانی حکومتش، مدارس فراوانی برای تحصیل فقه و حدیث شیعی ایجاد نمود که حاصل آن، تعلیم و تربیت صدها دانشجوی شیعی و تدوین و نگارش ده‌ها جلد کتاب در علوم و معارف شیعی بود. با این همه ـ همچنان‌که پیش از این گفتیم ـ قلمرو عبدالله در اواخر حکومتش مورد تهاجم‌های سنگین شاه‌جهان قرار گرفت و عبدالله نیز برخلاف میلش، برای کاستن از آن فشارها ناگزیر شد نام پادشاه صفوی را از خطبه‌های جمعه حیدرآباد حذف نماید. این واقعیت تلخ زمانی اتفاق افتاد که قطب‌شاه از میان سقوط زودهنگام و اطاعت ظاهری از امپراتور گورکانی هند، ناچار بود تنها یکی را برگزیند.[۱]

نامه اورنگ زیب به پدرش شاه‌جهان، به‌هنگام محاصره قلعه گلکنده، گواه این مدعاست:

> قطب‌الملکِ خدانشناس در برابر الطاف شاهانه، ملعونی ناسپاس و غرق در

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج ۲، ص ۱۷۴.

۲. «آلاوه» (Allawa) که به‌معنای آتش یا آتش‌بازی است، در واقع گودال‌های مدوری است که در داخل عاشورخانه‌ها ایجاد می‌گردید و دورتادور آن گودال را با حصاری کوتاه می‌پوشاندند و درون گودال‌ها را از آتش سوزان پر می‌کردند و سپس عزاداران شمشیر به دست و چوب به کف در اطراف گودال می‌چرخیدند و فریاد «یا علی یا علی»، «شاه حسین شاه حسین»، «شاه جوان، شاه جوان» و شعارهای آئینی دیگری سر می‌دادند و حاضران خاصّه زنان و کودکان نیز همزمان با آنها می‌گریستند و عزاداری می‌کردند. بنگرید به:

Jaffur shurreef, ***Qanon - Islam***, P 173 & 174; Naqvi, ***Muslim Religious***, p 141; Yazdani, ***Bidar: Its History and Mounments***, P 105.

1. Pinault, ***Horse of karbala***, p 16.

گناهانی است که بایسته پادشاهان نیست. آن ملحد با حمایت و کمک‌های شاه ایران، اتباع خود را از مذهب پاک اهل‌سنت بازداشته است. ازاین‌رو، سکوت امپراتوری چون شما در برابر چنین ملحدی کوتاهی در انجام وظایف و مسئولیت‌های اسلامی است.[1]

با این همه، عبدالله به‌رغم اطاعت ظاهری از شاه‌جهان، همچنان روابط پنهان خود را با پادشاه صفوی معاصرش (شاه صفی) ادامه داد و سفیرانی میان آنان نیز در رفت‌وآمد بودند. اما از بخت بد او، صفویان همچون گذشته برای حمایت جدی از قطب‌شاهیان توانی نداشتند. بدین‌رو، قطب‌شاه نتوانست خود را از زیر بار توسعه‌طلبی‌های روزافزون امپراتوران تیموری هند و پیامدهای ننگین آن (ازجمله ایجاد محدودیت برای شیعیان) برهاند.

د) فرهنگ و تمدن اسلامی در دوره قطب‌شاهیان

فرهنگ و تمدن اسلامی در دوره قطب‌شاهیان (۱۰۹۸ ـ ۹۱۸) از شکوه و بالندگی محسوسی نسبت به حکومت‌های هم‌جوار آنان برخوردار بوده است. بی‌گمان آبادانی شهرها، رونق تجاری و بازرگانی، ایجاد بازارها و کارگاه‌های تولیدی، احداث مساجد، کاخ‌ها، پل‌ها، آبراهه‌ها، ابنیه مذهبی، دارالشفاها، بیمارستان‌ها و دیگر آثار فرهنگی و تمدنی دوره آنان به‌خوبی گواه این سخن است. این پیشرفت‌ها تحت‌تأثیر عواملی بوده است که به برخی از آنها اشاره می‌شود:

۱. مهاجرت بسیاری از ایرانیان فرهیخته و دانشمند به دربار قطب‌شاهیان و خدمات شایسته آنان در عرصه‌های علمی، فرهنگی و هنری. این ایرانیان که به درخواست قطب‌شاهیان راهی دربار آنها شده بودند، افزون بر خدمات لشکری و تنظیم امور سپاه، در حوزه‌های مذهبی، فرهنگی و تمدنی تلاش وافری داشتند و بخش درخوری از تجارب علمی و فرهنگی ایران‌زمین را بدانجا منتقل ساختند و در آثار تمدنی قلمرو قطب‌شاهیان به‌کار بستند.[1] از همین‌رو بود که بیشتر وزیران و صاحب‌منصبان برجسته قطب‌شاهیان از میان

---

1. Sakar, ***History of Aurungzep***, vol. 1, p 211 & 212.

۱. یکی از این ایرانیان، سید محمود اردستانی مشهور به «میرجمله» است. وی که فرزند یک تاجر روغن از اهالی اردستان بود، پس از مهاجرت به دکن به تجارت الماس روی آورد و خیلی زود به یکی از

شخصیت‌های علمی و فرهنگی ایرانی برگزیده می‌شدند و مقام‌هایی نظیر وزارت اعظم، میرجملگی،[1] دبیری و سرخیلی[2] اغلب به ایرانیان واگذار می‌گردید.[3]

۲. ثروت فراوان و اموال گران‌بهایی که قطب‌شاهیان درنتیجه رونق تجاری و شکوفایی بازارها و تجارت بین‌المللی به‌دست آوردند. به‌واقع در روزگار آنان حیدرآباد مهم‌ترین مرکز تجارت الماس در جنوب هند بود و تاجران از سراسر جهان برای خرید الماس راهی آن دیار می‌شدند. هم ازاین‌رو بود که از میان حکومت‌های پنج‌گانه منطقه دکن، تنها قطب‌شاهیان بودند که به ضرب سکه طلا اقدام کردند.[1]

۳. آرامش سیاسی و امنیتی که در پرتو مدیریت دولتمردان، وزیران و نظامیان آن سلسله ایجاد شده بود. بی‌شک بخش درخوری از این امنیت مرهون روابط نزدیک و صمیمانه میان قطب‌شاهیان و صفویان بود. در واقع سایه این امپراتوری قدرتمند شیعی جرئت دست‌اندازی بر قلمرو قطب‌شاهیان را از مخالفانشان سلب کرده بود، مگر آن هنگام که صفویان در نشیب ضعف و سقوط قرار گرفتند.

بزرگ‌ترین مال‌داران آن منطقه تبدیل شد. میرجمله هوش و استعداد شگفت‌انگیزی در امور اداری و سیاسی داشت، ازاین‌رو مورد توجه عبدالله قطب‌شاه قرار گرفت و به مقام صدارت عظمای او نایل آمد. وی مدت‌ها در عرصه سیاست و حکومت‌داری با موفقیت و نوآوری کارها را پیش می‌برد، هرچند متأسفانه براثر سعایت و بدگویی حاسدان چندی بعد مورد غضب قرار گرفت و از صدر اعظمی برکنار شد. بی‌شک عزل او، آن‌هم در حساس‌ترین شرایط، یعنی هم‌زمان با برنامه‌ریزی گورکانیان برای براندازی قطب‌شاهیان، ضربه جبران‌ناپذیری بر اقتدار قطب‌شاهیان وارد آورد. (بنگرید به: هالیستر، ***تشیّع در هند***، ص ۱۳۹)

۱. میرجملگی مقامی همچون وزارت و معادل آن در دربار قطب‌شاهیان هند بود. این مقام در دربار عادل‌شاهیان نیز وجود داشت و وظایف او بیشتر به امور مالی و نظامی مربوط می‌شد. بنگرید به:
Naqvi, ***The Iranian Afaquies Contribiution to the Qutb Shahi and Adil Shahi kingdoms***, p 90 & 91.

۲. سرخیل، نایب وزیر اعظم به‌شمار می‌رفت.

۳. از میان ایرانیانی که دارای مقام برجسته صدارت اعظمی یا وزارت قطب‌شاهیان بوده‌اند، می‌توان بدینان اشاره کرد: شاه میرزای اصفهانی وزیر ابراهیم قطب‌شاه، میرمحمد مؤمن استرآبادی وزیر معروف محمدقلی قطب‌شاه و نیز میرزا محمد سعید میرجمله وزیر مقتدر عبدالله قطب‌شاه. کسانی چون میرزا روزبهان صفاهانی، میر فصیح‌الدین محمد تفرشی، سید عبدالله مازندرانی و میر محمد سعید اردستانی نیز به مقام سرخیلی دست یافتند.

۱. همان، ص ۱۳۸.

بدین‌ترتیب، حکمرانان هوشمند و توانای آن سلسله از موارد یادشده به‌خوبی استفاده کردند و آثار ماندگاری از خود برجای نهادند. بی‌شک بارزترین تحولات تمدنی در این دوره، در اقدامات عمرانی نمود یافته است؛ به‌گونه‌ای که دو مرکز مهم سیاسی آنها، یعنی «قلعه گلکنده» و شهر حیدرآباد به موزه‌ای از آثار تمدنی، فرهنگی و عام‌المنفعه بدل شد. مسجد سلطانی، عزاخانه زهراﷺ، پادشاهی عاشورخانه، مسجد جامع حیدرآباد، چهار منار، مسجد گلکنده، پل کهنه، پل دیانت‌الدوله، شفاخانه حیدرآباد، مکه مسجد، کاخ‌ها و باغ‌های الهی محل، بند حسین ساگر، ده‌ها مدرسه و بیمارستان و صدها مسجد کوچک و بزرگ، تنها بخشی از آثار مهم دوره قطب‌شاهیان در آن دو شهر و دیگر شهرهای قلمرو آنان است.[۱]

قطب‌شاهیان نخست قلعه گلکنده را پایتخت خود قرار دادند، اما به‌سال ۱۰۰۰ هجری محمدقلی قطب‌شاه به‌سبب فزونی جمعیت و مشکلاتی که در آن قلعه پدید آمده بود، شهر حیدرآباد را تأسیس کرد و پایتخت خود را بدانجا منتقل نمود.[۲] وی در آغاز، شهر را به نام همسر محبوبش بهاگ متی، «بهاگ نگر» نامید،[۳] اما پس از مرگ وی، شهر را به احترام لقب علیﷺ حیدرآباد نام نهاد.[۱] او سپس برای تقدس بخشیدن به شهر، مساجدی چون مکه مسجد، چهار منار، مدارس علوم دینی و پادشاهی عاشورخانه را در آنجا پدید آورد.

پیشرفت قطب‌شاهیان در صنعت و هنر نیز درخور توجه است. از آن جمله، صنعت فولادسازی است که در دو منطقه «نیرما»[۲] و «ایندور»[۳] متمرکز بود و محصولات فولادی آنجا نظیر انواع تیغ، شمشیر، سرنیزه، خنجر و ابزارها و لوازم گوناگون نجاری و کشاورزی به دیگر نقاط هند و سرزمین‌های اسلامی صادر می‌شد. همچنین تولید انواع پارچه و منسوجات

---

۱. بنگرید به: خان زمان خان، *تاریخ آصف‌جاهیان*، ص ۵۴۱ ـ ۵۳۸؛ طریحی، *تاریخ المملکة القطب‌شاهیة فی الهند*، ص ۱۹۶ ـ ۱۹۴؛ میرعالم، *حدیقة العالم*، ج ۱، ص ۲۱۴.

۲. همان؛ خان زمان خان، *تاریخ آصف‌جاهیان*، ص ۲۱.

۳. میرعالم، *حدیقة العالم*، ج ۱، ص ۲۱۵.

۱. بنگرید به: طریحی، *تاریخ المملکة القطب‌شاهیة فی الهند*، ص ۱۹۰ ـ ۱۸۵.

2. Nirma.
3. Indur.

در منطقه «مسولیپام»، بافتن فرش‌های دستباف در منطقه «الور» و ساخت گونه‌های مختلف صنایع دستی در شهرها و روستاهای قطب‌شاهیان، قلمرو آنان را به یکی از پر رونق‌ترین بازارهای جهان مبدل ساخته بود.[۱]

گفتنی است که با توجه به حضور پرشمار ایرانیان در دربار قطب‌شاهیان، زبان و ادب فارسی نیز از جایگاه ارزنده‌ای در قلمرو آنان برخوردار بود؛ به‌گونه‌ای که گلکنده و حیدرآباد به دو کانون مهم مهاجرپذیر برای سخنوران، ادیبان، شاعران، نویسندگان و هنرمندان ایرانی بدل گردید. در حیدرآباد مراکز مهمی برای آموزش و تدریس زبان فارسی نیز دایر شد و این زبان چنان جایگاهی یافت که به‌عنوان زبان رسمی و درباری قطب‌شاهیان به‌کار می‌رفت و حتی نامه‌ها و فرمان‌های حکومتی بدان زبان نگاشته می‌شد. وجود کتیبه‌های بی‌شمار بر پیشانی بناهای حکومتی و عام‌المنفعه، تکلم شاهان این سلسله به زبان فارسی و سرودن اشعار فارسی ازسوی برخی از آنان، وجود هزاران نسخه خطی به زبان فارسی در کتابخانه‌های حیدرآباد و نیز کاربرد واژگان و اصطلاحات فارسی در امور اداری، دیوانی و فرهنگی، گواه این مدعاست.

---

1. Sakar, ***History of Aurungzep***, vol. 1, p 188.

فصل پانزدهم:

حکومت نظام‌شاهیان

الف) نظام‌شاهیان از ظهور تا سقوط

نظام‌شاهیان سلسله‌ای از حکمرانان شیعی هندند که همچون دو حکومت شیعی پیش‌گفته درپی فروپاشی حکومت بهمنیان دکن به ظهور رسیدند و از سال ۸۹۵ تا ۱۰۴۶ هجری با مرکزیت شهرهای جنیر و احمدنگر[۱] با فراز و فرود بر بخشی از آن سرزمین فرمان راندند. بنیان‌گذار این سلسله، احمد نظام‌شاه است که چندی پیش از استقلال، فرمانروای بهمنیان در شهر «جنیر» بود. وی هنگامی که اوضاع نابسامان و شرایط سیاسی آشفته بهمنیان را مشاهده کرد، از فرمان آنان سر پیچید و پس از آنکه به سال ۸۹۵ هجری سپاه بهمنی را به فرماندهی «جهانگیرخان» درهم کوبید، در «جنیر» اعلام استقلال کرد. او سپس قلمرو خود را گسترش داد و پایتختش را به شهر نوبنیاد احمدنگر منتقل ساخت و حکومتی بنیاد نهاد که با فراز و فرودی بیش از یک سده به حیات سیاسی خود ادامه داد.[۲]

پدر احمد نظام شاه پیش از مسلمانی بر آیین برهمنی بود و «تیمابهت» نام داشت و در شهر ویجانگر (بیجانگر) می‌زیست. وی در جریان یورش سپاه بهمنیان بدان دیار، به اسارت

---

1. Ahmednagar.

۲. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج ۲، ص ۹۴ و ۹۵. طباطبا این رویداد را در سال ۸۹۱ هجری دانسته است. (طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۲۰۴ و ۲۰۵)

درآمد و سپس تحت‌تأثیر شخصیت احمدشاه بهمنی اسلام آورد و نام حسن را برخود نهـاد. او چندی در دربار بهمنیان خدمت کرد و در شمار نزدیکان احمدشاه بهمنی درآمـد. مـدتی بعـد سلطان بهمنی با دیدن شایستگی‌های حسن وی را ملازم و پیشکار فرزندش محمد قرار داد و آن دو را به آموختن دروس دینی و زبان‌های فارسی و عربی گمارد. بدین‌ترتیب، حسن مدارج علمی را در کنار محمد به‌سرعت پشت‌سر نهاد.

هنگامی که محمد بر جای پدر به سلطنت رسید، حسن را بیش از پیش مورد توجـه قـرار داد و با لقب افتخارآمیز «اشرف همایون نظام‌الملک» او را عهده‌دار چند مقام گردانیـد.[۱] هـم ازاین‌رو بود که نظام‌الملک توجه خواجه محمود گاوان، وزیر پرقدرت بهمنیان را نیز بـه خـود جلب نمود و مناطق «راج مندری» و «کند بیل» را به‌عنوان اقطاع، از آن وزیر نامدار دریافت نمود.[۲] با این همه، نظام‌الملک خدمت وزیر را پاس نداشت و با استفاده از اعتمـاد سـلطان، از وزیر بدگویی کرد و سر او را بر باد داد و بدین‌ترتیب خود اداره دیوان‌های حکومتی را در دست گرفت. با مرگ محمدشاه بهمنی، نظام‌الملک به‌عنوان نایب‌السلطنهٔ فرزند خردسال وی به نام محمود، زمامدار امور شد و درحالی‌که مسیر ترقّی را بی‌هیچ مانع می‌پیمود، چندی بعد ظـاهراً براثر سعایت رقیبان و بدخواهانش، به فرمان محمودشاه به قتل رسـید و بـدین‌سـان سـزای سیاست‌بازی‌ها و بدسگالی‌های خود را چشید.[۳]

منابع تاریخی این سلسله، درباره دوره کودکی و نوجوانی احمد پسر نظـام‌الملـک و حتـی درستی انتسابش بدو، یک‌سخن نیستند.[۴] آنچه روشن است اینکه احمد در دوره نفوذ و اقتـدار پدرش در دربار محمودشاه بهمنی، بر امارت مناطقی از «دولت‌آباد» ازجمله جنیر گمارده شد. وی آنگاه با سرکوب گروهی از مخالفان پادشاه بهمنی، ارادت خود را بدو نشان داد و از همین رهگذر ثروت و اموال فراوانی به‌دست آورد. اما پس از آنکه پدرش به فرمان محمود بـه قتـل

---

۱. خافی خانی نظام الملکی، *منتخب اللباب*، ج ۳، ص ۱۴۰.

۲. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج ۲، ص ۹۳.

۳. بنگرید به: همان؛ طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۳۶ و ۱۳۷.

۴. بنگرید به: همان، ص ۱۷۱ و ۱۷۲.

رسید، به پشتوانه ثروت فراوانش، بنای نافرمانی نهاد. از بخت بلند او، حکومت بهمنی در این روزگار در نشیب فروپاشی قرار گرفته بود. ازاین‌رو، احمد با استفاده از آن اوضاع نابسامان توانست سپاه اعزامی محمود به فرماندهی جهانگیر خان را شکست دهد و حکومت مستقل خود را در سال ۸۹۵ هجری در جنیر اعلام دارد.[۱] احمد زان پس تلاشی خستگی‌ناپذیر برای گسترش قلمرو خود از شمال و جنوب به عمل آورد و بارها نیز به دولت‌آباد لشکر کشید تا پس از دستیابی بر آن شهر، آنجا را مرکز حکومت خود قرار دهد، اما هر بار از تصرف آن دیار بازماند. ازاین‌رو، وی در سال ۹۰۰[۲] یا ۸۹۹[۳] هجری شهر «احمدنگر» را در محلی میان دولت‌آباد و جنیر پدید آورد و پایتخت خود را در آنجا نهاد.[۴] احمد چندی بعد پس از یک بیماری نسبتاً طولانی به سال ۹۱۱[۵] یا ۹۱۴[۶] هجری درگذشت و جای خود را به پسر خردسالش برهان داد.[۷]

برهان به هنگام درگذشت پدر تنها هفت سال داشت و از اداره امور ناتوان بود. ازاین‌رو، فردی به نام مکمل خان اداره امور را بر دوش گرفت، تا آنکه برهان به سن رشد رسید و خود کارها را به‌دست گرفت. وی که مخالفان و رقیبان بسیاری داشت، برای برداشتن آنها عزم خود را استوار ساخت و پس از نبردهای متعدد سرانجام کارها را سامان بخشید و حدود ۴۷ سال حکومت کرد. برهان از دوستداران دانش و دانشمندان بود و حضور آنان را در دربارش گرامی می‌داشت. از آن جمله، دانشمندی ایرانی به نام طاهر بن رضی همدانی مشهور به «شاه‌طاهر جنیدی» بود که در سال ۹۲۸ هجری از ایران به دربار احمدنگر پیوست

---

۱. بنگرید به: همان، ص ۱۹۸ ــ ۱۹۶؛ فرشته، *تاریخ فرشته*، ج ۲، ص ۹۴ و ۹۵؛ خافی خانی نظام الملکی، *منتخب اللباب*، ج ۳، ص ۱۴. خورشاة بن قباد الحسینی این رویداد را در سال ۸۹۶ دانسته است. (ناشناس، *عالم‌آرای امینی*، ص ۱۴)

2. Martin, "Nizam Shahis" ، In Ei2, vol 8, p 73 & 74.

۳. رضا، «احمد نگر»، *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی*، ج ۷، ص ۹۸.

۴. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۲۱۶ ـ ۲۱۳.

۵. همان، ص ۲۲۸.

۶. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج ۲، ص ۱۰۰.

7. Martin, "Nizam Shahis" ،In Ei2, vol 8, p 73 & 74.

و پس از چندی محیط دربار و خود برهان را تحت‌تأثیر دانش سرشار و فضل فراوان خود قرار داد؛ تا آنجاکه برهان نظام‌شاه او را به وزارت برگزید و حتی چندی بعد خود و خانواده‌اش متأثر از وی و اقدامات مهم تمدنی و فرهنگی‌اش به مذهب تشیّع درآمدند[1] و بدین‌ترتیب نه‌تنها فصل تازه‌ای در تاریخ نظام‌شاهیان گشوده شد، بلکه ضلع سوم مثلث حکومت‌های شیعی منطقه دکن نیز تکمیل گردید. پس از این رویداد مهم، روابط میان نظام‌شاهیان و دربار صفوی در همه زمینه‌ها گسترش یافت و سفرای دو دولت برای توسعه هرچه بیشتر روابط، در آمدوشد بودند.

باری، سرانجام برهان در سال ۹۶۱ هجری بدرود حیات گفت و در کنار مزار پدر در احمدنگر به خاک سپرده شد، اما بعدها پیکر آن دو را به کربلا منتقل و در آنجا دفن کردند.[2] پس از برهان از میان شش پسرش، حسین به حکومت رسید و پس از حسین نیز مرتضی بر تخت نشست. مرتضی در این هنگام کودکی خردسال بود، ازاین‌رو مادرش خان‌زاده همایون به‌عنوان نایب‌السلطنهٔ او چند سالی حکومت را برعهده گرفت. مهم‌ترین اقدام مرتضی ضمیمه ساختن ناحیه «برار» به قلمرو نظام‌شاهیان بود.

با مرگ مرتضی اختلافات شدیدی در میان نظام‌شاهیان پدید آمد و پایه‌های حکومت آنان رو به سستی نهاد؛ به‌گونه‌ای‌که از سال ۹۹۶ تا ۱۰۰۹ هجری پنج تن از بازماندگان نظام‌شاهی یکی پس از دیگری بر سر کار آمدند، ولی هیچ‌یک نتوانستند اقتدار رو به زوال نظام‌شاهیان را تجدید نمایند. شورش‌های پی‌درپی، کشتن حکومتگران و قتل‌عام و یا اخراج خارجیان (آفاقیان) بخشی از پیامدهای این اوضاع نابسامان بود؛ اوضاعی که زمینه را برای تصرف احمدنگر به‌دست تیموریان هند (۱۰۰۹ ق) فراهم ساخت و حکومت نظام‌شاهی را تا آستانه سقوط پیش راند.

پس از این رویداد سرنوشت‌ساز، شماری از حکومتگران نظام‌شاهی اقتدار رو به زوال خود را تحت حمایت و تدبیر فردی به نام «ملک عنبر» ـ غلام حبشی[3] و کاردان نظام‌شاهیان — در

---

1. Rapson & others, ***Cambridge History of India***, vol. 3, p 460.

۲. هالیستر، ***تشیّع در هند***، ص ۱۳۴.

۳. برخی از پژوهشگران ملک عنبر را از سربازان فرودست نظام‌شاه دانسته‌اند.
(Martin, "Nizam Shahis" ،In Ei2, vol. 8, p 74)

بخش‌های باقی‌مانده قلمرو نظام‌شاهی (نظیر جنیر و خادکی) تجدید نمودند، اما با مرگ وی به سال ۱۰۳۵ هجری حکومت نظام‌شاهی از یک‌سو زیر فشارهای سهمگین شاه‌جهان ـ امپراتور تیموری هند ـ و از دیگر سو مورد تهدید و یورش محمد عادل‌شاه قرار گرفت. سرانجام در سال ۱۰۴۶ هجری قلمرو آنان میان این دو مدعی تقسیم گردید و حکومت نظام‌شاهی به تاریخ پیوست.[۱]

ب) جدول حکمرانان نظام‌شاهی

۱. احمد نظام‌شاه (۹۱۴ ـ ۸۹۵ ق)؛

۲. برهان نظام‌شاه، برهان اول (۹۶۱ ـ ۹۱۴ ق)؛

۳. حسین نظام‌شاه، حسین اول (۹۷۲ ـ ۹۶۱ ق)؛

۴. مرتضی نظام‌شاه، مرتضی اول (۹۹۶ ـ ۹۷۲ ق)؛

۵. میران حسین نظام‌شاه، حسین دوم (۹۹۷ ـ ۹۹۶ ق)؛

۶. اسماعیل نظام‌شاه، پسر برهان دوم (۹۹۹ ـ ۹۹۸ ق)؛

۷. برهان دوم، پسر حسین اول (۱۰۰۳ ـ ۹۹۹ ق)؛

۸. ابراهیم، پسر برهان دوم (۱۰۰۴ ـ ۱۰۰۳ ق)؛

۹. بهادر، پسر ابراهیم (۱۰۰۹ ـ ۱۰۰۴ ق)؛

۱۰. مرتضی دوم، نوه برهان اول (۱۰۱۹ ـ ۱۰۰۹ ق)؛

۱۱. برهان سوم (۱۰۴۱ ـ ۱۰۱۹ ق)؛

۱۲. حسین سوم (۱۰۴۶ ـ ۱۰۴۱ ق).

---

۱. بنگرید به: هالیستر، ***تشیّع در هند***، ص ۱۳۵؛ نیز:

Martin, "Nizam Shahis" ،In Ei2، vol 8, p 74.

پایان حکومت نظام‌شاهی را به سال ۱۰۴۶ هجری قمری (باسورث، ***سلسله‌های اسلامی***، ص ۶۱۵) و به نقلی ۱۰۳۶ هجری دانسته‌اند. (لین پول و دیگران، ***تاریخ دولت‌های اسلامی و خاندان‌های حکومتگر***، ج ۲، ص ۵۳۲)

ج) نظام‌شاهیان و تشیّع

برخلاف بنیان‌گذاران دو حکومت عادل‌شاهی و قطب‌شاهی که پیش از رسیدن به حکومت، بر مذهب تشیّع بودند، احمد پایه‌گذار حکومت نظام‌شاهی بر مذهب سنت بود و پیروان آن مذهب را نیز بی‌دریغ مورد حمایت و پشتیبانی قرار می‌داد. اما با روی‌کار آمدن برهان اول اوضاع دگرگون شد. این شاهزاده خردسال که از هفت سالگی عهده‌دار حکومت نوپای نظام‌شاهی شده بود، مورد مخالفت مدعیان قدرت قرار گرفت و نزدیک بود که حکومت خود را از دست دهد. ازاین‌رو، زمام امور را به‌دست فردی به نام شاه‌طاهر جنیدی سپرد که به‌تازگی از ایران به درگاه نظام‌شاهیان آمده بود.

طاهر که ظاهراً به فاطمیان نسب می‌برد و از همین‌رو با نسبت «اسماعیلی» نیز شناخته می‌شد، پیش از آن در کاشان می‌زیست و مجالس درسش در آن شهر بسیار گرم و پرشور بود. با این‌همه، او شوربختانه مورد حسادت قرار گرفت و به فساد در مذهب امامی و ترویج مذهب اسماعیلی متّهم گردید. ازاین‌رو، وی به فرمان شاه اسماعیل صفوی تحت پیگرد قرار گرفت و فرمان مرگش صادر شد. بدین سبب، طاهر بی‌درنگ ایران را ترک نمود و راهی منطقه دکن شد که در این زمان به داشتن حکومت‌های شیعی شهرت داشت.

طاهر پس از ورود به دکن به‌فراست دریافت که دربار برهان نظام‌شاه از هر جای دیگری برای رشد و ترقّی او مناسب‌تر است، ازاین‌روی نزد برهان آمد و با دانش سرشار و تجربه فراوان خود آن امیر جوان را چنان شیفته خود ساخت که ازسوی او به مقام وزارت رسید. از آن پس موقعیت طاهر نزد برهان همچنان استوارتر می‌شد، تا آنکه سرانجام در سال ۹۴۴ هجری برهان تحت‌تأثیر آموزه‌ها و شخصیت وزیر کارآمدش رسماً مذهب سنت را کنار نهاد و به مذهب تشیّع درآمد. وی در همین جهت فرمان داد تا نام خلفای سه‌گانه را از خطبه بردارند و به‌جای آنها نام دوازده امام را یاد کنند. او همچنین برای پرچم‌ها، رنگ سبز را به‌عنوان نشانه رسمی دولت خود برگزید.[۱]

این چرخشِ آشکار مذهبی زمینه برقراری و گسترش روابط سیاسی و مذهبی را میان نظام‌شاهیان و دولت صفوی فراهم ساخت؛ خاصه آنکه در این زمان اسماعیل صفوی که در

---

۱. حسینی، *تاریخ ایلچی نظام‌شاه*، ص ۱۴ و ۱۵.

تعقیب شاه‌طاهر بود، بدرود حیات گفته و به‌جای وی پسرش طهماسب به قدرت رسیده بود که به گسترش روابط با حکومت‌های شیعی منطقه دکن علاقه فراوانی داشت. هم ازاین‌رو بود که این پادشاه صفوی فردی به نام «آقا سلمان» مشهور به «میرجمال» را ـ که چراغچی باشی دربار بود ـ با نامه‌ای سرشار از ابراز رضایت و اعلام پشتیبانی از این اقدام برهان، به همراه هدایای فراوانی برای عرض شادباش به دربار نظام‌شاه فرستاد.[1] از این سو، برهان نیز نامه‌ای مبنی بر ابراز ارادت نسبت به خاندان صفوی و اعلام همکاری و همراهی با بزرگ‌ترین حکومت شیعی آن روز به طهماسب نگاشت و چندی بعد نیز مورخ مشهور دربارش خورشاه بن قباد الحسینی را به‌عنوان سفیر حسن‌نیت، رهسپار قزوین نمود. این مورخ که به سبب همین مأموریت به ایلچی (فرستاده) نظام‌شاه شهرت یافته، در تحکیم روابط میان دو حکومت نقش بسزایی ایفا نمود. وی بخشی از اقدامات و کوشش‌های یک سال و نیمه خود در قزوین را در کتاب مشهور «تاریخ ایلچی نظام‌شاه» بازگفته است.[2]

بی‌گمان اعلام تشیّع به‌عنوان مذهب رسمی در قلمرو نظام‌شاهیان، موجبات خرسندی حکومت‌هایی چون صفویان، قطب‌شاهیان و عادل‌شاهیان را فراهم ساخت، اما در داخل واکنش‌های گوناگونی به‌دنبال داشت: از یک‌سو شیعیان این اقدام را به فال نیک گرفته، آمادگی خود را برای پشتیبانی از برهان نظام‌شاه اعلام داشتند و از دیگر سو گروه‌های مختلف اهل‌سنت با مقاومت در برابر این تصمیم برآشفتند و برای براندازی حکومت برهان، کاخ سلطنتی را به محاصره گرفتند؛ آن‌سان که تنها در سایه تدبیر شاه‌طاهر و حمایت بی‌چون‌وچرای شیعیان بود که سران شورش دستگیر شدند و فتنه موقتاً فروخوابید. این‌گونه شورش‌ها نه‌تنها در اراده برهان خللی ایجاد نکرد، که او را در تصمیمش استوارتر ساخت؛ به‌گونه‌ای که تا واپسین روزهای زندگی به کوشش‌های خود در راه گسترش تشیّع ادامه داد و حتی وصیت کرد تا پس از مرگش در اولین فرصت بقایای پیکر او و پدرش را به کربلا منتقل

---

۱. خورشاه حسینی متن نامه طهماسب را آورده است. (بنگرید به: همان، ص ۱۸ ـ ۱۶)

۲. همان، ص ۲۱ ـ ۱۶؛ دراین‌باره و همچنین درخصوص آمدوشد سفیران دیگر میان دو دولت بنگرید به: الحسینی القمی، ***خلاصة التواریخ***، ج ۱، ص ۲۲۲؛ روملو، ***احسن التواریخ***، ج ۲، ص ۴۲۲.

نمایند و در جوار مرقد امام حسین؈ به خاکشان بسپارند.[۱] این وضع تا روزگار حسین دوم (۹۹۹ ق) تداوم یافت و تشیّع همچنان مذهب رسمی نظام‌شاهیان بود.

حرکت دسته‌های تولائی و تبرائی در معابر عمومی، به‌واقع حاکی از استمرار پایبندی حاکمیت سیاسی به مذهب تشیّع بود. اما در دوره این حکمران بی‌تدبیر و ستم‌پیشه، آتش اختلافات مذهبی و درگیری‌های فرقه‌ای دیگربار زبانه کشید و پایه‌های اقتدار نظام‌شاهیان را در کام خود فروبرد و بدین‌ترتیب زمینه ضعف و فروپاشی آنان را فراهم ساخت؛ به‌ویژه آنکه در میان زبانه‌های آتش این درگیری‌ها، فتنه‌ای تازه رخ نمود که فردی به نام «جمال‌خان دکنی» سرکردگی آن را برعهده داشت.

جمال‌خان که از پیروان سید محمد جونپوری و از پیروان فرقه مهدویه بود،[۲] با پشتیبانی از اسماعیل نوه کوچک‌تر حسین، وی را به‌جای پدربزرگش نشاند. او به‌سبب نفوذ فراوانی که در شخصیت این شاهزاده جوان داشت، وی را وادار نمود تا مذهب مهدوی را جایگزین تشیّع نماید. سپس پیروان جمال‌خان ساکنان احمدنگر و اطراف آن را ـ اعم از شیعه و سنی ـ زیر فشار گذاشتند تا از میان پذیرش مذهب جدید یا مرگ، تنها یکی را برگزینند؛ چنان‌که در همین جهت صدها تن از خارجیان (آفاقیان) را که اغلب از عالمان و برجستگان ایرانی و شیعه بودند، به تیغ بی‌دریغ سپردند و شمار بیشتری را به ترک احمدنگر واداشتند.

---

۱. بنگرید به: هالیستر، ***تشیّع در هند***، ص ۱۳۴.

۲. سید مهدی جونپوری از مدعیان مهدویت در هندوستان بود و در شهرها و مناطق مختلف آن دیار پیروانی داشت. وی که در سال ۸۴۷ هجری در شهر جونپور زاده شد، تحصیلات اولیه را در همان‌جا آموخت و مراحل پیشرفت علمی را به‌سرعت پشت‌سر نهاد و چندی بعد به اعتماد دانش و آگاهی فراوان دینی خود، در شهر چندیری ـ در نزدیکی مالوه ـ ادعای مهدویت کرد. به همین سبب، وی مورد مخالفت عالمان دین و حکمرانان مسلمان مناطق مختلف هندوستان قرار گرفت، ازاین‌رو ناگزیر به شهرها و مناطق هندوستان مهاجرت کرد و سرانجام نیز در سال ۹۱۰ یا ۹۱۱ هجری در فراه در غرب افغانستان درگذشت. پس از مرگ وی برخی پیروانش بر این باور بودند که جونپوری نمرده و از دیده‌ها پنهان شده و در سال ۱۰۰۰ هجری ظهور خواهد کرد. (بنگرید به: بدائونی، ***منتخب التواریخ***، ج ۱، ص ۲۲۰؛ فرشته، ***تاریخ فرشته***، ج ۲، ص ۱۵۰؛ رحمان علی، ***تذکره علمای هند***، ص ۴۷، ۲۰۱ ـ ۱۹۹؛ شهنواز خان، ***مآثر الامراء***، ج ۱، ص ۱۲۴ و ۱۲۵)

این اقدامات خشم و نفرت شیعیان و عالمان آن مذهب را برانگیخت؛ همچنان‌که برهان دوم نظام‌شاه، پدر اسماعیل نیز از رفتارهای جمال‌خان و فرزندش برآشفت و با سپاهی متشکل از شیعیان راستین، جمال‌خان را از سر راه برداشت و پسرش اسماعیل را پس از دو سال حکمرانی از حکومت کنار نهاد و خود به‌جای وی نشست. وی آنگاه برای پیشگیری از دستیابی دوباره اسماعیل بر حکومت، پسر دیگرش ابراهیم را به جانشینی خود برگزید و سپس شورش‌ها و آشوب‌های پیروان اسماعیل را سرکوب نمود. پس از بازگشت برهان دوم، مذهب مهدوی فروپاشید و پیروان آن پراکنده شدند و بدین‌ترتیب تشیّع دیگربار رسمیت یافت و مورد حمایت حکومت قرار گرفت،[۱] هرچند هیچ‌گاه نتوانست جایگاه پیشین خود را بازیابد.

---

۱. همان، ص ۱۲۶ ـ ۱۲۴؛ فرشته، ***تاریخ فرشته***، ج ۲، ص ۱۵۲ ـ ۱۵۰؛ هالیستر، ***تشیّع در هند***، ص ۱۳۴ و ۱۳۵؛ نیز: Martin, "Nizam Shahis", In Ei2, vol 8, p 74.

کتابنامه

۱. *قرآن کریم*.

۲. *نهج‌البلاغه*، ترجمه سید جعفر شهیدی، تهران، علمی فرهنگی، ۱۳۷٦.

۳. آذرنوش، آذرتاش، *فرهنگ معاصر عربی*، تهران، نشر نی، ۱۳۷۹.

٤. آقا بزرگ تهرانی، *طبقات اعلام الشیعة*، به کوشش علینقی منزوی، بیروت، بی‌نا، ۱۳۹۲ ق / ۹۷۲ م.

٥. آمدی، عبدالواحد بن محمد، *غررالحکم ودررالکلم*، تصحیح محدث ارموی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۳.

٦. آملی، اولیاءالله، *تاریخ رویان*، تصحیح منوچهر ستوده، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳٤۸.

۷. آنندراج، محمد پادشاه، *فرهنگ آنندراج*، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، خیام، ۱۳٦۳.

۸. ابن‌ابار، *التکملة لکتاب الصلة*، قاهره، مطبعة السعادة، ۱۹۹٥.

۹. ابن‌الاثیر، عزالدین، *اسد الغابة فی معرفة الصحابة*، بیروت،، دار احیاء تراث العربی، بی‌تا.

۱۰. ــــــــــــ، *الکامل فی التاریخ*، بیروت، داربیروت، ۱٤۰۲.

۱۱. ــــــــــــ، *اللباب فی تهذیب الانساب*، قاهره، بی‌نا، ۱۳٥۷ ق/ ۱۹۳۸ م.

۱۲. ابن‌ابی‌الثلج، *تاریخ الائمة* در: *مجموعه نفیسه فی تاریخ الائمة*، قم، چاپ و تصحیح محمود مرعشی، ۱٤۰٦ ق.

۱۳. ابن‌ابی‌الحدید، عبدالحمید، *شرح نهج‌البلاغه*، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۳۸٦ ق.

۱٤. ابن‌ابی‌شیبه، *المصنف*، تحقیق سعید محمد اللحام، بیروت، دار الفکر، ۱۳۹۸ ق.

۱٥. ابن‌اسفندیار، محمد بن حسن، *تاریخ طبرستان*، تصحیح عباس اقبال، تهران، کتابخانه خاور، بی‌تا.

۱۶. ابن‌اعثم، احمد بن علی، *الفتوح*، ترجمه محمد بن احمد مستوفی هروی، تصحیح غلامرضا طباطبائی مجد، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷٤.

۱۷. ابن‌بزاز، توکلی بن اسماعیل بن حاجی اردبیلی، *صفوة الصفا*، به کوشش احمد بن کریم تبریزی، بمبئی، مطبعة مظفری، ۱۳۲۹ ق/ ۱۹۱۱ م.

۱۸. ابن‌بسام، *الذخیرة فی محاسن اهل الجزیرة*، بیروت، دار الثقافه، ۱۹۷۹ ـ ۱۹۸۵.

۱۹. ابن‌بطوطه، شرف‌الدین ابوعبدالله محمد بن عبدالله طنجی، *سفرنامه*، ترجمه محمد علی موحد، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷ ش.

۲۰. ابن‌تغری بردی، جمال‌الدین یوسف، *النجوم الزاهرة فی ملوک مصر و قاهره*، قاهرة، المؤسسة المصریة العامة، بی‌تا.

۲۱. ابن‌الجوزی، عبدالرحمن بن علی، *المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم*، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱٤۱۲ ق.

۲۲. ـــــــــ، *تذکرة الخواص*، قم، منشورات الشریف الرضی، ۱٤۱۸ ق.

۲۳. ـــــــــ، *تلبیس ابلیس*، قاهره، بی‌نا، ۱۹۲۸ م.

۲٤. ابن‌حجاج، مسلم، *الصحیح*، بیروت، دار احیاث التراث العربی، ۱٤۱۲ ق /۱۹۹۱ م.

۲۵. ابن‌حجر، احمد بن علی، *لسان المیزان*، بیروت، موسسه الاعلمی للمطبوعات، ۱٤۰٦ ق.

۲٦. ابن‌حزم، علی بن احمد، *جمهرة انساب‌العرب*، قاهرة، دار المعارف، ۱۹٦۲.

۲۷. ـــــــــ، *الفصل فی الملل و الأهواء و النحل*، بیروت، دار الجیل، بی‌تا.

۲۸. ابن‌حنبل، احمد، *مسند احمد*، بیروت، دار صادر، بی‌تا.

۲۹. ابن‌حوقل، ابی‌القاسم، *کتاب صورة الارض*، قاهره، دار الکتب الاسلامی، بی‌تا.

۳۰. ابن‌خلدون، عبدالرحمن، *تاریخ ابن‌خلدون*، بیروت، دار الفکر، ۱٤۰۸.

۳۱. ـــــــــ، *مقدمه ابن‌خلدون*، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱٤۰۸ ق / ۱۹۸۸ م.

۳۲. ابن‌خلکان، احمد بن محمد، *وفیات الاعیان*، تحقیق احسان عباس، بیروت، دار صادر، ۱٤۱٤ ق.

۳۳. ابن‌رسته، احمد بن عمر، *الاعلاق النفیسة*، لیدن، ۱۸۹۱ م.

۳٤. ابن‌الزبیر، رشیدالدین، *الذخائر و التحف*، تصحیح صلاح‌الدین منجد، کویت، بی‌نا، ۱۹۵۹ م.

۳۵. ابن‌سعد، محمد بن سعد، *الطبقات الکبری*، تحقیق محمد عبد القادر عطاء، بیروت، دار الکتب العلمیه، ۱٤۱۰.

۳٦. ابن‌سعید المغربی، *المغرب فی حلی المغرب*، قاهره، دارالمعارف، ۱۹۵۳.

۳۷. ابن‌شداد، *الاعلاق الخطیرة فی ذکر امراء الشام و الجزیرة*، به کوشش یحیی زکریا عباره، دمشق، بی‌نا، ۱۹۹۱.

۳۸. ابن‌شهر آشوب، محمد بن علی، *مناقب آل ابی‌طالب*، قم، علامه، بی‌تا.

۳۹. ابن‌صباغ، علی بن محمد، *الفصول المهمة فی معرفة احوال الائمة*، بیروت، دار الاضواء، ۱٤۰۹ ق.

٤۰. ابن‌طاووس، عبدالکریم بن احمد، *فرحة الغری*، نجف، بی‌نا، ۱۳٦۸ ق.

٤۱. ابن‌طاووس، علی بن موسی، *الملهوف علی قتلی الطفوف*، تهران، دار الاسوه، ۱٤۱۷ ق.

٤۲. ابن‌الطقطقی، محمد بن علی بن طباطبا، *الفخری فی آداب السلطانیة*، تحقیق ممدوح حسن محمد، قاهره، مکتبه الثقافه، بی‌تا.

٤۳. ابن‌طیفور، احمد بن ابی‌طاهر، *بلاغات النساء*، قم، بصیرتی، بی‌تا.

٤٤. ابن‌ظافر ازدی، *اخبارالدوله الحمدانیه بالموصل و حلب و دیار بکر و الثغور*، به کوشش تیمیه رواف، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.

٤۵. ابن‌عبدالبر القرطبی، *الاستیعاب فی معرفة الاصحاب*، بیروت، دار الکتب العلمیه، ۱٤۱۵ق/۱۹۹۵ م.

٤٦. ابن‌عبدالحکم، عبدالرحمن بن عبدالله القرشی، *فتوح آفریقا و الاندلس*، تحقیق انیس الطباع، بیروت، دار الکتب اللبنانی، ۱۹٦٤ م.

٤۷. ابن‌عبدربه، احمد بن محمد، *العقد الفرید*، تصحیح احمد امین و دیگران، بیروت، دار الکتاب العربی، ۱٤۰۳.

٤۸. ابن‌العبری، یوحنا غریغوریوس الملطی، *تاریخ مختصر الدول*، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.

٤۹. ابن‌عدیم، عمر، *بغیة الطلب*، تحقیق سهیل زکار، دمشق، بی‌نا، ۱۹۸۸ م.

۵۰. ـــــــــ، *زبدة الحلب من تاریخ حلب*، به کوشش سامی دهان، دمشق، بی‌نا، ۱۹٦۸ ـ ۱۹۵۱ م.

٥١. ابن‌عذاری المراکشی، *البیان المغرب فی اخبار الاندلس و المغرب*، بیروت، دارالثقافة، ١٩٦٧ م.

٥٢. ابن‌عساکر، علی بن الحسین، *تاریخ مدینه دمشق*، بیروت، موسسه محمودی، ١٣٩٨ ق.

٥٣. ابن‌العماد، عبدالحیّ بن احمد، *شذرات الذهب فی اخبار من ذهب*، بیروت، دار الفکر، ١٩٩٨ ق / ١٤٠٩ م.

٥٤. ابن‌عنبه، احمد بن علی، *عمدة الطالب فی انساب آل ابی‌طالب*، تصحیح گروهی از پژوهشگران، بی‌جا، مکتبة الثقافة الدینیة، ٢٠٠١ م.

٥٥. ابن‌فوطی، عبدالرزاق بن احمد، *تلخیص مجمع الآداب*، تحقیق مصطفی جواد، دمشق، بی‌نا، ١٣٨٢ ق / ١٩٦٢ م.

٥٦. ابن‌القوطیه، محمد القرطبی، *تاریخ افتتاح الاندلس*، تحقیق عبدالله الطباع بیروت، دار النشر للجامعین، بی‌تا.

٥٧. ابن‌قتیبه دینوری، عبدالله بن مسلم، *الامامة و السیاسة*، قم، منشورات الرضی، ١٣٦٣.

٥٨. ـــــــــ، *المعارف*، تحقیق ثروت عکاشه، قاهره، دار المعارف، ١٩٦٩ م.

٥٩. ابن‌قولویه، جعفر بن محمد، *کامل الزیارات*، تحقیق جواد قیومی ریا، قم، موسسه النشر الاسلامی، ١٤١٧ ق.

٦٠. ابن‌کثیر، ابوالفداء اسماعیل بن عمر، *البدایة والنهایة*، تحقیق احمد ابوملحم و دیگران، بی‌جا، دارالکتب العلمیة، بی‌تا.

٦١. ابن‌ماجه قزوینی، *سنن ابن‌ماجه*، چاپ محمد فؤاد عبدالباقی، قاهره، بی‌نا، ١٣٧٣ ق/ ١٩٥٤.

٦٢. ابن‌مسکویه، احمد بن علی، *تجارب الامم*، تهران، سروش، ١٣٦٦.

٦٣. ابن‌منظور، محمد بن مکرم، *لسان العرب*، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ١٤٠٨.

٦٤. ابن‌میسر، محمد، *اخبار مصر*، به اهتمام هانری ماسه، قاهره، بی‌نا، ١٩١٩ م.

٦٥. ابن‌ندیم، *الفهرست*، ترجمه محمد رضا تجدد، تهران، کتابخانه ابن‌سینا، ١٣٤٣.

٦٦. ابن‌هشام، محمد بن عبدالملک، *السیرة النبویة*، تحقیق مصطفی السقا و دیگران، بیروت، دار القلم، بی‌تا.

٦٧. ابوحنیفه دینوری، احمد بن داوود، *الاخبار الطوال*، تحقیق عبد المنعم عامر، قاهره، بی‌نا، ۱۹٦۰.

٦٨. ابوحیان توحیدی، علی، *مثالب الوزیرین*، به کوشش ابراهیم کیلانی، دمشق، دارالفکر، ۱۳۸۵ ق /۱۹٦٦ م.

٦۹. ابوالفداء، اسماعیل بن علی، *المختصر فی اخبار البشر*، تحقیق محمود دیوب، بیروت، دار الکتب العلمیه، ۱٤۱۷ ق.

۷۰. ابوالفرج اصفهانی، علی بن حسین، *الاغانی*، شرح و توضیح عبدالله علی مهنا، بیروت، دار الفکر، بی‌تا.

۷۱. ـــــــــــ، *مقاتل الطالبیین*، بیروت، مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، چ دوم، ۱٤۰۸ ق / ۱۹۸۷ م.

۷۲. ابوالنصر، عمر، *علی و عایشه*، بغداد، بی‌نا، بی‌تا.

۷۳. ابومخنف، لوط بن یحیی، *مقتل الحسین (وقعة الطف)*، قم، موسسة النشر الاسلامی، ۱٤۱۷ ق.

۷٤. ـــــــــــ، *نصوص من تاریخ ابی‌مخنف*، بیروت، دار المحجه البیضاء، ۱۹۹۹.

۷۵. اتینگهاوزن، ریچارد و احسان یار شاطر، *اوج‌های درخشان هنر ایران*، ترجمه هرمز عبداللهی و رویین پاکباز، تهران، نشر آگه، ۱۳۷۹.

۷٦. احمد بن ابراهیم، ابوعباس، *المصابیح*، مؤسسة الإمام زید بن علی الثقافیة، صنعاء، بی‌نا، چ اول، ۱٤۲۲ ق / ۲۰۰۲ م.

۷۷. اربلی، علی بن عیسی، *کشف الغمة فی معرفة الائمة*، بیروت، دار الاضواء، ۱٤۰۵ ق.

۷۸. اربلی، علی بن عبدالله بن قاسم، *بلوغ الأرب و کنوز الذهب فی معرفة المذهب*، صنعاء، مؤسسة الإمام زید بن علی الثقافیه، چ اول، ۱٤۲۳ ق / ۲۰۰۲ م.

۷۹. الاسحاقی، محمد عبدالمعطی بن أبی‌الفتح، *اخبار الدول*، مصر، بی‌نا، ۱۲۹۹.

۸۰. اسکندربیگ ترکمان، محمد یوسف، *تاریخ عالم آرای عباسی*، تصحیح سهیلی خوانساری، بی‌جا، کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۱۷.

٨١ اشعری القمی، سعد بن عبدالله، ***المقالات و الفرق***، تحقیق محمد جواد مشکور، تهران، علمی و فرهنگی، ١٣٦١.

٨٢ اشعری، ابوالحسن علی بن اسماعیل، ***مقالات الاسلامیین***، تصحیح محمد محی‌الدین عبدالحمید، قاهره، بی‌نا، ١٩٦٩.

٨٣ اصطخری، ابواسحاق ابراهیم بن محمد، ***المسالک و الممالک***، قاهره، الهیئه العامه لقصور الثقافه، بی‌تا.

٨٤ اصفهانی، حمزه، ***تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء***، برلین، مطبعة کاویانی، بی‌تا.

٨٥ امین، احمد، ***ضحی الاسلام***، قاهره، مکتبة النهضة المصریة، ١٩٦٢ م؛ نیز، ١٩٧٨ م.

٨٦ ــــــــــ، ***فجر الاسلام***، بیروت، دار الکتب العربی، ١٩٧٥ م.

٨٧ امین، پرویز، «بیجاپور» در: ***دائرة المعارف بزرگ اسلامی***، زیر نظر سید کاظم موسوی بجنوردی، تهران، ١٣٨٣ ش.

٨٨ امینی، سید عبدالحسین، ***الغدیر فی الکتاب و السنة و الادب***، تهران، دار الکتب الاسلامیه، ١٣٦٦ ق.

٨٩ بارتولد، واسیلی ولادیمیرویچ، ***تذکره جغرافیای تاریخی ایران***، ترجمه حمزه سردادور، تهران، توس، ١٣٨٥.

٩٠. بحرانی، یوسف، ***لؤلؤة البحرین***، به کوشش سید صادق بحر العلوم، قم، موسسه آل البیت، بی‌تا.

٩١. بدائونی، عبدالقادر، ***منتخب التواریخ***، به کوشش کبیرالدین احمد، کلکته، بی‌نا، ١٨٦٩ م.

٩٢. بدلیسی، شرف‌خان، ***شرف‌نامه***، به اهتمام ولادیمیر، سنت پطرزبورگ، بی‌نا، ١٨٦٠م.

٩٣. بدوی، عبدالرحمن، ***شخصیات قلقه فی الاسلام***، المقدمه، قاهره، دارالنهضة العربیة، ١٩٦٤م.

٩٤. برتلس، آ. ی، ***ناصرخسرو و اسماعیلیان***، ترجمه آرین‌پور، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ١٣٦٤.

٩٥. براون، ادوارد، ***تاریخ ادبی ایران***، ترجمه علی پاشا صالح، ج اول، تهران، بی‌نا، ١٣٣٣ ش.

٩٦. ــــــــــ، ***تاریخ ادبی ایران***، ترجمه فتح‌الله مجتبائی، ج دوم، تهران، ١٣٤١ ش.

۹۷. بغدادی، ابومنصور عبدالقاهر، *الفرق بین الفرق*، قاهره، بی‌نا، ۱۹٤۸م.

۹۸. بغدادی تمیمی، عبدالقاهر بن طاهر، *اصول الدین*، استانبول، دار الفنون، ۱۳٤٦ ق.

۹۹. بلاذری، احمد بن یحیی، *انساب الاشراف*، بیروت، دار الفکر ۱٤۱۷ ق.

۱۰۰. ــــــــــ، *فتوح البلدان*، تحقیق عبدالله انیس طباع و عمر انیس طباع، بیروت، بی‌نا، ۱٤۰۷ ق / ۱۹۸۷ م.

۱۰۱. بنداری، فتح، *زبدة النصرة*، قاهره، بی‌نا، ۱۳۹٤ ق / ۱۹۷٤ م.

۱۰۲. بوسورث، کلیفورد ادموند، *سلسله‌های اسلامی*، ترجمه فریدون بدره‌ای، مرکز بازشناسی اسلام و ایران، تهران، بی‌نا، ۱۳۸۱ (چاپ جدید).

۱۰۳. بویل، جی. آ، *تاریخ ایران کمبریج*، پژوهش دانشگاه کمبریج، ج پنجم، ترجمه حسن انوشه، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۱.

۱۰٤. بیانی، شیرین، *دین و دولت در ایران عهد مغول*، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۱.

۱۰۵. بیضون، ابراهیم، *ملاح التیارات فی القرن الاول الهجری*، بیروت، دار النهضه العربیه، ۱۹۷۹ م.

۱۰٦. بیهقی، ابوالفضل، *تاریخ بیهقی*، تصحیح علی اکبر فیاض، مشهد، دانشگاه فردوسی، ۱۳٥٦.

۱۰۷. بیهقی، احمد بن علی، *تاج المصادر*، تهران، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳٦٥ ش.

۱۰۸. بیرونی، ابوریحان، *الآثار الباقیة عن القرون الخالیة*، لایپزیک، بی‌نا، ۱۹۱۳ م.

۱۰۹. بیرونی، محمد بن احمد، *الجماهر*، حیدر آباد، بی‌نا، ۱۹۳٦ م.

۱۱۰. پطروشفسکی، ا. پ.، *اسلام در ایران*، ترجمه کریم کشاورز، تهران، پیام، ۱۳٦۳ ش.

۱۱۱. پیرزاده زاهدی، حسین بن ابدال، *سلسلة النسب صفویة*، برلین، بی‌نا، ۱۳٤۳ ش.

۱۱۲. پیرنیا، عباس و اقبال آشتیانی، *تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه*، تهران، خیام، بی‌تا.

۱۱۳. تاجی، محمد یوسف، *رساله در پادشاهی صفوی*، به‌کوشش رسول جعفریان و فرشته کوشکی، تهران، کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۷.

۱۱٤. تامر، عارف، *القرامطه*، بیروت، بی‌نا، ۱۳۹۰ ق.

۱۱۵. تتوی، احمد و دیگران، *تاریخ الفی*، به کوشش سید علی آل داوود، تهران، فکر روز، ۱۳۷۸ ش.

۱۱٦. ترمذی، محمد بن عیسی، *سنن الترمذی*، تحقیق، عبدالرحمن محمد عثمان، بیروت، بی‌نا، ۱٤۰۳ ق.

۱۱۷. تنکابنی، محمد بن سلیمان، *قصص العلماء ایران*، بی‌جا، بی‌نا، ۱۳۲۰.

۱۱۸. ثعالبی، عبدالملک بن محمد، *یتیمه الدهر فی محاسن اهل العصر*، تحقیق محمد محی الدین عبد الحمید، قاهره، بی‌نا، ۱۳۷۵ ق.

۱۱۹. ثقفی کوفی، ابراهیم بن محمد، *الغارات*، تحقیق محدث ارموی، بی‌جا، مطبعه بهمن، بی‌تا.

۱۲۰. جرداق، جرج، *امام علی صدای عدالت انسانی*، ترجمه سید هادی خسرو شاهی، تهران، نشر سماط، ۱۳۷۹.

۱۲۱. الجزائری، نعمةالله الحسینی، *الانوارالنعمانیة فی بیان النشأة الانسانیة*، طهران، بی‌نا، ۱۲۸۰ ش.

۱۲۲. جعفری، حسین محمد، *تشیّع در مسیر تاریخ*، ترجمه محمدتقی آیت‌اللهی، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳٦۸ ش.

۱۲۳. جعفری، سید محمد مهدی، «تشیّع» در: *دائرةالمعارف تشیّع*، زیر نظر احمد صدر حاج سید جوادی و دیگران، تهران، نشر سعید محبی، ۱۳۷۳ ش.

۱۲٤. جنابدی، میرزابیگ، *روضة الصفویه*، به کوشش غلامرضا طباطبائی‌مجد، تهران، بنیاد موقوفات محمود افشار، ۱۳۷۸.

۱۲۵. جوینی، عطا ملک، *تاریخ جهانگشا*، به سعی محمد بن عبدالوهاب قزوینی، بی‌جا، بی‌نا، لیدن، ۱۳۵۵/ ۱۹۳۷ م.

۱۲٦. چنگیزی، محمد، *قیام مختار ثقفی*، قم، مرکز نشر فرهنگی رجاء، ۱۳٦۸.

۱۲۷. خلیفة بن خیاط، *تاریخ خلیفة بن خیاط*، بیروت، دار الفکر، ۱٤۱٤ ق.

۱۲۸. حاکم نیشابوری، محمد بن عبدالله، ***المستدرک علی الصحیحین***، تحقیق مصطفی عبدالقادر عطی، بیروت، دار الکتب العلمیه، ۱٤۱۱ ق.

۱۲۹. حبیبی، نجفقلی، ***کتاب‌شناسی امام‌حسین***ؑ، تهران، موسسه نشر و تنظیم آثار امام‌قدس‌سره، ۱۳۷٤ ش.

۱۳۰. حتی، فیلیپ، ***تاریخ عرب***، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، آگاه، ۱۳۸۰.

۱۳۱. حر عاملی، محمد بن حسن، ***امل الآمل***، تحقیق احمد حسینی، بغداد، بی‌نا، ۱۳۸۵ ق / ۱۹٦۵ م.

۱۳۲. حرانی، حسن بن علی بن شعبه، ***تحف العقول***، ترجمه احمد جنتی عطائی، تهران، علمیه، بی‌تا.

۱۳۳. حرزالدین، محمد، ***مراقد المعارف***، تحقیق محمد حسین حرزالدین، بی‌جا، بی‌نا، ۱۳۷۱.

۱۳٤. حسن خضیری، احمد، ***دولت زیدیه در یمن***، ترجمه احمد بادکوبه، قم، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، ۱۳۸۵.

۱۳۵. حسن، ابراهیم حسن، ***تاریخ الاسلام؛ السیاسی و الدینی و الثقافی***، بیروت، دار الاندلس، ۱۹٦٤ م.

۱۳٦. حسنی، عبدالحی بن فخرالدین، ***نزهة الخواطر و بهجه المسامع و الناظر***، بی‌جا، طبع تحت اداره، ۱۹۸۹ م.

۱۳۷. الحسینی القمی، قاضی احمد بن شرف‌الدین، ***خلاصة التواریخ***، تصحیح احسان اشراقی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۹.

۱۳۸. حسینی گنابادی، قاسم، ***شاه اسماعیل‌نامه***، به کوشش جعفر شجاع کیهانی، نسخه نرم‌افزاری، نرم‌افزار تاریخ ایران اسلامی، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی.

۱۳۹. حسینی، خورشاه بن قباد، ***تاریخ ایلچی نظام‌شاه***، به کوشش محمد رضا نصیری و کوئیچی هانه دا، تهران، انجمن مفاخر ملی، ۱۳۷۹ ش.

۱٤۰. حسینی، سید عبدالله، ***معرفی و نقد منابع عاشوراء***، قم، پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی، ۱۳۸٦.

١٤١. حسینی، علی بن الفوارس، *اخبارالدولة السلجوقیة*، لاهور، بی‌نا، ۱۹۳۳ م.

١٤٢. حلی، حسن بن یوسف، *کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد*، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.

١٤٣. حلی، هبةالله ناصر، *کتاب المناقب المزیدیة فی اخبار الملوک الأسدیة*، عمان، بی‌نا، ١٤٠٤ ق / ۱۹۸۲ م.

١٤٤. حمدانی، ابوفراس، *دیوان*، بیروت، بی‌نا، ١٤٢٠ ق / ۱۹۹۹ م.

١٤٥. حموی، *معجم البلدان*، تحقیق فرید عبد العزیز الجندی، بیروت، دار الکتب العلمیه، بی‌تا.

١٤٦. حموی، یاقوت بن عبدالله، *معجم الادباء*، مصر، بی‌نا، ۱۳۵۵ ق.

١٤٧. حمیری، محمد بن عبدالمنعم، *الروض المعطار فی خبر الاقطار*، بیروت، مکتبه لبنان، ١٩٨٤.

١٤٨. خافی‌خانی نظام الملکی، محمد هاشم، *منتخب اللباب*، به کوشش هیگ، کلکته، بی‌نا، ۱۹۲۵م.

١٤٩. خاقانی، علی، *شعراءالحلة*، نجف، بی‌نا، ۱۳۷۰ ق.

١٥٠. خان زمان خان، غلامحسین، *تاریخ آصف‌جاهیان یا گلزار آصفیه*، حیدرآباد، چاپ سنگی، ۱۳۰۸.

١٥١. خصیبی، ابوعبدالله حسین بن حمدان، *الهدایة الکبری*، بیروت، بی‌نا، ١٩٨٦ م.

١٥٢. خضری، سید احمد رضا و دیگران، *تاریخ تشیّع*، قم، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، چ دوم، ١٣٨٦.

١٥٣. خضری، سید احمد رضا و عباس احمدوند، «جایگاه و اهمیت سکه در دعوت عباسی»، *فصلنامه علمی ـ پژوهشی تاریخ اسلام و ایران*، شماره ۲۰، پاییز ۱۳۸۹.

١٥٤. خضری، سید احمد رضا، «بسر بن ابی‌ارطاة» در: *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی*، زیر نظر سید کاظم بجنوردی، تهران، ۱۳۸۳.

١٥٥. ــــــــــ، «علل همراهی و نقش زنان در قیام امام حسین علیه‌السلام»، *مجله علمی پژوهشی دانشکده ادبیات و علوم انسانی*، دانشگاه تهران، ش ١٧٥، ١٣٧٤.

١٥٦. ــــــــــ، *تاریخ خلافت عباسی*، تهران، سمت، چ پنجم، ١٣٨٤ ش.

١٥٧. ــــــــــ، *علل و عوامل تجزیه خلافت عباسی*، تهران، غدیر، ۱۳۷۷.

۱۵۸. خطیب بغدادی، *تاریخ بغداد*، بروت، دار الکتب العلمیه، بی‌تا.
۱۵۹. خنجی، فضل‌الله بن روزبهان، *عالم‌آرای امینی*، تصحیح محمد اکبر عشیق، تهران، میراث مکتوب، ۱۳٤۸.
۱٦۰. خوئی، ابولقاسم، *معجم رجال الحدیث*، قم، مدینه العلم، ۱٤۰۹ ق.
۱٦۱. خواجه جهان، محمود بن محمد، *ریاض الانشاء*، حیدرآباد دکن، بی‌نا، ۱۹٤۸ م.
۱٦۲. خوارزمی، موفق بن احمد، *المناقب*، تحقیق مالک محمودی، قم، موسسه نشر اسلامی، ۱٤۱۱ ق.
۱٦۳. ــــــــــ، *مقتل الحسین*، تحقیق محمد السماوی، قم، انوار الهدی، ۱٤۱۸ ق.
۱٦٤. خواندمیر، غیاث‌الدین، *حبیب السیر فی اخبار افراد البشر*، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، خیام، ۱۳٦۲.
۱٦٥. خوانساری، محمد باقر، *روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات*، قم، اسماعیلیان، بی‌تا.
۱٦٦. خورشید، ابراهیم زکی و دیگران، *دائرة المعارف الاسلامیة*، قاهره، دار الشعب، ۱۹٦۹.
۱٦۷. دشتی، محمد و دیگران، *نهج الحیاة*، تهران، امیر کبیر، ۱۳۷۲.
۱٦۸. دفتری، فرهاد، *تاریخ و عقاید اسماعیلیه*، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران، نشرفرزان، ۱۳۷٦ش.
۱٦۹. دهخدا، علی اکبر، *لغت نامه دهخدا*، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۳ ش.
۱۷۰. دوزی، رینهارت، *المسلمون فی اسبانیا*، ترجمه حسن حبشی، قاهره، الهیئه المصریه العامه للکتاب، ۱۹۹٤ م.
۱۷۱. دیار بکری، حسن بن محمد، *تاریخ الخمیس*، بیروت، موسسه شعبات، بی‌تا.
۱۷۲. الذهبی، شمس‌الدین، *تاریخ الاسلام*، تحقیق عمر عبد السلام، بیروت، دار الکتاب العربی، ۱٤۱۰ ق.
۱۷۳. ــــــــــ، *دول الاسلام*، بیروت، موسسه الاعلمی للمطبوعات، ۱٤۰٥ م.
۱۷٤. رابینو، ه. ل.، *تاریخ سادات مازندران*، ترجمه سید محمد طاهر شهاب، بی‌جا، انتشارات ارمغان، ۱۳۱۹ ش.

۱۷۵. ــــــــــ، ***سفرنامه مازندران و استرآباد***، ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی، تهران، بنگاه نشر و ترجمه کتاب، ۱۳٤۳ ش.

۱۷٦. رازی قزوینی، عبدالجلیل، ***بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض***، به کوشش سید جلال‌الدین ارموی، تهران، بی‌نا، ۱۳۳۱ ش.

۱۷۷. رافعی، مصطفی، ***حضارة العرب***، بیروت، الشرکه العالمیه للکتاب، ۱۹۸۸ م.

۱۷۸. راوندی، قطب‌الدین سعید بن هبة‌الله، ***الخرایج و الجرایح***، تحقیق مدرسه الامام المهدی، قم، بی‌نا، ۱٤۰۹ ق.

۱۷۹. راوندی، محمد بن علی، ***راحة الصدور***، تصحیح محمد اقبال، لیدن، ۱۹۲۱ م.

۱۸۰. ربیعی، منیژه، «خاندان بریدی» در: ***دانشنامه جهان اسلام***، زیر نظر غلامعلی حداد عادل، تهران، بنیاد دائرة المعارف اسلامی، ۱۳٦۷ ش.

۱۸۱. رحمان علی، ***تذکره علمای هند***، لکهنو، بی‌نا، ۱۹۱٤ م.

۱۸۲. رضا، عنایت‌الله، «احمد نگر»، ***دائرةالمعارف بزرگ اسلامی***، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی، ج هفتم، تهران، چ دوم، ۱۳۷۷.

۱۸۳. رضوی اردکانی، ابوفاضل، ***ماهیت قیام مختار بن ابی‌عبیده ثقفی***، قم، بوستان کتاب.

۱۸٤. رنجبر، محسن، ***نقش امام سجاد*** ***در رهبری شیعه***، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ۱۳۸۰ ش.

۱۸۵. روملو، حسن بیگ، ***احسن التواریخ***، تصحیح عبد الحسن نوائی، بی‌جا، بابک، ۱۳۷۵.

۱۸٦. زامباور، ادوارد ریترفون، ***نسب‌نامه خلفا و شهریاران***، ترجمه محمد جواد مشکور، تهران، خیام، ۱۳۵٦ ش.

۱۸۷. زبیری، میرزا ابراهیم، ***بساتین السلاتین (در تاریخ بیجاپور) از ابتدای عادل‌شاهیه تا انقراض موصوف***، حیدرآباد دکن، مطبعه سیدی، بی‌تا.

۱۸۸. زحیف، محمد بن علی، ***مآثر الأبرار فی تفصیل مجملات جواهر الأخبار***، صنعاء، مؤسسة الإمام زید بن علی الثقافیة، چ اول، ۱٤۲۳ ق / ۲۰۰۲ م.

۱۸۹. زرکلی، خیرالدین، ***الاعلام***، بیروت، بی‌نا، ۱۹٦۲ م.

۱۹۰. زرین کوب، عبدالحسین، *تاریخ مردم ایران*، تهران، امیر کبیر، ۱۳۷۳.

۱۹۱. زکار، سهیل، *امارة حلب*، دمشق، دارالکتب العربی، بی تا.

۱۹۲. سامر، فیصل، *الدولة الحمدانیة فی الموصل و حلب*، بغداد، بی نا، ۱۹۷۳ ـ ۱۹۷۰ م.

۱۹۳. سجادی، سید صادق، مدخل های «آل بویه»، «آل حمدان» و «آل برید» در: *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی*، زیر نظر سید کاظم موسوی بجنوردی، تهران، ۱۳٦۹ ش.

۱۹٤. ــــــــــ، «اقطاع» در: *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی*، ج ۹، زیر نظر سید کاظم موسوی بجنوردی، تهران، ۱۳۷۹.

۱۹۵. سخاوی، شمس الدین محمد بن عبدالرحمن، *الضوء اللامع فی اعیان قرن التاسع*، مصر، بی نا، ۱۳۵۳ ق / ۱۹۳٤ م.

۱۹٦. سراج، منهاج، *طبقات ناصری یا تاریخ ایران و اسلام*، تصحیح و مقابله عبد الحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳٦۳ ش.

۱۹۷. سمرقندی، دولتشاه، *تذکرة الشعراء*، به کوشش محمد رمضانی، تهران، پدیده (خاور)، ۱۳۳۸ ش.

۱۹۸. سمرقندی، عبدالرزاق، *مطلع السعدین و مجمع البحرین*، به اهتمام عبد الحسین نوائی، تهران، طهوری، ۱۳۵۳ ش.

۱۹۹. سمعانی، عبدالکریم بن محمد، *الانساب*، حیدرآباد، بی نا، ۱۳۹۸ ق / ۱۹۷۸ م.

۲۰۰. سیوری، راجر، *ایران عصر صفوی*، ترجمه کامبیز عزیزی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۲.

۲۰۱. سیوطی، جلال الدین عبدالرحمن بن ابی بکر، *تاریخ الخلفاء*، حققه و قدّم له الشیخ قاسم الشماعی الرفاعی و الشیخ محمد العثمانی، بیروت، دار القلم، ۱٤۰٦ ق / ۱۹۸٦ م.

۲۰۲. شاردن، ژان، *سفرنامه شاردن*، ترجمه اقبال یغمائی، تهران، انتشارات توس، ۱۳۷۲.

۲۰۳. شاملو، ولی قلی بن شاملو، *قصص الخاقانی*، تصحیح سید حسن سادات ناصری، بی جا، وزارت ارشاد اسلامی، ۱۳۷۱.

۲۰٤. شاهی، نظام الدین، *ظفرنامه*، به کوشش پناهی سمنانی، تهران، بامداد، ۱۳٦۳ ش.

۲۰۵. شرتونی، رشید، *اقرب الموارد فی فصح العربیة والشواهد*، تهران، بی نا، ۱۳۸۵ ش.

۲۰۶. شرف‌الدین، احمد حسین، ***تاریخ الیمن الثقافی***، قاهره، بی‌نا، ۱۳۸۷ ق / ۱۹٦۷ م.

۲۰۷. شریف قرشی، باقر، ***حیاة الامام زین‌العابدین؛ دراسة و تحلیل***، بیروت، دار الاضواء، ۱٤۰۹ م.

۲۰۸. شهرستانی، عبدالکریم، ***الملل و النحل***، تحقیق محمد بن فتح، قاهره، مکتبه المصریه، بی‌تا.

۲۰۹. شهنواز خان، صمصام‌الدوله، ***مآثر الامراء***، کلکته، بی‌نا، ۱۸۹۱ ـ ۱۸۸۸ م.

۲۱۰. شهیدی، سید جعفر، ***زندگانی علی بن حسین***، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۱ ش.

۲۱۱. ـــــــــــ، ***زندگانی فاطمه زهرا***، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۰.

۲۱۲. شوشتری، نورالله، ***مجالس المؤمنین***، تهران، کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۷۷ ش.

۲۱۳. شوکانی، محمد بن علی البدر، ***الطالع بمحاسن من بعد القرن السابع***، دمشق، دار الفکر، چ اول، ۱٤۱۹ ق / ۱۹۹۸ م.

۲۱٤. شیبی، کامل مصطفی، ***تشیّع و تصوف***، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگزلو، بی‌جا، امیرکبیر، ۱۳۸۰.

۲۱۵. الصابی، ابوالحسن، ***تحفه الامراء فی تاریخ الوزراء***، بیروت، آمد روز، ۱۹۰٤ م.

۲۱٦. ـــــــــــ، ***رسوم دار الخلافة***، تحقیق میخائیل عواد، بغداد، بی‌نا، ۱۹٦٤ م.

۲۱۷. صبحی، احمد محمود، ***الزیدیة***، قاهره، بی‌نا، ۱۹۸٤ م.

۲۱۸. صدوق، محمد بن علی بن بابویه قمی، ***الاعتقادات***، تحقیق عصام عبد السید، قم، بی‌نا، ۱٤۱۳ ق.

۲۱۹. ـــــــــــ، ***التوحید***، تحقیق هاشم حسینی تهرانی، قم، موسسه النشر الاسلامی، بی‌تا.

۲۲۰. ـــــــــــ، ***عیون اخبار الرضا***، بیروت، موسسه الاعلمی للمطبوعات، ۱٤۰٤ ق.

۲۲۱. ـــــــــــ، ***کمال‌الدین و تمام‌النعمة***، به کوشش علی اکبر غفاری، قم، موسسه النشر الاسلامی، بی‌تا.

۲۲۲. صفدی، خلیل بن ایبک، ***الوافی بالوفیات***، به اهتمام احسان عباس، بیروت، دار صادر، ۱٤۱۱ ق.

۲۲۳. صولی، ابوبکر محمد بن یحیی، ***اخبار الراضی و المتقی***، قاهره، نشره ج. هیوارث دن، ۱۹۳۵ م.

۲۲٤. طباطبا، سید علی، ***برهان مآثر***، دهلی، بی‌نا، ۱۹۳٦ م.

۲۲۵. طباطبایی، سید محمدحسین، ***شیعه در اسلام***، قم، اسلامی، ۱۳۷۵ ش.

۲۲٦. طبرانی، سلیمان بن احمد، ***المعجم الکبیر***، تحقیق حمدی عبدالمجید سلفی، بیروت، بی‌نا، ۱٤۰٤ ق.

۲۲۷. طبرسی، احمد بن علی، ***اعلام الوری باعلام الهدی***، تهران، دار الکتب العلمیه، ۱۳۹۰ ق.

۲۲۸. ــــــــــــ، ***الاحتجاج علی اهل اللجاج***، تحقیق ابراهیم بهادری، تهران، اسوه، ۱٤۱٦ ق.

۲۲۹. طبری، محمد بن جریر بن رستم، ***دلائل الامامة***، نجف، بی‌نا، ۱۹٦۳.

۲۳۰. طبری، محمد بن جریر، ***تاریخ الامم و الملوک***، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، دار سویدان، ۱۳۸۷ ق.

۲۳۱. طریحی، محمد سعید، ملوک حیدرآباد، ***تاریخ المملکة القطب‌شاهیه فی الهند***، لاهه، بی‌نا، ۲۰۰۵ م.

۲۳۲. طوسی، ابی‌جعفر محمد بن حسن، ***اختیار معرفة الرجال***، تصحیح حسن المصطفوی، مشهد، دانشگاه مشهد، ۱۳٤۸ ش.

۲۳۳. ــــــــــــ، ***الغیبة***، تهران، مکتبه نینوی الحدیثه، بی‌تا.

۲۳٤. ظهیری نیشابوری، ظهیرالدین، ***سلجوقنامه***، تهران، بی‌نا، ۱۳۳۲ ش.

۲۳۵. عاملی، سید جعفرمرتضی، ***الحیاة السیاسیة للامام الحسن*** علیه‌السلام ***فی عهد الرسول و الخلفاء الثلاثة بعده***، قم، بی‌نا، ۱۳٦۳ ش.

۲۳٦. عسگری، سید مرتضی، ***سقیفة: بررسی نحوه شکل‌گیری حکومت پس از رحلت پیامبراکرم*** صلی‌الله‌علیه‌وآله، به کوشش مهدی دشتی، تهران، مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر، ۱۳۸۲.

۲۳۷. ــــــــــــ، ***عبدالله بن سبأ و افسانه‌های تاریخی دیگر***، ترجمه احمد فهری زنجانی و دیگران، تهران، مجمع علمی اسلامی، ۱۳۷۰ ش.

۲۳۸. علوی، علی بن محمد بن عبیدالله عباسی، ***سیرة الهادی الی الحق یحیی بن الحسین***، به کوشش سهیل زکار، بیروت، بی‌نا، ۱۹۸۱ م.

۲۳۹. علیاری تبریزی، ملا علی، ***بهجة الآمال فی شرح زبدة المقال***، قم، بنیاد فرهنگی کوشانپور، ۱٤۰۷ ق.

۲٤۰. الغری، محمد بن بدرالدین، ***الکواکب السائرة بأعیان المأة العاشرة***، بیروت، بی‌نا، ۱۹۰۹ ـ ۱۹٤٥ م.

۲٤۱. غزالی، محمد، ***الاقتصاد فی الاعتقاد***، قاهرة، مکتبة الجندی، ۱۳۹۳ ق.

۲٤۲. غنیمه، عبدالرحیم، ***تاریخ دانشگاه‌های بزرگ اسلامی***، ترجمه نورالله کسائی، تهران، یزدان، ۱۳٦٤.

۲٤۳. الفاخوری، حنا و خلیل الجُر، ***تاریخ فلسفه در جهان اسلامی***، ترجمه عبد المحمد آیتی، تهران، سازمان آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳٦۷ ش.

۲٤٤. فرشته، محمد قاسم، ***تاریخ فرشته***، بی‌جا، کانپور، ۱۸۷٤ م.

۲٤٥. فزونی استرآبادی، هاشم بیگ، ***فتوحات عادل‌شاهی***، نسخه خطی شماره ۵۲۸۹، موجود در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

۲٤٦. فصیح خوافی، احمد بن جلال‌الدین، ***مجمل فصیحی***، تصحیح محمود فرخ، مشهد، کتابفروشی باستان، ۱۲۳۹ ش.

۲٤۷. فضیلت الشامی، ***تاریخ زیدیه در قرن دوم و سوم هجری***، ترجمه سید محمد ثقفی و علی اکبر مهدی‌پور، شیراز، دانشگاه شیراز، ۱۳٦۷ ش.

۲٤۸. فقیهی، علی‌اصغر، ***آل‌بویه و اوضاع زمان ایشان***، تهران، صبا، چاپ سوم، ۱۳٦٦ ش.

۲٤۹. فلسفی، نصرالله، ***زندگانی شاه‌عباس***، تهران، علمی، ۱۳٦۹ ش.

۲٥۰. فومنی، عبدالفتاح، ***تاریخ گیلان***، تصحیح منوچهر ستوده، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳٤۹ ش.

۲٥۱. فیاض لاهیجی، عبدالرزاق، ***گوهر مراد***، تصحیح زین‌العابدین قربانی، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۲ ش.

۲۵۲. فیروزآبادی، *قاموس المحیط*، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱٤۱۲ ق.

۲۵۳. قادری، حاتم، *اندیشه‌های سیاسی در اسلام و ایران*، تهران، سمت، ۱۳۷۹ ش.

۲٥٤. قاضی نعمان، نعمان بن محمد، *دعائم الاسلام و ذکر الحلال و الحرام*، قاهره، چاپ آصف بن علی اصغر فیضی، ۱۹٦٥ ـ ۱۹٦۳ م.

۲۵۵. قزوینی، ابوالحسن، *فواید الصفویة*، بی‌جا، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳٦۷.

۲٥٦. قزوینی، میرزا طاهر وحید، *تاریخ جهان‌آرای عباسی (عباسنامه)*، تصحیح سعید میر محمد صادق، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی، ۱۳۸۳ ش.

۲۵۷. قلقشندی، احمد بن علی، *صبح الاعشی*، قاهره، بی‌نا، ۱۳۸۳ ق / ۱۹٦۱ م.

۲۵۸. قمی، حسن بن محمد، *تاریخ قم*، ترجمه حسن بن علی قمی، تصحیح سید جلال‌الدین تهرانی، تهران، بی‌نا، ۱۳۱۳ ش.

۲۵۹. قهپائی، عنایت‌الله، *مجمع الرجال*، به کوشش علامه اصفهانی، قم، بی‌نا، ۱۳٦٤ ش.

۲٦۰. کاتب، عمادالدین محمد، *خریدة القصر و جریدة العصر*، تصحیح محمد بهجه اثری، بغداد، بی‌نا، ۱۹۷۳.

۲٦۱. کاشف الغطاء، جعفر، *کشف الغطاء*، اصفهان، مهدوی، بی‌تا.

۲٦۲. کربن، هانری، *تاریخ فلسفه اسلامی*، ترجمه سید جوادطباطبایی، تهران، کویر، ۱۳۷۷ ش.

۲٦۳. کرد علی، محمد، *خطط الشام*، بیروت، دارالعلم للملائین، ۱۳۹۱ ق.

۲٦٤. کرمر، جوئل ل، *احیای فرهنگی در عهد آل‌بویه*، ترجمه سعید حنائی کاشانی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۵.

۲٦٥. کروسینسکی، پر، *سفرنامه کروسینسکی*، ترجمه عبدالرزاق دنبلی، تهران، توس، ۱۳٦۳.

۲٦٦. کشّی، ابوعمر محمد، *رجال الکشی*، بیروت، موسسة الاعلمی للمطبوعات، بی‌تا.

۲٦۷. کلبی، هشام، *جمهرة النسب*، تحقیق ناجی حسن، بیروت، بی‌نا، ۱٤۰۷ ق/ ۱۹۸٦ م.

۲٦٨. کلینی، محمد بن یعقوب، *الکافی*، تحقیق علی‌اکبر غفاری، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ١٣٦٧ ش.

۲٦٩. کمپفر، انگلبرت، *سفرنامه کمپفر*، ترجمه کیکاووس جهانداری، تهران، خوارزمی، ١٣٦٣ ش.

۲۷۰. گردیزی، ابوسعید عبدالحی، *زین‌الاخبار*، تهران، بی‌نا، ۱۳۲۷ ش.

۲۷۱. گلدزیهر، ایگناتی، *العقیدة والشریعة فی الاسلام*، ترجمه محمد یوسف موسی و دیگران، قاهره، دار الکتب الحدیثه، ۱۹۵۹ م.

۲۷۲. لاهیجی، علی بن شمس‌الدین، *تاریخ خانی*، تصحیح منوچهر ستوده، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲ ش.

۲۷۳. لسترنج، گای، *جغرافیای تاریخی سرزمین‌های شرقی*، ترجمه محمود عرفان، تهران، علمی و فرهنگی، ١٣٦٧ ش.

۲۷٤. لوئیس، برنارد، *فدائیان اسماعیلی*، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ١٣٤٨ ش.

۲۷٥. لوثینا، لویس سیکو، *الحمودیون*، ترجمه عدنان محمد آل‌طعمه، دمشق، دار مهدالدین، ۱۹۹۲ م.

۲۷٦. لین پول و دیگران، *تاریخ دولت‌های اسلامی و خاندان‌های حکومتگر*، ترجمه صادق سجادی، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳٦۳ ش.

۲۷۷. لین پول، استانلی، *طبقات سلاطین اسلام*، ترجمه عباس اقبال آشتیانی، تهران، دنیای کتاب، ١٣٦٣.

۲۷۸. مؤیدی، مجدالدین بن محمد، *التحف شرح الزلف*، صنعاء، مکتبة بدر، چ سوم، ١٤١٧ ق / ۱۹۹۷ م.

۲۷۹. مادلونگ، ویلفرد، *جانشینی حضرت محمد*، ترجمه احمد نمائی و دیگران، مشهد، بنیاد پژوهش‌های آستان قدس رضوی، ۱۳۷۷ ش.

۲۸۰. ـــــــــــ، *فرقه‌های اسلامی*، ترجمه ابوالقاسم سری، تهران، اساطیر، ۱۳۷۷ش.

۲۸۱. المبرد، محمد بن یزید، *کتاب الکامل*، قاهره، بی‌نا، بی‌تا.

۲۸۲. متز، آدام، *تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری*، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگزلو، تهران، امیرکبیر، ١٣٦٤ش.

۲۸۳. مجلسی، محمد باقر، *بحارالأنوار*، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۹۸۳م.

٢٨٤. محلی، حمید بن احمد، *الحدائق الوردیة فی مناقب أئمة الزیدیة*، صنعاء، مرکز بدر العلمی و الثقافی، چ اول، ١٤٢٣ ق / ٢٠٠٢ م. مرعشی، سید ظهیرالدین، *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*، به کوشش محمد حسین تسبیحی، تهران، شرق، ١٣٦١ ش.

۲۸۵. مرعشی، میر تیمور، *تاریخ خاندان مرعشی مازندران*، تصحیح منوچهر ستوده، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، بی‌تا.

٢٨٦. مزاوی، میشل. م، *پیدایش دولت صفوی*، ترجمه یعقوب آژند، چ اول، تهران، گستره، ۱۳۶۳.

٢٨٧. مستوفی، حمدالله، *تاریخ گزیده*، به کوشش عبدالحسین نوائی، تهران، امیرکبیر ١٣٦٢ ش.

۲۸۸. ـــــــــ، *نزهه القلوب*، به اهتمام محمد دبیر سیاقی، تهران، کتابخانه طهوری، ١٣٣٦.

۲۸۹. مسعودی، ابوالحسن، *اثبات الوصیة*، قم، موسسه انصاریان، ١٩٩٦ م.

۲۹۰. ـــــــــ، *التنبیه و الاشراف*، لیدن، ۱۸۹۳ م.

۲۹۱. ـــــــــ، *مروج الذهب و معادن الجوهر*، بیروت، موسسه دار الهجره، ١٤٠٩ ق.

۲۹۲. مصاحب، غلامحسین، *دائرة المعارف فارسی*، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، تهران، ١٣٥٦ ش.

۲۹۳. مطهری، مرتضی، *امامت و رهبری*، قم، صدرا، ١٣٦٨ ش.

٢٩٤. مظفر، محمد حسین، *تاریخ شیعه*، ترجمه محمد باقر حجتی، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ١٣٦٨ ش.

۲۹۵. معصومی، محسن، *فرهنگ و تمدن اسلامی ـ ایرانی در دکن در دوره بهمنیان*، رساله دوره دکتری، دانشگاه تهران، ۱۳۸۳.

۲۹٦. معین، محمد، *فرهنگ فارسی*، تهران، امیر کبیر، ۱۳۷۱.

۲۹۷. مفید، محمد بن محمد بن نعمان، *الارشاد*، بیروت، موسسه الاعلمی للمطبوعات، ۱۳۹۹ ق / ۱۹۷۹ م.

۲۹۸. ـــــــ، *الجمل*، تحقیق سید علی میر شریفی، قم، مکتب الاعلام الاسلامی، ۱۳۷٤.

۲۹۹. ـــــــ، *اوائل المقالات فی المذاهب و المختارات*، تحقیق مهدی محقق، تهران، موسسه مطالعات اسلامی، ۱۳۷۲ ش.

۳۰۰. ـــــــ، *الفصول المختارة من العیون و المحاسن المعروف بمجالس*، نجف، بی‌نا، بی‌تا.

۳۰۱. مقدسی، محمد بن احمد، *احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم*، ترجمه علینقی منزوی، تهران، شرکت مولفان و مترجمان ایران، ۱۳٦۱.

۳۰۲. مقدسی، مطهر بن طاهر، *البدء و التاریخ*، بیروت، دار الکتب العلمیه، ۱٤۱۷.

۳۰۳. المقری، ابوالعباس احمد، *نفخ الطیب من غصن الاندلس الرطیب*، بیروت، دار صادر، ۱۹٦۸.

۳۰٤. مقریزی، احمد، *اتعاظ الحنفاء*، به کوشش محمد حلمی محمد، قاهره، بی‌نا، ۱۳۹۰ ق / ۱۹۷۱ م.

۳۰۵. ـــــــ، *السلوک لمعرفة دول الملوک*، تصحیح محمد مصطفی زیاده، قاهره، بی‌نا، ۱۹۵٦ م.

۳۰٦. منتجب‌الدین، علی بن عبیدالله، *فهرست اسماء علماء الشیعة و مصنفیهم*، به کوشش عبدالعزیز طباطبایی، بیروت، بی‌نا، ۱٤۰٦ ق / ۱۹۸٦م.

۳۰۷. منسوب به امام حسن عسکری، *التفسیر*، تصحیح محمدباقر ابطحی، قم، موسسه امام مهدی، ۱٤۰۹ ق.

۳۰۸. منقری، نصر بن مزاحم، *وقعة صفین*، تحقیق عبدالسلام محمد هارون، قم، مکتبة آیت‌الله مرعشی النجفی، ۱۳۷٦ ش.

۳۰۹. مونس، حسین، *تاریخ و تمدن مغرب*، ترجمه حمید رضا شیخی، تهران، بنیاد پژوهش‌های آستان قدس رضوی و سمت، ۱۳۸٤ ش.

۳۱۰. میر ابوالقاسمی، سیده رقیه، «حمدانیان» در: *دانشنامه جهان اسلام*، زیرنظر غلامعلی حداد عادل، تهران، بنیاد دائرة المعارف اسلامی، ۱۳۸۹ ش.

۳۱۱. میر عالم، ابوالقاسم رضی‌الدین بن نورالدین، *حدیقة العالم*، به اهتمام سید عبداللطیف شیرازی، حیدرآباد دکن، مطبعه سیدی، ۱۳۰۹ ق.

۳۱۲. میرخواند، میر محمد بن سید برهان‌الدین، *روضة الصفا*، تهران، کتابفروشی خیام، بی‌تا.

۳۱۳. ناجی، محمدیوسف، *رساله در پادشاهی صفوی*، به‌کوشش رسول جعفریان و فرشته کوشکی، تهران، کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۷.

۳۱٤. ناشناس، *اخبارالدولة العباسیة*، به کوشش عبد العزیز الدوری و عبد الجبار مطلبی، بیروت، بی‌نا، ۱۹۷۱ م.

۳۱۵. ــــــــــ، *القاب الرسول و عترته*، نسخه الکترونیکی، مرکز اطلاعات و مدارک اسلامی.

۳۱٦. ــــــــــ، *تاریخ سلطان محمد قطب‌شاه*، نسخه خطی به شماره ۳۸۸۵، کتابخانه ملک.

۳۱۷. ــــــــــ، *تاریخ شاه اسماعیل*، نسخه خطی شماره ۲۰۰ در دانشگاه کمبریج.

۳۱۸. ــــــــــ، *حدود العالم من المشرق الی المغرب*، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳٤۰ و کتابخانه طهوری، ۱۳٦۲ ش.

۳۱۹. ــــــــــ، *عالم‌آرای اسماعیل*، تصحیح اصغر منتظر صاحب، علمی فرهنگی، تهران، بی‌نا، ۱۳۸۸ ش.

۳۲۰. ــــــــــ، *مجمل التواریخ والقصص*، تصحیح محمد تقی بهار، تهران، بی‌نا، ۱۳۱۸ ش.

۳۲۱. ناصرخسرو، ابومعین، *سفرنامه*، تصحیح م. غنی‌زاده، برلین، کاویانی، ۱۳٤۱.

۳۲۲. ــــــــــ، *دیوان قصائد و قطعات*، تهران، بی‌نا، ۱۳۰۷ ـ ۱۳۰٤.

۳۲۳. نباطی العاملی، علی بن یونس، *الصراط المستقیم*، تصحیح محمدباقر بهبودی، قم، المکتبه المرتضویه، ۱۳۸٤.

٣٢٤. نجاشی، احمد بن علی، ***رجال النجاشی***، تحقیق سید موسی الشبیری الزنجانی، قم، موسسه النشر الاسلامی، ١٤٠٧ ق.

٣٢٥. نخجوانی، هندوشاه، ***تجارب السلف***، اصفهان، نشر نفائس مخطوطات، ١٣٦١.

٣٢٦. نرشخی، ابوبکر، ***تاریخ بخارا***، ترجمه ابونصر احمد بن نصر القبادی، تصحیح مدرس رضوی، تهران، توس، ١٣٦٣.

٣٢٧. نظام‌الملک، ***سیر الملوک (سیاست‌نامه)***، تهران، علمی فرهنگی، ١٣٦٤.

٣٢٨. نعمانی، محمد بن ابراهیم، ***الغیبة***، تحقیق علی اکبر غفاری، تهران، مکتبه الصدوق بی‌تا.

٣٢٩. نوبختی، حسن بن موسی، ***فرق الشیعه***، ترجمه و تحقیق محمد جواد مشکور، تهران، علمی فرهنگی، ١٣٨١.

٣٣٠. النویری، احمد بن عبد الوهاب، ***نهایة الارب فی فنون الادب***، تهران، امیرکبیر، ١٣٦٤ ش.

٣٣١. ولهاوزن، یولیوس، ***تاریخ سیاسی صدر اسلام***، ترجمه محمود رضا افتخارزاده، قم، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ١٣٧٥.

٣٣٢. هاجسن، مارشال، ***فرقه اسماعیلیه***، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران، علمی و فرهنگی، ١٣٧٨ ش.

٣٣٣. هارونی، ابوطالب یحیی بن حسین، ***الافادة فی تاریخ أئمة السادة***، صعده، مرکز أهل‌البیت للدراسات الإسلامیة، چ اول، ١٤٢٢ ق / ٢٠٠١ م.

٣٣٤. هالیستر، ج. ن، ***تشیّع در هند***، ترجمه آذرمیدخت مشایخ فریدنی، تهران، بی‌نا، ١٣٧٣ ش.

٣٣٥. همدانی، حسن بن احمد بن یعقوب، ***الاکلیل***، تحقیق محمد بن علی اکوع، قاهره، بی‌نا، ١٩٦٣ م.

٣٣٦. همدانی، رشیدالدین فضل‌الله، ***جامع التواریخ***، به کوشش بهمن کریمی، تهران، بی‌نا، ١٣٣٨ ش.

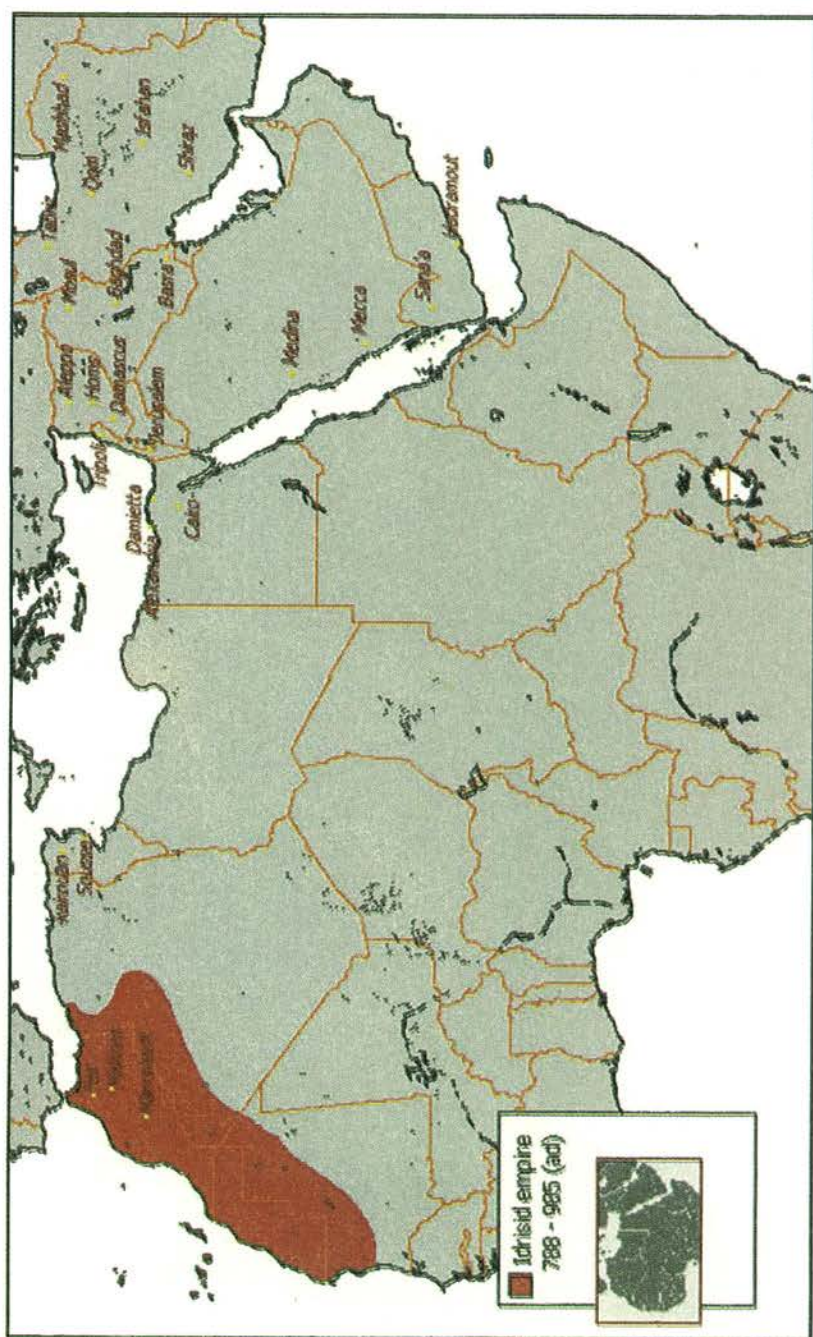
٣٣٧. یافعی، عبدالله بن اسعد، ***مرآة الجنان***، حیدرآباد، بی‌نا، ١٣٣٨ ق.

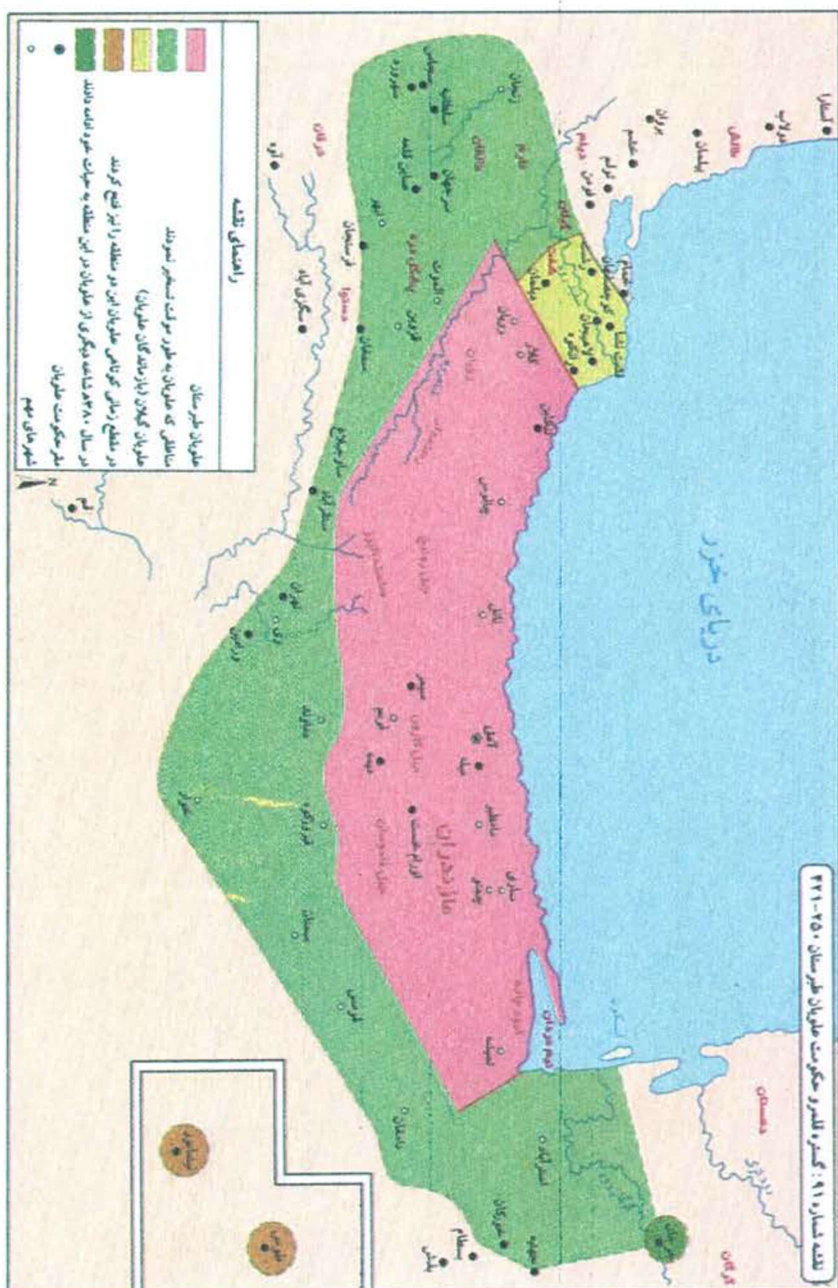
٣٣٨. یعقوبی، احمد بن ابی‌یعقوب، ***تاریخ الیعقوبی***، بیروت، دار صادر، بی‌تا.

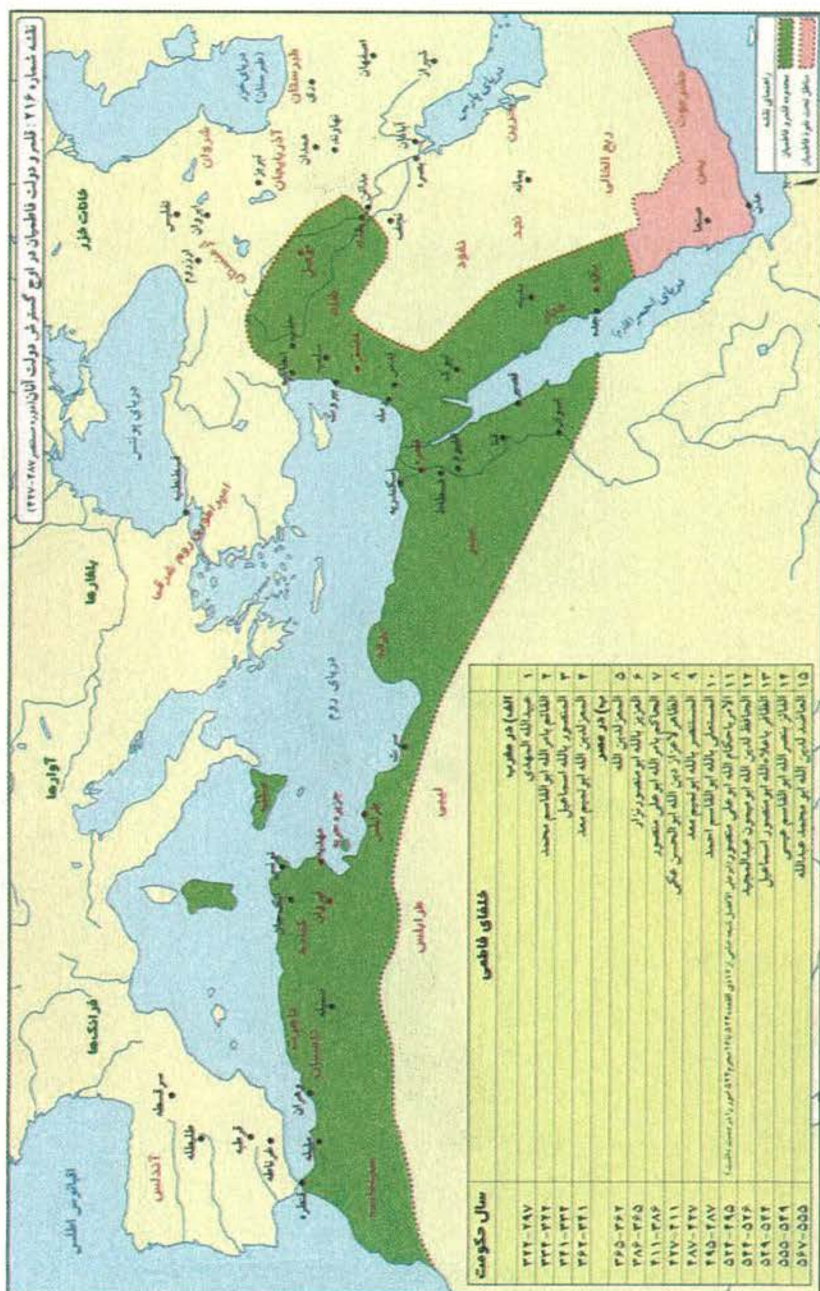
339. Bosworth, C., "Mazyad", in Ei2, vol 6, LEIDEN, 1991.
340. Elphinstone, H. M., ***The History of India***, London, John Murray, 1874.
341. ***Espasa***, Madrid, Editorial Espasa, 1994.
342. Flores, M., ***Muhammad***, Cordoba, Junta Islamica, 2006.
343. George, M., & zebrowsks, M., ***architecture and art of the deccan sultanat***, Cambridge, 1999.
344. Gil Fernandez, L., ***El Impero Luso - Espanol y la persa safavida***, Madrid, Fundacion universitaria espanola, 2006.
345. Gribble, J. D., ***History of Deccan***, London, 1906.
346. Haig, T., ***Some notes on the Bahmani dynasty***, Asiatic Socaity of Bengal, LXXIII, pt. I, 1904.
347. Hardy, P., ***Adil - Shahs***, in Ei2.
348. Hasnian, N., ***Shias and Shia islam in India***, New Delhi, Harnam, 1988.
349. Hattstein, M. Y, & Delius, P, ***Islam***, Barcelona, Konemann, 2004.
350. Houtsma, M, Th, "califat de Yazid" in ***first Encyclopaedia of Islam***, 1913 - 1936.
351. Idem, ***Cultural Influences under Ahmad Shah Wali Bahmani***, Islamic culture, vol. XVIII, Haydarabad, 1944.
352. Jafari, S. & Hosain, M., ***Origins and Early Development of Shia Islam***, London, 1979.
353. Jaffur shurreef, ***Qanon - e-Islam***, london.
354. Jonathan, M., & Bloom y Sheila, S., ***Islam mil anos de ciencia y poder***, Barcelona, Paidos, 2003.
355. Kamat, J., "The Adil Shahi Kingdom" in ***Iranica***, (n. d).
356. Khezri, S. A., ***Tratado de los derechos***, Madrid, por el Emam Sayyad, 2010.
357. King, J., ***History of the Bahmani dynasty***, London, 1990.
358. Lammens, H., ***Le califat de Yazid***.
359. Lammens, P., ***Le Triuvirat Abuo Bakr, Omar, et abou Obiada***, Beirut, Melanges de la faculte Orientale, 1937.

360. Martin, J. L., ***Historia de Espana***, Madrid, Biblioteca EL Mundo, 2004.
361. Martin, M. H., "Nizam Shahis", in Ei2, vol 8, LEIDEN, 1995.
362. Naqvi, s., ***The Iranian Afaquies Contribution to the Qutb Shahi and Adil Shahi kingdoms***, New Delhi, 2003.
363. Nicolle, D., ***Atlas Historico del mundo Islamico***, traducio por Traduciones Maremagnun, Madrid, 2005.
364. Petersen, Erling, L., ***Ali and Muawiya in Early Arabic Tradition***, Copenhagen, Syddansk universitet Sofrlag, 1964.
365. Pinault, D., ***Horse of Karbala: Muslim Devoltional Life in India***, New York, 2001.
366. Rapson Edward James and others, ***Cambridge History of India***, 1960.
367. Rizvi, S., ***a socio intellectual history of the isna Ashari shi in India***, Canbrro, 2V, 1986.
368. Rizvi, S., ***Shiit religious Literature in the deccan***, Visita, studi oriental, v, LXIV, (n. d).
369. Sakar Jadunath, M., ***History of Aurungzep***, Calcutta.
370. Shackle, C., "Urdu", in Ei2, vol 10, LEIDEN, 2000.
371. Sherwani, H. K., "Golkonda", in Ei2, vol 2, LEIDEN, 1991.
372. Sherwani, H., ***The Bahmanis, History of Medieval Deccan***, New Delhi, 1974.
373. Stierlin, H., ***Arte Islamico***, Barcelona, Liberia universitaria de Barcelona, 2003.
374. Thomsom, A. y-R., ***Historia del Genocidio***, Granda, Junta Islamica, 1993.
375. unversal, G. E., ***Espana***, Editoria Marsia Pales Castro, 2004.
376. Vaglieri, L., ***Ali in EI2***, vol 1, LEIDEN, 1986.
377. Veccia Valgleri, L., ***al-Hosayn b Ali***, in encyclopedia of Islam, London, Leiden, 1960.
378. wellhausen, J., ***The Religio-Political Factionsin Early Islam***, Amesterdam, 1975.
379. yazdani, G, ***Bidar: Its History and Mounments***, London, 1947.

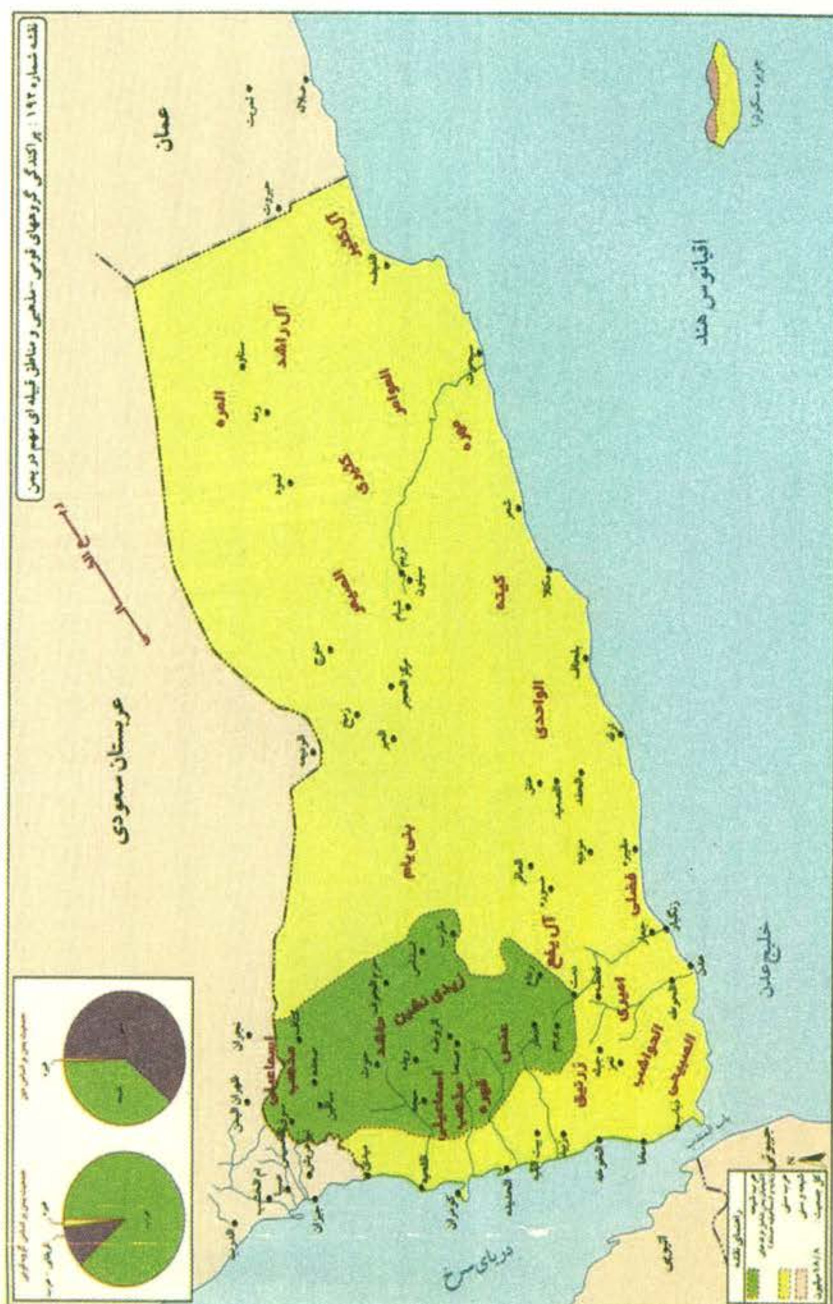
ضمائم نقشه‌ها


Idrisid empire
788 - 985 (ad)
Mashhad
Isfahan
Shiraz
Tabriz
Mosul
Baghdad
Basra
Sana'a
Medina
Mecca
Aleppo
Homs
Damascus
Jerusalem
Tripoli
Damietta
Cairo
Kairouan

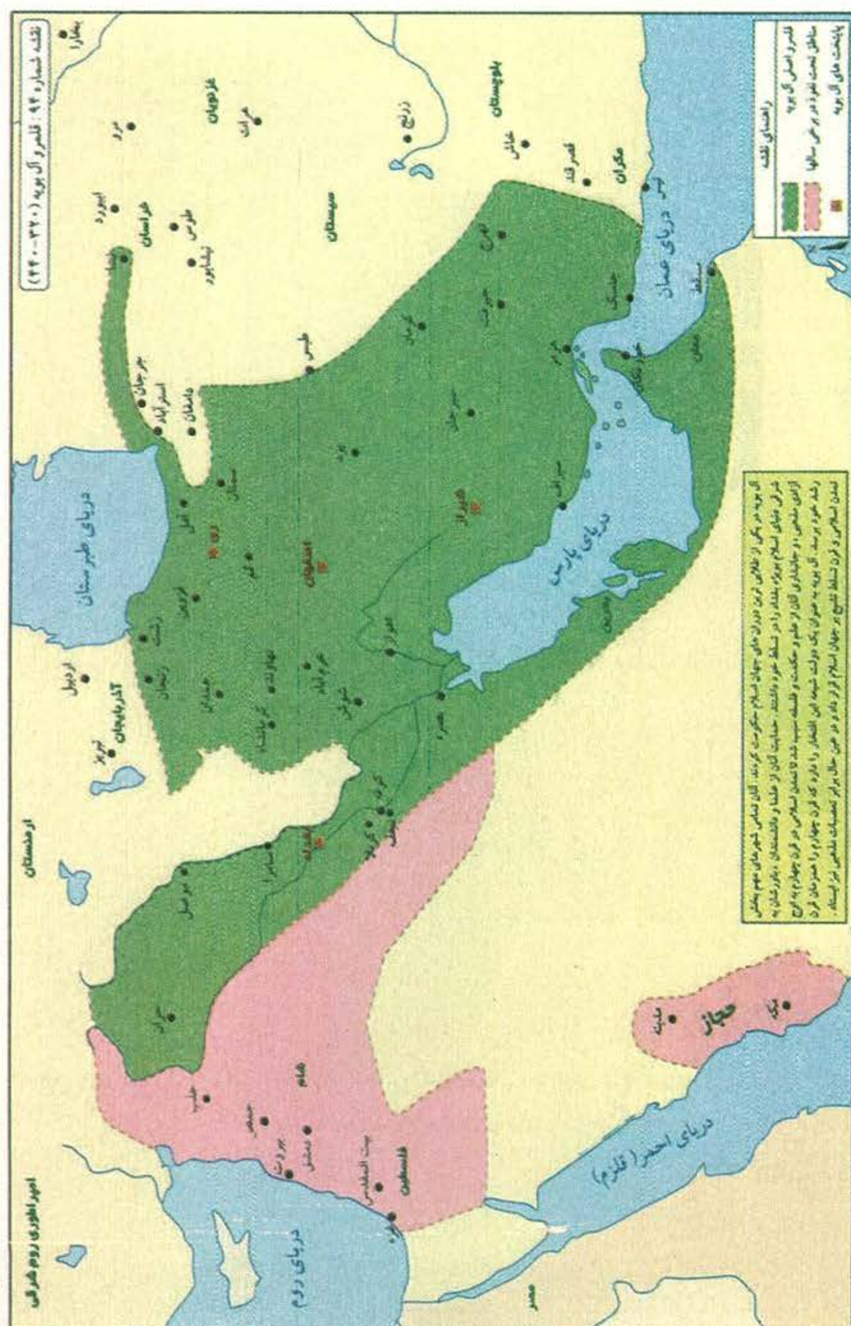

نقشه شماره ۹۱ : گستره قلمرو حکومت علویان طبرستان ۲۵۰-۴۲۱
دریای خزر
مازندران
راهنمای نقشه
علویان طبرستان
مناطقی که علویان به طور موقت تسخیر نمودند
علویان گیلان (بازماندگان علویان)
در مقطع زمانی کوتاهی علویان این دو منطقه را نیز فتح کردند
در سال ۳۸۰ه شاخه دیگری از علویان در این منطقه به حیات خود ادامه دادند
مقر حکومت علویان
شهرهای مهم



نقشه شماره ۱۰۶ : گسترش قلمرو اسماعیلیان و قلعه های آنان در قرن پنجم-هفتم هجری


نقشه شماره ۱۹۲ : پراکندگی گروههای قومی- مذهبی و مناطق قبیله ای مهم در یمن
عربستان سعودی
عمان
اقیانوس هند
خلیج عدن
دریای سرخ

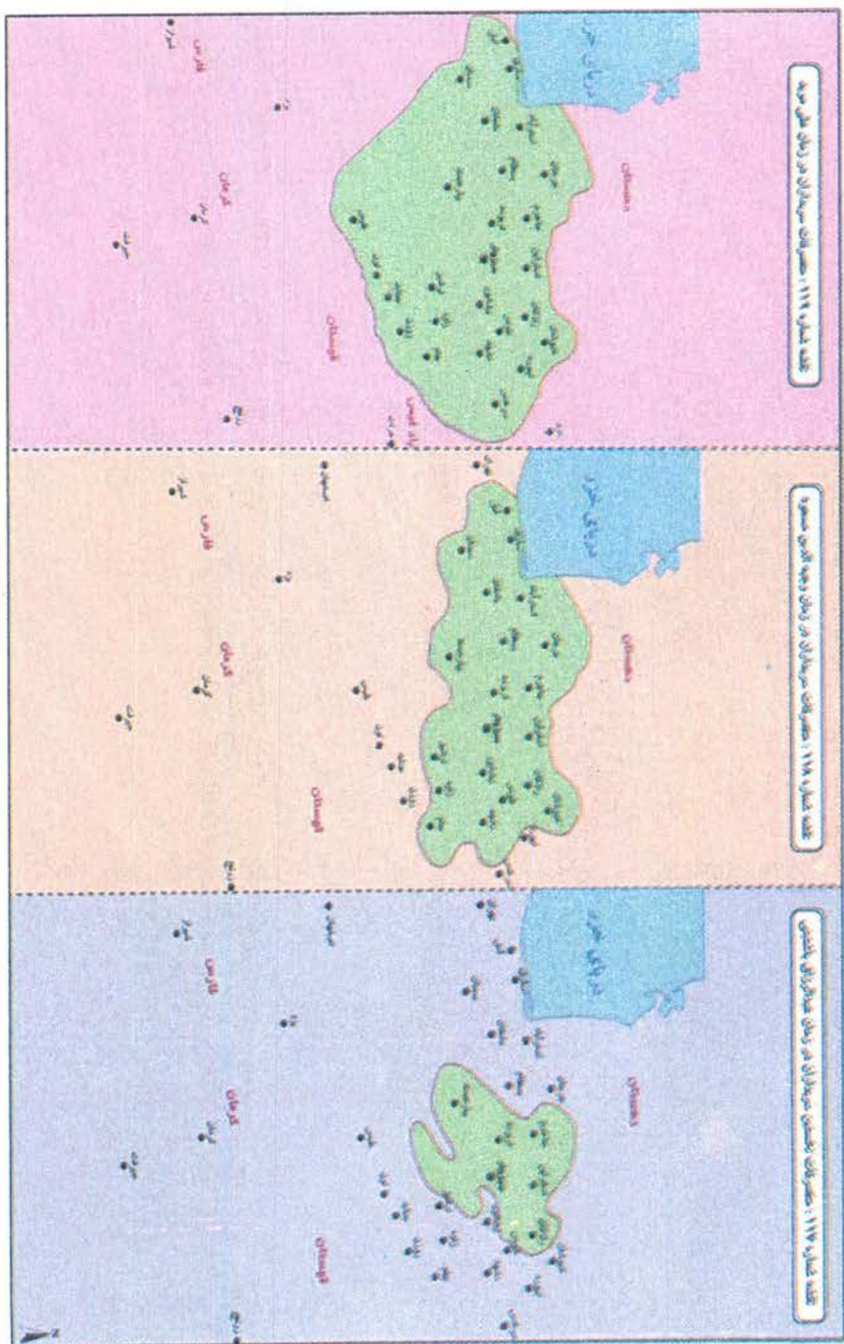
نقشه شماره ۱۹۸ : قلمرو حکومت حمدانیان

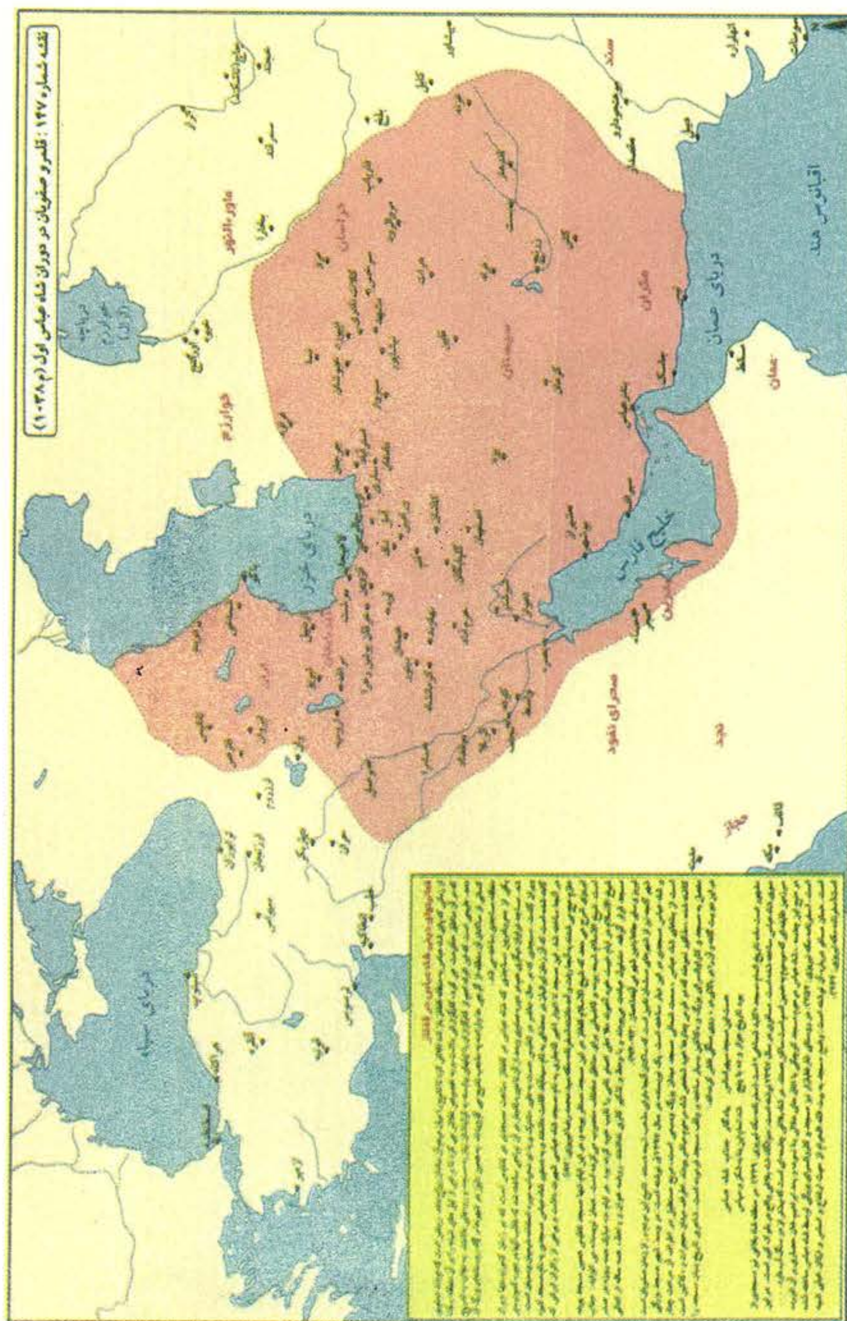

نقشه شماره ۹۴ : قلمرو آل بویه (۳۲۰-۴۴۰)
راهنمای نقشه
قلمرو اصلی آل بویه
مناطق تحت نفوذ در برخی سالها
پایتخت های آل بویه
آل بویه در یکی از طلایی ترین دوران های جهان اسلام حکومت کردند. آنان تمامی شهرهای مهم بخش شرقی دنیای اسلام بویژه بغداد را در تسلط خود داشتند. حمایت آنان از علما و دانشمندان، باورشان به آزادی مذهبی، و جانبداری آنان از علم و حکمت و فلسفه سبب شد تا تمدن اسلامی در قرن چهارم به اوج رشد خود برسد. آل بویه به عنوان یک دولت شیعه این افتخار را دارد که قرن چهارم را همزمان قرن تمدن اسلامی و قرن تسلط تشیع بر جهان اسلام قرار داد و در عین حال برابر تعصبات مذهبی نیز ایستاد.
امپراطوری روم شرقی
ارمنستان
دریای طبرستان
دریای روم
دریای پارس
دریای عمان
دریای احمر (قلزم)
آذربایجان
تبریز
اردبیل
بخارا
ابیورد
مرو
خراسان
طوس
نیشابور
غزنویان
هرات
سیستان
زرنج
بلوچستان
مکران
جرجان
استرآباد
دامغان
سمنان
ری
قم
قزوین
آمل
رشت
زنجان
همدان
کرمانشاه
نهاوند
خرم آباد
اصفهان
شوشتر
اهواز
یزد
طبس
کرمان
شیراز
سیرجان
جیرفت
بصره
بغداد
سامرا
موصل
کوفه
کربلا
نجف
شام
حلب
حمص
بیروت
دمشق
بیت المقدس
فلسطین
غزه
حجاز
مدینه
مکه
مصر
سیراف
هرمز
عمان
مسقط

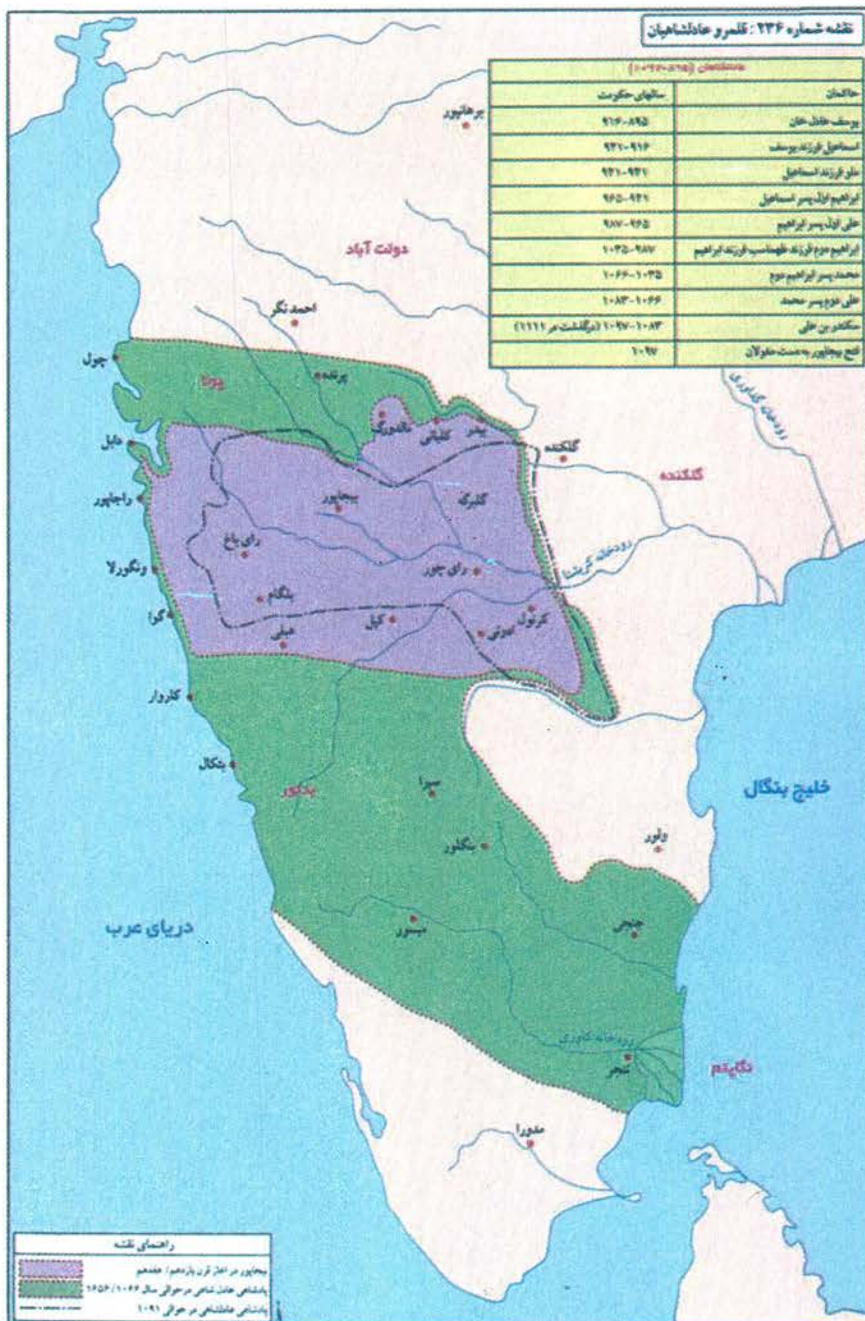


	امرای بنی مزید	سالهای حکومت
۱	سند الدوله ابوالحسن علی اسدی	۴۰۳-۴۰۸
۲	نورالدوله ابوالاغر دبیس (اول)	۴۰۸-۴۷۴
۳	بهاء الدوله ابو کامل منصور	۴۷۴-۴۷۹
۴	سیف الدوله صدقه (اول)	۴۷۹-۵۰۱
۵	نورالدوله (دوم)	۵۱۲-۵۲۹
۶	سیف الدوله صدقه (دوم)	۵۲۹-۵۳۲
۷	محمد	۵۳۲-۵۴۰
۸	علی (دوم)	۵۴۰-۵۴۵

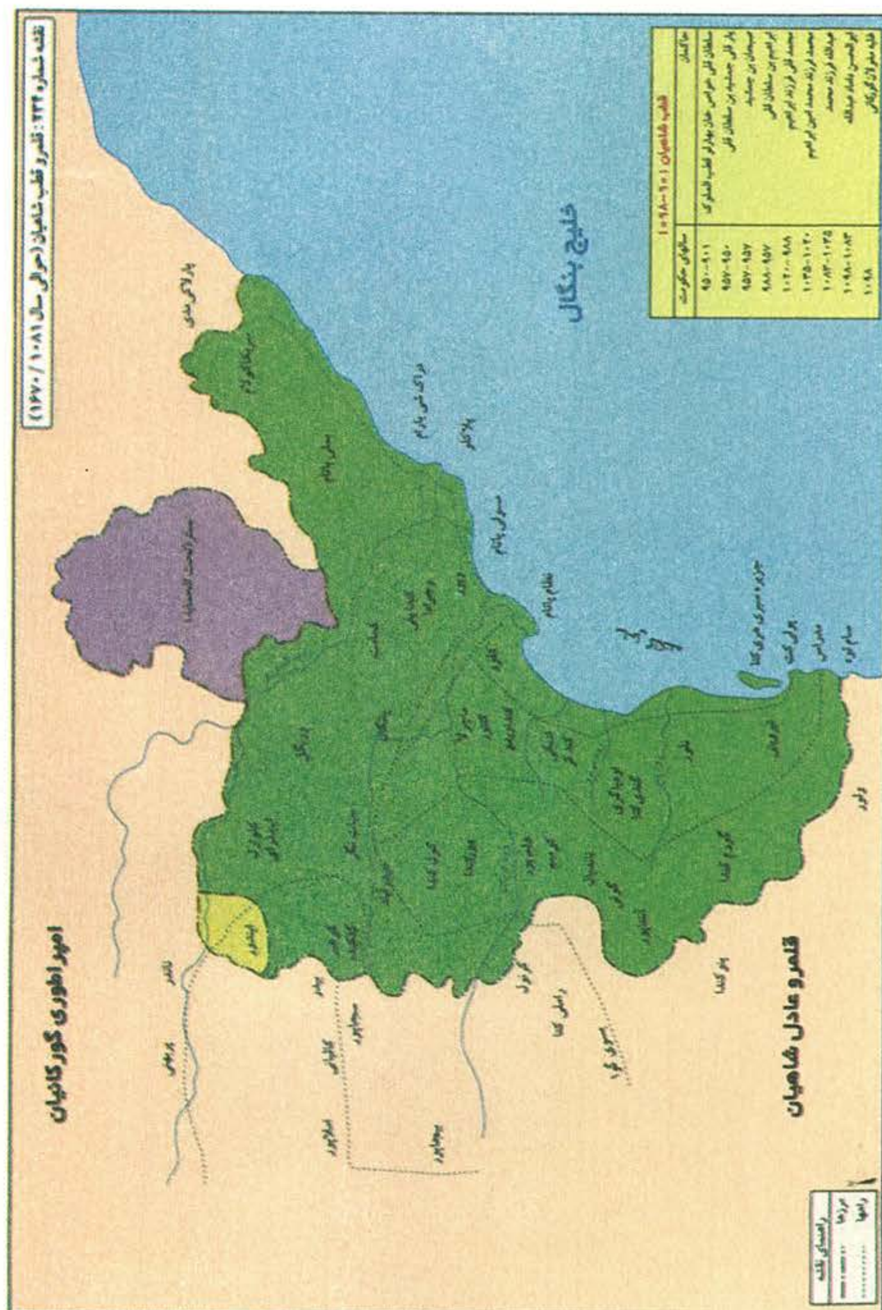

© 2003 Map-of-Spain.co.uk
ANDALUCIA
Peñarroya-Pueblonuevo
Córdoba
Segura de la Sierra
Úbeda
Baeza
Jaén
Zuheros
Écija
Carmona
Seville
Aracena
Huelva
Puente-Genil
Estepa
Cúllar
Baza
Huércal-Overa
Carboneras
Almería
Adra
Granada
Motril
Nerja
Málaga
Marbella
Ronda
Estepona
Gibraltar (UK)
Ceuta (SP)
Algeciras
Tarifa
Arcos de la Frontera
Sanlúcar de Barrameda
Cádiz
Chipiona
Costa de la Luz de Huelva
Costa de la Luz de Cádiz
Costa del Sol
Costa Tropical
Costa de Almería
Mediterranean Sea
Atlantic Ocean
Isla de Alborán (SP)



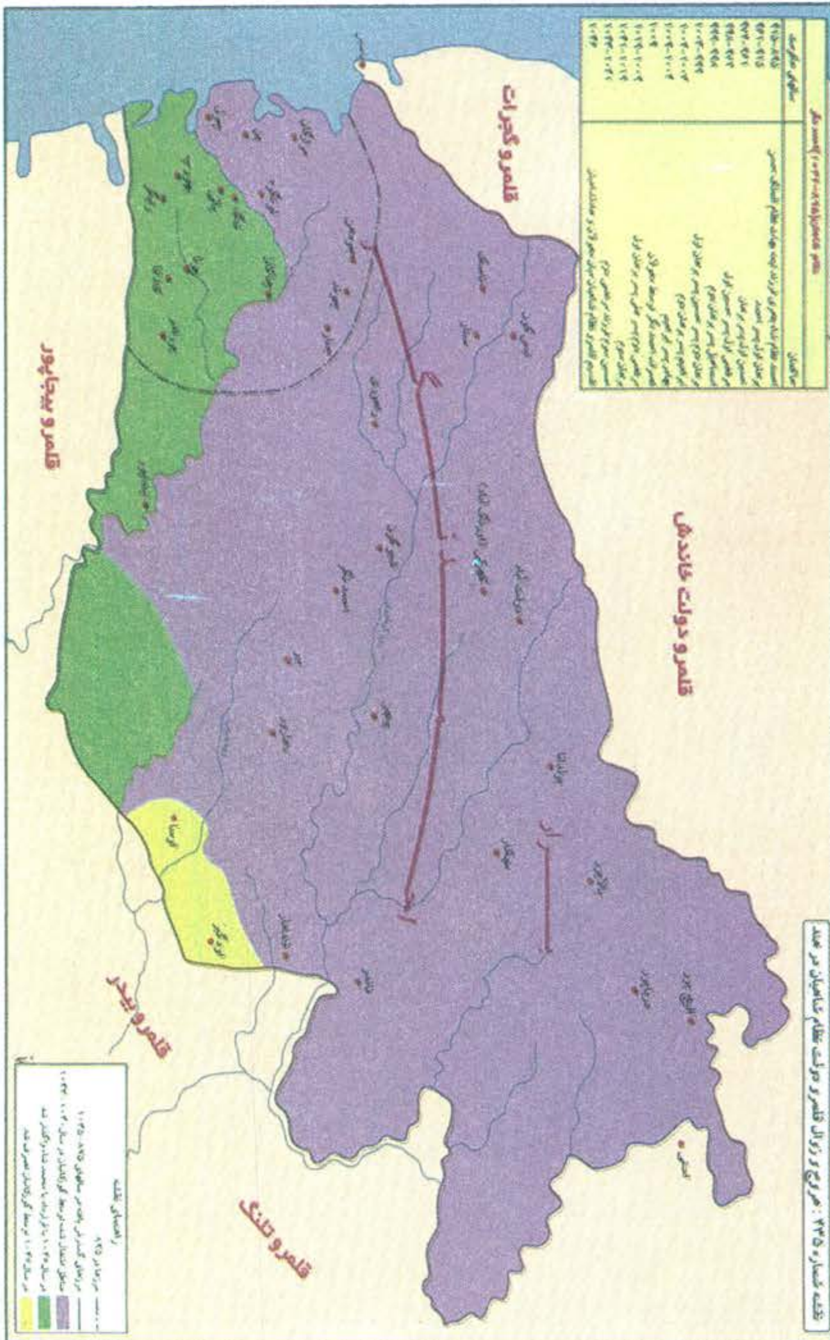

دریای خزر
خلیج فارس
دریای عمان
اقیانوس هند
دریای سیاه
خوارزم
ماوراءالنهر
خراسان
صحرای نفود
نجد
حجاز
عمان



حاکمان	سالهای حکومت
یوسف عادل خان	۹۱۶-۸۹۵
اسماعیل فرزند یوسف	۹۴۱-۹۱۶
ملو فرزند اسماعیل	۹۴۱-۹۴۱
ابراهیم اول پسر اسماعیل	۹۶۵-۹۴۱
علی اول پسر ابراهیم	۹۸۷-۹۶۵
ابراهیم دوم فرزند طهماسب فرزند ابراهیم	۱۰۳۵-۹۸۷
محمد پسر ابراهیم دوم	۱۰۶۶-۱۰۳۵
علی دوم پسر محمد	۱۰۸۳-۱۰۶۶
سکندر بن علی	۱۰۹۷-۱۰۸۳ (درگذشت در ۱۱۱۱)
فتح بیجاپور به دست مغولان	۱۰۹۷



قطب شاهیان ۱۰۹۸–۹۰۱	
حاکمان	سالهای حکومت
سلطان قلی خواص خان بهارلو قطب الملوک	۹۵۰–۹۰۱
یار قلی جمشید بن سلطان قلی	۹۵۷–۹۵۰
سبحان بن جمشید	۹۵۷–۹۵۷
ابراهیم بن سلطان قلی	۹۸۸–۹۵۷
محمد قلی فرزند ابراهیم	۱۰۲۰–۹۸۸
محمد فرزند محمد امین ابراهیم	۱۰۳۵–۱۰۲۰
عبدالله فرزند محمد	۱۰۸۳–۱۰۳۵
ابوالحسن داماد عبدالله	۱۰۹۸–۱۰۸۳
غلبه مغولان گورکانی	۱۰۹۸


قلمرو گجرات
قلمرو دولت خاندش
قلمرو بیجاپور
قلمرو بیدر
قلمرو تلنگ

History Series 39



از آنجا که تشکیل حکومت از اهداف استراتژیک امامان شیعه بوده است، و اجرای احکام الهی و استقرار آن نیز راهی جز این ندارد، شیعیان با گرایش‌های مختلف در اعصار بعد، این مهم را مطمح نظر قرار داده و به‌دنبال تحقق آن بوده‌اند. ازاین‌رو در طول تاریخ پر تلاطم اسلام ناب، شاهد تشکیل دولت‌های شیعی از شرقی‌ترین مرزهای جغرافیایی تا غربی‌ترین آنها بوده‌ایم.



نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاهها
دانشگاه معارف اسلامی
معاونت پژوهشی



نشر معارف
تلفکس: ۳۷۷۴۰۰۰۴ - ۰۲۵

